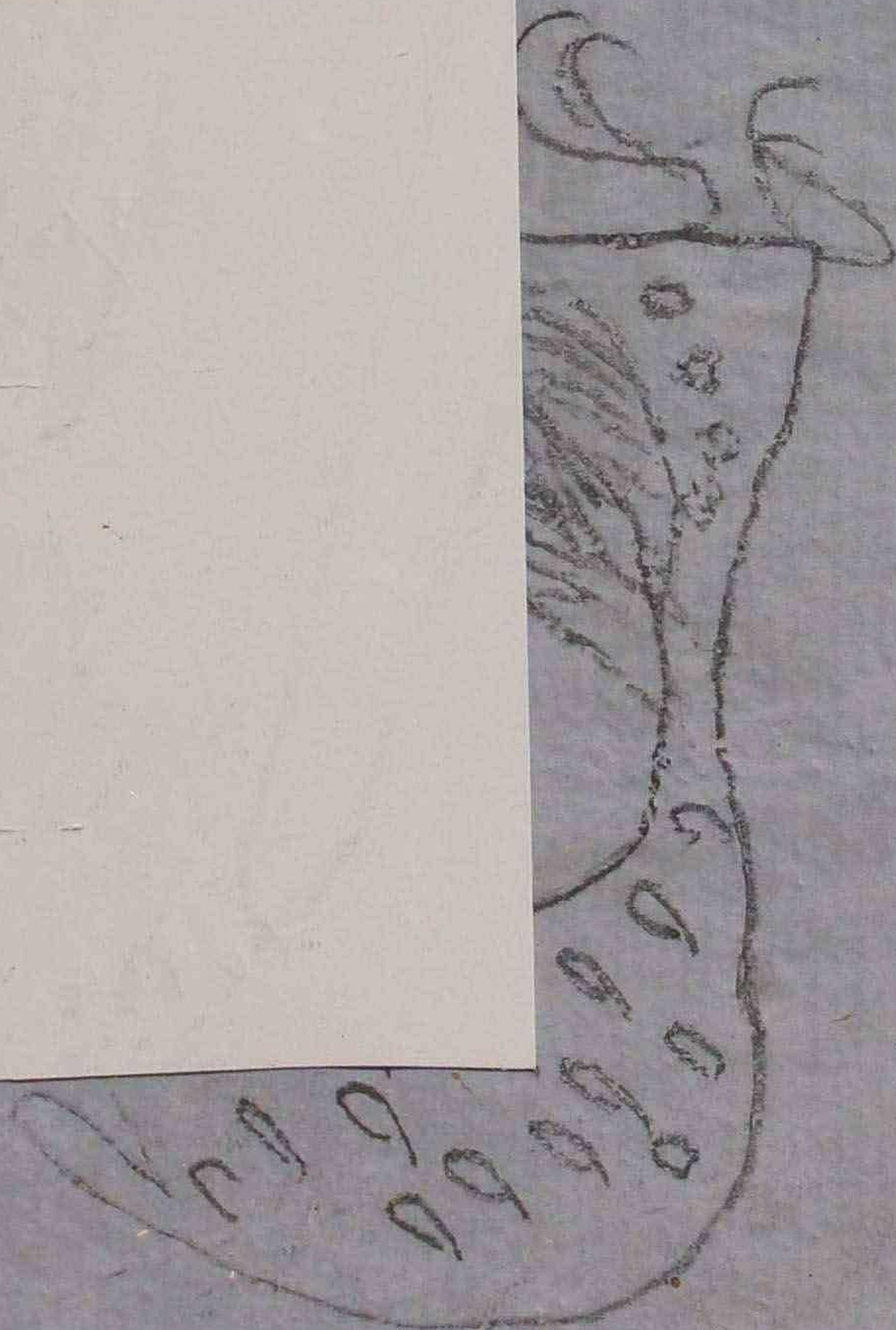










جمود العين من قساوة القلب
وقساوة القلب من حب الدنيا
وحب الدنيا راس كل خطيئة

جمود العين من ...

بحره ئی که در زمان نمرود بود در ورای نمرود کار میکرد ... اینکه
مناره ئی وسط شهر ... بود و یک خروسی از طلا بالای مناره
نصب کرده بود هر وقت غریبی داخل شهر میشد فورا آن خروس
بنا میکرد بخواندن نمرود خبر میشد میگرفت می اورد نزد نمرود
تحقیق میکرد کیستی و ... حال او را ... میشد ... اینکه یک طبلی
درست کرده بود اگر کسی چیزی از او سرقت ... میرفت
پای آن طبل ... میزد ... طبل ... که بوده فورا
صدائی از آن طبل بلند میشد اسم او را و اسم پدرش را میگفت
... اینکه یک ... بلندی بود که ... نمرود ... یک حوض
... بالای آن ... درست کرده بود و اسماء شهرها را ... ان ...
نقش کرده بود و اهل هر شهری که ... یا ... شدند
... از آن حوض باز میکرد بطرف آن شهر ... آن شهر را
در آن شهر ... که آن شهر خراب میشد ... اینکه دریاچه ئی بود که
... قسم ... عده ... دریا ... میشدند
هر کس حق با او بود در ... غرق نمیشد و هر کس حق با او نبود در دریا
غرق میشد

شخصی بود دهری ... عبد الله ابن ... دهری در زمان حضرت صادق
... حضرت ... از ... کنم ... شام
... در یک تخم مرغ قرار
... دنیا کوچک نمیشود و نه تخم مرغ ... بزرگ شود ... شام
... جواب ... حضرت صادق
... حضرت ... از
... مردم ... از
... بقدر یک عدس کوچک
... را ... ببیند
... نه دنیا کوچک ... جواب ...
حضرت صادق ... حضرت ...
... خوشحال ...
... جواب ...
... حضرت ...

جوانه را بوز نوشاعری برای امورخانی علم بحر ارابا ع که بایس دست بوخود اخوان

اقدام نیکرد و دراجبی بو میرث در دیر آحب و افتاده بیدا میکرد و بابان راعب ضد ارا

عبادت میکرد بس حرشگایت کرد بو پدر و یاران جوان گفتند تقصیری بر مانیست خودش

اقدام نمیکند خوخوش تقوی را شعار خودش کرد و رابطه جلست بابان دیرانه بهترین چیزها

بعد از آن جلست با اشخاص خوب است و بهترین چیزها بعد از آن جلست با اشخاص

تخت موعظه پیر بسو فروشی لیس است که از مصاحب با جنس احتراز کنید موم را بحر اینست خدا

دیگر حضرت عیسی پیغمبر از مستجاب الدعوه بود موم مریض ها شان میبردند نزد او

دعا میکرد فوراً خوب میشدند تا اینکه امیر نو سلطان واورا بو حرانیت خدا دعوت

حضرت عیسی خدا از غضب سلطان دست داده چند نفر را طلبید گفت ببرید این جوان را

از کوه بالای به پیندازید تا هلاک شود اورا او دنبالدی کوهی یک مرتبه این چند نفری

که بعد بعد که اورا از کوه به پیندازند خودشان یک مرتبه پایین افتادند و هلاک شدند

باز جوان امیر نو سلطان و اورا به وحدانیت خدا خواند گفت ببرید اورا در دریا

غرق کنید آنها هم او را بردند اورا در دریا غرق کنند خودشان افتادند در دریا و غرق

شدند و آن جوان بدست یرون رفت امیر نو سلطان با لوا امیر معروف

آدن



کردن سلطان خواست او را قسمی دیگر بعقوبت بیازارد جوان گفت سلطان امکان ندارد تو بتوانی قبض
برسانی خداوند مرا حفظ میکند مگر آنکه بدستور العملی که خودم میدهم سلطان گفت چیست جوان
خواست که ابطال کشته شدن احیاء دین خدا کرده باشد در کشتن او محروم خواهند شد پس بشوند
گفت سلطان اگر میخواهی مرا بقتل برسانی بدن مرا بالای دار بزنی و مردم را جمع بکنی و تیر
و کمانی برمیداری و میگوئی بنام خدای این غلام میان کار کردی خدا ارتدیر جوان بود
که مردم را بخواهد خدا پرستی کند تیری بچله کمان گذارده گفت بنام خدای این جوان و تیر را
رها کرد و تیر آمد بر گلوی آن جوان آن فوراً بمرد سلطان گفت همه زودی او را در پای آن دار آتش
افروخته که آن جوان بسوزد و در آن آتش بطرف آورد و شعله آتش بیک طرف و آن طرف
میرفت مردم گفتند معلوم میشود خدای این جوان بر حق است تمام اقرار کردند به وحدانیت خدا
و نبوت حضرت عیسی و گفتند که اعرابی بیشود دست به بدن آن جوان زدیم تهمت در راه خدا شده
امر به بقعه بروی دار زدند تا آنکه در زمان خلافت عمر لشکری فرستاده بود به جنگ رسیدند بیک
تپه خیلی بلندی بر آن تپه بالا رفتند علامت عمارتی در آن جلب دیدند خاک را از این طرف
و آن طرف کنار نمودند بقعه ای پیدا شد در آن بقعه داخل شدند دیدند که داری وسط بقعه جوانی بالای
دار و دست بر گلویش داشت دست او را از گلویش برداشتند دیدند خون تازه جاری شد به امر آن دو شیشه
بود همین قصه را خیلی عجب کردند فرستادند خدمت امیرالمومنین و مطلب را گفتند حضرت بجه

[illegible]

که بر سر آن جوان است تو شرح حالش را از معجزه و معجزات او دست به دامن زنید همین قسم بر حال خود گریان شد

که شهید در راه خدا شد لیکن یک نفر بود تیری به گلوی او زد در چشم روزگار غریبی شد چه مصیبت آن وقتی که علما را

میانه میدان آورد یکی از فقرات دعای سحر اللهم انی اسئلک من کلماتک باتمها وکل کلماتک تامة

کلمات بر خدا دو قسم است یک قسم کتب آسمانی که بر انبیاء نازل شده که کلیه صد و چهار کتاب است چند صحف

بر حضرت آدم چند صحیفه بر حضرت ابراهیم بعضی گفتند چند صحیفه بر حضرت اسمعیل توراة بر حضرت موسی و انجیل بر حضرت عیسی

و زبور بر حضرت داود و فرقان بر حضرت خاتم انبیاء من کلماتک باتمها مراد از اتم قران است که خلیفه‌شان

و آخر همه‌شان همین امروزه که خداشناسان داند قرآن نشان داند آخر کلام خدا است علاوه بر اینکه یکی از کتب

آسمانی است بلکه معجزه است اگر همه عالم بهم گرد آیند حتی دو تا نمی‌توانند یک آیه مثل او بیاورند اثراتی در قرآن است

که خدا قرار داده خیلی عجیب است به چه تعبیر خدا به داده هر حاجات تا برآورده شود بلکه هر صاحب فهمی که

متوسل به قرآن بشود مسلم است حاجتش روا میشود هر آیه‌ای بلکه هر جمله‌ای اثر فوق العاده دارد در جمله سوره حمد است

شفا فیه

که بلکه هر مریضی هفتاد مرتبه خوانده شود اگر اجلش حتمی نرسیده باشد اگر دم مرگ باشد بهتر میشود دیگر اینکه اگر مرده

خوانده بلکه وسعت رزق در شب خواندن اذا وقعت الواقعه در سوره تبارک خواندن که از میان بیفکند

که خیلی اثر غریبی دارد و وارد شدن در خانه سلام کردن خواه کسی باشد و خواه کسی نباشد

برای اداء قرض آیه قل اللهم مالک الملک تا آخر آیه

برای رفع هم و غم آیه لا اله الا انت تا آخر آیه غرض این است اگر کسی در بستر ... به آواز

قرآن



قرآن کارها ساخته میشود از جمله چیزهائی که فردای قیامت با ما خصمی خواهد کرد قرآن است همین اندازه‌ئی که قرآن را بس

میدانیم و او را حفظ میکنیم اگر قدر قرآن را میدانستیم معلوم میشود که چون معجزات از قرآن میدیدیم قرآن‌ها این طرف و آنطرف

ورق ورق افتاده گرد و غبار روی آنها گرفته جاهائی که شایسته نیست افتاده با آن سفارشاتی که پیغمبر در حق قرآن را

بر امت خود فرموده و فرمود هر امری که برای شما مشتبه شود متوسل به قرآن بشوید تا برای شما آسان گردد و روز

قیامت خطاب به همه امت میشود که اقرأ و اصعد یعنی بخوان و بالا برو هر آیه که از قرآن بخواند یک درجه بالا میرود یک قسم

دیگر از کلمات انبیاء است که کلمات خدا است که وحی به ایشان میشد به این قسم اول به قلم و قلم میرساند به لوح و قلم

و لوح هم بعضی گفته‌اند که ملک است [illegible] و قلم میرساند به اسرافیل و اسرافیل به جبرئیل و جبرئیل به انبیاء و از نزول جبرئیل

بر انبیاء هم فرق دارد بعضی در بیداری نازل میشد بعضی در خواب احکام خدا به ایشان میرسید بعضی الهام

میشد و اتم از همه انبیاء چون نائل پیغمبر خاتم ص که اشرف همه انبیاء است که تمام معجزات انبیاء را دارا بود که

[illegible] همه را دارا بود قرآن داری [illegible] نازل میشد احکام خدا را میرساند و چون نایل پیغمبر افضل است

از جبرئیل بلکه شیعیان امیر المؤمنین و علی افضلند [illegible] ملائکه خدام ما و خدام شیعیان ما هستند عرض

کسی که بگوید یا محمد یا علی مثلا [illegible] که تمام است متوسل بهمان فرموده

میشوند کم و چند [illegible] و چون نایل واله به یاور [illegible] دو عکس کنند [illegible] بگردن او

دیگر [illegible] که [illegible] از فقرات دعای سحر

اللهم انی اسئلک من رحمتک باوسعها و کل رحمتک واسعة اللهم انی اسئلک برحمتک کلها

ابداً آنکه رحمت خدا و رحمت مخلوق از هم جدا است رحمت مخلوق یعنی بنی آدم عبارت از رحم است یعنی نرمی دل یعنی رقت قلب
باصطلاح نازک بودن دل که اگر این لشکر رحم را خدا در دل قرار نداده عالم خراب بود تمام کارهای محبت و مهربانی مادر
بواسطه این لشکر رحم است که خودش را بهزار مشقت می اندازد تا این بچه بزرگ بشود ولی رحمت خدا این قسم نیست خدا که دل
ندارد که نرم باشد و رقت داشته باشد رحمت خدا تفضل است یعنی اگر تفضل خدا نباشد یک موجودی نباشد بواسطه آنکه
هر موجودی در عرصه خودش از ترقی دائم یعنی اگر نظر خدا با او نباشد عدم صرف است عرش با آن عظمت اگر نظر خدا با او
نباشد کی بر حال خودش باقی است ملائکه اگر نظر خدا با آنها نباشد کی باقی بودند اگر این کواکب هر کدام اثراتی
در آنها هست اگر نظر خدا نباشد کی باقی بودند همین قسم نباتات اگر نظر خدا با آنها نباشد کی حیاتی داشتند و بودند
همین قسم بنی آدم از کفار و مؤمنان اگر نظر خدا با آنها نبود عدم صرف بودند بلکه نظر خدا در این دنیا بیشتر از مؤمنان اعم بکافر
بواسطه آنکه هر چه دارند در این دنیا دارند بهشت آنها همین دنیا است خدا از این که اهل دنیا بیرون رفتند دیگر شان بهره
نخواهند رسید غرض این است رحمت خدا تفضل است و اول آیه که بر پیغمبر نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم است
که خدا از اسم خودش صفت رحمانی و رحیمی را خود ابتدا یاد فرموده و صفت رحمانیت بر عموم عموم است اگر صفت
رحمانیت نبود نظر خدا بموجودات و مخلوقات از مؤمنین و کافر نبود یک موجود نبود و صفت رحیمیت خاص
یعنی بر مؤمنان دیگر آنکه انبیاء هم رحمت خدا هستند یعنی بواسطه نظر ایشان بمردم باشد عموماً همین قسم که خدا نظرش
بهمه موجودات است و صفت رحمانیت را دارا هست یعنی انبیاء هم همین صفت را دارند بواسطه نظر ایشان
بهمه مردم باشد مردم را از گمراهی برهانند والا آنکه خدمت بزرگ وجود ایشان بمهلکه بیندازند برای فتح و نصر
با آن صدمه‌های فوق العاده وجود نازنین پیغمبر اقدس سنگ باد بزنند که مهمان به بود باز بلند شود



قول لا اله الا الله تعلیم نفی صفت رحمانیت را دارا هستند و تفسیرش آن به همه مردم است ولی صفت رحیمیت خاص

خواص است ائمه دارا هستند یعنی ایصال بمطلوب فرض بفرمائید کسی راه کربلا را از شما می‌پرسد به تو فقط

نشان دادن راه است باید برود رسیدن وی به همین قسم با کربلا ولی هزار خطر دارد مثلاً جنبه نبوت طریق

راه نشان میدهد هر قدر خطر داره که صد یک سلامت هزار یک بمقصود برسند [illegible] یعنی وحی که گفت لا اله الا الله

الکریم راه بجز او ابلاغ کرد ولی تکمیل نشد فقط همان اقرار بکند ایمان نمیشد یعنی اگر عدل را قبول نداشته

باشد توحیدش کامل نیست نبوت را قبول نداشته باشد توحیدش کامل نیست امامت آنها را قبول نداشته باشد توحیدش کامل نیست

نماز روزه خمس حج جهاد و همگی را قبول نداشته باشد توحیدش کامل نیست لکن ائمه جنبه خواص را دارا هستند

یعنی همراه این شخص راه کربلا را تکمیل کرده دستش را بگیرد و او را در حرم بکشید هر چه خطری

برای اوست [illegible] بدانیم بدانیم رحمت واسعه کیست آن نبی پیغمبر اولوالعزم و رحمت واسعه خاص

وجود نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله که خدا میفرماید انا ارسلناک رحمة للعالمین امت آخر الزمان پیغمبر را امت مرحومه گویند

ولی دیگر رحمت واسعه هم داریم بمقتضای فرمایش حسین منی و انا من حسین یعنی خون حسین خون منست که گذشت حسین گوید

مع است از جمله فقرات زیارتش السلام علیک یا رحمة الله الواسعه حسین رحمت واسعه خداست که الآن هم

جلوه جلوه حسین است در دنیا که جزئی نیست در آخرت تمام جلوه جلوه حسین است هزار صفحه اراده پیغمبر ص

[illegible] صفحه [illegible] یک صف [illegible] همان صف هم

باز پای حسین در میان باشد تا غرق کنم همه دیگر حسین دارم



که از فقرات دعای سحر اللهم انی اسئلک من آیاتک باکرمها و کل آیاتک کریمه

آیت خدا اگر چه هست که خدا را با آیات خدا قسم میدهیم تمام موجودات آیات هستند آیت چیزی است
که دلیل سوی خدا باشد راهنمای سوی خدا باشد از فرقت اگر کسی بصیر باشد معلوم میکند که تمام مخلوقات
دلیل سوی خدا و آیت هستند زمین که آیت هستند فرض بفرمایید طبقه اول زمین نسبت به تمام مثل
حلقه‌ای است که در بیابان لیس وسیعی افتاده طبقه دوم نسبت به سوم مثل حلقه‌ای است که در بیابان
وسیعی افتاده همین قسم هر طبقه‌ای نسبت به طبقه بعد از خود تمام زمین که نسبت به آسمان اول مثل حلقه
کوچکی است که در بیابان وسیعی افتاده آسمان دوم نسبت به آسمان سوم همین قسم تمام آسمانها نسبت
به عرش مثل حلقه کوچکی است که در بیابان وسیعی افتاده تمام نباتات دلیل سوی خدا هستند
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار چونکه ما زیاد دیدیم
و تعقل نمیکنیم بنظر ما جلوه‌ای ندارد والا اینکه هر برگی آیت و دلیل است به سوی خدا شخصی
یک نفر زیر درختی خوابید چون نظر به درخت به برگهای درخت خیال میکرد از قدرت خدا
که این همه برگها را بر این درخت که رویانیده یک مرتبه یک برگ درختی را دید از درخت جدا
شد افتاد روی سینه او او را برداشت دید به قلم قدرت روی آن برگ نوشته شده همان کسی که
این حجم را در صورت تو قرار داده خداست بصیرت او را زیاد کند از حکمی



سؤال کرد هزار را از کی شناختی جواب گفت از قدرت یک خصلت دادن کرم ابریشم

میخورد ابریشم پیدا میشود اما همینطور ملخ میخورد زنبور عسل میخورد عسل میشود گوسفند میخورد پشگل میشود

اینها تمام آیات هستند هارون الرشید در مجلسش یکی از علمای سنی نشسته بود پرسید هزار را

از کی شناختی جواب گفت این خیلی غریب است لکن همین یک مطلب بس که تمام بنی آدم در صورتشان

دو چشم و ~~[illegible]~~ دو ابرو و بینی است و بقدر یک کف دست در نصف یک صورت بیشتر نیست از قبیل هزار

کرور در کرور صورت نیستند که شبیه هم باشند و در میان شبیه هم حکمتها است یکی اینکه اگر

تو شبیه هم باشند فرض بفرمائید برای قرض خواه بشناسند سؤال کردن به آن کسی که قرض داده است بدهید

یا اینکه چند کاری بکنی برای دیگری دیده باشد قبول او را به غیری بدهی اگر شناختن برق نظر به کسی بکند معلوم

میکند تمام اعضای بدن هر جزء جزء از بدن آیات بر غرائبات دلیل بر بزرگی خداست در چشم نظر

بکن داخل آن تمامات میگردد که نه جهت گردش میشود همین چشم که زبان همین چشم است ثابت

همین قسم دست خداوند انگشتها را هر انگشتی سه تکه استخوان قرار داده که بهم جمع بشود

یا وقت احتیاج باز بشود از وقت اگر یک تکه استخوان ~~قرار داده بود~~ چه قدر برای آن

سخت بود لیس است که ذرعه فرع نفعه مقصد عرض به اینها تمام آیات هستند ولی اکرم آیات

[illegible] انبیاء هستند و اکرم از آنها ~~[illegible]~~ پیغمبر اولوالعزم و اکرم از آنها وجود

تا اینکه پیغمبر خدا محمد بن عبدالله (ص) که تمام وجودش آیت بود چشمش از عقب سر میدید همانطوریکه
از پیش رو میدید در خواب مثل بیداری میدید که در بیداری میدید آب دهان مبارکش شفای هر مرضی بود
اگر در چشم خراب میکرد فوراً خوب میشد چاهی که آب نداشت میرفت آب دهنش میکرد در آن آب
راه میرفت وجود نازنینش سایه نداشت برای اینکه یک عالم نور بود بلکه آفتاب کسب نور از او میکرد
کما اینکه شمع را اگر در آفتاب روشن کنی امر روشنی ندارد آب دهنش را پای بوته خاری در خیمه
ام معبد ریخت درخت بسیار عظیمی شد که میوه و برگهای او شفای هر بیماری بود اگر در مشرق
یا مغرب سخن میگفتند میشنید از معجزات (ص) این را بشنو اگر در مشرق صدا میکرد اهل مغرب میشنیدند
در مغرب صدا میکرد اهل مشرق میشنیدند کما اینکه امیرالمؤمنین هم همین قسم بود از آن جمله نور و اصحاب
جابر بن عبدالله انصاری است گفت بودم با امیرالمؤمنین رفتیم در قبرستان یهودیها ایستاد در میان قبرستان
صدائی بلند فرمود یا یهود یا یهود دیدم از تمام قبرهای یهودیها صدای لبیک لبیک بلند شد فرمود کیف وجدتم العذاب
چگونه عذاب را دیدید گفتند چونکه معصیت ترا کردیم و ولایت ترا قبول نکردیم به عذاب گرفتاریم
بیهوش افتادم بهوش آمدم دیدم اوضاع عالم منقلب شد امیرالمؤمنین بالای کرسی نشسته یک سلطنت
عظیم را یک بعد عقل از سرم پرواز کرد گفتم سلطنت عظیم دارا هستی فرمود چاره چه ملک سلیمان
داد و تسخیر از سلطنت ما را دارا شد که تمام وحوش و طیور مشغول فرمان بردار او شدند پدرم آن اوضاع
هم خود و قوم را با علی در مسجد کوفه دیدم شدم علی میکرد الله و آله خاکی [illegible] عرض کردم چرا
که را مفرمائی فرمود عالم را حیرت بردم کشف شد فنون دفنون و فنون به عذاب گرفتار [illegible]

گفتند یا علی اول مرتبه ما را برگردان اطاعت میکنیم گفتم نه جایش است و اگر انکار را میکردید دائم همان قسم رجال خود باقی بمانید علی کسی [illegible]
هزار شمشیر زد مرحب را و تا کرد عمرو را [illegible] در مقام [illegible] هم [illegible] رفتن علی [illegible] رسید خواست [illegible] را از کجا بلند کند [illegible] فرمود
[illegible]



وارد شده است در زمان حضرت امیرالمؤمنین ع اراده غزوه صفین فرمودند مشغول جمع کردن لشکر ظفر اثر گردیدند چون در بیرون دروازه کوفه صف آرا
لشکر بصف نصرت و بیرق برپا بود که از بیرون علامت هزار سوار مصلح بود پس آن بزرگوار روانه گشتند در عرض راه در منزلی فرود آمدند که ناگاه
بگوش حضرت آمد که ای فریادرس درماندگان در این بیابان یک شیر مهیب است و او را طفلی است که از پی شیر نزدیک بهلاکت رسیده است
حضرت فرمودند بیاورید او را آوردند پس بقنبر فرمودند برو در عقب فلان تل و گرگ ماده در آنجاست او را بیاور در غار رفته نزد آن
گرگ و فرمودند مولای متقیان و لنگر زمین و آسمان و فریادرس درماندگان تو را طلب فرموده آن گرگ بر خواست و روانه گردید تا که بحضور
حضرت رسید سلام جواب او را باز دادند و فرمودند ای گرگ این بچه شیر است بتو میسپارم او را شیر ده و متوجه او شو تا آنکه من از غزو مراجعت کنم

[illegible]

[illegible]

کتاب بحر الدموع

بسم الله الرحمن الرحیم وبه استعین

الحمد لله العزیز الجبار القادر المقتدر الذی خلق الجنة للصالحین والمطیعین والابرار وجعل النار للمخالفین والفجار والکافرین
والظالمین والاشرار واوعدهم بان یاخذهم بعظیم الاوزار فقال الله تعالی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم
تشخص فیه الابصار والصلوة والسلام علی اول من ابدعه فی عالم الانوار وافضل من علمه الغیوب والاسرار الذی خلق من نوره
الفلک الدوار واسری بجسمه اللطیف الی الحجب والاستار وجعله خاتم الانبیاء وقائدهم الی دار القرار اعنی محمد ابن عبد الله سید
الابرار صلی الله علیه آناء اللیل واطراف النهار وسیما علی شقیقه وصدیقه ووصیه الکرار وسیفه وعضده الذی هو من الخطوب
غیر فرار حتی نودی من السماء بلا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار وعلی اولاده الاخیار وخلفاء الله وسر الله الملک
الغفار وخزنة علم الله العزیز القهار وحججه علی العبد والاحرار والمنتجبین باینا الاعادی والاشرار ولعنة الله علی
معاندیهم وظالمیهم وجاحدیهم ومبغضیهم الی یوم یکشف الاسرار ویهتک الاستار **اما بعد** چنین گوید عبد
عاصی وغریق بحار معاصی الذی اذا حضر لم یعرف واذا غاب لم یذکر احقر خلق الله قدرا ومنزلة واعظم عباد الله خطاء
ومعصیة تراب اقدام الواعظین احمد ابن الحسن البرغندی الاصل نوی المسکن که پس از فراغ از تالیف و ترتیب جلدین کتاب موسوم به تبیانات
الصلحات فی التفسیر والتاویل والتنزیل والمواعظ والنصایح والمعجزات والمصیبات بعد از نوشتن کتاب بحر الدموع حسبی ابرادران
دین واخلاء روحانی خواهشمند شدند که کتابی نوشته شود مشتمل بر فضایل ومناقب افضل اوصیاء واول اولیاء وصدر
نشین مسند امامة وولایت بحر بخش سریر وصایة وخلافت حاکم محکمه عدالت امام بر حق وولی مطلق قائد ما سبق عارف
معارف سلونی صاحب منزلة رفیعه هرونی فحل فحول ودیباجه عقول حامل لواء الدین ضارب اعناق الناکثین

والقاسطین



والقاسطین والمارقین ابن عم الرسول و زوج البتول سیف الله المسلول امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب و ذکر غزوات آن بزرگوار
و جان فشانیهای آن والا تبار در حضور سید مختار بطریقیکه خالی باشد از تکرار و ملحوظ باشد در آن اختصار که خواننده و
نویسنده را ملال و کلال بهم نرساند و این حقیر سراپا تقصیر را بدعای خیر شاد نماید اگرچه این ضعیف را استعداد و قابلیت
چنین مقامی نبود ولکن نظر بحدیثی که در کتاب سرور المؤمنین از خاتم النبیین مرویست که فرمود خداوند قرار داده است
برای برادرم علی فضائل بسیار که شمرده نمیشود از کثرت پس کسیکه از آن فضایل بخواند در حالتیکه بآن اقرار داشته باشد خدا
گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و کسیکه بنویسد فضیلتی از فضایل او را بیامرزد خدا گناهان او را و پیوسته استغفار
میکنند ملائکه از برای او مادامیکه از آن نوشته علامتی باقی مانده باشد و کسیکه نگاه کند در نوشته فضیلتی از فضایل او
بیامرزد خدا گناهانیرا که بچشم کسب کرده باشد لهذا بر خود لازم دانستم بلکه واجب که بجهت کفاره گناهان گذشته و توفیق بر عبادت و بندگی
در آینده جمیع غزوات آن بزرگوار را که منتخب باشد از کتب علمای اخیار بنویسم و نظر بحدیثیکه حضرت صادق فرمود که هر که شعری
در مدح ما بگوید حق تعالی بنا کند از برای او شهری در بهشت که از هفت برابر دنیا بزرگتر است و بزیارت او بیایند در آن شهر
تمام ملائکه مقربان و تمام پیغمبران بعضی از اشعار راجی کرمانی و غیره مناسبت مقام و مجالس بر آن نوشته درج نمایم و آنرا
مسما باسماء الغزوات نمودم و استدعا از اهل ذکر و غیره دارم که اسلوب کتاب را بهم نزنند و تغییر ندهند و کم و زیاد نکنند
خصوصا در وقت نوشتن و استنساخ نمودن اگر چنین کنند در روز محشر در حضور ساقی کوثر با ایشان مخاصمه خواهم نمود
و خلاف کننده ملعونست و این کتاب مشتمل است بر مقدمه و دوازده برج و خاتمه **اما المقدمه** در فهرست مجالس
بر طریق اجمال **برج اول** در غزوه بدر و در آن نه شهاب است **برج دویم** در غزوه احد و در آن شش شهابست
برج سیم در غزوه حمراء الاسد و ذات الرقاع و بنی النضیر و در آن سه شهاب است و دو مطلب **برج چهارم**
در غزوه احزاب و در آن هفت شهابست **برج پنجم** در غزوه بنو قریظه و غزوه بنی المصطلق و غزوه حدیبیه و در آن سه شهاب و چهار مطلب است
برج ششم در غزوه خیبر و رفتن پیغمبر بمکه بجهة قضای عمره و نزول سوره برائة و در آن نه شهابست **برج هفتم**
در غزوه فدک و غزوه موته و غزوه ذات السلاسل و غزوه حنین و غزوه طایف و در آن پنج شهابست **برج هشتم**



در غزوه تبوک و دران چهار شهاب است **برج نهم** در کیفیت مسجد ضرار و جنگ اکیدر و کیفیت قتل و جنگ عمرو بن معدیکرب
و دران سه شهاب است **برج دهم** در نسب ابابکر و عمر و عثمان و مطاعن ایشان که کافر بی ایمان و بدرک واصل شدن هر یک از ایشان
و دران شهاب و یازده التهاب است **برج یازدهم** در بیعت کردن مردم با امیر المؤمنین و غزوه جمل و محمل عایشه و دران
هفت شهاب است **برج دوازدهم** در کیفیت طرماح و رفتن امیر المؤمنین بغزوه صفین و دران چهل و پنج شهاب است **خاتمه**
در غزوه نهروان و دران نه شهاب است و حال شروع میکنیم در مطلب و بالله التوکل و علیه التکلان **برج اول** در غزوه بدر کبری
و دران نه شهاب است **شهاب اول** قال الله تعالی فی سورة الدخان ان شجرة الزقوم طعام الاثیم یعنی بدرستیکه
درخت زقوم خوراک کسی است که بسیار گناه کار است مراد باثیم ابوجهل است که خرما و مسکه را جمع کرده میخورد و میگفت الحمد طعام
ما را بان تهدید میکند اینست که ما زقوم میکنیم یعنی دهن خود را بان پر میسازیم پس حقتعالی رد قول او کرد که فرمود که زقوم نه آنست
که ابوجهل تصور کرده است بلکه کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم بلکه مانند چیزیست که گداخته شود با شدت آتش جوشیده
شجره زقوم در دلهای کافران مانند جوشیدن آب بغایت گرم پس حقتعالی زبانیه دوزخ را امر کند که خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم
بگوید ابوجهل را بکشید یعنی بنمائید بدوزخ ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم بعد از ان بریزید بالای سر او از
عذاب آب جوشان تا تمام ظاهر او باین آب گرم گداخته شود و بگوئید ابوجهل را که تو قوم خود عزیز و مکرم بود ذق
انک انت العزیز الکریم بچش این عذاب را بدرستیکه توئی ارجمند نزد قوم خود بزرگوار بزعم خود و عداوت ابوجهل بمرتبه
بود که در حیات القلوب از تفسیر امام ع نقل شده که چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت کرد ابوجهل رسولی
نزد حضرت فرستاد که یا محمد آن باد نخوت که در سر داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و باز آن نخوت ترا ترک نمیکنی تا آنکه
همه قریش اتفاق کنند و ترا با اعوان تو مستاصل کنند و از این مقوله سخنان بسیار گفت چون فرستاده ملعون
ادای رسالت کرد در حضور صحابه در آنوقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابوجهل بمکاره گفتن
تهدید میکند و پروردگار عالم مرا بظفر و یاری کردن وعده میکند و خبر خدا راست تر است و گفته خدا را قبول کردن
سزاوارتر است محمد را ضرر نمیرساند بعد از فضل و یاری و کرم خدا هر گاه او را اطاعت نکند او را خوار کنند یا او
غضب



غضب باید بگو با او ای ابوجهل تو نزد من فرستاده نحسی خبیث را که شیطان در خواطر تو انداخته است و من جواب میگویم ترا بانچه خداوند رحمن در دل من میافکند
بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت و عنقریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان
در چاه بدر کشته خواهید شد و در او افکنده خواهید شد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت پس
حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید تا بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از ایشان را که در قتال مقتول خواهند شد گفتند بلی فرمود بیائید
بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما پس چون نام بدر را شنیدند بغیر از علی ابن ابیطالب کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواری و خرجی میشویم برای
سفر و بسیار دشوار است تحصیل اینها حضرت بایشان که حاضر بودند خطاب کرد که شما چه میگوئید گفتند که میخواهیم در خانهای خود باشیم
و احتیاج نداریم بدیدن انچه تو بدروغ دعوی میکنی حضرت فرمود شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست بلکه بیک گام میتوان بانجا رسید مومنان
گفتند راست است و نعم خدا میرویم و مشرف میشویم بدانستن این معجزه منافقان گفتند امتحان میکنیم این دروغ گو را تا دروغ او ظاهر شود
و رسوا گردد پس حضرت فرمود که گام بردارید چون گام برداشتند در گام دویم خود را نزد چاه بدر دیدند بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را
علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید چون قدری پیمودند فرمود اینجا محل کشته شدن ابوجهل است که فلان انصاری او را خواهد کشت
و سر شرا ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود دیگر بپیمائید از جانب دیگر فرمود اینجا موضع کشته شدن عتبه است و اینجا موضع کشته شدن
شیبه است و اینجا محل هلاک ولید است و همچنین تا موضع کشته شدن هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که اخر حساب کنید روز سیم و نیم این
قضیه واقع خواهد شد پس فرمود با معشر مسلمانان و یهود بنویسید انچه را که شنیدید عرض کردند یا رسول الله شنیدیم و ضبط کردیم و فراموش
نمیکنیم حضرت فرمود نوشتن بسبب یادآوری شما است فقالوا یا رسول الله این الدوات و الکتف دوات و کتف از کجا بیاوریم
حضرت فرمود این نوشتن کار ملائکه است فقال یا ملائکة ربی اکتبوا ما سمعتم من هذه القصة فی اکتاف و اجعلوا
فی کمّ کل واحد منهم کتفا من ذلک پس فرمود ای ملائکه پروردگار من بنویسید انچه را که شنیدید از این قصه در کتفها و بگذارید
در استین هر یک از مسلمانان کتفی را پس حضرت فرمود ای گروه مسلمانان بیرون اورید انچه در استینهای شما است و بخوانید چون نگاه
در استین خود کردند صحیفها دیدند بیرون اوردند خواندند موافق بود با انچه رسول خدا فرموده بود پس حضرت فرمود برگردانید
این نوشتها را در استین خود بگذارید تا انکه بعد باشد حجتی از برای شما پس آن نوشتها با ایشان بود تا انکه جنگ بدر واقع

شد پس انچه واقع شد در انروز مطابق بود با فرموده رسول خدا صلعم و نوشته ملائکه **شیعه** این یکمرتبه بود که رسول خدا بر وقایع آینده خبر داد و حاضرین خونین دل
شدند اما مرتبه دیگر بر وقایع آینده خبر داد که هر دو گریستند چنانچه در بیت الاحزان مرویست که حضرت بصفین میرفت ناگاه اصحاب دیدند که حضرت ایستاد
و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و بصدای بلند گریست یکی از اصحاب سبب گریه حضرت را پرسید حضرت فرمود اینک جبرئیل ایستاده میگوید این زمین کربلاست
که فرزند تو امام حسین در این زمین شهید میشود ای اصحاب من گویا حسینم را میبینم بر زمین افتاده و بر خاک و خون میغلطد و گویا میبینم محل توقف او را و گویا میبینم
اولاد و اقربای او کشته شده در اطراف او بر زمین افتاده اند و کانی انظر الی السبایا علی اقتاب المطایا و گویا میبینم که دختران من اسیر شده اند
و بر جهازهای شتران سوار کرده اند و قد اهدی راس الحسین الی یزید و بتحقیق که میبینم سر فرزندم حسین را بالای نیزه از برای یزید بهدیه میبرند
و بخدا قسم که احدی نظر نمیکند بسوی سر فرزند من بخوشحالی مگر آنکه خدا او را در زمره منافقین محسوب میگرداند و بعذاب الیم او را معذب میکند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب دویم** قال الله تعالی فی سورة آل عمران اذ تقول للمؤمنین الن یکفیکم ان یمدکم
ربکم بثلاثة آلاف من الملائکة منزلین یاد کن وقتیرا که میگفتی یا محمد مر مؤمنین را که بجهت قلت عدد خود و کثرت عدد دشمنان مضطرب شده بودند
آیا کفایت نمیکند شما را پروردگار شما به سه هزار سوار از فرشتگان در حالتیکه فرو فرستادگان باشند از عالم بالا در حیات القلوب منقولست که قافله
از قریش که عدد ایشان چهل نفر بود از مکه بعنوان تجارت بشام رفتند و از معتبران و بزرگان قریش کسی نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد چون
خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول اصحاب را بامر پروردگار ترغیب نمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود
ایشانرا که قافله بدست شما میآید یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید غرض اصلی مغلوب شدن
مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که بودند
هفتاد نفر از مهاجران بودند و بروایتی و شانزده نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی ابن ابیطالب بود و علم انصار در دست
سعد بن عباده و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بود در روز دوازدهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفتند و مردم را
جنگی در خاطر نبود و بطمع قافله و غنیمت مال میرفتند چون خبر بابوسفیان ملعون رسید که حضرت با اصحاب بقصد ایشان توجه فرموده اند ترسید
و بجانب شام برگشت و ضمضم ابن عمرو خزاعی را بده دینار اجیر گرفت و شتری باو داد و گفت بتعجیل برو بمکه و قریش را اعلام کن که محمد صلعم
با جمعی بعزم غارت قافله بیرون آمده اند زود خود را بقافله برسانید ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی گوشهای ناقه را
ببر

ببر که خون بر روی او جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاک کن و رو را بجانب دم شتر بگردان و باواز بلند بگو که ای آل غالب
ای آل غالب دریابید بارهای متاعهای خود را زیرا که محمد صلعم با جمعی از اصحاب بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند و سه شب پیش
از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواره داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل عدی وای آل فهر تعجیل کنید و صبح روانه
شوید بسوی موضعیکه بعد از سه روز در آن موضع کشته خواهید شد پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر گردانید و آن سنگ
ریزه ریزه شد و هیچ خانه از خانهای قریش نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنین دید که روی خانه مکه پر از خون شده
پس ترسان از خواب بیدار شد و خواب را بعباس برادر خود نقل کرد و عباس خواب را بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت این خواب دلالت
میکند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود و چون این خبر بابو جهل رسید گفت عاتکه دروغ میگوید و این پیغمبر دویم است که در میان فرزندان
عبد المطلب بهم رسیده است بلات و عزی سوگند که تا سه روز دیگر انتظار میکشیم اگر این خواب راست شد با او کاری ندارم والا در میان
خود نامه مینویسم که در میان عرب خانواده نیست که مهمان نوازان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند و چون روز سیم شد ضمضم در
وادی مکه ندا بلند کرد بآنچه عاتکه در خواب دیده بود پس مردم مکه فریاد بر آوردند و مهیای بیرون رفتن شدند و بزرگان ایشان گفتند
که هر که با ما بیرون نیاید خانه اش را خراب میکنیم و بجبر عباس ابن عبد المطلب و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب
بیرون بردند که در راه شراب مینوشیدند و دف میزدند و میخواندند که میگفتند و چون رسول خدا با لشکر ببدر رسیدند دو سوار فرستادند
که خبر قافله قریش را بیاورد و چون آن دو سوار بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آب کشیدند و شنیدند
که دو زن باهم مشاجره میکنند یکی میگوید درهمی که از تو طلب دارم بده دیگری میگوید که قافله قریش فردا باینجا فرود میایند من از
برای ایشان کار میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و حضرت را خبر دار کردند و چون آن دو سوار برگشتند ابو سفیان با قافله
نزدیک بدر رسیدند خود پیش آمد و مجدی را بر سر چاه دید گفت آیا خبری از محمد صلعم یا اصحاب او داری انکار نمود قسم یاد کرد که من خبر ندارم
مگر آنکه امروز دو سوار دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب خوردند و برگشتند پس ابو سفیان بآن موضع
آمد و پشکل شتران را دید یکی از آنها را شکست در میان آن هسته خرمائی دید گفت این علامت شتران مدینه است که خرما
بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد صلعم بوده اند پس بسرعت برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه



ساحل دریا متوجه مکه گردیدند پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله قافله از دست شما رفت ولکن کفار قریش برای
حمایت قافله از مکه بیرون آمده‌اند و بجانب شما میایند باید با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری میکند پس حضرت اصحاب خود را
خبر داد بآنچه جبرئیل اخبار آورده بود اصحاب بسیار ترسیدند حضرت فرمود چه میگوئید در این باب رای شما اقتضا میکند بگویید ابوبکر برخاست
و گفت قریش مهیا و مجتمعند و ما را تهیه نیست و ما بجهة جنگ بیرون نیامده‌ایم و سامان آن نداریم پس حضرت را جواب او خوش نیامد
فرمود بنشین بار دیگر فرمود چه باید کرد عمر برخاست و همان جواب را گفت فرمود بنشین پس مقداد بن اسود برخاست و عرض کرد یا رسول الله قریش
بافضیل ابوبکر آمده‌اند و ما ایمان بتو آورده‌ایم اگر فرمائی در میان آتش رویم ترا اطاعت میکنیم و اگر میفرمائی خود را بر خار مغیلان زنیم
میزنیم و پروا نمیکنیم و نمیگوئیم آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه برو تو و پروردگار
تو پس جنگ کنید بدرستیکه ما در اینجا نشسته‌ایم ولکن میگوئیم امض لامر ربک فانا معک قاتلون برو تو و پروردگارت پس جنگ
کنید که ما باتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد باز فرمود بگوئید آنچه رای شماست و غرض حضرت آن بود
که انصار سخن بگویند پس سعد بن معاذ انصاری گفت بلی انت و امی یا رسول الله شاید غرض تو از تکرار سؤال ما باشیم
حضرت فرمود بلی عرض کرد ما ایمان آورده‌ایم بتو و تصدیق کرده‌ایم ترا بآنچه بخواهی امر کن که ما اطاعت مینمائیم و از مالهای ما هرچه
بخواهی بگیر و هرچه بخواهی بگذار بخدا قسم اگر ما را امر کنی باین دریا فرو رویم میرویم و پروا نمیکنیم یا رسول الله ما در مدینه گروهی چند گذاشته‌ایم
که از ما شجاع‌ترند و اگر میدانستند جنگی رو خواهد داد از تو تخلف نمیکردند اکنون برای تو شتران سواری مهیا میکنیم و خود
برابر دشمن میرویم اگر فتح و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر کشته شویم بر شتران در برای تو مهیا کرده‌ایم سوار شده برو بسوی
قوم ما که ایشان ترا یاری میکنند بعد از ما پس بروایت انار اجمعی سعد بن معاذ برخاست و بجهة حضرت سایه‌بانی از چوب
درخت خرما و گیاه صحرا ساخت و اسپی و شتری مقابل حضرت آورد و عرض کرد شما در این سایبان بنشینید تا ما حرب کنیم اگر غالب
شدیم فهو المراد و اگر مغلوب شدیم شما سوار شوید و خود را باصحاب مدینه برسانید پس حضرت از گفتار و کردار سعد خوشحال
شد و فرمود انشاء الله چنین نخواهد شد حقتعالی جزا و عطا نصرت داده و وعده خدا خلف نمیشود روانه شوید با برکت
خدا **شیعه** چه بسیار شبیه است سخنان سعد بن معاذ بسخنان اصحاب سید الشهداء علیه السلام در شب عاشورا و جنگ
امام



امام در مقام امتحان اصحاب خود بر آمد و فرمود بدانید که از عمر من یکروز باقی مانده است و حال هم سیاه شب عالم را فرو گرفته و
بدانید که این قوم برای کشتن من جمع شده اند و غیر مرا نمی خواهند من شما را اذن دادم و بیعت از شما برداشتم در این دل شب بهر جا
میخواهید بروید و مرا با این قوم واگذارید برادران و فرزندان و بنی اعمام عرض کردند قبح الله العیش بعدک خدا ما را بعد از تو
زنده نگذارد آیا ما امام و سید و ودیعه پیغمبر خدا را میان این لشکر خونخوار بگذاریم و برویم **شیعه** آیا میدانید چه قدر فرق است
میان اصحاب بدر و اصحاب سید الشهداء بلی عدد کفار بدر هزار نفر بودند و عدد لشکر پیغمبر سیصد و سیزده نفر با وجود اینها بجنگ
در آمدند و آخر ترا بر پیغمبر تلخ کردند اما عدد لشکر امام حسین ع هفتاد و دو نفر بودند و عدد لشکر بنی امیه یکصد و پنجاه هزار نفر بودند
اصحاب بدر اول بطمع قافله بیرون آمدند و چون جبرئیل خبر داد که قافله از دست شما رفت هر یک در فکر این بودند که بگریزند
اما اصحاب سید الشهداء هر چند حضرت میفرمود بروید و مرا تنها بگذارید میگفتند خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا اصحاب بدر
هر قدر رسول خدا امیدوار میشدند که نصرت میآید و اصحاب سید الشهداء میدانستند که کشته میشوند اصحاب بدر در غم اهل و عیال
نبودند اصحاب سید الشهداء یکجا غم عیال یکجا فکر اسیری اهل و عیال اصحاب بدر کسی آب بر روی ایشان نبست و اصحاب سید الشهداء
با لبهای تشنه شهید شدند اصحاب بدر بعد از شهادت پیغمبر و علی ع بر ایشان نماز کردند و ایشان را دفن نمودند اما
شهدای کربلا سه روز و سه شب برهنه بر روی خاکهای گرم افتاده بودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب سیم**
قال الله تعالی فی سورة الانفال اذ یغشیکم النعاس امنة منه یعنی یاد کنید آن وقتیکه را فرو پوشانید بر شما خواب
سبک را برای ایمنی که حاصل شد از نزد خدا تا از تعب سفر و خوف و خطر استراحت یابید و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به
و فرو فرستاد بر شما از ابر یا طرف آسمان آبی که رودخانها روانه شدند و حوضها پر از آب شدند تا پاک کردانند شما را بان آب
از حدث و جنابت و یذهب عنکم رجز الشیطان ببرد از شما وسوسه شیطان را که میگفت نصرت با جنابت جمع نشود و
یربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام و تا ببندد بر شما امیدواری بلطف حضرت باری و برای آنکه ثابت کرداند بآن آب
قدمهای شما را و باران بر زمین ریگ بارید و آنرا استحکام داده قدمگاه مؤمنان مستحکم شد در حیات القلوب مرویست
که در شب بدر حقتعالی بر اصحاب رسول خدا خواب را مستولی کردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینیکه فرود آمده بودند



دیگر روان بود که پا دران بند نمی‌شد و کافران سبقت گرفته بودند ابرا و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند ازین احوال
بسیار غمگین شدند و با نحضرت عرض کردند که ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سختی ایستاده‌اند و ما محتلم شده‌ایم و آب
نداریم از غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس حق تعالی باران فرستاد بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته میبارید تا زمینهای
ایشان سخت شد و بر کافران تند میبارید که زمین ایشان گل شد و پا دران بند نمی‌شد و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند
و غسل کردند و حق تعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شنیدن مسلمانان ترسیدند و مسلمانان باین اسباب دلهای ایشان
قوی شد و امیدوار رحمت حق تعالی شدند و بروایت دیگر در شب بدر آب کم بود حضرت فرمود کیست که برود و مشکی آب بیاورد هیچکس
اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا بسیار سرد و باد تند میوزید و خوف دشمن بود پس علی ابن ابیطالب رفت و چه نظم که
همه سوی خداوند دید ٭ خداوند بی‌مثل و مانند دید ٭ فروزان شد آیت کردگار ٭ نمایان شده قدرت پروردگار ٭ بیت کبریا بنگرید
همه شوکت کبریائی بدید ٭ بدیدش ز بهشت گردد که کر ٭ علی در لباس علی جلوه کر ٭ بدانشکوه کرسی عرش آب ٭ شد از سطوتش کبریائی زتاب
چه گویم که گفتار را تاب نیست ٭ که اندیشه را ره در این باب نیست ٭ مگر ساقی بزم جامم دهد ٭ رهائی زتزویر و دامم دهد ٭ درونم فروشوید از آب پاک
زآلایش آتش و باد و خاک ٭ بکوی خرابات مستی کنم ٭ بدیر مغان می‌پرستی کنم ٭ لبم از لب یار نوشد شراب ٭ دهانم از آن لب شود کامیاب ٭
ز قدرش بحق را منور کنم ٭ حدیثی ز ساقی کوثر کنم ٭ پس حضرت امیرالمومنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت چون دلو نیافت
خود بچاه فرو رفت و مشک را پر کرده روانه شد در اثنای راه باد شدیدی از پیش رو وزید که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد
گذشت چون برخواست و روانه شد بار دیگر باد رسید باهمان شدت پس نشست تا آنکه گذشت تا که سه چنین شد و بروایتی در
هر مرتبه آب ریخته میشد حضرت بر میگشت و مشک را پر از آب میکرد و چون بخدمت حضرت رسول آمد رسول خدا فرمودند ای ابوالحسن
چرا دیر آمدی عرض کرد یا رسول الله سه مرتبه باد شدیدی رسید که بدنم از هول آن لرزید حضرت فرمود میدانی چه بود عرض
کرد نه فرمود بار اول جبرئیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند و بار دوم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام
کردند و بار سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و اینها بمدد ما آمده‌اند و ملائکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر
داشتند و عمامهای ایشان صاحب نشان بود یعنی علامتی داشت که یکی از پیش رو و دیگری از عقب آویخته بودند پس حضرت
رسول



رسول عمامه بر سر بست و در علامت او یکسر آن از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرده و حضرت رسول خود بر سر امیر المؤمنین عمامه بست
و یک علامت از پیش و یکی از عقب آویخته و فرمود بخدا قسم چنین است تاجهای ملائکه **شیعه** اگر پیغمبر در روز بدر چنین عمامه بر سر داماد
خود بست اما در کربلا امام حسین روز عاشوراء وقتیکه قاسم خواست روانه میدان شود عمامه بر سر او دو لنگه کرده و انداخت بر روی
قاسم و جامهای او را بصورت کفن بر او پوشانیدند و شمر خود را بر کمر قاسم بست و باین هیئت او را بمیدان فرستاد **شیعه** شنیدی در غزوه
بدر چون لشکر اصحاب رسول خدا غلبه کرد حضرت رسول امیر المؤمنین را فرستاد و آب آورد نظیرش در شب عاشوراء چون امام حسین صدای العطش
اطفال را شنید بروایت مخزن عباس را طلبیده و سی سوار و بیست پیاده باو داده روانه فرات شدند چون نزدیک فرات رسیدند عمرو بن
حجاج که موکل فرات بود پرسید شما کیستید هلال بن نافع بجلی از اصحاب حضرت بود گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم عمرو بن حجاج گفت
هنیئا لک هلال گفت وای بر تو چگونه امر میکنی مرا که آب بیاشامم و حال آنکه امام حسین با یاران از تشنگی هلاک میشوند گفت راست
میگوئی اما از این ره چنین مامور شده ایم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب چهارم** قال الله تعالی فی سورة
آل عمران بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یعنی خدا فرشتگان را بیاری شما میفرستد اگر صبر کنید در جنگ و بپرهیزید
از مخالفت خدا و بیایند بشما دشمنان شما از خشم خود در همین وقت یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین
مدد کند شما را پروردگار شما به پنج هزار فرشته در حالت اعلام اعدا بشما در حالتیکه فرشتگان نشان کنندگان باشند بهیات خود نشان
و نشان ملائکه در آن روز آن بود که ابریشم سرخ زیر پیشانی و دم اسبان بسته بودند در روضة الصفا نقل شده در بدر موسم بود از موسم عرب
در هر سال یکنوبت در آنجا مجتمع گشته دکانها میکشیدند و بیع و شرای اشتغال مینمودند و لکن چون قریش عدو ایشان نهصد نفر
بود یا هزار نفر چون بر سر چاه بدر فرود آمدند و لشکر حضرت رسول سیصد و سیزده ۳۱۳ نفر بودند در روز جمعه هفدهم ماه رمضان حضرت
رسول صف اصحاب خود را درست نمود و فرمود دیدهای خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان مکنید چون قریش کم اصحاب آنحضرت را
مشاهده کردند ابوجهل با اصحاب خود گفت اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم ایشان را بدست میگیرند
عتبه گفت شاید ایشان را کمینی و مددی بهم باشد پس عمیر را فرستادند که نزدیک لشکر حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی
آمد و باطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت مددی ندارند و لکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ را میزنند در بار



دارند نمی‌نشینند در مانند افعی‌ها بر دور دهان میگردانند و ملجای بغیر از شمشیرهای آبدار خود ندارند و خیمهای ملیشیم ایشان [illegible] داشت

نمیگردانند تا کشته شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمایید ابوجهل گفت دروغ میگوئی تو ترسیده و از شمشیرهای

ایشان زهره‌ات آب شده است و چون اصحاب رسول لشکر ایشان را دیدند ترسیدند پس حضرت بسوی قریش فرستاد که من نمیخواهم که ابتدای جنگ

من با شما باشد چرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس بمن نزدیکترید و قبیله و عشیره منید

و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد شما برگردید که مرا با شما کاری نیست چون این پیغام حضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا

سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمیشود ابوجهل گفت ای عتبه از شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن

میکنی پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از روی اسب بربود و بر زمین انداخت و اسپش را پی کرد و گفت مرا نسبت بترس میدهی

امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام یک از ما و تو ترسناکتریم پس نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت برخیزید

و مهیای جنگ شوید پس خودش زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد

پس عمامه بر سر بست و شمشیر خود را برداشت با برادر و پسر رو بمیدان آوردند و گفتند ای محمد صلعم کفو ما را از قریش بسوی ما فرست

تا جنگ کنیم پس سه نفر از انصار بیرون رفتند چون عتبه ایشان را دید گفت کیستید گفتند یاوران خدا و رسول خدا گفت برگردید

ما با شما جنگ نمیکنیم ما کفو خود را میخواهیم از قریش پس حضرت رسول بنزد ایشان فرستاد که برگردید ایشان بخدمت حضرت برگشتند

پس حضرت نظر کرد بسوی عبیده ابن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود فرمود برخیز ای ابوعبیده عبیده برخواست شمشیر

خود را بکف گرفت پس فرمود برخیز ای حمزه پس فرمود برخیز یا علی ع پس این سه بزرگوار با جامهای سفید برخواستند حضرت رسول فرمود

ای عبیده برتوباد بعتبه ای حمزه برتوباد بشیبه یا علی برتوباد بولید پسر عتبه پس امیرمؤمنان عرض کرد یا رسول الله شعر که ای جنگ آید

هفتمین آسمان ، صف جلوه‌گاهت صف‌کشان ، یکی رخش رخشنده بخش و ببین ، بمیدان نبرد دلیران کین ، چه آن راز را گفت شیر خدا

نبی شد بسوی خدا دلگرای ، که یارب کرام تو از من چه خواهست ، تو گر جلجلش را برابر رواست ، پس حضرت رسول سر بسجده گذاشت

چه برداشت از سجده روی نیاز ، بسوی یمین دید کار که باز ، چه دید چه پیک سالار خیر البشر ، بدیدش یکی اسب با زین زر ، گرفته لجامش بکف جبرئیل ، بفرمان

داور خدای جلیل ، ملوک ملایک ز هفت آسمان ، فرود دیده گشاده تماشاگنان ، ز رنگ دمش برتنی ماه و مهر ، ز رنگ سمش ذره پر سپهر

شد قدر

در اکثر احادیث [illegible] ابوجهل [illegible] حضرت [illegible] اسد الله [illegible] ولید [illegible] عبیده [illegible] بجز [illegible] عتبه و شیبه و ولید [illegible] بمیدان آمدند

شب قدر از موی او آیتی * مه چهار از روی او رؤیتی * چه در لامکان کرم کرد غنان * بنور دید از لامکان تا مکان * ز قوسین کوشش
ز بر بر تری * گذشته ز معراج پیغمبری * ز کرسی و عرشش شده نعل سم * بزیر سمش کرسی و عرش کم * ید قدرت کردگار مجید * بر او زین
نهاده ز عرش مجید * عنان جهان داور کردگار * ز حبل المتینش لجام و فسار * سر از بکشود روح الامین * چنین گفت باید کش سلیل *
که ای جان جبلان که تا لامکان * سم تو زینت لامکان * فرستاده این باره راهوار * برای علی حضرت کردگار * زالنود و نساید
کسی دست و پای * بیال و برش غیر دست خدای * پس آن سه بزرگوار مردانه متوجه حرب با کفار گردیدند چون عتبه ایشانرا دید از کینه برداشت
ایشانرا نشناخت و پرسید که شما کیستید عبیده گفت منم عبیده و دیگری حمزه و دیگری علی است که عبیده بر عتبه حمله کرد **شعر**
چه شیران جنگی بهم تاختند * بهم گرز و تیغ و سنان آختند * کشیدند بر یکدگر تیغ تیز * نه آن را شکست و نه این را گریز * پس عبیده ضربتی بر سر عتبه زد در
سرش جای گیر شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش جدا شد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه چندان جنگ کردند که در
شمشیرهای ایشان کند شد اما علی ابن ابیطالب ع در برابر ولید آتش نفس گشته شدند **بیت** چه میدان ز نور رخش نور یافت * ولید دلاور
بمیدان شتافت * چنین گفت لرزان که ای نامدار * ز نام و نژادت بمن بر شمار * همانا که داری ز هاشم نژاد * بکن نام خود گوهر خویش یاد *
شهنشه چو بشنید از آن شد غوی * بپاسخ بجنبید از گفت اوی * بنامی خود خدای جلی * نهاده است نام گرامم علی * خداوند جهان عرش را ز کرم
بنام من عرش را بارگاه * بنه نام من کز جهان شد بنوه * بنای زمان و مکانی بنوه * تبا و تعسا لک یا ابن عتبة اسقیک من کاس
المنایا شربة ولا ابالی بعد ذلک غلبة پس علی ابن ابیطالب ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد شور زدش
در آمد ز پا هر جهات * پدیدار شد دست بالای دست * ز شمشیر او گشت برقی پدید * بسوی ولید دلاور وزید * و ولید ملعون بمرتبه عظیم الجثه
بود که هر گاه ذراعش را بلند میکرد از کلفتی آن صورتش را میپوشید پس علی دست راستش جدا شد بدست چپ دست بریده خود را گرفت و خون آن
بر فرق علی زد حضرت فرمود گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد و علی دست عفراء حرکت داده انگشتر طلائی در دست داشت که برق انگشتر او
صحرا را روشن کرد و چنان نعره زد که همه لشکر بلرزه در آمدند و بسوی لشکر خود برگشت حضرت از عقب او آمد ضربت دیگر بر ران او زد
در او انداخت و لکن حمزه و شیبه بیکدیگر چسپیده بودند مسلمانان دیدند که یا علی سگ ابی را که به سر عمت چسپیده پس امیر المؤمنین
متوجه شیبه شد چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود ای عم سر خود را بزیر آور حمزه سر خود را میان سینه شیبه کرد امیر المؤمنین



ضربتی برد که نصف سر شیبه را برید پس حضرت نزد عتبه آمد و او را تمام کشت که پس امیرالمؤمنین و حمزه عبیده را برداشته بخدمت رسول خدا
آوردند چون نظر پیغمبر بر او افتاد گریست شیعه رسول خدا گریه میکند که ضربت بر سر عمویش رسیده است اما چه قدر گریه کرد ابی عبد الله
وقتیکه بر سر بالین برادرزاده اش قاسم آمد دید میخواند سینه اش پایمال سم اسبان شده فرمود یابنی قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک
ولا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزند کافران تورا کشتند گویا تورا و جد و پدر تورا نشناختند بروایت منتخب قاسم را آورد در
خیمه پس زنان از خیمه ها بیرون آمدند و دور جسد قاسم نشستند و گریه میکردند حضرت ایشان را تسلی دادند و فرمودند صبرا یا بنی عمومتی
صبرا یا اهل بیتی شیعه مگر نشنیدی این حدیث را در کتاب زینة المواعظین از امام زین العابدین منقول است که فرمود لما قتل اخی ما وجدت
ابی فی الخیام وقتیکه برادرم علی اکبر کشته شد پدرم را در خیمه ندیدم پس با ضعف بیماری بیرون برخواستم هر چند گردش کردم پدرم را نیافتم آخر الامر
او را یافتم دیدم در میان نعش قاسم و علی اکبر نشسته گاهی میگوید و اولداه زمانی میگوید یا ابن اخاه عرض کردم ای پدر آیا برایشان گریه میکنی فرمود
بلی شما را نمیگذارند که بر ما گریه کنید اما ... که خداوند شیعیان حلال زاده خلق کند در هر ساله که همه جمع و لوای عزاداری ما بر پا دارند عرض
کردم ای پدر ما جزاهم عند الله اجر ایشان در نزد خدا چیست فرمود دیدم پدرم بدست مبارک اشاره کرد بان بدنهای پاره پاره که بدور نعش افتاده
بود فرمود جزائهم عند الله کجزاء هولاء الشهداء اجر ایشان نزد خدا مثل اجر این شهیدان است پس خوشحال شیعیان در شب و روز
برای پسر پیغمبر خود گریه و زاری میکنند و تعزیه او را بر پا میدارند الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب پنجم** قال الله تعالی فی سورة ال عمران
وما جعله الله الا بشری لکم و نگردانید حق تعالی امداد ملائکه را مگر بجهت مژده کافر مر شما را بر فیروزی فتح و نصرت ولتطمئن قلوبکم به و بجهت آنکه مطمئن
شود قلبهای شما و خوف اعدا از خواطر شما بیرون رود وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و نیست یاری دادن مگر در نزد خدای غالب حکیم
لیقطع طرفا من الذین کفروا تا آنکه بریت کنند بعضی کافرین را او یکبتهم فینقلبوا خائبین کفرت و ذلیل شما را تا خوار کنند ایشان را
پس باز گردند در حالتیکه بی بهره باشند بروایت علی ابن ابراهیم چون عتبه و ولید کشته شدند ابوجهل باوراش گفت تعجیل بکنید چنانچه پسران
ربیعه گفتند بر شما باد بکشتن اهل مدینه از انصار و قریش را اسیر کنند بگیرید ایشان را تا بمکه بریم و بشناسانیم باو ایشان گمراهی ایشان پس
در انوقت ابلیس بصورت سراقة ابن مالک ممثل شد و نزد قریش آمد و گفت من با قبیله خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس
علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین با ایشان نمود و این باعث زیادتی جرات قریش گردید چون حضرت رسول اینحال را مشاهده کرد با اصحاب
فرمود



فرمود که بجانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را اذن ندهم شمشیر از غلاف مکشید پس مشغول دعا و زاری شد و عرض کرد پروردگارا این گروه
یاوران دین تواند که بیکس نه علامت وحی بر حضرت ظاهر شد چون بحال خود باز آمد فرمود اینک جبرئیل با هزار ملک از جانب حقتعالی بمدد ما
می آید پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیاری و بر سر لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن میشنیدند و آواز کسی را میشنیدند
که میگفت نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم اسم اسب جبرئیل بود در آن روز سوار بود و بروایت حضرت باقر در آن روز جبرئیل علمی برای حضرت
رسول آورد که نه از پشم بود و نه کتان و نه خز و نه حریر بلکه از درختان بهشت بود و حضرت آنرا در آن روز گشود و فتح کرد پس آنرا پیچید و با امیرالمؤمنین
داد و امیر آنرا در جنگ بصره گشود و ظفر یافت پس آنرا پیچید و آن اکنون در نزد ما است و کسی آنرا نخواهد گشود تا قائم آل محمد صلعم آنرا بگشاید
چون ابلیس لعین جبرئیل را دید علم را از دست انداخت و برگشت مردی از قریش گریبانش را گرفت و گفت بکجا میروی ای سراقه میخواهی
لشکر را بشکنی ابلیس دست بر سینه او زد و گفت دور شو من میبینم چیزی چند که تو نمیبینی من از پروردگار عالمیان میترسم و بروایت
علی ابن ابراهیم جبرئیل بر شیطان حمله کرد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و بجبرئیل گفت مگر شما را خدا نماید از
مهلتی مرا داده اید پس ابوجهل بیرون آمد میان لشکر و گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد تازه است هر کرا که دوست میداری
اهل آن را یاری کن پس حضرت رسول کفی از سنگریزه برداشت و بسر جبرئیل بر روی کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه قبیح
باد این رویها پس خداوند بادی فرستاد آن سنگریزه ها را بروی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از آن سنگریزه باو رسید
در آن روز کشته شد چنانچه حقتعالی میفرماید و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و نینداختی تو در هنگامیکه انداختی و لکن خدا
انداخت پس حضرت فرمود مگذارید ابوجهل بدر رود پس عمرو بن جموح ابوجهل را دید ضربتی بر رانش زد که از شتر افتاد عبدالله بن
مسعود گوید وقتی من رسیدم با بوجهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتم حمد خدا را که ترا چنین ذلیل کرد پس
ابوجهل سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند دین از برای کیست گفتم از برای خدا و رسول او و من الحال ترا میکشم پس پا بر گردنش
گذاردم ابوجهل ملعون گفت بکردنگاه صعبی بالا رفتی ای چراننده گوسفندان هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد
کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا میکشت و بروایت تفسیر خلاصه گفت ترا وصیت میکنم قبول کن اول محمد را بگو که در جهان
از تو دشمن تری نداشتم دوم آنکه مرا بشمشیر من بکش سیم سر مرا از سینه ببر و به پیش محمد صلعم ببر تا او را خوش آید گفتم بجا آورم سوگند بخدا ترا



دشمن تر دارد که تو محمد را [illegible] والله بعد از شمشیر خود ترا نکشم و سر تو را از تیغ ببرم تا از همه کس حقیرتر باشی پس سرش را بریدم و خواستم بر دارم
قوت نداشتم ریسمانی بر سرش بستم و میکشیدم تا نزد رسول خدا آوردم حضرت چون او را دید بسجده افتاد و شکر خدا را بجای آورد و در آن روز هفتاد نفر
کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و از اسرا عباس و عقیل بودند و بروایتی ابو بصیر گفت عباس و عقیل را دیدم که مجروح که بر اسب ابلق سوار
بود ایشان را اسیر کرده میکشید و میاورد تا نزد علی ابن ابیطالب رسید پس ایشان را بحضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خود و برادر خود پس حضرت
رسول فرمود که آن جبرئیل بود و بروایت ابن شهرآشوب ابو بصیر انصاری عباس را اسیر کرد و چون بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه
پسر برادرم علی اسیر کرد حضرت فرمود راست میگوید عم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی که ملائکه را بیاری من فرستاده را
بصورت علی فرستاده تا مهابت او در دل دشمنان یاد کرده و موافق روایات شیعه هفتاد نفری که در جنگ بدر کشته شدند سی و پنج نفر بشمشیر
علی علیه السلام بجهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بتیغ صحابه و ملائکه هلاک شدند و در اکثر احادیث منقول است که رسول خدا علی علیه السلام طلبید و نوازش بسیار کرد
و فرمود چیزی که لایق تو باشد ندارم که نثار تو سازم اما تحفه از برای تو دارم که بهتر است از دنیا و ما فیها بدانکه در شب معراج با جبرئیل
بتماشای بهشت رفتم دیدم بر درهای بهشت نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی بن ابیطالب پس حضرت رسول
فرمود یا علی ببین که از بنی هاشم در اینجا است چون امیر المؤمنین برادر خود عقیل گذشت از برای خدا بجانب او نظر نکرد عقیل گفت ای
برادر بیا بجانب من بار حضرت متوجه او نشد و بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل
در دست فلان و نوفل در دست فلان پس اسیران را بریسمانها بسته پیاده میکشیدند تا بخدمت حضرت آوردند بروایت قطب راوندی رسول خدا را
در آن شب خواب نمیبرد از بند اسیران رسیدند فرمود ناله عباس در بند نمیگذارد که من بخواب روم پس بند را از او گشودند تا حضرت بخواب رفت
در روضة الصفا مذکور است که در جنگ بدر اهل اسلام اسیران را مضبوط [illegible] بر شتها ایشان را محکم بستند و چون شب شد عباس از جهت
بستن و بند کردن در بند ناله میکرد رسول خدا از استماع ناله او بخواب نمیرفت پس یکی از اصحاب رفت و بند عباس را سست کرد چون عباس
در خواب شد فرمود عجب است که ناله عم خود را نمیشنوم کیفیت را عرض کرد حضرت فرمود تا بند همه اسیران را سست کنند شیعه هرگاه رسول خدا بجهت
ناله عباس در خواب نرود پس آیا چه احوال داشت اگر بنظاره در کوفه میبود و میدید امام زین العابدین غل جامعه بگردن [illegible] گوید
من در دار الامارة ابن زیاد مشغول بکاری بودم ناگاه صدای خروشی از اطراف کوفه بلند شد از خادم پرسیدم سبب این چه و دو فغان
چیست



چون سکینه گفت در این ساعت سر جابر را وارد کوفه نمایند رسیدم بخارج کرنگ گفت حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهما السلام را اینرا شنیدم طپانچه بر صورت
خود زدم و از آن قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم مردم ایستاده‌اند و انتظار سرها و اسیرانرا میکشند ناگاه قریب چهل کجاوه پیدا شد
در آنها حرم و زنان و اولاد فاطمه بودند پس ناگاه دیدم امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار و خون از اعضایش جاری بود و میفرمود خدا باران
رحمت بشما بباراند نمود دید حرمت جد ما را در حق ما اسلم میگوید ناگاه شورش و غوغائی بلند شد چون نظر کردم دیدم سرهای شهدا را بنیزه پیش
از همه آنها سر نورانی ابی عبدالله و هو رأس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله و آن سر مبارک مانند زهره و ماه میدرخشید و شبیه‌ترین خلق بود
برسول الله از خضاب در محاسنش بود و باد بر محاسن شریفش میوزید و از اطراف چپ و راست بسیار حرکت میداد که ناگاه نظر زینب بر آن سر بریده
افتاد پس چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری گردید و فرمود یا توهّمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدّرا مکتوبا
یعنی هرگز بخیال خود نگذرانیده بودم ای رفیق دل من که سر تو را از بدن جدا نمایند و بالای نیزه نصب نمایند و پیش روی محمل من آورند و من از شماتت
نمایم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ششم** قال الله تعالی فی سورة الانفال فلم تقتلوهم ولکن الله
قتلهم شأن نزول آیه بروایت تفسیر خلاصه در جنگ بدر رسول خدا در خانه که از چوب و خاشاک ساخته بودند نشسته دعا کرد که خدا وعده که
در باب نصرت بمن نموده وفا کن جبرئیل آمد و گفت خاک بردار و بطرف دشمنان افکن حضرت قدری خاک برداشته بجانب دشمنان ریخت
خدا آن خاک را بچشمهای مشرکین رسانید پس لشکر اسلام هفتاد نفر را کشتند و هفتاد نفر را اسیر کردند پس اهل بدر بر یکدیگر فخر کردند آن میگفت
من کشتم دیگری میگفت من اسیر کردم آیه آمد که پس نکشتید دشمنانرا ولکن خدا کشت ایشانرا بآنکه مدد داد شما را بملائکه و ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی و نیفکندی تو ای محمد مشت خاک را بر روی ایشان وقتیکه تو افکندی که افکندن تو بتنهائی نبود که بچشم همه کفار رسد
ولکن خدا افکند او را بچشم همه ایشان رسانید و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا و تا عطا دهد مؤمنانرا و نعمت برایشان ارزانی فرماید
از نعمت یک عطا دادن نصرت و غنیمت است ان الله سمیع علیم بروایت مجلسی چون اسرای بدر را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود
بعباس فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل و بروایت دیگر فرمود برای خود و برای دو پسر برادر خود عقیل و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله
من مسلمان بودم و قوم بجبر مرا بجنگ آوردند حضرت فرمود خدا اسلام تو را بهتر میداند اگر راست گوئی تو را جزا خواهد داد و اما بحسب ظاهر تو
بیاری دشمن ما آمده بودی و شما با ما جنگیدید بلکه خدا خصم کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید بده فدای خود و پسر برادر خود را و چون عباس



چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان به غارت گرفته بودند گفت آن طلا را بفدای من حساب کن فرمود آن خیری است که خدا بمن داده که بجای فدا محسوب
نمیشود عباس گفت من مالی دیگر ندارم فرمود دروغ میگوئی چه شد مالی که با ام الفضل در مکه سپردی و گفتی اگر مرا حادثه رو دهد این را در میان خود قسمت کنید
عرض کرد که تو را که خبر داد فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا کسی بر این مطلع نبود و یکی دیگر از اسرا
ابو العاص بن ربیع بود و ابو العاص یکی از تجار مکه بود و مال بسیاری داشت پس قبل از بعثت خدیجه بحضرت رسول التماس کرد که زینب دختر خود را
باو دهد حضرت قبول کرد زینب را باو تزویج نمود و چون حضرت مبعوث شد خدیجه و بنات ایمان آوردند و ابو العاص ایمان نیاورد و در جنگ
بدر حاضر بود بروایت رضی الشهاده اسیر شد و چون حضرت بنا را بر گرفتن فدیه از اسرا گذارد ایشان خون خود را میخریدند و مرخص میشدند
پس زینب چون بر اسیر شوهر خود مطلع شد مالی فرستاد خدمت رسول خدا بجهت خلاصی ابو العاص و در میان آن مال قلاده بود که از خدیجه مادرش باو رسیده
بود در شب زفافش با ابو العاص چون حضرت قلاده را دید بسیار گریست و فرمود این از خدیجه یادگار مانده پس مسلمانان فرمود اگر صلاح بدانید و بر شما
گوارا باشد ابو العاص را مرخص کنید و فدیه او را نگیرید عرض کردند چنین میکنیم یا رسول الله فدای تو باد جان و مال ما پس حضرت ابو العاص را مرخص کرد
و اموال او را پس داد و لکن حضرت با ابو العاص شرط کرد که چون بمکه رود زینب را بمدینه روانه کند ابو العاص قبول کرد چون وارد مکه شد رسول خدا زید بن حارثه را
با شخصی از انصار فرستاد در خارج مکه در مکانی توقف نمایند تا آنکه ابو العاص زینب را بایشان دهد و ایشان او را برداشته مراجعت نمایند پس ابو العاص
بموجب وعده که کرده بود زینب را در کجاوه سوار کرد برادر خود کنانة بن ربیع را همراه زینب کرد از مکه بیرون آمدند چون اهل مکه شنیدند که زینب را از مکه
بیرون میبرند سوار شدند و از عقب ایشان شتافتند تا آنکه در   بر زینب رسیدند پس اول هبار بن اسود نزدیک کجاوه آمد و نیزه خود را حرکت داد و زینب چون
نیزه را دید بسیار ترسید و از ابو العاص حمل داشت دفعةً طفلش سقط شد پس کنانه چون این حال را دید تیر و کمان کشیده و قسم یاد کرد که
هر که پیش آید او را میکشم پس ابو سفیان گفت ای کنانه تیر خود را دور دار تا سخنی با تو بگویم پس گفت ما نمیخواهیم زینب را اذیت کنیم و لکن مردم
ما را شماتت میکنند که با وجود آنکه محمد ص هفتاد نفر از ما را اسیر کرد و هفتاد نفر را کشت دخترش را بگذاریم با این عزت او را از مکه بیرون
برند تو زینب را برگردان تا این صداها بخوابد بعد از چند روز در شب او را سوار کن و به پدرش برسان کنانه قبول کرد زینب را برگردانید
و چون چند روز گذشت زینب را سوار کرد آورد بزید بن حارثه سپرد و زید او را خدمت حضرت آورد و لکن چون رسول خدا شنید
که هبار بن اسود نیزه خود را حرکت داده و زینب را ترسانیده بسیار متاثر شد و در سال فتح مکه خون او را هدر کرد و فرمود هر کجا

او را



او را ببینید دست و پای آن شمر ابرید و او را بکشید اما او را بسوزانید زیرا که لا یعذب بالنار الا رب السماء شیعه رسول خدا راضی نخواهد

که کافر را با آتش بسوزانند لیکن کار او بود در کربلا و عسکر شمر بود که احرقوا الخیام و من فیها من النساء والاطفال پس در سال فتح مکه

که گریخت و بعد از ان تائب شد بمدینه امد و نزد حضرت رسالت پناه رسید سلام کرد و حضرت اسلامش را قبول نمود و فرمود در اینجا حالا که من نمیتوانم تو را ببینم شیعه

هرگاه رسول خدا هبار را بعد از اسلام نتواند ببیند بجهه انکه در برابر دختر او زینب نیزه خود را حرکت داده بود و آن مظلومه را ترسانیده بود پس آیا

چه گذشت بروح مبارک پیغمبر وقتیکه دید عمر ولد الزنا در بر پهلوی فاطمه زد و فرزند او محسن را سقط کرد بلکه غلامان تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد

در بازویش سیاه شد و آن سیاهی باقی بود تا وقتیکه از دنیا رفت لا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب هفتم** قال الله تعالی یسئلونك

عن الانفال قل الانفال لله والرسول فاتقوا الله واصلحوا ذات بینکم واطیعوا الله ورسوله ان کنتم مومنین شان

نزول آیه در غزوه بدر بود که چون در غنایم اختلاف نمودند جوانان گفتند ما جنگ کردیم غنیمت مال ما است و پیران میگفتند ما نیز یاور و مدد کار

شما بودیم ما هم نصیبی داریم پس اختلاف بنزاع انجامید خدا حکم آنرا برسول خود بیان فرمود و فرمود ای حبیب من سئوال میکنند تو را از غنیمتها

بگو یا محمد که حکم غنیمتها مر خدا است بعد از تو مر فرستاده او تا قسمت کنند بهر که خواهند پس بترسید از خدا و مخالفت و منازعه منمایید و اصلاح

آرید ما را در میان شما است از خصومت بمواسات فیما بین خدا و فرستاده او را در انچه فرماید در باب غنایم اگر هستید مومنان پس حضرت

غنایم را در میان مسلمانان قسمت عدل فرمود پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله لا تسوه قتال کنندگان را مانند ضعیفان که جنگ

نکرده اند بوده میدهی حضرت فرمود مادر بغراب نشیند خدا برکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داده در حیاة القلوب منقول است

چون در غزوه بدر غبار جنگ فرو نشست رسول خدا نظر کرد دید شش نفر مهاجر و هشت نفر انصار شهید شده اند پس بر ایشان نماز

کرد و هفت تکبیر و نه تکبیر در نماز ایشان گفت پس وای بر بنی امیه که چون در کربلا غبار جنگ فرو نشست دیدند بدن حسین برهنه پاره پاره بعوض نماز صدا را

بتکبیر بلند کردند پس رسول خدا فرموده جسدهای کفار را در چاه بیفکنند و ظاهر شده که حضرت راضی نشد جسد خبیثه کفار بر روی زمین افتاده باشد پس وای بر ابن سعد

در روز عاشورا اجساد مطهر منور شهداء را بر روی زمین انداخت و بعوض دفن امر کرد بروید و سرها را از بدنها جدا نمایند در روضة الصفا نقل شده

در چون حضرت از بدر مراجعت نمود بعبد الله بن رواحه فرمود برو بمدینه و مژده فتح و ظفر باهل مدینه برسان عبد الله سوار شد خود را بمدینه

رسانید گفت ای معشر انصار مژده باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسیری ایشان پس کودکان بیرون دویدند رکاب او را میبوسیدند

چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان بغارت گرفته بودند گفت آن طلا را بفدای من حساب کن فرمود آن چیزیست که خدا بمن داده بحساب فدا محسوب
نمیشود عباس گفت من مالی دیگر ندارم فرمود دروغ میگوئی چه شد مالی که با ام الفضل در مکه سپردی و گفتی اگر مرا حادثه رو دهد آنرا در میان خود قسمت کنید
عرض کرد که تو را خبر داده فرمود خدا مرا خبر داده عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا کسی بر این مطلع نبود و یکی دیگر از اسرا
ابو العاص ابن ربیع بود و ابو العاص یکی از تجار مکه بود و مال بسیاری داشت پس قبل از بعثت خدیجه بحضرت رسول التماس کرد که زینب دختر خود را
باو دهد حضرت قبول کرد زینب را باو تزویج نمود و چون حضرت مبعوث شد خدیجه و بنات ایمان آوردند و ابو العاص ایمان نیاورد و در جنگ
بدر حاضر بود بروایت ریاض الشهاده اسیر شد و چون حضرت بنا را بر گرفتن فدیه از اسرا گذارد ایشان خویشان خود را میفرستادند و مرخص میشدند
پس زینب چون بر اسیری شوهر خود مطلع شد مالی فرستاد بخدمت رسول خدا بجهة خلاصی ابو العاص و در میان آن مال قلاده بود که از خدیجه مادرش باو رسیده
بعد در شب زفافش با ابو العاص چون حضرت قلاده را دید بسیار گریست و فرمود این از خدیجه یادگار مانده پس مسلمانان فرمود اگر صلاح بدانید و بر شما
گوارا باشد ابو العاص را مرخص کنید و فدیه او را نگیرید عرض کردند چنین میکنیم یا رسول الله فدای تو باد جان و مال ما پس حضرت ابو العاص را مرخص کرد
و اموال او را پس داد و لکن حضرت با ابو العاص شرط کرد که چون بمکه رود زینب را بمدینه روانه کند ابو العاص قبول کرد چون وارد مکه شد رسول خدا زید بن حارثه را
با شخصی از انصار فرستاد در خارج مکه در مکانی توقف نمایند تا آنکه ابو العاص زینب را بایشان دهد و ایشان او را برداشته در عقب بیایند پس ابو العاص
بموجب وعده که کرده بود زینب را در کجاوه سوار کرد برادر خود کنانة بن ربیع را همراه زینب کرد از مکه بیرون آمدند چون اهل مکه شنیدند که زینب را از مکه
بیرون میبرند سوار شدند و از عقب ایشان تاختند تا آنکه در بزینب رسیدند پس اول هبار بن اسود نزدیک کجاوه آمد و نیزه خود را حرکت داد و زینب چون
نیزه را دید بسیار ترسید و از ابو العاص حامله بود دفعةً طفلش سقط شد پس کنانه چون این حال را دید تیر و کمان کشید و قسم یاد کرد که
هر که پیش آید او را میکشم پس ابوسفیان گفت ای کنانه تیر خود را دور دار تا سخنی با تو بگویم پس گفت ما نمیخواهیم زینب را اذیت کنیم و لکن مردم
ما را شماتت میکنند که با وجودی که محمد صلعم چندین نفر از ما را اسیر کرد و چندین نفر را کشت دخترش را بگذاریم با این عزت او را از مکه بیرون
برند تو زینب را برگردان تا این صداها بخوابد بعد از چند روز در شب او را سوار کن و به پدرش برسان کنانه قبول کرد زینب را برگردانید
و چون چند روز گذشت زینب را سوار کرد آورد بزید بن حارثه سپرد و زید او را بخدمت حضرت آورد و لکن چون رسول خدا شنید
که هبار بن اسود نیزه خود را حرکت داده و زینب را ترسانیده بسیار متاثر شد و در سال فتح مکه خون او را هدر کرد و فرمود هر کجا

او را

او را ببینید دست و پاهاش را برید و او را بکشید اما او را نسوزانید زیرا که لا یعذب بالنار الا رب السماء شیعه رسول خدا راضی نمیشود
که کافر را با آتش بسوزانند اما کفار و ابعد در کربلا وقتیکه شمر و خولی که ما حرقوا الخیام و من فیها من النساء و الاطفال پس در سال فتح مکه
که گریخته بود بعد از زندگی بمدینه آمد و نزد حضرت اظهار اسلام کرد و حضرت اسلامش را قبول نمود و فرمود در اینجا جای که من نمیتوانم تو را ببینم شیعه
هر گاه رسول خدا هبار را بعد از اسلام نتواند ببیند بجهت آنکه در برابر دخترش زینب نیزه خود را حرکت داده بود و نطفه را ترسانیده بود پس آیا
چه گذشت بروح مبارک پیغمبر وقتیکه دید عمر ولد الزنا در بر پهلوی فاطمه زد و فرزندش محسن را سقط کرد بلکه غلامان تازیانه بر بازوی نطفه زدند
در بازوش سیاه شد و آن سیاهی باقی بود تا وقتیکه از دنیا رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب هفتم

قال الله تعالی یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم و اطیعوا الله و رسوله ان کنتم مؤمنین شأن
نزول آیه در غزوه بدر بود که مردم در غنایم اختلاف نمودند جوانان گفتند ما حرب کردیم غنیمت مال ما است و پیران میگفتند ما نیز یاور و مددکار
شما بودیم ما هم نفیلی داریم پس اختلاف بنزاع انجامید خدا حکم آن را برسول خود بیان فرمود فرمود ای حبیب من سؤال میکنند تو را از غنیمتها
بگو بایشان که حکم غنیمتها امر خداست بعد از تو با توست و فرستاده او تا قسمت کنند بهر که خواهند پس بترسید از خدا و مخالفت و منازعه ننمایید و بصلاح
آرید مال را در میان شما است از خصومت بمواسات فیمابین بر پیغمبر خدا و فرستاده او را در آنچه فرماید در باب غنایم اگر هستید مؤمنان پس حضرت
غنایم را در میان مسلمانان قسمت عدل فرمود پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سواره قتال کننده گان را مانند ضعیفان که جنگ
نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود مادرت بعزایت بنشیند خدا ببرکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داده در حیات القلوب منقول است
که چون در غزوه بدر غبار جنگ فرو نشست رسول خدا نظر کرد دید شش نفر مهاجر و هشت نفر انصار شهید شده اند پس برایشان نماز
کرد و هفت تکبیر و نه تکبیر در نماز ایشان گفت پس وای بر بنی امیه که چون در کربلا غبار جنگ فرو نشست دیدند بدن حسین را پاره پاره بعوض نماز صدا را
بتکبیر بلند کردند پس رسول خدا فرمود جسدهای کفار را در چاه ریختند و ظاهر میشود که حضرت راضی نشد اجساد خبیثه کفار بر روی زمین افتاده باشد پس وای بر ابن سعد
در روز عاشورا اجساد مطهره منوره شهدا را بر روی زمین انداخت و بعوض دفن امر کرد بدوید و سرها را از بدنها جدا نمایید در روضة الصفا نقل شده
درین وقت چون حضرت از بدر مراجعت نمود بعبد الله بن رواحه فرمود برو بمدینه و مژده فتح و ظفر با اهل مدینه برسان عبد الله سوار شد و خود را بمدینه
رسانید و گفت ای معشر انصار مژده باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسیری ایشان پس کودکان بیرون دویدند رکاب او را میبوسیدند



و از روی شادی میگفتند ابوجهل ماست کشته شده **شیعه** اگر رسول خدا عبدالله بن رواحه را بجهت بشارت بمدینه فرستاد نظیرش
امام زین العابدین بشیر بن حذلم را طلبید و خبر سفر بمدینه و اهل مدینه را از آمدن ما خبردار کن اگرچه کافران از شنیدن قتل ابوجهل خوشحال
شدند و شادی کردند اما کوردلان وقتیکه بشیر را دیدند و خبر شهادت آل پیغمبر شنیدند گویا میگفتند حیف از جوانی علی اکبر الا لعنة الله علی الظالمین

شهاب هشتم قال الله تعالی در سوره الانفال ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون
عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی نسزد و نشاید هیچ پیغمبر را که باشد مر او را اسیران که از ایشان فدا بگیرد تا بسیار
بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب کرده اند نزول آیه بروایت تفسیر خلاصه چون در غزوه بدر هفتاد نفر از کفار اسیر شدند
حضرت در باب ایشان با اصحاب مشورت کرد ابوبکر گفت یا رسول الله اکابر و اصاغر اینقوم اقارب و عشایر تواند اگر هر یک بقدر طاقت
فدائی بدهند شاید روزی مسلمان شوند و از فدا مدد و قوت اصحاب شود حمزه گفت یا رسول الله اینها پیشوایان اهل شرک اند و ترا از
منزل خود بیرون کردند بر ایشان رحم مکن و بفرما تا همه را گردن بزنند و بحمد الله که خدا تو را از فدا مستغنی کرده اند سعد بن معاذ گفت
اشاره کن که ایشان را در کوه الی جمع کنند و خار و خاشاک و هیزم بر سر ایشان ریزند و آتش در آن زنند و همه را بسوزانند حضرت میفرمود کار
ایشان یکی از سه چیز بیرون نیست یا اسلام آرند یا ایشان را بکشید یا فدا بگیرید مردم اخذ فدا را اختیار کردند حضرت غضبناک شد
ابوبکر بسبب غضب بالا رسید حضرت فرمود از جهت تو و اصحاب در اخذ فدیه عذاب خدا چنان با ایشان نزدیک شده که این درخت بما نزدیک ما
درختی بعد پس خدا این آیه فرستاد و بروایت حیات القلوب چون حضرت رسول از بدر بارگه نزد غروب آفتاب با اصحاب در اثیل فرود آمدند
و در سه فرسخی بدر واقع است در سلک اسیران نظر کرد بسوی عقبه ابن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را بیک ریسمان بسته بودند پس نضر
بعقبه گفت ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همه قریش من و ترا خواهند کشت گفت بلی زیرا که رسول خدا نظر
بما کرد من در آن نظر مرگ را دیدیم پس حضرت فرمود یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوش رو بود و موهای بلند داشت حضرت امیر موهای
او را گرفت همجا او را کشید تا بخدمت رسول خدا آورد نضر گفت یا محمد از تو سئوال میکنیم بحق رحم و خویشی آوند که میان من و تو است
مرا بکرده اند مرا مانند یکی از قریش اگر ایشان را بکشی مرا بکشی و اگر ایشان را فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود در میان من و تو خویشی نیست
خدا رحم را با اسلام قطع کرد یا علی او را پیش آور و گردن بزن عقبه گفت یا محمد لا تکلفنی از قریش را دست گیر که نباید کشت حضرت
فرمود



فرمود که تو از قریش نیستی تو گبر رستی از اهل صفوریه ان پدری که تو را با او نسبت میدهند تو بسال از او بزرگتری پس فرمود یا علی عقبه را نیز
گردن بزن پس چهل نفر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا همه اسیران را بکشد خدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر
از قریش کشتیم و هفتاد نفر ایشانرا اسیر کردیم ایشان قوم و خویشان تو اند ایشانرا بما ببخش و فدا از ایشان بگیر و ایشانرا رها کن پس حق این آیه را
فرستاد فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا واتقوا الله ان الله غفور رحیم بروایت حیات القلوب خدا در این آیه رخصت فرمود ایشانرا
در فدا گرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد برای ایشان که اگر فدا بگیرید از ایشان بعد از آنکه از ایشان فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشته خواهد
شد بعدد ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند و گفتند ما امسال فدا میگیریم و نفع دنیا میبریم و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت
میگردیم پس در جنگ احد هفتاد نفر شهید شدند باقی ماندگان اصحاب گفتند چرا چنین شد تو را وعده نصرت دادی حق تعالی فرمود شما خود قبول
کردید این را باین شرط که در بدر کردید و بفدا گرفتن راضی شدید و فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتران هزار درهم پس قریش تدریج فدا
میفرستادند و اسیران را رها میکردند در فتاوی فقها ذکر شد که هرگاه کسی کافر را بعد از انقضاء محاربه اسیر کند کشتن آن اسیر جایز نیست بلکه
حکم امام درباره اسیر کافر یکی از سه چیز است اول آنکه بر او منت گذارد و او را رها کند دویم عوض و فدا از او بگیرد و او را رها کند سیم آنکه او را بنده
بگیرد پس وای بر بنی امیه که در کربلا چهل پسر پیغمبر را شهید کردند و نخواستند امام بیمار را هم بکشند بلکه درباره اسیر و لجب القتل کافر از امام سفارشی رسیده
چنانچه کلینی در کافی از معصوم روایت کرده که فرمود اذا اخذت اسیرا فعجز عن المشی ولیس معک محمل فارسله ولا تقتله
فانک لا تدری ما حکم الامام فیه یعنی هرگاه اسیری بگیری و او عاجز باشد از راه رفتن و محمل نداشته باشی که او را در آن بنشانی
او را رها کن و او را مکش زیرا که حکم امام را در حق او نمیدانی پس وای بر بنی امیه که چون امام زین العابدین اسیر کردند و دیدند که حضرت
طاقت راه رفتن ندارد بعوض آنکه او را رها کنند غل جامعه بگردنش نهادند بعوض آنکه در محمل بنشانند بر شتر برهنه سوار کردند پاهایش را بزنجیر
بر شکم شتر بستند و ایضا در کافی روایت که معصوم فرمود هرگاه کسی اسیری داشته باشد و خواهد فردا او را بکشد بر او لازم است که او را
طعام دهد و آب بیاشاماند و در سایه او را منزل دهد و با او مدارا کند پس وای بر بنی امیه که چون روز تاسوعا بامر ابن زیاد اراده کردند
که امام حسین را با یارانش شهید کنند آب بر روی ایشان بستند و در شب عاشورا گرسنه و تشنه بودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب نهم قال الله تعالی فی سورة الانفال یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما



یحییکم الیٰ نیکه کرویند ای خدا و رسول را اجابت کنید فرستاده او را چون بخواند رسول او شما را مرا آنچه زنده کرداند شما را یعنی ایمان و
علوم دینیه که حیات دل در دنیا و عقبی است در کتاب قصص الانبیاء منقولست که امیة ابن ابی صلت یکی از فصحاء و بلغاء زمان بعد
امد خدمت رسولخدا پس حضرت رسول سوره طه را بر او خواند امیه گفت گواهی میدهم که مثل این کلام در وسع مخلوق نیست حضرت فرمود
پس چون دانستی که این کلام مخلوق نیست باو ایمان بیاور عرض کرد مرا یاران و دوستان در شام هستند میروم و با ایشان مشورت میکنم و زود
بر میگردم پس شتر خود سوار شد و روی بشام نهاد چون بشام رسید دیری بود در انجا که جمعی از علمای ترسایان در انجا مشغول عبادت
بودند نزدیک ایشان امد و قصه رسولخدا و سوره طه را بایشان گفت و در ایمان اوردن خود با ایشان مشورت کرد یکی از ترسایان گفت
ای امیه اینمردی که قصه او را میگوئی اگر صورت او را ببینی میشناسی گفت بلی پس راهب برخواست و در خانه را گشود و امیه را داخل خانه
کرد امیه دید صورتهای بسیار بر دیوار انخانه نقش کرده اند پس راهب اول صورت آدم را باو نمود گفت اینرا میشناسی گفت نه راهب گفت
این آدم است پس صورت نوح و ابراهیم و صورت اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و عیسی و مریم را بامیه داد هیچیک را نشناخت
پس صورت محمد صلعم را باو نشان داد امیه چون آن صورت را دید گفت اینست کسیکه من حکایت او را از برای شما نقل کردم راهب گفت زود برگرد
و بان بزرگوار ایمان بیاور که او رسول پروردگار عالمیان است پس امیه از شام برگشت بعزم آنکه خدمت رسولخدا رسد و ایمان آورد
چون بحجاز رسید در همان چند روز جنگ بدر واقع شده بود چون اشراف قریش را کشته دید شیطان در سینه اش وسوسه کرد
که اگر محمد صلعم پیغمبر بودی با بزرگان خویش همچنین سلوک نکردی و چندین کس را نکشتی پس از آمدن پشیمان شد و از همانجا برگشت و این
اشعار را در مرثیه کشتگان بدر گفت هلا بکیت علی الکرام بنی الکرام اولی الممادح القائلین الفاعلین الآمرین بکل
صالح کبکاء الحمام علی فروع الایک فی الطیر الجوانح یبکین شجو المستکنات وقد یجنس مع النوائح الالف ثم الالف
بعد الالف ذی لدن و لاح جود علی جود و شیب کالملادث و المکالح پس فارعه بنت ابی الصلت خواهر امیه
آمد بخدمت پیغمبر و ایمان آورد روزی حضرت رسول فرمود یا فارعه از شعرهای برادرت هیچ یاد داری عرض کرد بلی یا رسول الله بلکه از برادرم
امر عجیبی دیدم حضرت فرمود کدام است آن امر عجیب عرض کرد چون برادرم از سفر بازگشت بخانه من فرود آمد و چون مانده شده
بود بر تخت خوابید و من پیش او نشسته بودم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سبز فرود آمدند یکی بر دیوار نشست و یکی
بر سینه



بر سینه برادرم و سینه او را تا بناف شکافت و دل او را بیرون آورده بوئید انمرغیکه بر دیوار نشسته بود از آن مرغ پرسید
او چی یعنی این دل را ار بوئیدی جای علم و وعاء حکمت گفت وعی یعنی علوم را حافظ است و حکمت را ضابط باز سئوال
کرد که از کی یعنی از مائده علم او را هیچ فایده ایمان و از شجره حکمت هیچ ثمره از آن هست گفت آبی یعنی از قبول ایمان سر باز زده
و از سعادت محروم شده ابعده الله یعنی خدا او را از حضرت خود رانده و از رحمت خود دور کرده پس آن مرغ دل او را بجای خود گذارد دفعتاً
شق سینه او نیکو شد چنانکه اول بود و آن دو مرغ از همان شکاف پریده رفتند فارعه گفت پس برادرم را بیدار کردم و آنچه گذشته بود
با وی گفتم گفت هذا الخیر ادید بی فصرف عنی یعنی خیر از برای من بود و آن از من برگشت پس برخواست و بخانه خود روانه شد
لحظه گذشت خبر آوردند که برادرت فوت کرد پس بخانه برادرم آمدم دیدم او را بر روی نعش خوابانیده اند و جامه بر رویش کشیده اند
برداشتم تا ببینم بحالش حیرت ناگاه دیدم نعره زد و چشمهایش را گشود و بسقف خانه نگاه کرده باواز بلند میگفت لبیکما لبیکما ها انا ذا
لدیکما لا ذو اهل فیحمینی و لا ذو مال فیفدینی یعنی لبیک لبیک من نزد شما حاضر شده ام در حالتیکه نیست صاحب
جمعیتی که حمایت کنند مرا و نه صاحب مالی که فدا دهد مرا و رها کنند پس بیهوش شد و ساعتی خاموش گشت باز نعره زد که گفتم این مرتبه
هلاک شد و مثل مرتبه اول چشم باز کرده میگفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما لا ذو براءة فاعتذر و لا ذو عشیرة
فانتصر یعنی لبیک لبیک من نزد شما حاضر شده ام در حالتیکه صاحب برائتی و بیزاری نیستم که عذر خواهی کنم یعنی بعذر او دوری از
من دوری کنند نخواهند کرد و صاحب عشیره و قبیله نیستم که از ایشان طلب نصرت کنم باز بیهوش شد و زمانی خاموش بود پس مرتبه
دیگر نعره زد و میگفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما ان تغفر فتغفر جما و ای عبد لک لا الما یعنی پروردگارا اگر
بیامرزی پس بیامرز همه را و کدام بنده هست که بر تو نازل نمیشود پس باز بیهوش شد و زمانی هیچ نگفت پس بار دیگر نعره زد و چشمها را
باز کرد و میگفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما کل عیش و ان تطاول دهرا قصره مرة الی ان یزولا لیتنی
کنت قبل ما قد بدا لی فی قلال الجبال ارعی الوعولا ان یوم الحساب یوم عبوس شاب فیه الصغیر
یوما ثقیلا لا اری خالد الخلق فی الدنیا الخیر و لا الشر طویلا حاصل معنی آنکه هر عیشی اگرچه بسیار طول کشد
آخرش زوال و فنا است کاش پیش از آنکه این احوال غریبه بر من ظاهر شود حیوانی بودم که بر سر کوهها چرا میکردم بدرستیکه

روز حساب روزیست بسیار سخت و دشوار که طفل در آن روز پیر میشود و غمگین کسی را که در دنیا مخلد باشد هم از غم آن و چه از بدان

و چون این شعر را تمام کرد یا شعر تمام شد حضرت فرمود یا قارعه مثل برادر تو مثل بلعم باعور است که خدای تعالی میفرماید

اتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین

برج دویم در غزوه احد و در آن شش شهاب است شهاب اول

قال الله تعالی فی سورة آل عمران واذ غدوت من اهلک تبوئ المومنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم

یعنی یاد کن ای محمد صلعم چون بامداد بیرون شدی از خانه خود که خانه عایشه بود و آن ماه شوال بود و فرود میاوردی

مؤمنان را در جایهای ایستادن برای کارزار و مهیا میساختی برای ایشان موافق جهاد یعنی قدر میکردی که هر کدام در صف قتال

چگونه باشند و در چه موضع ثبات ورزند و خدا شنونده گفتهای شما و داناست بنیتهای خد مجلسی علیه الرحمه در جلد دوم حیات القلوب

از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده که چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند در حالتیکه هفتاد نفر از ایشان

کشته شده و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابو سفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنهای خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آب

دیده



دیگر آتش حزن و عداوت و حسد محمد ص را فرو مینشانند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت نخواهند کرد پس چون سال دیگر شد
اراده جنگ احد کردند و از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان خود را با خود آوردند که مصیبت بدر را
بیاد ایشان بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و بروایت کلینی عباس بحضرت رسول نامه نوشت و بسوی مدینه بجهت
اعلام حضرت فرستاد و آن نامه وقتی بحضرت رسید که در یکی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آنرا با اصحاب اظهار کرد که
قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد پس حضرت با هفتصد نفر از مدینه بیرون رفت و موضع لشکر خود را
از راه عراق تعیین فرمود و عبدالله جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر دره تعیین فرمود که اگر ببینید که ما را گریزانیدند تا آنکه ما را
داخل مدینه کنند از جای خود زایل مشوید پس ابوسفیان تعیین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند
و با ایشان گفت چون ببینید ما با مسلمانان بهم آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآیید پس چون مشرکان
در برابر مسلمانان صف کشیدند حضرت رسول امیرالمؤمنین را علمدار کرد و علم را باو دادند و در کافی از احمد نقل شده که حضرت رسول
عکاشه را بر میمنه لشکر امیر گردانید و میسره را با ابو لبید ارزانی فرمود و سعد بن وقاص را بر مقدمه لشکر و خود قلب لشکر قرار
گرفت و انصار همگی بیکدفعه بر مشرکان حمله کردند و مشرکان گریختند و اصحاب حضرت متوجه غارت شدند و دست از جنگ
برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبدالله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند و چون اصحاب ابن جبیر
دیدند که اصحاب حضرت مشغول غارت شده اند با عبدالله گفتند چرا ما اینجا ایستاده ایم همه مردم غنیمتها بردند و ما بی غنیمت ماندیم
عبدالله گفت از خدا بترسید خلاف فرموده پیغمبر مکنید ایشان قبول نکردند و یکیک گریختند و رفتند تا آنکه عبدالله با دوازده
نفر ماندند و علم قریش با طلحه ابن ابی طلحه بود پس طلحه ندا کرد که ای اصحاب محمد ص شما گمان میکنید که شمشیرهای خود ما را بسوی
جهنم میفرستید و ما شمشیرهای خود شما را بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت رود بیاید تا من او را به بهشت فرستم
هیچ کس جرأت نکرد که بجنگ او رود امیرالمؤمنین متوجه او شد و رجز خواند که مضمونش اینست **شعر** بدین ارزو ای گرفتار کفر
بیزار شو باصحاب خاص نبی یار شو و گرنه در این رزمگه تا گریز فتادی چه روبه بچنگال شیر کبینه چو بشنید شد زرد روی چنین
پاسخ او داد که رزم جوی با این دین و آئین و کیشم مخوان در این ره مرا رخش همت مران برا هر که باشد گذار عمر



نباشد در آن راه حق را گذر بجائی که بوبکر است راه نبینی تو حق را در آنجایگاه نگه کن تو ای نوجوان دلیر که بخت جوان است و اندیشه پیر
پرستیدن بت اگر همت نیست به از دیدن روی آن بدسرشت غضنفر یکی بار او بنگرید سخنهای حق را ز باطل شنید پس طلحه عرض کرد کیستی ای
فرمود منم علی ابن ابیطالب طلحه گفت دانستم ای درهم شکننده دلیران که بغیر از تو کسی جرأت بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله ضربت کرد حضرت
سپر را پیش داشت و حمله آورد کرد شهنشه سوی تیغ کین دست برد غبار جلادت بکین بست چو برآمد چه بر چشم دست خدای همه آفرینش
درآمد بپای لبق کینه سر تیغ شاه چه انگشت پیغمبر و جرم ماه بیکضرب افتاد در کارزار تن طلحه و هب او شد چهار برآمد چه از پای آن زنده پیل
بدست علی بوسه بوجبرئیل شهنشه چو خورشید و تکبیر گفت رضوان تحسین صوت یکوان شنفت پس حضرت ضربتی بر او زد که هر دو پای او
قطع شد و بر پشت افتاد پس حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند بر جم قسم داد حضرت برگشت پس ملعون دیگری علم را برداشت حضرت
عثمان تیغ بر کتفش زد که سرش بجا افتاد و دیگری علم را برداشت حضرت عثمان بر فرقش زد که سینه اش شکافت دیگری علم را برداشت
حضرت او را کشت پس هشت نفر دیگر هر یک بنوبت علم را برداشتند حضرت ایشان را بجهنم فرستاد پس غلام بنی عبدالدار را او صواب میگفتند
علم را برداشت حضرت ضربتی زد و دست راستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را نیز انداخت پس علم را
بدستهای بریده خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبدالدار آیا شرط یاری بجا آوردم پس ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس خالد بن
ولید ملعون بر مسلمانان حمله کرد و لشکر رسول بهر طرف گریختند و بکوهها بالا رفتند و حضرت را تنها گذاردند و بروایتی در آن روز حضرت
رسول در زیر لوای انصار ایستاده بود و لوا در دست مصعب بن عمیر بود و او کشته شد پس ملکی آمد بصورت مصعب و لوا را برداشت
حضرت با مصعب خیر بود لوا را پیش برگفت من ملکی هستم از جانب خدا آمده ام بیاری و علمدار تو پس حضرت خود علم را از سر برداشت و فریاد
کرد که بسوی من آئید منم رسول خدا از خدا و رسول شرم کنید بکجا میگریزید کسی اعتنا ننمود حضرت نکرد شیعه چه قدر شبیه است
سخن رسول خدا در غزوه احد بسخن فرزندش امام حسین ظهر روز عاشورا وقتیکه یکه و تنها ایستاده بود فرمود آلا کسی بود که کند
یاری حسین ای یکبار مجید که یاری حسین امید جفر را جواب ندادند پس ابن قمیه بر رسول خدا حمله کرد ضربتی بر دوشش حضرت زد
و فریاد کرد بلات و عزی قسم که محمد را کشتم بروایت حیات القلوب حضرت فرمود که خدا او را ذلیل کند چون آن ملعون از جنگ
برگشت در موضعی خوابید پس بز کوهی آمد شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد وا ذلاه تا شاخ او از جثه اش
بیرون

بیرون آمد شیعه اگر در احد ابن قمیه ضربتی بر دوش رسولخدا زد نظرش در کربلا صالح بن وهب مزنی بدش آمد و نیزه بر پهلوی
امام حسین زد و بروایت شیخ طبرسی و کاشفی عتبة ابن ابی وقاص دندان رباعیه آنجناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش
جاری شد و محاسنش رنگین شد بلی سه محاسن از این خانواده از خون خضاب شد اول محاسن رسولخدا در غزوه احد دویم محاسن
علی صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان در مسجد کوفه سیم محاسن امام حسین ظهر روز عاشورا در کربلا و مجلسی روایت کرده که مغیرة ابن عاص
ملعون که بود چون تیرانداز و سنگی که میانداخت از نشانه خطا نمیشد پس در راهی که باحد میآمد سنگی برداشت و گفت باینها محمد را
شهید میکنم چون بجنگگاه رسید دید آنحضرت ایستاده و شمشیری در دست دارد پس سنگی انداخت بر دست مبارک حضرت آمد شمشیر
افتاد پس سنگ دیگر انداخت بر پیشانی نورانی حضرت آمد و بروایت مناقب مرتضوی ابو قمیه و عتبه چندان سنگ بجانب حضرت انداختند
که صورت مبارکش مجروح شده بود و حلقهای خود بر جبین مبین حضرت نشست شیعه اگر در احد سنگ بر پیشانی پیغمبر زدند نظیرش در کربلا
وقتیکه امام حسین در گوشه میدان ایستاده بود که استراحت کند ملعونی سنگی انداخت آمد بر پیشانی حضرت و خون جاری گردید پس رسولخدا بجانب
کوه احد میل نموده پشت مبارک بر کوه نهاد و بروایتی در گودالی افتاد و حضرت امیر مشغول جهاد بود چون برگشت رسولخدا را ندید مضطرب
شد و غلاف شمشیر را شکست و با خود قرار داد که جنگ کند تا کشته شود یا آنکه رسولخدا را ملاقات نماید پس بر لشکر حمله کرد و ایشان را
از پیش برداشت پس دید که رسولخدا بر زمین افتاده و مدهوش گردیده آمد سر حضرت را برداشت و بر روی دامن نهاد و بروایت کشف الغمه
امیرالمؤمنین دستهای حضرت را گرفت و طلحه از عقب سر در آمده باین هیئت حضرت را بلند کرده برپا داشتند پس رسولخدا چشم خود را
گشود و فرمود یا علی مردم چه کردند عرض کرد یا رسول الله گریختند و تو را تنها گذاشتند شیعه وقتیکه رسولخدا در غزوه
احد بیهوش شد چون چشم خود را گشود امیرالمؤمنین را بالای سر خود دید اما امام حسین در کربلا وقتیکه از بسیاری جراحتها
بیهوش شد چون چشم خود را گشود شمر ولد الزنا را دید با خنجر برهنه بالای سرش ایستاده وقتیکه پیغمبر بر روی خاک افتاده بود
مشرکان بقصد حضرت آمدند رسولخدا فرمود یا علی دفع کن اینها که بقصد من میآیند پس علی حمله کرد و ایشان را دور کرد
بروایتی کار احدی یکرا گرفته بر زمین زد که اعضایش شکست دیگری را تیغ بر فرقش زد که تا سینه اش شکافت
تا باقی گریختند اما روز عاشورا در کربلا وقتیکه امام حسین بر روی خاک افتاد کسیکه بیاریش آمد عبدالله بن حسن بود



خواهت لشکر را از دور عماریش دور کنند دستش را ببرند پس حضرت فرمود یا علی ابن بیا و رتا روی خود را بشوییم امیرالمؤمنین آب
در کف خود کرد و آورد حضرت صورت خود را شست اما سر و صورت حسین را از آن خون در نصف شب در میان طشت شست
و بروایت ریاض الشهادة حضرت فرمود یا علی میشنوی که ملکی بمن میگوید ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لك
فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتك یا علی یا علی یا علی و کاتب حروف محمد تقی ابن آقا کوکی میگوید
گفت با اصحاب فخر انبیا چشم گریان از لب معجز نما انچه من دیدم ز جور امتان هیچ پیغمبر ندید اندر جهان صاحب حرم خواندند قومی
کینه ور خاک و خاکستر بخوردندم بسر گاه سنگ از کین بدندانم زدند آتش بیداد بر جانم زدند گاه از ظلم ابوسفیان دوان شد
ز ضرب سنگ رشیم غرقه خون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب دوم

مجلسی از ابو اثلمه روایت کرده که گفت روزی
با عمر بن الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینه او شنیدم مانند کسیکه از ترس مدهوش شود گفتم چه
میشود ترا ای عمر گفت مگر نمیبینی شیر بیشه شجاعت و معدن کرم و فتوت کشنده طاغیان و باغیان و زننده بد و شمشیر و علمدار
صاحب تیر چون نظر کردم علی بن ابیطالب را دیدم گفتم ای عمر این علی ابن ابیطالبست گفت نزدیک من بیا تا شمه از شجاعت
او را برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید
باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد از برای او و چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم صد نفر از شجاعان و دلیران قریش رو بما آوردند
که هر یک صد نفر یا بیشتر از شجاعان و دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم در انحال علی ابن ابیطالب را دیدم
که مانند شیر ژیان بر مشرکان حمله میکرد و ایشانرا پراگنده میکرد چون ما را دید که میگریزیم فرمود قبیح و پاره پاره باد و بریده و خاک
آلوده باد رو های شما بکجا میگریزید بسوی جهنم میشتابید پس چون دید که ما برنمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر در دست داشت
که مرگ از آن میچکید و گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید والله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میکشم چون
بدیدهایش نظر کردم مانند دو روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند مید رخشید و مانند دو قدح پر خون از شدت
غضب سرخ شده بود و من جزم کردم که همه را بیکجا هلاک خواهد کرد پس نزد او رفتم و گفتم یا ابوالحسن ترا بخدا سوگند میدهم که
دست از ما بداری زیرا که عرب کار شان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت
بر کلوان



وبر کافران حمله کرد و تا اینساعت ترس او از دل من بیرون نرفته و هرگاه او را میبینم چنین هراسان میشوم در ثاکر احمدی
نقل شده که ابو سفیان در روز احد گفت تا علی را نکشیم کار محمد را نمیتوانیم بسازیم پس چهل تن کافر را امر کرد که بر علی حمله کنند
و علی بر ایشان حمله کرد جمیع را کشت و باقی گریختند پس ابو سفیان بکنانه گفت که تا کی لاف دلاوری و شجاعت میزنی برو
و علی را بکش آن کافر در برابر حضرت آمد و او را از روی زین ربود و بلند کرد چنان بر زمین زد که اعضایش بر هم شکست و بروایتی
او را بهوا انداخت و وقت فرود آمدن او را بشمشیر بدو نیم کرد پس یکی از خویشان او بر آن حضرت حمله کرد حضرت چنان شمشیر
بر سرش زد که تا سینه اش شکافت در حیاة القلوب منقول است که قتاده بن سنان در جنگ احد جراحتی بدیده اش رسید
بقسمی که بر رویش آویخته شد و بروایتی دیگر جدا شد حضرت رسول بدست مبارک بجای خود گذاشت و دیده مبارکش بهتر شد
بروایت مجلسی امیرالمؤمنین در جنگ احد در پیش روی پیغمبر آنقدر مقاتله کرد تا آنکه بر سر و روی و سینه و شکم و دستها و پاهای
مبارکش نود جراحت رسید و بروایت ابن شهراشوب در روز احد شانزده ضربت عظیم ببدن مبارک امیرالمؤمنین رسید
و در هر ضربتی بر زمین میافتاد و جبرئیل حضرت را بلند میکرد و میگفت یا علی حمله کن برایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو
راضیند و آنقدر امیرالمؤمنین علیه السلام جهاد کرد تا آنکه شمشیرش شکست شعر دو بهره ز لشکر به افکند پست نباگاه تیغ شه دین شکست
سپه عرضه بی تیغ دیدند شاه ز هر سو بگردش گرفتند راه چه بی تیغ شه بر آورد دست درافتاد در تیغ داران شکست بایمای
انگشت آن مامور یزدان عیان گشت شق القمر روانشد شهنشه سوی شاه دین بیامد بنزد رسول امین که در عرصه جنگ تیغم شکست
ز اصحاب جرم تهی گشت دست و بروایتی سه پاره شد پس پاره های شمشیر خود را برداشت و بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله
این شمشیر توست که پاره پاره شده است پس حضرت نظر کرد بپاهای امیر دید از بسیاری قتال و جدال میلرزد گریان شد و نظر کرد ببدن
علی دید نود جراحت ببدن علی رسیده حضرت رسول آب در دهان مبارک کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد بنوعی که
اثری باقی نماند شیعه لاغنیکوئی پیغمبر درکجا بود در کربلا ظهر روز عاشورا ببیند بدن مبارک امام حسین پاره پاره هزار و نهصد
پنجاه یک جراحت باو رسیده در میان خاک و خون افتاده پس حضرت رسول چوب خشکی از درخت خرما بدست گرفت و حرکت داد ذوالفقار
شد پس آنرا بامیرالمؤمنین داد و بروایتی آنرا جبرئیل از آسمان آورد بیت که در گنج خزان رب جلیل نهفته یکی تیغ رخشنده بود

ید قدرت از قدرتش سلطنه رفت خدا کشته پرو ختته ربالابیا والروح الامین نهارش بر سید المرسلین رسول خدا گشت شاکر گرای

بدست علی دلیر تیغ خدای چه شد تیغ بر دست او جلوه گر زشادی براورد از تن دو سر چه بر قبضه اش قبضه حق رسید شد آیات کبری زهر سو پدید

در آنگه از جوهر ذوالفقار نمودار شد قهر پروردگار ندا آمد از نه جهان آفرین بسوی ملایک ز عرش برین که چون دست حق تیغ گیرد بدست

همه ما سوا جمله گردد پست همه آفرینش شود بیقرار اگر بر کشد دست حق ذوالفقار پس حیدر کرار با ذوالفقار ابدار بران جماعت اشرار

حمله کرد و همگی فرار کردند پس رسول خدا نظر کرد جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی از طلا نشسته و میگوید لا سیف الا ذوالفقار

لا فتی الا علی فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی اخ الوفی و عرض کرد یا محمد سوهات و جان نثار الفتی علی برای تو میکند شعر

چه جبرئیل سوی علی بنگرید زبان الفت گوته که گویم چه دید امین گشت در درگه کبریا با قرار الا علی لا فتی بناشد چنین تیغ زن یار کس

سزاوار دست خدا هست و بس چه دست خدا رفت از آن گذشت حراو را که دست کس بر نداشت بجز دست حق زند دلبند او که شد

در صف نیلگون از رزم جو چه بزم او در عرصه نیلگون اشیه یکه تاز صف کربلا که چون ماند تنها در آن دشت کین جگر گوشه سید المرسلین

خروشان بپرده سرا شد روان زنه هم چرخ بر شد فغان بپوشید خفتان خیر البشر ببندد کمر بست تیغ پدر چه او گشت بر مرکب ذوالفقار

شد از دیدنش نه فلک بیقرار و بروایت علی بن ابراهیم در غزوه احد شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه

اینرا شنیدند زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند بروایت کاشفی فاطمه در پس حجره ایستاده بود شنید یکی

میگوید ایمسلمانان خدا اجر دهد شمارا بشهادت پیغمبر فاطمه چون اینرا شنید بیهوش شد جماعتیکه حاضر بودند در آنجا آب بر رویش

زدند تا بهوش آمد فریاد بر کشید یا ابتاه وا مصیبتاه پس چادر بسر کرد با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا احد

حضرت رسید و حضرت رسول از گریه فاطمه گریان شد شیعه فاطمه زهرا نتوانست بشنود که پدرش کشته شده با پای برهنه باحد

آمد و پدر را زنده دید گریه کرد یا ابه احوال داشت فاطمه دختر امام حسین روز عاشورا وقتیکه قد قتل الحسین را شنید چون از

خیمه بیرون دوید دید سر پدرش بالای نیزه بروایت مناقب مرتضوی ابو سفیان در شعب احد آمده فریاد کرد یا محمد در میان

قوم هست یا نه کسی جواب نداد باز صدا بلند کرد یا پسر خطاب و ابو قحافه زنده هستید یا نه کسی جواب نداد بروایت قصص

امیر گفت بخدا قسم محمد صلعم زنده هست و سخن ترا میشنود ابو سفیان گمان کرد که حضرت کشته شده ستایش بیان کرده

گفت اعلی



کفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر رسول خدا جواب دادند الله اعلی واجل بار ابو سفیان کفت العزی لنا
ولا عزی لکم مسلمانان کفتند الله مولانا ولا مولا لکم پس بروایت تفسیر قراین وکشف الغمه فاطمه آب را آورد بصحرای
احد وقتیکه حضرت رسول را ملاقات کرد دید روی حضرت بخون آلوده است هر دو دست بر سر زد ومشغول شستن شد
اما هر قدر آب میریخت خون زیادتر میکرد پس پیوسته صورت پدر را میبوسید ومیکریست آخر الامر قدری حصیر سوزانیدند تا خاکستر
شد واثر زخم پیشانی پدر بست تا آنکه خون ایستاد اما روز عاشورا در کربلا وقتیکه سنک بر پیشانی حضرت آمد وپیشانی او را
شکست خون مثل ناودان جاری شد بر صورت مبارکش حضرت بروایتی کوشه عمامه را درید وآن زخم را بست چرا که
نبود که زخم را ببندد وبروایتی دیکر زره را بالا کرد که دامن پیراهن را قطع کند زخم پیشانی خود را ببندد یا آنکه خون از
صورت خود پاک کند فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع فی صدره الشریف وخرج من ظهره
المنیف بروایت بحار ناکاه تیر زهرآلوده که سه شعبه داشت از لشکر آمد وبر سینه بیکینه اش که صندوق علم الهی بود
نشست پس در آن حال آن مظلوم فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله پس سر مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و
عرض کرد خدایا تو میدانی که اینکروه میکشند شخصی را که امروز بروی زمین فرزند پیغمبری غیر از او نیست یا ابا عبد الله
فیالیت ذاک النحر کان بمنحری ویالیت ذاک السهم کان بمهجتی ای کاش بعوض تو حنجر که بنحر ای کاش
بعوض آن تیری که بر تو افتد بر دل من میزدند ای سید ومولای مظلوم من پس آن مظلوم آن تیر را کرفت واز پشت سر خود
بیرون کشید خون مانند ناودان جاری شد پس دست خود را بزیر آن خون کرفت چون پر شد بجانب آسمان پاشید
وقطره بر نکشت   دست بر زیر می کس بهمه کفت کینم آخر جدیعت بعفت ما از خون خود خضاب بندند وخفتیم
هر چه تو دادی بما نفر وخفتیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب سیم** قال الله تعالی فی سورة آل عمران
وما محمد ص الا رسول قد خلت من قبله الرسل ونیست بنده ستوده محمد ص مکر فرستاده از پیش من بدرستیکه
بکذشته اند پیش از او فرستادکان پس موت بر او محال نیست وزود باشد که او نیز در کذرد همچنانکه پیغمبران سابق
نیز کذشته اند افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم آیا پس اکر بمیرد این پیغمبر یا کشته شود انقلبتم



علی اعقابکم یا زکردید بر پاشنهای خود ومن ینقلب علی عقبیه وانانکه باز میکردند بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوند
یا ترک جهاد میکنند فلن یضر الله شیئا پس ضرر نرسانند باین بازکشتن خدا را وسیجزی الله الشاکرین وزود باشد
که خدا جزا دهد شکر کنندگان را بر نعمت اسلام بثبات ورزیدن بران شان نزول ایه چون ابلیس ندا کرد که محمد کشته شد همه
کریختند ووقتیکه علی اشرار کفار را مغلوب ساخته همه برکشتند حضرت رسول فرمود چرا کریختید کفتند چون ما اوازه قتل ترا شنیدیم
از غایت وحشت کریختیم این ایه نازل شد کاشفی در روضة الشهدا نوشته که چون شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد
پس فاطمه چادر بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون رفت و عایشه وحفصه نیز با جمیع دیگر از زنان اتفاق نموده رو باحد
روانه شدند وبروایت ریاض الشهادة درانوقت فاطمه تازه از بیماری برامده بود وضعف بسیاری داشت عصائی بدست کرفته از
غایت ضعف اندامش میلرزید وچنان اه میکشید که هیچکس را طاقت شنیدن ان نبود ناکاه زنی رسید وپرسید ای دختر خیر البشر
کجا میروی فاطمه فرمود میخواهم نزد پدرم رسول خدا بروم اما قوت رفتار ندارم ان زن عرض کرد تو در اینجا ساکن باش من
میروم وبرایت خبری میاورم اگر پدرت ترا باینحال ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه دیواری قرار کرفت و
با ان زن فرمود چون چشمت بر جمال پدرم افتد سلام مرا باو برسان وحال مرا بقسمیکه میبینی بان بزرکوار عرض کن
چون ان زن روانه شد فاطمه کریست ومیکفت ای پدر مرا بیماری وغریبی بس نبود که الحال بدرد یتیمی کرفتار کردی یا
شیعه هر شبیه است حال فاطمه زهرا باحوال فاطمه علیله دختر سید الشهداء وقتیکه پیغام باعرابی قاصد میداد و
بروایت کاشفی ان زن رو بلشکرکاه میدوید وهر کرا میدید از او خبر پیغمبر خدا را میپرسید وپدر وپسر وبرادر ان زن
در خدمت پیغمبر بودند قضا را چون بلشکرکاه رسید چشمش بر نعش برادر افتاد چشم خود را برهم کذارد و روانه شد
چون چند قدم کذشت نعش شوهر را دید چشمان خود را بهم کذارد و روانه شد چند قدم رفت فرزند خود را دید
که زخمهای کاری داده در خاک وخون افتاده هنوز رمقی از حیات داشت چون فرزند مادر را دید کفت
ای مادر السلام علیک خوش امدی بیا دقیقه ببالین فرزند خود بنشین تا انکه وداع اخرین نمایم مادر کفت
ای فرزند بحق خدا ورسول که تو از چشم من عزیزتری وبر من بسیار ناکوارست که ترا باینحالت ببینم ودر
چنین



چنین بجانی نحو تو نباشم اما اینور دیده دختر رسول خدا فاطمه زهرا با چشم گریان و بدن ضعیف بیرون آمده و در خارج
مدینه مشوش و در انتظار بهشت اثر آن گفت که گذشت چون بپای تل رسید دید رسول خدا بیرون آمده و لشکر گریخته بتدریج بر میگیرند
و دور علم آنجناب جمعیتی شده پس از زن پیغام فاطمه را رسانید آنجناب بسیار متاثر گردید فرمود ای ضعیفه خدا تورا بیامرزد برو و دختر مرا نزد
من برسان و باو تحیه سلامتی مرا بده پس آن زن دوان دوان آمد و فاطمه را خبر داد و آن مخدره را برداشته آورد بخدمت رسول خدا چون چشم
فاطمه بر پدر افتاد خود را بر قدمهای پدر بزرگوار انداخت و حضرت نیز دست در گردن او نمود گریه بسیاری نمودند که ملائکه آسمانها بگریه
در آمدند پس ای بیکرت و سر و صورت پدر را شست و خون قطع نمیشد **شیعه** سه صورت از آن خانواده خون آلوده شده اول
صورت رسول خدا در غزوه احد تا آخر فاطمه صورت پدر را شست دویم صورت امیرالمؤمنین در صبح نوزدهم چون حضرت را بخانه آوردند
دختران فاطمه صورت مبارکش را شستند سیم صورت امام حسین ع در کربلا ظهر روز عاشورا اگر فاطمه خود زینب دختر فاطمه در کربلا
بود اما نمی توانست مانند فاطمه صورت برادر خود را بشوید بلکه سر بریده حضرت را با همین قسم خون آلوده بر سر نیزه کردند اخرالامر زن خولی
در نصف شب صورت مبارکش را شست بروایت بعض اشعار در غزوه احد بعد از آنکه صدمه بسیار بر رسول پروردگار رسید آنحضرت
افتاد و غش کرد پس جبرئیل نازل شد و حضرت را بحال آورد اما در کربلا وقتیکه امام حسین از بسیاری زخمها غش کرد کسی نبود ببالین
آن بزرگوار بیاید پس جبرئیل نازل شد اما وقتیکه رسید کار از کار گذشته بود بلکه دید سر امام حسین بالای نیزه بدن مبارکش پاره پاره
پس فاطمه عرض کرد ای پدر من و علی مرا با این زن داده لم حضرت فرمود از این چه میخواهی از دختر من تا بدهم آن زن عرض کرد چیزی
نمیخواهم مگر آنکه ضامن بهشت شوی بجهت من و کشتگان من پس حضرت او را دعا کرد و ضامن بهشت شد پس آن زن مرخص شد که برود
بر سر کشتگان خود و نعش ایشان را بردارد **شیعه** زنی راضی نمیشود که نعش شوهر و پسر و برادرش بر روی زمین بماند پس آیا چه گذشت
بر اهل بیت پیغمبر در کربلا که میدیدند بدنهای پاره پاره بر روی خاک افتاده **شهاب چهارم** قال الله تعالی و لا تهنوا
و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین شان نزول آیه چون سید عالم در غزوه احد کثرت کفار و تجمل آنها را دید
بخاطرش رسید که مبادا ایشان ما را جمعیتی حقیر ببینند بر سر ما تازند و ما را هلاک سازند این آیه آمد که سستی مکنید در
کارزار با دشمنان و محزون مباشید از جراحاتی که بشما رسیده و حال آنکه شما برترید بحسب مرتبه که شما بر حقید و ایشان



بر باطل و کشتگان شما در صدر بهشت مقیم و کشتگان کفار در قعر جهنم اگر لشکر مؤمنان بر علی حق در فر مغیدان جندنا هم الغالبون

در کتاب روضة الاحباب مرویست که در روز احد هفتاد نفر از مسلمانان بدرجه شهادت رسید از انجمله چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار

بودند و یکی از شهدا مصعب ابن عمیر است بروایت مقصد اقصی در وقتیکه مسلمانان از معرکه احد فرار نمودند مصعب رایت مهاجرین

در دست داشت ابن قمیه پیش آمد و بشمشیر دست راستش را ببرید مصعب علم را بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت

من قبله الرسل پس ابن قمیه بضربت دیگر دست چپش را قلم کرد مصعب بار دیگر آیه مذکوره را خوانده علم را بزور بازو بسینه خود منضم

کرد ابن قمیه نیزه بر او نمود و او را شهید کرد و یکی دیگر از شهدا بروایت روضة الصفا ذکوان بن قیس بود چون اهل اسلام

متوجه احد گشتند ذکوان با مادر و فرزندان خود سلام وداع کرد ایشان گفتند دولت دیدار کی دست خواهد داد گفت روز قیامت و بعد

از تلاش و تعیین چندان محاربه نمود که بمرتبت شهادت رسید و ذکوان کسی است که پیغمبر در شان او فرمود که هر کس خواهد ببیند مردی را

که بر سبزه زار بهشت راه میرود باید نظر کند بسوی ذکوان و از جمله شهدای مهاجرین بروایت مناقب مرتضوی عبد الله بن جحش

پسر عمه آنحضرت بود که در روز حرب احد گفت خداوندا در این جنگ شخصی را که بشدت با من و قوت من موصوف باشد غنیم من گردان

که اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد چون در قیامت از من سئوال کنی گوش و بینی ترا چرا بریدند گویم از برای محبت تو و رسول تو مردی

گوید عبد الله وقت صبح این آرزو کرد و آخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را بریده بودند چون رسول خدا او را باین احوال دید او را با حمزه

در یک قبر دفن نمود و دیگر انس بن نضر است که در روز جنگ احد عمر ابن الخطاب را دید با طایفه از اهل اسلام در مقام تحیر و تفکر در گوشه

نشسته اند گفت چرا در اینجا نشسته اید گفتند رسول خدا بدرجه شهادت رسید انس گفت پس حیات ما بچکار آید برخیزید و با اعدا

مقابله نمایید تا کشته شوید چون هیچکس موافقت ننمود شمشیر از نیام بر آورده متوجه میدان شد و چندان محاربه نمود تا شهید شد و زیاده

از هشتاد زخم بر بدنش نمود بودند و دیگر عمرو ابن الجموح بود که چهار پسر او بخدمت پیغمبر قیام مینمودند و خودش چون اعرج بود لنگ

میرفت در غزوه احد متوجه جهاد شد هر چند منعش کردند لیس علی الاعرج حرج بجایی نرسید نزد پیغمبر آمده عرض کرد میخواهم با این

پای لنگ عرصه بهشت را بکرم عفرت فرمود لا جهاد علیك انقدر التماس کرد تا رخصت یافت با پسر و برادر زن خود شهید شد

زن عمرو آمد و نعش شوهر و پسر و برادر خود را بر داشته بر شتر بسته بجانب مدینه روانه شد شتر از سنگینی بار بزانو در آمد

از آن



از آن حضرت پیغمبر آمد و کیفیت شتر را عرض کرد حضرت فرمود عمرو در وقت بیرون آمدن چه گفت ضعیفه عرض کرد که گفت اللّهم
لا تردّنی الی اهلی حضرت فرمود بنابراین شتر بجانب مدینه نمیرود و یکی دیگر از شهداء حنظله است که او قریب بموقعه احد
داماد شده زنی بحباله نکاح در آورده بود و در شب روز جنگ باذن رسول خدا در مدینه توقف کرده با منکوحه خود زفاف نمود چون روز
شد متوجه جنگگاه گردید انقدر قتال کرد تا شهید شد حضرت فرمود میبینم که ملائکه او را غسل میدهند چون حضرت بمدینه آمد حال
حنظله را از زوجه اش پرسید آن زن عرض کرد یا رسول الله از غایت شوق جهاد پیش از آنکه رفع جنابت کند صلاح لبسه بمعرکه شتافت
پس باین واسطه حنظله را غسیل الملائکه لقب نهادند **شیعه** حنظله با وجود آنکه تازه داماد بود نتوانست رسول خدا یکه و تنها
ببیند بجانب میدان روانه شد و جان خود را فدای رسول خدا کرد نظیرش در کربلا وهب تازه داماد وقتیکه حسین را غریب و بیکس دید
از خیمه بیرون آمده انقدر جهاد کرد تا آنکه بنی امیه او را شهید کردند سرش را بریده بجانب لشکر امام انداختند و لکن اگر حنظله را در
غزوه احد ملائکه غسل دادند اما وهب بیکس نعش برهنه پاره پاره سه روز و سه شب بر روی خاک افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب پنجم قال الله تعالی فی سورة آل عمران اذ تصعدون ولا تلوون علی احد یاد کنید آنوقتیکه در میرفتید
از معرکه کارزار بهزیمت و التفات نمیکردید بهیچکس از همراهان والرسول یدعوکم فی اخراکم و پیغمبر شما را میخواند در میان جماعتی دیگر
و میفرمود باواز بلند که باز گردید بمن که من رسول خدایم و شما اجابت نمیکردید فاصابکم غمّاً بغمّ پس مکافات کرد شما را از آن مخالفت
و نافرمانی غمی که متصل بود بغمی دیگر و از قتل بدر که جراحت یا ظفر مشرکان لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم تا اندوهگین
نشوید بر آنچه فوت شده باشد از شما و بعد از غارت کردن شما و نه اندوه خورید بر آنچه بشما رسیده باشد والله خبیر بما تعملون
کلینی از حضرت صادق روایت کرده که چون در روز احد منافقان حضرت رسول را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان
گردانید و گفت منم محمد و رسول خدا کشته نشدم و نمردم پس ابوبکر و عمر ملتفت شدند بجانب حضرت در اثنای گریختن و
گفتند الحال ما را نیز ریشخند میکنند بعد از آنکه همه لشکر گریخته اند و با آنحضرت نماند مگر امیرالمؤمنین و ابودجانه انصاری و ابودجانه را
جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و نزد حضرت رسول بر زمین گذاشت و از زنان نسیبه جراحه در خدمت حضرت
ماند و حضرت او را با خود بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود چون خواست که بگریزد نسیبه بر آن حمله کرد



وگفت ای فرزندان از خدا و رسول شرم نمیکنید و بکجا میگریزید و او را برگردانیدند تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید نمود پس
شمشیر پسر را گرفته بر آن کشنده پسر حمله نمود و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و فرمود خدا تو را برکت دهد ای نسیبه پس نسیبه خود را در پیش
روی حضرت باز داشت و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی بحضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار باو رسید و در آن جنگ هند دختر
عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مردی که از مشرکان میگریخت میلی و سرمه‌دانی باو میداد که تو زنی این آلت زنان را بگیر و دیگر
دعوی مردی مکن و شیر خدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند
زشمشیر و بازوی آن شیر دل ز خون یلان دشت گردیده گل دو دستی همین تیغ میزد دلیر کف آورده بر لب چو غره شیر هند ملعونه با وحشی
که غلام حبشی بود عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم
و علی مردیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و اما حمزه بروایت کاشفی گفت بخدای کعبه اگر او را در خواب بیابم از هیبت و سطوت
او بیدار نتوانم کرد و حمزه در آنروز برهنه بود و در دست شمشیری داشت و بهر دو دست حرب میکرد و بروایتی حمزه سواره بود پایش بکشته برآمد بر پشت
افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه بیرون آمد و حربه بسوی حمزه انداخت و بروایتی در هنگامیکه مشغول کارزار بود ناگاه بموضعی گذشت
در سیلاب زیرش را تهی کرده بود اسپش فرو رفت و حمزه بزمین افتاد پس وحشی ملعون نیزه در دست داشت و بجانب حمزه انداخت آن نیزه
بر تهیگاه حمزه خورد که از شانه‌اش بیرون آمد و بروایتی دیگر بر بالای پستانش خورد پس وحشی نعره‌ای گرفت و حمزه را شهید کرد این
یک نیزه بود که حمزه را از پا در آورد و نیزه دیگر روز عاشورا صالح ابن وهب بر امام حسین زد که از روی اسب بر روی زمین کربلا افتاد
پس وحشی او را کرم بیکار یافت بزد پس پهلوی او را بشکافت ببالین او رفت وحشی فراز سوی نعش شیر یزدان شد کرار بخنجر تهیگاه او را درید
جگر از تهیگاه بیرون کشید پی هدیه نزد یکی هند برد جگر را ز نهر جگر خواه برد پس جگر حمزه را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد پس آن ملعونه
بروایت کاشفی زیور و پیرایه که در دست داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه روم ده هزار دینار زر سرخ بتو دهم پس جگر حمزه را در دهان گذاشت
که بخاید چون حق تعالی نمیخواست که آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه گردد آن جگر مانند استخوان سخت گردید که او نتوانست خائید و بر زمین
انداخت حق تعالی ملکی فرستاد که از آنجا خود برگردانید خدا راضی نشد که عضوی از اعضای حمزه دقیقه‌ای از او جدا باشد پس وای
بر بنی امیه که راضی شدند سر مبارک سید الشهدا از کربلا تا شام از بدن جدا باشد پس هند ملعونه بروایت روضة الشهدا از دو چشمها
پرسید

بلکه در درجات العلویات ارا ... مفخر
در ساق عرش نوشته‌اند حمزه شیر خدا و
شیر رسول خدا و سید الشهدا است




آل محمد برامدند و انچه توانستند لعنت بایشان کردند تا انکه حضرت سجاد بنعمان بن منذر مداینی فرمود که یا نعمان وقتیکه بنی امیه مارا
داخل بشهر شام کردند قد انزلونا من المطایا وشدونا بحبل واحد ودوّرونا عند اهل الیهود والنصاری
ویقولون لهم هؤلاء من اهل بیت قد قتلوا ابائکم واخذوا ابنائکم فخذوا منهم غیظ قلوبکم فما بقی احدٌ
منهم الا وقد القوا علینا من التراب والاخشاب ما ارادوا یعنی مارا از شتران بزیر آوردند و بیک ریسمان بستند و در خانه
یهود ونصاری میگردانیدند ومیگفتند اینگروه پسران از خانواده هستند که پدران شمارا کشتند و دین شمارا باطل کردند امروز شما
تلافی کنید ای نعمان چون یهودان این شنیدند کسی نماند از ایشان مگر انکه سنگ و چوب برداشته بجانب ما انداختند انچه خواستند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **موج سیم در بیان غزوه حمراء الاسد وغزوه ذات الرجع وغزوه بنی نظیر و**
دران سه شهاب است شهاب اوّل قال الله تعالی فی سورة آل عمران سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب
بما اشرکوا بالله مالم ینزّل به سلطانا وماویهم النار وبئس مثوی الظالمین یعنی زود باشد که بیفکنیم در دلهای انانکه
کافر شدند ترس وبیم را بجهة شرک آوردن ایشان بخدا انچیزی را که نفرستاده است خدا بان شرک آوردن حجتی و دلیلی تا ایشان را عذری
بودی دران وجای ایشان دوزخ است و بد آرامگاهیست ستمکاران را از دوزخ مجلسی در حیات القلوب از تفسیر علی ابن ابراهیم از حضرت
صادق روایت کرده که چون قریش از جنگ احد برگشتند و بروحا شدند و یکدیگر مشورت کردند که برگردند و مدینه را غارت کنند پس
حضرت رسول فرمود کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچکس جواب نگفت پس امیرالمؤمنین از جای برخواست وبا ان جراحتهائی که
در بدنش بود عرض کرد من میروم یا رسول الله حضرت فرمود یا علی برو اگر ایشان بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت میکشند پس بدانکه
اراده مدینه دارند وبخدا قسم که اگر اراده مدینه دارند بر ایشان نفرین میکنم که عذاب بر ایشان نازل شود واگر بر شتران سوارند واسبانرا
جنیبت میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشانرا تعاقب کرد وخبر آورد که بر شتران سوار بودند واسبانرا کتل میکشیدند پس
جبرئیل نازل شد وگفت یا رسول الله خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی وایشانرا تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیاید مگر
انانکه جراحت یافته اند پس حضرت رسول امر کرد منادی را که ندا کند ای گروه مهاجر وانصار هر که جراحتی دارد باید بیرون رود وهرکه جراحت
ندارد باید باند پس صحابه با جراحتهائی که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند وحضرت امیر علم برداشت و در پیش

روی ایشان میرود و چون حضرت و صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه هفت میل دور است و قریش در روحا فرود آمدند عکرمه
پسر ابوجهل و بعضی دیگر گفتند بر میگردیم و مدینه را غارت میکنیم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیران ایشان را که حمزه بود کشتیم و زنان و دختران
ایشان را در بر میکنیم پس در آن وقت معبد با ایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت محمد و اصحابش در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب
شما میآیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی ابن ابیطالب ع با مقدمه لشکر ایشان میرسد ابوسفیان گفت این برگشتن با لجاجت و بغرانت
و هر گروهی که نعره کنند رستگار نمیباشند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم ابن مسعود اشجعی با ایشان رسید ابوسفیان گفت بکجا
میروی گفت میروم بسوی مدینه که آذوقه برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد میروی با محمد و اصحابش ملاقات کنی
و ایشان را بترسانی در برگشتن ده شتر بار از خرما و مویز بتو میدهم نعیم ابن مسعود قبول کرد و از آنجا روانه شد در روز دیگر بحمراء الاسد رسید
پس از اصحاب حضرت پرسید بکجا میروید گفتند بطلب قریش گفت برگردید که همه سرکردگان قریش جمعیت کرده اند و در عقب طلیعه لشکر
ایشان پیدا میشود و شما تاب مقاومت ایشان را ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل ما پروا نداریم پس جبرئیل
نازل شد و عرض کرد یا رسول الله برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند و ترس قریش از شجاعت و سطوت شمشیر
امیر المؤمنین بود با وجود آنکه بروایت سید ابن طاوس چون حضرت امیر المؤمنین از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارکش
رسیده بود که فتیله داخل آنها میشد بروایت روضه الشهداء زمانیکه پرستاری علی ع مینمودند و مرهم میگذاشتند بر زخمهای او شکوه کردند نزد
پیغمبر ص از شدت زخمها و فتیلها فاطمه میگریست و میگفت حضرت [illegible] که حسنین یتیم شوند بلکه وقتیکه امیر المؤمنین از دنیا رفت
جای زخمهای سر تا پای او را شمردند شانزده هزار جراحت در بدنش دیدند   اگر در بدن امیر شانزده هزار جراحت بود اما در
کربلا در بدن فرزندش امام حسین سی و چهار هزار زخم بود پس حضرت رسول ص بدیدن حضرت امیر ع رفت دید علی چون قطعه گوشتی
پاره پاره بر روی نطع میغلطد و هر جا که فتیله میگذارند از طرف دیگر بیرون میآید حضرت رسول فرمود کسیکه در راه خدا اینقدر زخم
و زحمت کشد بر خدا لازم است که او را بمنتهای مطلبش برساند حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله حمد میکنم خدا را که پشت نکردم بتو و فرار
ننمودم و بر بخت جان خود میگریم که چرا از شهادت محروم شدم فرمود آنرا هم از عقب داری   رسول خدا طاقت نداشت که علی را
بآنحال ببیند با وجود آنکه مرهم بر زخمهای علی میگذارند پس نمیدانم چه گذشت بر ابی عبدالله روز عاشورا وقتیکه بر سر جسد علی اکبر آمد
دید



دید لوخوانش پاره پاره افتاده با آن جبر لامت بروایت منتخب سر علی اکبر را بر کنار گرفت و خون از روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود
قتلوك یا بنی یعنی ترا کشتند ای فرزند و بروایت کاشفی حضرت فرمود یا بنی با پدرت سخنی بگو علی اکبر دیده باز کرد و میگفت می بینم درهای
آسمان گشوده و حوریان با جامهای آب در دست نهاده و مرا اشاره میکنند که بیا پس بروایت ملهوف حضرت روی خود را بر روی علی اکبر
گذاشت و فرمود قتل الله قوما قتلوك خدا بکشد جماعتی که ترا کشتند پس بروایت ارشاد گریست و فرمود علی الدنیا بعدك العفی
یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد و بروایت ابی مخنف فرمود انا لله وانا الیه راجعون اما انت یا ولدی فقد
صرت واسترحت من هم الدنیا وغمها وصرت الی روح وریحان اما تو ای فرزند من راحت شدی از هم و غم دنیا و بسوی
روح و ریحان بهشت خرامیدی و بقی ابوك لهمها وغمها و پدر تو گرفتار هم و غم دنیا است در آثار احمدی منقولست که در غزوه احد
تیری بپای مقدس حضرت امیر آمد بقسمیکه پیکانش در استخوان فرو رفته بود و چوبش شکسته بود چون خواستند پیکان تیر را بیرون آورند
نتوانستند حضرت رسول فرمود صبر کنید تا وقتیکه مشغول بنماز شود در آنوقت تیر را بیرون آورید پس وقتیکه حضرت مشغول نماز شد آمدند
و آن تیر را کشیدند و آن بزرگوار اصلا نفهمید و مطلع نشد بلی شیعه شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی روز احد چون صف
هیجا گرفت تیر مخالف بتنش جا گرفت غنچه پیکان بتن او نهفت صد گل حسرت ز گل او شکفت روی عبادت بسوی محراب کرد
پشت بسوی صف اصحاب کرد خنجر الماس بلند افکنند چاک برش چون گلش اندر فکنند غنچه پیکان چو گل زنگار گون آمد از آن گلبن
احمد برون گل گل خونش بمصلی چکید گشت چو فارغ ز نماز آن بدید کین همه گل چیست بپای من کشته چه گلزار مصلای من صورت
حالش چو بدو باز گفت گفت که سوگند بدانای راز کز اثر تیغ ندارم خبر گرچه ز تو نیست خبردارتر طایر من سدره نشین شد چه باک گر شودم تن
چه قفس عنکبوت جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آنجا بگدی رسی گر نشکافی و بجدی رسی شیعه
اگر اصحاب رسول خدا بجهة ترحم بر علی در حال نماز تیر از بدنش کشیدند اما اصحاب ابن زیاد در کربلا وقتیکه امام حسین مشغول نماز شد او را تیر باران
کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین شهاب دویم در غزوه ذات الرجع است و در آن دو مطلب است مطلب اول
قال الله تعالی فی سورة البقرة ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین بعضی از مردمان کسانیند
که میگویند ایمان آوردیم بخدا و روز جزا و حال آنکه ایشان نیستند مؤمنان یخادعون الله والذین آمنوا فریب میدهند خدا را

در اظهار اسلام و آنانرا که ایمان آورده‌اند و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون در کتاب آثار احمدی منقولست که چون کفار از
غزوه احد بمکه مراجعت کردند بسبب غالب شدن بر مسلمانان یکدیگر را تهنیت میگفتند اما زن طلحه بواسطه آنکه شوهر و پسرش کشته شده بود گیسوی
خود را برید و نزد قوم خود دوید و گفت موی مرا ریسمان کنید و در گردنم اندازید و مرا بدار کشید یا انتقام مرا از مسلمانان بگیرید و صد شتر
جوان سرخ موی بلند کوهان از من بگیرید پس کفار سفیان نامی را بطریق حیله بمدینه فرستادند بروایت مجلسی گفت که یا رسول الله ما ایمان آورده‌ایم
جمعی از علمای اصحاب را باین صوب بفرست تا معالم دین را بما تعلیم نمایند و حضرت رسول در ظاهر مطلع بر حیله ایشان نبود پس مرثد بن ابی مرثد
غنوی و خالد بن بکر و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی را با جمع دیگر بانجانب فرستاد و زید او بروایتی مرثد را بر ایشان امیر ساخت پس ایشان
رو بمکه نهادند چون برجیع رسیدند که آبی بود از قبیله هذیل گروهی از هذیل بیرون آمدند و همه را یعنی مسلمانان را شهید کردند و بروایتی آمدند به
بطن النخله رفت و در آنجا گذشت دید هسته خرمای عجوه ریخته دانست در این راه اهل مدینه گذشته‌اند چرا که خرمای عجوه در غیر مدینه نیست پس آمد و قوم را
مطلع ساخت هفتاد مرد با سلاح بتعاقب ایشان روان شدند و بروایت آثار احمدی چون چند منزل از مدینه دور شدند سفیان ملعون پیش امد بمکه
و ابو سفیان را خبردار کرد آخر الامر ده بیست کس مسلح برداشته بر سر ایشان شبیخون آوردند چون بیکدیگر رسیدند و بنای مقاتله شد مرثد و خالد و عبد الله
شهید شدند عاصم جعبه تیر خود را ریخت هفت جعبه تیر در آنجا بود هر تیری مشرکی را کشت چون تیرها تمام شد دل بشهادت داد و گفت اللهم حمیت
لک دینک صدر النهار فاحم لحمی آخر النهار خدایا من اول روز حمایت دین تو کردم تو هم در آخر روز حمایت کن گوشت بدن مرا از مشرکان
پس دور او را گرفتند و او را شهید کردند خواستند سر او را ببرند بامر پروردگار زنبور بسیاری بر دور جسدش جمع شدند بنوعیکه هیچکس نتوانست
نزدیک رود سرش را از بدن جدا کند از اینجهة او را حمی الزنبور گویند یعنی حمایت کرده شده زنبورها   چه بسیار شبیه است شهادت عاصم
بشهادت مظلوم کربلا ولکن شهادت عاصم کجا و شهادت مظلوم کربلا کجا اگر عاصم از اول روز تا وقت عصر جنگ کرد در راه خدا اما مظلوم
کربلا هم صبح عاشورا تا عصر بدن خود را هدف تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها نمود وقتیکه عاصم دستش از کار ماند دل بشهادت داد ولکن راضی نشد
که جسدش در دست کفار باشد زیرا که بروایت مجلسی عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش ببدن کافری نرسد و بروایت عوالم بدن کافر ببدن
او نرسد پس از خدا خواهش جسد او را حفظ نماید خدا هم دعایش را استجابت نمود و از عصر آنروز تا شب زنبورها بمحافظت بدنش مشغول بودند و
نگذاشتند کسی آسیبی ببدنش برساند اما امام حسین راضی شد که بدنش برهنه پاره پاره بر زمین افتاده باشد و بروایت مجلسی زنی بود از
مشرکین

رسید که حمزه را کی کشت بمن بنما وحشی او را بر نعش حمزه آورد پس کارد کشید و حمزه را مثله کرد و انها را مانند قلاده در گردن خود آویخت
و بروایت مناقب مرتضوی هند ملعونه با سایر نسوان قریش بر سر شهداء آمدند بغیر از حنظله که ملقب بغسیل الملائکه بود همه را مثله کردند
و ابو سفیان ملعون آمد بر سر حمزه در حالتیکه بر اسپی سوار بود و نیزه در دست داشت و بر دهان حمزه میزد و میگفت بچش ای عاق
اگر ابو سفیان ملعون نیزه بر دهان حمزه زد نظیرش یزید ولد الزنا وقتیکه سر بریده امام حسین را در مجلس خود دید چوب خیزرانی برداشت
و بر لبهای آنحضرت زد و میگفت کیف وجدت الضرب یا حسین و حمزه هم عم رسولخدا بود و هم برادر رضاعی آن بزرگوار زیرا که حلیمه سعدیه
اول حمزه را شیر داده بود بعد رسولخدا را و چون غبار جنگ فرو نشست حضرت فرمود یکی ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث ابن صمه
گفت من موضع او را میدانم چون نزدیک حمزه رسید و حال او را مشاهده کرد نخواست که این خبر را بحضرت برساند پس حضرت فرمود یا علی عمم را
طلب کن امیر نزدیک حمزه آمد و ایستاد و نخواست که این خبر را بسید بشر برساند تا آنکه حضرت رسول خود آمد و حمزه را بدانحال مشاهده کرد گریست و فرمود
بخدا قسم که اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش انتقام هفتاد نفر ایشانرا بعوض حمزه مثله کنم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس حضرت فرمود صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید رسولخدا گریه میکرد که عمو را
مثله کردند پس اینهمه قدر گریه کرد در شب یازدهم محرم وقتیکه بکربلا آمد دید هفتاد و دو نفر همه پاره پاره برهنه بر روی خاک افتاده اند پس حضرت
ردائیرا از برد یمانی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا بود
و اگر بر پاهایش میکشیدند سرش نمایان بود پس بر سرش کشید و پاهایشرا از علف و گیاه پوشانیدند رحمة للعالمین راضی نمیشود
که آفتاب بر پاهای عمش بتابد آیا کجا بود در کربلا ببیند بدن پاره پاره امام حسین سه روز و سه شب در برابر آفتاب افتاده و بروایت مجلسی
حضرت رسول حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند پیغمبر عمش را برهنه نتوانست ببیند آیا کجا بود در کربلا وقتیکه
لشکر آمدند و بدن فرزندش را برهنه کردند و بروایت کتاب اعلام الوری چون آوازه قتل رسولخدا در مدینه بلند شد فاطمه
و صفیه عمه آنحضرت باحد روانه شدند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد بامیر فرمود که فاطمه را نگذار بیاید و عمه‌ام را نگاه دار که نزدیک نیاید
و بروایت کاشفی بزبیر پسر صفیه فرمود برو والده‌ات را برگردان تا باینجا نیاید و برادر خود را باینحال نبیند زبیر نزد مادر رفت و گفت
کجا میروی رسولخدا امر مینماید که بازگردی صفیه گفت نور دیده شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند اندام



او را ببینم شاید خدا مرا صبر دهد زبیر آمد و سخن مادر را بعرض حضرت رسانید چون صفیه آمد و حمزه را بآنحال دید بگریه درآمد رسول
خدا هم از گریه او بگریه درآمد   رسول خدا راضی نشد که صفیه برادر خود را بآنحال ببیند پس وای بر بنی امیه که وقتیکه امام حسین را
شهید کردند ابن سعد امر کرد که دختران فاطمه را از قتلگاه بگذرانیدند تا بدنهای پاره پاره شهدا را ببینند و دل ایشان بیشتر بسوزد پس
حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز کرد و در نماز حمزه هفتاد تکبیر گفت و بروایت مناقب مرتضوی حضرت بر حمزه هفتاد و دو
نماز کرد باینقسم که جنازه هر یک از شهدا را میآوردند آنسرور در پهلوی جنازه حمزه میگذارد و نماز میکرد اما شیعه بگو ببینم
در کربلا حسین چه جانرا نثار کرد آیا کدام دوست نعشش نماز کرد چون لشکر سر شهدا دیدند بالای نیزه است صداها بتکبیر بلند کردند پس حضرت
رسول شهدای احد را دفن کرد و راضی نشد که بدنهای ایشان بر روی زمین بمانند اما در کربلا بنی امیه عوض آنکه بدنها را دفن کنند ده ولد الزنا
بر اسبها سوار شدند و اراده کردند که بر بدن حسین بتازند و استخوانهای ایشان را بهم شکنند پس حضرت رسول بعد از دفن شهدا احد داخل
مدینه شد صدای نوحه کنندگان را شنید که بر کشتههای خود گریه میکنند پس اشک از دیده اش جاری شد فرمود امروز کسی نیست که بر عم من حمزه
گریه کند چون انصار این را شنیدند بزنها گفتند بروید بخانه فاطمه و او را بر تعزیه حمزه یاری کنید چون حضرت گریه ایشان را شنید فرمود
خدا شما را رحمت کند   با وجود آنکه حمزه در مدینه غریب نبود زنهای انصار بجهة خوشنودی پیغمبر در خانه فاطمه جمع شدند گریه کردند
پس وای بر بنی امیه که چون حسین را شهید کردند کسی بر مظلومیش گریه نکرد بلکه حضرت سجاد میفرماید فان دمعت منا احد
قرع و اسعد بالرمح اگر کسی گریه میکرد کعب نیزه بر سرش میزدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین   بسم الله الرحمن الرحیم
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون یعنی آیا پنداشتند مردمان آنکه فرو گذاشته شوند بآنکه گویند
ایمان آوردیم و حال آنکه آزموده نشوند در تفسیر خلاصه منقولست که این آیه در شان عمار یاسر نازل شده است که مشرکان او را در مکه
اذیت میرسانیدند و عذاب میکردند و از برای فضیلت عمار همین بس است که در تفسیر امام منقول است که چون روز احد رسید مسلمانان
آنچه رسید از محنتها و شدتها و بسوی مدینه مراجعت کردند گروهی از یهود نزد حذیفة ابن یمان و عمار آمدند و گفتند آیا ندیدید
آنچه بشما رسید در روز جنگ احد و نیست جنگ محمد (ص) مثل جنگ سایر پادشاهان که گاهی غالبند و گاهی مغلوب
و اگر پیغمبر میبود همیشه غالب میبود پس برگردید از دین او حذیفه گفت لعنت بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم و سخن نمیکنم
و میترسم



و میترسم بر شما از جان خود و دین خود و از شما گریزانم و برخواسته گریخت اما عمار برنخواست و در جواب ایشان گفت رسول خدا وعده
ظفر و نصرت داده با اصحاب خود در روز بدر بشرط آنکه صبر کنند و ایشان وفا بشرط نمودند و نترسیدند و مخالفت آنحضرت ننمودند
و باین سبب با ایشان رسید آنچه رسید و اگر درین جنگ نیز اطاعت میکردید و صبر میکردید البته ظفر مییافتید یهودان گفتند ای عمار
اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر مییافتی باین پاهای باریکه که داری عمار گفت بلی بحق خداوندی که آنحضرت را بحقیت
فرستاده سوگند یاد میکنم از محمد صلعم شناسانیده است مرا از فضل و حکمت آنچه مرا شناسانیده از پیغمبری خود و نمانیده است مرا از فضیلت
برادر خود و وصی خود و انقیاد نمودن از برای ذریه طیبین او و امر کرده است مرا بشفیع کردانیدن ایشان در دعا و در هنگام عارض شدن
شدتها و رفع نمودن حاجتها و وعده داده است مرا که هرچه امر فرماید بآن و باعتقاد درست متوجه آن کردم و غرض من اطاعت او
باشد البته آن بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمان ببرم هر آینه پروردگار
من بدن مرا قوی خواهد کردانید با همین دو ساق باریکه که میبینید پس یهودان گفتند نه بخدا قسم ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر از آنست
از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد صلعم پست تر است از آنچه دعوی کردی و در میان ایشان جهل بن نافق بود پس عمار برخواسته
گفت کامل کردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود رسید بمن خبر شما اما حذیفه پس بسبب
حفظ دین خود گریخت از شیطان و دوستان او و او از بندگان شایسته حضرت است اما تو ای عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر
خواهی کردی برای رسول خدا پس از بهترین جهاد کنندگانی در راه خدا حضرت در این سخن بود که یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند
و گفتند یا محمد صلعم اینک عمار که از صحابه تو است دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که آسمانها را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی
آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا مینمائیم
بر آنچه کمتر از آنست اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشویم که عمار بهمین ساقها این سنگ را بردارد در آنوقت آن
حضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی آنحضرت بود که اگر دویست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیتوانستند
داد پس یهودان گفتند یا محمد اگر عمار خواهد این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را بمشقت براین بدارد هر آینه
ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت فرمود حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای

ثور و شر و حرب ابو قبیس بلکه از کل زمین و انچه بر روی انست سنگین ترست و بدرستیکه هفتم سبک کردایند بسبب صلوات

فرستادن بر محمد و ال طیبین او و انچه سنگین ترست از این سنگ در هنگامیکه عرش را سبک کردایند بر دوش هشت ملک

بسبب صلوات بر ایشان بعد از انکه طاقت نیاورده بودند بر داشتن انرا همه و بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشانرا

و حال انکه این هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت بعمار فرمود ایعمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو خداوندا بجاه محمد

و ال طیبین او قوی کردان مرا تا خدا امرا بر تو اسان کرداند انچه تورا با ان امر نمایم چنانچه اسان کردایندی کالب بن یوحنا عبور

کردن دریارا در هنگامیکه سئوال کرد از خدا بحق ما و بر اب نمود سوار شد و بر روی اب تاخت تا بمنتهای دریا رسید و برگشت

و سمهای اسبش تر نشد پس عمار با اعتقاد درست باین کلمه طیبه تکلم نمود و انسنگ کران را برداشت و بر بالای سر خود برد و گفت

پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یاد میکنم بحق انخداوندیکه تورا به پیغمبری فرستاده که این سنگ سبکترست در دست من از

خلالی که در دست من باشد پس حضرت فرمود که اینسنگ را در هوا بیفکن بسوی ان کوه و اشاره نمود بکوهی که یکفرسخ دور بود

از ایشان چون عمار انسنگرا در هوا افکند چنان در هوا بلند شد که در قله انکوه قرار گرفت پس حضرت به یهودان فرمود

دیدید قوت عمار را گفتند بلی پس حضرت فرمود ایعمار برو بسوی ان قله انکوه که در انجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این

سنگست انرا بردار و نزد من بیاور چون عمار متوجه کوه شد هفتم زمین را در زیر پای او در نوردید که در گام دویم بقله

کوه رسید و سنگرا برداشت و در گام سیم نزد حضرت رسید فرمود این سنگرا بقوت بر زمین بزن چون یهودان انرا دیدند ترسیدند

و گریختند و عمار چنان سنگرا بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزا ان مانند غبار در هوا بلند شد حضرت به یهودان فرمود

ایمان بیاورید پس بعضی ایمان آوردند و شقاوت بر بعضی غالب شد که ایمان نیاوردند عمار عرض کرد یا رسول الله مرا اجازت

ده که باین قوتی که خدا مرا باین قوت عطا کرده است با یهودان معامله کنم و همه را هلاک نمایم حضرت فرمود ایعمار خدا

میفرماید فاعفوا و اصفحوا حتی یاتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود بفرستد چون یهودان

این فضل و شرفرا در محمد و ال محمد دیدند کسانیکه شقاوت داشتند بر کفر باقی ماندند بلکه چند مرتبه زهر بحضرت خورانیدند

تا انکه بواسطه زهری که ملعونه یهودیه در ذراع گوسفند داخل کرده بود حضرت از دار دنیا رفت پس در صدد ایذاء و اذیت

الجهر



مشرکین او را سلامه بنت سعد میگفتند دو پسرش در غزوه احد بدست عاصم کشته شده بودند اعلام کرده بود که اگر عاصم کشته شود
شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد چون عاصم شهید شد خواستند سر شرا جدا کنند و باو بفروشند بامر اللهی زنبور عسل بسیاری
بر سر او جمع شدند و هر که نزدیک میامد او را میگزیدند گفتند بگذارید تا شب شود و زنبورها بروند پس سر او را جدا کنیم چون شب شد
سیلی امد بامر اللهی عاصم را برد و از او اثری نیافتند   خدا راضی نشود که سر عاصم که یکی از اصحاب رسول خدا بود در مجلس شراب حاضر
شود پس وای بر یزید ولد الزنا که سر پسر پیغمبر را در مجلس شراب حاضر کرد و چوب بر لب و دندان حضرت نهاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مطلب دویم قال الله تعالی فی سورة ال عمران ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون
مجلسی روایت کرده که چون در غزوه ذات الرجیع کفار بر مسلمانان غالب شدند بعضی کشته شدند و حبیب و زید را اسیر کردند بمکه بردند و بکفار قریش
فروختند و کفار حبیب را در خانه حبس کردند زنی میگوید روزی دیدم حبیب خوشه انگوری در دست داشت و میخورد و پای او در زنجیر
بود در انوقت در مکه انگور بهم نمیرسید پرسیدم از کجا اورده گفت خدا بمن داده پس کفار او را از خانه بیرون بردند که بکشند حبیب گفت
مرا بگذارید تا دو رکعت نماز کنم چون نماز کرد دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا
ولا تبق منهم احدا پس او را زنده بردار کشیدند چون بردار برامد گفت خداوندا کسی نیست که سلام مرا برسول تو برساند تو سلام مرا
باو برسان پس مشرکی که نامش سلامان بود خواست نیزه بر سینه حبیب زند حبیب گفت اتق الله از خدا بترس چون خدا را شنید بر طغیانش
افزود و چنان نیزه بر سینه حبیب زد که از پشتش بیرون امد و او را شهید کرد   چهارم رشیه ایست حال ابن حبیب بحال
حبیب ابن مظاهر اسدی در کربلا ظهر روز عاشورا وقتیکه بروایت محمد ابن ابیطالب شصت و دو نفر را کشت بروایت مناقب
ملعونی از طایفه بنی تمیم بر حبیب حمله کرد و چنان نیزه بر حبیب زد که بر زمین افتاد خواست برخیزد حصین ابن نمیر شمشیری
بر فرقش زد که باز دیگر بر زمین افتاد پس بروایتی بدیل ابن حریم آمد و سر حبیب را برید و بر گردن اسب خود اویخت و بجانب مکه روانه شد
چون خبر بحضرت رسول رسید فرمود کیست که برود و حبیب را از دار فرود اورد تا بهشت او را واجب باشد زبیر گفت یا رسول الله
مقداد بن اسود را همراه من کن برویم شاید او را بیاوریم حضرت ایشان را روانه کرد چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان



بر دور دار غوا انید بعضی و بابیانی میکردند پس زید و مقداد آهسته حبیب را از دار فرود آوردند و چهل روز از شهادت حبیب
گذشته بود و بدنش متغیر نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت دادند خون روان شد و بوی مشک
از آن ساطع شد پس زید جسد او را برداشت و متوجه مدینه شدند چون مشرکان بهوش آمدند حبیب را بر دار ندیدند
قریش را اطلاع کردند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روانه شدند پس زید و مقداد حبیب را بر روی زمین گذاردند که با کفار
جنگ کنند دفعة زمین او را فرو برد و آن موضع را بلیع الارض نام نهادند ظاهر میشود که خدا راضی نشد جسد حبیب بر روی زمین
باشد مبادا در وقت جنگ پایمال شود یعنی پایمال سم اسبان شود با چنین زمین را امر کرد که حبیب را فرو برد پس وای بر بنی امیه
که در کربلا بدن را پایمال سم اسبان نمودند اول بدن قاسم وقتیکه جنگ بر سر جسد قاسم مغلوبه شده بود جسد قاسم در زیر سم اسبها
پایمال شد دویم بدن مبارک امام حسین که ده ولد الزنا بر اسبها سوار شدند و بروایتی بر بدن امام مظلوم تاختند بقسمیکه استخوانهای
سینه اش را در هم شکستند الا لعنة الله علی قوم الظالمین **شهاب سیم در غزوه بنو نضیر است** قال الله تعالی هو
الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم
حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم
و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار علی بن ابراهیم روایت کرده که دو گروه از یهود در مدینه بودند از اولاد
هارون یکی بنو نضیر و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر بودند و بنو نضیر مال ایشان فراوان تر از
قریظه بود و نضیر هم سوگندان عبد الله ابن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود دیه
تمام از قریظه میگرفتند و او را بعوض میکشتند و اگر کشته از قریظه بود قاتل را واژگون بر خر سوار میکردند و رویش را سیاه میکردند و
نصف دیه میدادند در این باب در میان خود عهد نامه نوشته بودند تا آنکه رسول خدا بمدینه هجرت فرمود امر یهود ضعیف شد
پس یهودی از قریظه یهودی از نضیر را کشت نضیر فرستادند نزد قریظه که دیه کشته ما را با قاتل بفرستید که او را بکشیم قریظه گفتند
که این موافق حکم توریة نیست و شما بجبر اینرا قرار دادید و ما باین راضی نمیشویم یا دیه میدهیم یا قاتل را اگر راضی نیستید
محمد ص را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر نزد عبد الله ابن ابی فرستادند و گفتند برو و با محمد ص بگو که عهد ما را بهم نزنند
عبد الله



عبدالله گفت شما اگر اذن دستید که سخن من و محمد (ص) را بشنود اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الا راضی نشوید
پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند پس عبدالله عرض کرد یا رسول الله قریظه و نضیر نامه نوشته اند و عهد
محکم بسته اند و حال قریظه میخواهند که عهد را بشکنند و راضی بحکم تو شده اند تو عهد ایشان را برهم مزن که نضیر قوت و
شوکت و سلاح دارند میترسم که فتنه برپا شود حضرت از این سخن آزرده شد و جبرئیل این آیه را آورد که یا ایها الرسول
لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا امنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم پس حضرت حکم
نضیر را که برخلاف حکم توریه بود باطل کرد پس ایشان در صدد قتل حضرت برآمدند و بروایت دیگر حضرت نزد حیی ابن اخطب
و جمعی از اشراف نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیوار نشانیدند و بیرون
آمدند و حیی ابن اخطب گفت باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند پس در آنحال جبرئیل نازل شد
و حضرت را بر عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخواست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد پس ابن صوریا با ایشان گفت
البته خدا او را بر مکر شما مطلع گردانید و اول کسیکه از حضرت رسول بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد
آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو چیز اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانها و مالهای خود دوم وقتیکه حکم کند که
بیرون روید تا بیرون روید و اول بهتر است از برای شما گفتند ما هرگز مسلمان نمیشویم پس رسول خدا محمد ابن مسلمه را
فرستاد که برو بگو بنو نضیر و بگو که خدا مرا خبر داده که شما در باب من چه قصد کردید پس از شهر ما بیرون روید یا مهیای
جنگ باشید و سه روز شما را مهلت دادم پس ایشان مهیای جنگ شدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم
هرچه خواهی بکن پس حضرت برخواست و تکبیر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیر را امر نمود که علم را بردارد
و متوجه قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر (ع) علم را برداشت و روانه شد و حضرت رسول از عقب ایشان رفت و ایشان را
بیست و یکروز محاصره نمود و بروایت ابن شهر آشوب چون حضرت رسول متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه حضرت را در اقصای
قبیله بنی خطمه نصب کردند چون شب شد مردی از بنی نضیر تیری بجانب خیمه آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود خیمه را کندند
در دامن کوه نصب کردند و مهاجران و انصار دور خیمه حضرت را گرفتند   چه قدر شبیه است حال امیر (ع) در غزوه بنو نضیر



بحال فرزندش امام حسین روز عاشورا در کربلا بروایت بیت الاحزان تیری از لشکر اعدا آمده بر سر طوق خیمه سید الشهدا خورد

چون زینب مطلع شد صدای خود را بگریه بلند کرد حضرت فرمود ای جان خواهر نالهات از چه سبب ای مظلومه عرض کرد

ای برادر چگونه ناله نکنم که احترام خاندان رسالت را درهم شکستند و کار بجائی رسید که تیر بر خیمه خامس آل عبا میزنند

پس امام مظلوم گریست و فرمود ای خواهر اگر بجهة یک تیری بر خیمه برادرت گریه میکنی پس نمیدانم اگر در آخر این روز ببینی برادرت

و فرزندان و اصحاب او همه پاره پاره آیا چه قدر گریه خواهی کرد ای خواهر صبر کن خدا صابران را دوست میدارد اما در غزوه

بنو نضیر چون شب شد حیدر کرار ناپیدا شد همه گفتند یا رسول الله ما علی را نمیبینیم فرمود علی مشغول کاریست که موجب

صلاح کار شما است بعد از اندک زمانی امیر ع آمد و سر آن یهودی که تیر بخیمه حضرت انداخته بود آورد نزد حضرت گذارد

حضرت رسول پرسید که چگونه او را کشتی عرض کرد که دانستم این ملعون خبیث و بی شجاع است که چنین جرأت کرده

دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل این کار را بکند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم

که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله کردم و او را کشتم اگر امیر المؤمنین ع

در غزوه بنو نضیر با نفس خود رسول خدا را محافظت کرد اما در کربلا ظهر روز عاشورا وقتیکه امام حسین بر روی زمین

قرار گرفت چون کسی نبود که او را از شمر کافر برهنه محافظت نماید عبد الله بن حسن از خیمه بیرون آمد و بجانب قتلگاه روان شد بروایت

ملهوف نظر امام بر عبد الله افتاد دید دوان دوان میآید میخواهد خود را بعموی خود برساند حضرت باواز بلند فرمود که یا اختاه احبسیه ای خواهر جان

او را نگاه دار نگذار بنزد من آید پس زینب از عقب آن طفل روانه شد عبد الله عرض کرد والله لا افارق عمی بخدا قسم که مفارقت نکنم از

عم خود پس آمد و در پهلوی عم خود ایستاد بود طفلی ز حسن در حرم آل عبا حسنی وجه و حسینی خلق و پیغمبر سیما بسته از شادی قاسم بسر پنجه حنا

رخ او مصحف و گیسوی سیه بسم الله عمر کوتاه و لی نام نکو عبد الله جوهر قوه روح حسن و جان حسین پرورش یافته سینه و دامان حسین فلک از گردش

خویش تماشا کرد از سراپرده روان جانب میدان که دید مادر و عمه و عمزاده بشور افتادند همه در سایه آن لمعه نور افتادند مادرش غنچه لبش را

بسر دست نثار کرد گفت از این شیر که خوردی تو حلالت بادا یکی را بحضور تو عمو داماد رفته با صبح قیامت بلب داغ نثار مروارید دیده و راه

تنگی اعضایم ورنه من از عقبت سینه زنان میایم زینبش گفت که ای شمع سراپرده ناز میکشم من قدم ناز تو بر چشم نیاز خنجر

دشمن

دشمنی کوفی وشامی تیر زهست خاک ایندشت بلا غیر از هوا خونریز است گفت ایعم بیا بین عم کبابم شهادت گل ریحان بنی غبار بچشم اعداست
بعد از ان اهل حرم الحرم بر کفوند خویشتن را بحضور شه لب تشنه رساند شاه دین در برش آورد و در شک فشاند سینه بر سینه نهاد و بگفتارش
بنشاند گفت ایجان گرامی بکجا آمده تیر میبارد از ایندشت چرا امده گفت انطفل که از راه وفا امده ام از سر اخیه بپابوس شما امده ام
آمدم تا که در آغوش تو بسر کنم جان بپای تو دهم تا سر قربان کنم همدم و مونس بزم علی اکبر کنم در بهشت ایم و همبازی اصغر کنم ناگاه دید
ابجر ابن کعب و بروایت دیگر حرمله ابن کاهل شمشیری حواله کرد بر آن امام انطفل مضطرب شد و گفت یا ابن الخبیثة اتقتل عمّی ایا عموی مرا
میکشی انملعون اعتنا نکرد و شمشیر را فرود آورد انطفل دست خود را پیش آورد که بمنزله سپری باشد برای عم خود او شمشیر دست انطفل را
باکوشت و استخوان جدا کرد انطفل فریاد کرد وا اماه بروایت مخزن مادرش با سر و پای برهنه دوید و گفت وا ولداه وا قرة عیناه
بروایت مجلسی بنو نظیر امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بده تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که هم مالهای شما را میدهم انچه
شتران شما بردارد بشما میدهم پس قبول نکردند و چند روز دیگر ماندند بعد از ان گفتند با انچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود چون از اول
راضی نشدید اکنون بشرط شما را امان میدهم که از اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس با خود چیزی برداشته باشد او را بکشم پس باین شرط
راضی شدند و بیرون آمدند و بروایت شیخ طبرسی حضرت به هر سه کس از ایشان یک شتر و یک مشک دادند و بروایتی دیگر حضرت فرمود بغیر از اسلحه
جنگ هر چه توانند که بر شتران خود بار نمایند بردارند و ایشان بر ششصد شتر بار کردند و از اسلحه ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و
چهل شمشیر بحضرت رسول رسید و چون اموال ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص رسول خدا بود ولکن حضرت منقولات را در میان مهاجرین
قسمت کرد و خانهها و مزارع و چشمههای ایشان را بامیر ع بخشید که آنحضرت آنها را وقف اولاد فاطمه کرد و گویا این جایزه امیر المؤمنین
بود بر دو جنگ بنو نضیر اما در کربلا وقتیکه دست عبدالله در یاری عمش قطع شد در بعضی از کتب منقولست که عبدالله عرض کرد یا عماه
العطش العطش حضرت آب که نداشت با نطفل دهد حرملة ابن کاهل اسدی بعوض آب تیری انداخت ان تیر امد بر سینه انطفل نشست
در دامن عمش جان بجان آفرین تسلیم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **برج چهارم در غزوه احزاب که مشهور است بخندق**
و در ان هفت شهابست شهاب اول قال الله تعالی فی سورة آل عمران قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء یعنی بگو ای محمد ص بارخدایا توئی خداوند ملک و هم ملک بید قدرت توست

وعطا میکنی پادشاهیرا بهرکه میخواهی و میستانی ملک را از هرکه میخواهی و تعز من تشاء و ارجمند میسازی هرکه را که میخواهی و تذل من تشاء
و ذلیل میکردانی هرکه را که میخواهی بیدک الخیر بدست قدرت تو هست تحصیل همه نیکوئیها انک علی کل شیء قدیر بدرستیکه تو بر همه چیز از
عطای ملک و نزع ان و اعزاز و اذلال توانائی و بهرکه مصلحت دانی دهی علی ابن ابراهیم روایت کرده که غزوه احزاب در ماه رمضان سال
پنجم هجرت بود و سببش ان بود که چون حضرت رسول بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد پس جمعی از ایشان بخیبر رفته در پیش حی ابن اخطب
و او بمکه رفت و با ابو سفیان و رؤسای قریش گفت که محمد بسیاری از شما را کشت و ما را از خانهای خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را
تصرف کرد پس یکجهة در زمین و هم سوگند شوید و از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه
و هم محمد جنگ کنند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشانرا راضی میکنم که پیمانرا بشکنند و بر دفع آنحضرت ما را یاری کنند
و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین و محمد و اصحابش را از میان برداریم و بنو قریظه در موضعی بودند که مسمی است ببیر
عبد المطلب تا مدینه دو میل راه بود پس ابو سفیان و حی ابن اخطب در قبایل عرب گردش کردند و ده هزار نفر را جمع کردند و از مکه بیرون
آمدند و چون خبر بحضرت رسول رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس سلمان عرض کرد
یا رسول الله خندقی میکنیم بر دور خود که حایل باشد در میان تو و ایشان که ایشان از همه جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یکجانب باشد
و ما در بلاد عجم وقتیکه لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ در موضع معینی واقع شود پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت رای سلمان
صوابست و بان عمل میباید کرد حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا رایج و هر بیست گامی یا سی گامی را بجماعتی از مهاجر و انصار دادند
که حفر نمایند و امر کرد بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگی برداشت و خود میکند و حضرت امیر خاکرا نقل میکرد
و چون مردم دیدند که خود متوجه کندن گردید اهتمام بسیار در کندن کردند اگر رسول خدا در مدینه خندق حفر نمود که جنگ از یکطرف باشد
و کفار نتوانند داخل مدینه شوند نظیرش شب عاشورا در کربلا امام حسین هم امر نمود که خندقی دور خیمها حفر نمایند و از اهراز هیمه و نی کرده
آتش زنند تا لشکر بنی امیه نتوانند بر خیمها حمله کنند شمر ولد الزنا با لشکر رو بخیمها نهادند دیدند خندقی را که در ان آتش افروخته شمر ولد الزنا
فریاد نمود که یا حسین اتعجلت بالنار قبل یوم القیمة ای حسین پیشی گرفته بآتش دنیا قبل از آتش روز قیامت پس حضرت فرمود ای فرزند
گوسفند چران تو سزاوارتری که بآتش جهنم سوخته شوی اما چون روز دوم مشغول کندن خندق شدند سنگی پیدا شد که کلنگ
در ان

الانصار کل قصد ان سلمان منهم و المهاجرین کذلک فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلمان منا اهل البیت



دا آن کارنیکه جابر آمد خدمت رسولخدا و کیفیت را عرض کرد جابر گوید دیدم رسولخدا در مسجد صبح بر پشت خوابیده و ردای خود را زیر سر نهاده و سنگی از گرسنگی بر شکم بسته پس حضرت برخواست و بسرعت روانه شد و چون بان موضع رسید آبی طلبید و وضو ساخت و قدری آب در دهن خود مضمضه کرد و بر آن سنگ ریخت و کلنگ را گرفت و ضربتی بر آن سنگ زد که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را دیدیم پس بار دیگر کلنگ زد برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم پس بار دیگر کلنگ زد و برقی ظاهر شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد مسلمانان شاد شدند و منافقان گفتند وعده ملک قیصر و کسری میدهد و از ترس بر دور خود خندق میکند پس خدا آیه قل اللهم مالک الملک را فرستاد پس جابر گفت که آن سنگ باعجاز آنحضرت مانند ریگ فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل نمائی فرمود چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یکصاع جو دارم فرمود برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم پس جابر بخانه آمد و بزغاله را کشت و زنش آرد بیک کرد و جو را آرد کرد و نان پخت پس جابر بخدمت حضرت عرض کرد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس حضرت در کنار خندق ایستاد و فرمود ای مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند چون صدای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بخانه جابر روانه شدند جابر گفت من پیش آمدم و بزن خود گفتم که حضرت رسول با گروهی آمد که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست پس حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود کمچه بزن و بیرون آور و قدری در ته دیگ بگذار و در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار پس حضرت کاسه طلبید و بدست مبارک خود نان در کاسه ترید کرد و فرمود بگو ده نفر بیایند پس ده نفر آمدند و خوردند تا سیر شدند حضرت فرمود که یک دست بزغاله را بیاور جابر گوید آوردم و ایشان خوردند پس فرمود ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد مگر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید آوردم و ایشان خوردند پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع دارد فرمود تو تا عرض کردم که من تا حال سه ذراع آوردم حضرت فرمود اگر سخن نمیگفتی هر آینه همه مردم از ذراع میخوردند جابر گوید همچنین ده ده آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم

در غزوه خندق چون جابر رسولخدا را گرسنه دید بر حضرت ترحم کرد و حضرت را ضیافت نمود و لکن وای بر بنی امیه که در کربلا ظهر روز عاشورا بر تشنگی امام و اطفال او رحم نکردند بعوض آنکه حضرت را آب و



طعام دهند آب بر روی خود و عیالش بستند تا کار بجائی رسید که زینب خواتون بروایت محزن علی اصغر را نزد امام آورد و عرض کرد

برادر بسر روز رفت که این طفل آب بخورده شربت آبی از این گروه برای ما طلب کن پس امام آن طفل را برداشته بمیان میدان آمد تا نزد

ابن سعد رسید فرمود ای قوم شیعیان مرا کشتید حال از من دست بردارید که بجرم جد خود باز کردم یا شربت آبی بمن دهید

که دیگر کسی با من نمانده مگر زنان و طفلان که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند وای بر شما آخر این طفل شیرخواره را شربت آبی دهید آیا

نمیبینید که چگونه از شدت عطش بخود میپیچد که ناگاه بروایت ملهوف حرمله تیری بر گلوی آن طفل زد و گلویش را از هم شکافت

پس امام بزینب فرمود که بگیر این طفل شیرخواره را و خود آن تیر را از گلوی آن طفل کشید و فرمود خدایا گواه باش بر این ظالمان که نذر

کرده اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند و بروایت کاشفی حضرت خون گلوی علی اصغر را بدامن خود پاک

میکرد و نمیگذاشت که بر روی زمین بریزد و بروایت منتخب حضرت زار زار گریست و فرمود قتل الله قوما قتلوك خدا بکشد

گروهی که ترا کشتند حمید گوید که من در لشکر ابن زیاد بودم و نظر مینمودم بسوی آن طفل که بر روی دست امام شهید شد ناگاه دیدم

زنی از خیمه بیرون آمد گاهی میافتاد و گاهی برمیخواست و میگفت واقتیلاه واولداه پس از آن آمد و خود را بر روی آن طفل انداخت

و چند دختر کوچک آمدند و خود را بر روی آن طفل انداختند حتی وارد شدند که نمیتوانند طفل کوچک امام را کشته ببینند

از خیمه بیرون دویدند پس لا براتیشانچه گذشت وقتیکه ایشان را وارد قتلگاه کردند و بدنهای پاره پاره شهدا را دیدند لا حول ولا قوة الا بالله

شهاب دویم قال الله تعالی فی سورة الاحزاب اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم یاد کنید چون در آمدند بشما لشکرها

از زبر شما یعنی از اعلای وادی از جانب مشرق که بنی غطفان بودند و از زیر شما یعنی از اسفل وادی از جانب مغرب که قریش بودند و اذ

زاغت الابصاد و چون میگشت دیدها در حدقها و خیره شد از بسیاری خوف و شدت جزع و فزع و بلغت القلوب الحناجر و رسید دلها

بحنجره از غایت ترس که از شدت خوف دل جهة طپیدن بسیار میل بالا میکرند تا آنکه بحنجرها میرسد و تظنون بالله الظنونا

و گمان میبردید ای اهل اسلام بخدا انواع گمانها هنالك ابتلی المؤمنین و یا از مسم شدند مؤمنان یعنی ثابت قدمان از اهل

تزلزل امتحان کرده شده و زلزلوا زلزالا شدیدا و جنبانیده شدند مسلمانان جنبانیدنی سخت علی ابن ابراهیم در تفسیر خود

روایت کرده که حضرت رسول پیش از آمدن قریش به روز از کندن فارغ شد و برای خندق هشت در مقرر فرمود که حراست نمایند پس

قبائل



قبائل قریش و کنانه و حیّ ابن اخطب بسوی بنی قریظه آمدند و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و بعهدی که با رسول خدا کرده بودند در آن بودند
چون دروازهٔ قلعه را کوبید و صدا کرد بگوش کعب ابن اسید رسید بازن خود گفت که این برادر تو هست که اهل و قبیلهٔ خود را ببلا انداخت
و اکنون آمده که ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و حق همسایگی ما را رعایت میکند سزاوار نیست که ما با او
خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیّ ابن اخطب آوردهام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت و خواری
ابدی از برای ما حیّ ابن اخطب گفت ای کعب اینک قریش و سایر قبایل با بزرگان خود آمدهاند و در عقیق فرود آمدهاند و هرگز محمد با اصحابش
از جنگ این گروه فارغ نخواهند شد پس در را بگشا و عهد میان خود و محمد را بشکن کعب گفت هرگز در نمیگشایم از راهی که آمدهٔ برگرد ابن
اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست از در گشودن مگر آنکه بجهت در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم در بگشا و مترس
که من با تو شریک نخواهم شد کعب گفت خدا تو را لعنت کند از راهی بد بسر آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در را از برای او بگشایید
چون در را گشودند داخل شد و نشست و گفت ای کعب وای بر تو بشکن عهد خود را با محمد (ص) زیرا که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد
و اگر این فرصت از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس کعب با رؤسائی که در قلعه بودند گفت شما چه میگویید همه
گفتند تو بزرگ مائی و مطاعی و تو این عهد را بسته اگر تو میشکنی ما نیز میشکنیم و اگر در قلعه میمانی ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما
نیز بیرون میرویم مرد پیری در میان ایشان بود گفت من در توریه خوانده ام که خدا پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج کند
و محل هجرت او مدینه باشد و بر دراز گوش سوار شود و جامههای کهنه پوشیده باشد و اکتفا بنان خشک و خرما کند و در میان دو چشمش
سرخیست و در میان دو کتفش خاتم نبوتست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی
او بمنتهای زمین خواهد رسید اگر این آن پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی کنند بر آنها غالب میآید
حیّ ابن اخطب گفت این آن پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل
نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته و موسی با ما عهد کرده که ایمان نیاوریم
برسولی تا قربانی بیاورد که آتش آنرا بخورد و با محمد آیتی نیست این گروه را بجادو بر خود جمع کرده و میخواهد بر جمیع غالب آید و انقدر
وسوسه کرد تا ایشان را از رای خود برگردانید و گفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد (ص) نوشته شده است چون نامه



طعام دهند اب برروی خود شی و عیالش بستند تا کار بجائی رسید که زینب خواتون بروایت مخزن علی اصغر را نزد امام آورد و عرض کرد
برادر سر روز هست که این طفل اب نخورده شربت ابی از اینگروه برای ما طلب کن پس امام انطفل را برداشته بمیان میدان امد تا نزد
ابن سعد رسید فرمود ایقوم شیعیان حرا کشتید حال از من دست بردارید که بحرم جد خود باز گردم یا شربت ابی بمن دهید
که دیگر کسی با من نمانده مگر زنان و طفلان که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند وای بر شما اخر این طفل شیرخواره را شربت ابی دهید ایا
نمیبینید که چگونه از شدت عطش بخود میپیچد که ناگاه بروایت ملهوف حرمله تیری بر گلوی انطفل زد و گلویش را از هم شکافت
پس امام بزینب فرمود که بگیر انطفل شیرخواره را و خود ان تیر را از گلوی انطفل کشید و فرمود خدایا گواه باش بر این ظالمان که نذر
کرده اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند و بروایت کاشفی حضرت خون گلوی علی اصغر را بدامن خود پاک
میکرد و نمیگذاشت که بر روی زمین بریزد و بروایت منتخب حضرت زار زار گریست و فرمود قتل الله قوما قتلوک خدا بکشد
گروهی را که ترا کشتند حمید گوید که من در لشکر ابن زیاد بودم و نظر مینمودم بسوی انطفل که بر روی دست امام شهید شد ناگاه دیدم
زنی از خیمه بیرون آمد گاهی میایستاد و گاهی برمیخواست و میگفت واقتیلاه و اولداه پس از ان امد و خود را بر روی انطفل انداخت
و چند دختر کوچک آمدند و خود را بر روی انطفل انداختند حتی و اطفال کوچک نمیتوانند طفل کوچک امام را کشته ببینند
از خیمه بیرون دویدند پس ای برادران چه گذشت و قتیکه ایشان را دیدند که کفن و بدنهای پاره پاره شهدا را دیدند لا حول و لا قوة الا بالله
شهاب دویم قال الله تعالی فی سورة الاحزاب اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم یاد کنید چون در آمدند بشما لشکرها
از زبر شما یعنی از اعلای وادی از جانب مشرق که بنی غطفان بودند و از زیر شما یعنی از اسفل وادی از جانب مغرب که قریش بودند و اذ
زاغت الابصاد و چون میگشت دیدها در حدقهها و خیره شد از بسیاری خوف و شدت جزع و فزع و بلغت القلوب الحناجر و رسیده دلها
بحنجره از غایت ترس که از شدت خوف دل جهة طپیدن بسیار میل بالا میکردند تا آنکه بحنجرها میرسد و تظنون بالله الظنونا
و گمان میبردید ای اهل اسلام بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی المؤمنین و یا ازموده شدند مؤمنان یعنی ثابت قدمان از اهل
تزلزل جمتار گشتند و زلزلوا زلزالا شدیدا و جنبانیده شدند مسلمانان جنبانیدنی سخت علی ابن ابراهیم در تفسیر خود
روایت کرده که حضرت رسول پیش از امدن قریش به روز از کندن فارغ شد و برای خندق هشت درمقرر فرمود که حراست نمایند پس
قبائل



قبایل قریش و کنانه و حیی ابن اخطب بسوی بنی قریظه آمدند و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و بعهدی که با رسول خدا کرده بودند در آن بودند
چون دروازه قلعه را کوبید و صدا بگوش کعب ابن اسید رسید بازن خود گفت که این برادر تو است که اهل و قبیله خود را ببلا انداخت
و اکنون آمده که ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و حق همسایگی ما را رعایت میکند سزاوار نیست که ما با او
خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیی ابن اخطب و آورده‌ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت و خواری
ابدی از برای ما حیی ابن اخطب گفت ای کعب اینک قریش و سایر قبایل با بزرگان خود آمده اند و در عقیق فرود آمده اند و هرگز محمد با اصحابش
از جنگ این گروه فارغ نخواهند شد پس در را بگشا و عهد میان خود و محمد را بشکن کعب گفت هرگز در را نمیگشایم از راهی که آمده برگرد ابن
اخطب گفت هیچ چیز تو را مانع نیست از در گشودن مگر آنچه را در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم در بگشا و مترس
که من با تو شریک نخواهم شد کعب گفت خدا تو را لعنت کند از راهی بد آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در را از برای او بگشایید
چون در را گشودند داخل شد و نشست و گفت ای کعب وای بر تو بشکن عهد خود را با محمد زیرا که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد
و اگر این فرصت از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس کعب با رؤسائی که در قلعه بودند گفت شما چه میگوئید همه
گفتند تو بزرگ مائی و مطاعی و تو این عهد را بسته اگر تو میشکنی ما نیز میشکنیم و اگر در قلعه میمانی ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما
نیز بیرون میرویم زبیر که مرد پیری در میان ایشان بود گفت من در تورات خوانده ام که خدا پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج کند
و محل هجرت او مدینه باشد و بر دراز گوشی سوار شود و جامه‌های کهنه پوشیده باشد و اکتفا بنان خشک و خرما کند و در میان دو چشمش
سرخی است و در میان دو کتفش خاتم نبوت است شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی
او بمنتهای زمین خواهد رسید اگر این آن پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی کنند بر آنها غالب میآید
حیی ابن اخطب گفت این آن پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل
نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته و موسی با ما عهد کرده که ایمان نیاوریم
برسولی تا قربانی بیاورد که آتش از آسمان بخورد و با محمد آیتی نیست این گروه را بجادو بر خود جمع کرده و میخواهد بر همه غالب آید و آنقدر
وسوسه کرد تا ایشان را از رای خود برگردانید و گفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد صلی الله علیه و آله نوشته شده است چون آن



بیرون آورده گرفت و پاره پاره کرد و گفت الحال شنیدی چه شد بلی چند کافر نامه رسول خدا را دریدند اول عمر ابن الخطاب بود چنانکه
عرض شد دویم کسری بود چنانچه مجلسی روایت کرد که رسول خدا نامه باو نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از محمد
رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهادت دهد باینکه خدا
یکانه است و محمد صلعم بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردم که بترسانم هر کرا که
زنده است پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوس همه بر تو خواهد بود و چون آن ملعون نامه را خواند در غضب شد
و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمودند خدا
پادشاهی او را از هم بپاشد چنانچه نامه مرا درید پس چندی نگذشت که شیرویه پسر کسری را خدا بر او مسلط کرد که شکم پدر خود را درید
و او را کشت سیم عمر ابن الخطاب علیه اللعنه بود که نامه پیغمبر را درید اول وقتیکه حضرت بیمار شد و اصحاب در خدمت حضرت حاضر
شدند رسول خدا فرمود ائتونی بدواة و قرطاس بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی
بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید پس عمر ملعون گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا
کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را بدرستیکه هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و در بعضی کتب مرویست که اصحاب
کاغذ و دوات آورده بودند و عمر کاغذ را درید دویم نامه که پیغمبر از برای فاطمه نوشته بود درید چنانچه در کتاب خرایج مرویست
که رسول خدا بغزوه رفته بود در وقت برگشتن بمنزلی رسید در آنجا فرود آمد و مردم بر دور حضرت بودند و از اسباب طعام میل مینمودند
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو آنحضرت برخاست و سوار شد پس زمین از برای حضرت پیچیده شد و آنحضرت بقدری که
رسید چون اهل فدک صدای سم اسب شنیدند گمان کردند که دشمن بر سر ایشان آمده درهای شهر را بستند و کلیدها را بمرد پیری
دادند که در بیرون شهر خانه داشت و خود بر سر کوهها رفتند پس جبرئیل نزد آن مرد پیر آمد و کلیدها را گرفت و درها را گشود و پیغمبر
در خانهای آن شهر گشت پس جبرئیل عرض کرد که خداوند فدک را بتو عطا فرمود و کسی را با تو در آن قرار نداده پس جبرئیل درها را بسته
کلیدها را بآنحضرت داد و حضرت کلیدها را در غلاف شمشیر گذاشته سوار شد و زمین پیچیده و چون نزد اصحاب خود رسید ایشان
هنوز نشسته بودند حضرت فرمود رفتم بفدک و خدا آنرا بمن عطا فرمود و کلیدها را بیرون آورد و بایشان نمود پس حضرت با اصحاب
روانه



روانه مدینه شد و چون بشهر داخل شدند حضرت نزد فاطمه رفت و فرمود خدا فدک را بمن عطا کرده که مسلمانان را در آن شرکتی
نیست و مادر تو خدیجه از پدرت مهر طلب دارد و من آنرا بتو دادم عوض مهر مادرت پس پوستی طلبید بعلی فرمود بنویس فدک را
برای فاطمه که عطیه ایست از برای فاطمه از رسول خدا و علی آنرا نوشته و یک غلام رسول خدا و ام ایمن و امیر بران شاهد شدند
پس چون ابابکر فدک را غصب کرد فاطمه نزد ابابکر رفت و گفت تو ادعا مینمائی که جانشین پدر منی و خلیفه اوئی و در مکان او نشسته
چرا مال مرا غصب کردی پس ابوبکر کاغذی طلبید و نوشت که فدک را بفاطمه دهند معصومه آنرا گرفته بیرون رفت عمر با آن مظلومه
برخورد و پرسید که این کاغذ چیست فرمود این کاغذیست که ابابکر نوشته در خصوص فدک عمر گفت بده ببینم آن مظلومه
کاغذ را نداد آن ملعون بروایت سرور المؤمنین یک لگدی بآن معصومه زد و یک سیلی بر صورت آن معصومه زد حضرت صادق فرمود
گویا میبینم که گوشواره جده ام از آن سیلی شکست و آن کاغذ را گرفته پاره کرد پس فاطمه بخانه برگشت و هفتاد و پنج روز بیمار بود
چون وفاتش نزدیک شد عرض کرد یا علی چون من از دنیا بروم مگذار آن دو نفر بجنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند امیر
فرمود چنین خواهم کرد و چون فاطمه از دنیا رفت در شب فاطمه را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر آمدند که بر آن مظلومه نماز کنند
حضرت فرمود او را در شب دفن کردم گفتند چرا ما را اعلام نکردی فرمود خود چنین وصیت فرموده بود پس عمر گفت زنی چند حاضر
کنید تا آنکه قبرها را بشکافند و جسد فاطمه را بیرون کنیم و بر او نماز کنیم چون این خبر بحضرت رسید از خانه خشمناک بیرون آمد و چشمهای حضرت
از شدت غضب سرخ شده بود ذوالفقار را بر دوش گرفته آمد در بقیع فرمود اگر یکی از این قبرها را بشکافید شمشیر در میان شما خواهم گذاشت
علی راضی نمیشود که کسی قبر فاطمه را بشکافد و جسد فاطمه را بجهة نماز از قبر بیرون آورد ایا صاحب این غیرت کجا بود در کربلا
وقتیکه ده ولد الزنا اسبها را سوار شدند و بدن نور دیده اش حسین را تاختند بقسمیکه استخوانهای سینه اش را در هم شکستند
چنانچه خود امام از راه حلقوم بریده بسکینه فرمود بشیعیانم بگو و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل
بعد القتل عمداً سحقونی یعنی منم آن پسر پیغمبری که مرا بیگناه کشتند و بعد از کشتن اسب بر بدنم تاختند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شهاب سیم قال الله تعالی فی سورة الاحزاب و لما رای المؤمنون الاحزاب الآیه هنگامیکه دیدند مؤمنان در روز خندق
لشکر ابوسفیان را قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله گفتند اینست آنچه وعده داده بود ما را خدا و آنچه وعده کرده بود رسول او

وصدق الله ورسوله و راست گفت خدا و پیغمبر او یعنی ظاهر شد صدق خبر خدا و رسول او محمد صلعم وما زادهم الا ایمانا وتسلیما
و نیفزود ایشانرا آنچه دیدند از آمدن احزاب مگر ایمان بخدا و باور داشتن مواعید او را و گردن نهادن بامر او و شیخ طبرسی روایت
کرده که چون لشکر قریش در ناحیه خندق نزول نمودند نزدیک بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر بتیر و سنگ انداختن
در یکی از روزها گروهی از اشقیای قریش که از جمله ایشان عمرو بن عبدود بود اسلحه جنگ برخود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شدند
آمدند تا بکنار خندق رسیدند چون خندق را دیدند گفتند این مکریست که عرب ندیده اند شنیده این تدبیر سلمان فارسیست پس گردیدند
تا مکان تنگی از خندق پیدا کردند و اسپهای خود را از خندق جهانیدند و عمرو بن عبدود در شجاعت مشهور بود و او را با هزار سوار
برابر میدانستند و او را فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آنرا یلیل میگویند در راه شام قافله از تجار میرفتند که عمرو در
میان ایشان بود چون باین موضع رسیدند قریب هزار نفر دزدان سر راه قافله را گرفتند اهل قافله همه گریختند مگر عمرو که شمشیر کشید
و شتر بچه را بعوض سپر بر سر دست گرفت و رو بایشان آورد و همه را گریزانید و قافله را بسلامت گذرانید باین سبب او را فارس
یلیل میگفتند و بروایت مناقب مرتضوی در روز بدر حاضر بود و زخم کاری خورده از جنگ گریخته بود و در روز جنگ احد جهة مانع
حاضر نتوانست شد و در جنگ احزاب آمد و خواهش تلافی نمود پس در میان میدان آمد بحرکت چو خورشید عالم فروز ز رزم شب آمد
بمیدان روز جهان نور از روی او شد عیان که لبریز شد خندق کهکشان اجل گشته آمد بجنگ و ستیز تو گفتی اجل گفت او را که خیز
طلب کرد هم چو برآمد بزین جهان گشت لرزان و جنبان زمین ز سم ستوران خارا شکاف شکاف اندر افتاد در کوه قاف
ز بس کوه بر شد در اندیشه کین بهفت آسمان رفت هفتم زمین ز بس نیزه و خنجر و گرز و خود همه زر مکو کوه فولاد بود بر پشتش پیل بود
آن زنده پیل خروشان و جوشان چه دریای نیل بپای حصار آمد آواز داد که ای نامداران هاشم نژاد کجا یند گردان و مردان مرد
که اینداه ورز اندر نبرد چون لشکر اسلام عمرو را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول گریختند و حضرت ایشان داشتند عمر با عبد الرحمن
بن عوف گفت این شیطانرا ایلچی یعنی عمرو بن عبدود هیچکس از دست اصحاب بدر نمیرود بیائید عمر را باو دهیم که او را بکشد و ما
بقوم خود ملحق شویم پس حضرت رسول صف آرائی لشکر کرد حدیثی ز رزم محمد کنم بیان صف جنگ احمد کنم بمیدان صف جنگ را
سازکرد صف آراستن را شروع آغاز کرد علی را سوی میمنه داد جای براهیم تا بید نور خدای ابوبکر و بو حفص در میسره چه آتش شده

شده میسره یکسره در انواقعه از یمین و شمال خداکه در واقعه وصف حال پس نگاه خود انشه کم سپاه پیاده با ایشان در قلبگاه
بیاد آمدم زان صف ابتلا شدم سپاه و صف کربلا این بود صف آرائی لشکر پیغمبر در غزوه خندق اما صف مظلوم کربلا صبح روز
عاشورا اول مرتبه اصحاب خود را جمع کرد موافق حدیثی یکصد پیاده و چهل و پنج سواره و بروایتی هفتاد و دو نفر سی و دو سواره و چهل
پیاده پس حضرت زهیر بن قین بجلی را در میمنه و حبیب ابن مظاهر اسدی را در میسره علم ابدیت حضرت عباس داد و امر نمود که صف
آرائی را در مکانی نمایند که خیام در عقب سر ایشان باشد که تا از نیش پیاده نهند جهت الضعف صغیر انبیا رهسته مقیمان
سکان عرش جلیل کلیم و مسیحا و نوح و خلیل بهم سعد با حشر دست اسف کربودیم کاش از مقیمان صف ز هفت آسمان و زمین
و فلک ز جن و ز انس و ملوک و ملک همه هر چه هستند ز اهل تمیز ز روز ازل تا دم رستخیز بیایند گریان و دل پر اسف با بلند
دغا و بر جای صف بپایند بر چکا روی و جبین همه زار و گریان و اندوهگین پس در غزوه خندق عمرو بن عبدود نیزه خود
بر زمین نصب کرده جولان نمود و رجز خواند که ولقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز ووقفت اذ جبن المشجع
موقف القرن المناجز ان الشجاعة في الفتى والجود من خير الغرائز انی کذلك لم ازل متسرعا نحو الهزائز یعنی
صدایم کنده شد از بس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزت میکند و ایستاده ام در جائیکه شجاع میترسد در مقام قرنی که
نگریزد و من پیوسته چنین مسارعه کننده بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش در جوان بهترین خصلتهاست پس
حضرت رسول فرمود که مرد کو این سگ را دفع کند کسی جواب نداد که باز دگر عمرو آمد بجوش بمیدان بر آورد از دل خروش
که ای مهتران قریشی نسب یلان و گوان قوم عرب بدانید چرا خار و زار آمدید نهان در میان حصار آمدید نبی را ز گفتار
او دل بسوخت ز غیرت رخش همچو گل بر فروخت در اثر احمدی منقولست که در انوقت علی ع حاضر نبود زیرا که پیغمبر از شر منافقانی
که در مدینه بعد شبها علی را بحراست مدینه امر فرموده بودند علی از سر شب تا صبح در مدینه پاسبانی میکرد و چون صبح میشد نزدیک
خندق میامد چون از نور خدمت پیغمبر آمد صدای عمرو را شنید عرض کرد یا رسول الله من میروم حضرت رسول فرمود بنشین
تا دیگری برخیزد و مقصود حضرت این بود که چون از سر شب تا صبح بیدار بوده و پاسبانی مدینه کرده ساعتی استراحت کند چون
هیچکس جواب رسول خدا را نگفت علی از جای برخواست بروایت مجلسی گفت یا رسول الله من میروم و او را دفع میکنم حضرت



و فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است امیر المؤمنین عرض کرد منم علی ابن ابیطالب ع که من اندرین جنگ مرد و یم در این
رزمگه هم برد و یم مرا گر تن و جان بود صد هزار درهم بپای تو سازم نثار بدرگاهت اسیر و ردیم پناه ستار علی با لب
عذر خواه بسوی تو آورده روی نیاز رزوی کرم شرمسارش مساز بهر جنگ منت گذاری بمن کلید در فتح دادی بمن
مرا ننگ باشد که این بی ادب کشاید بگفتار بیهوده لب پس حضرت رسول فرمود نزدیک من بیا و بدست مبارک عمامه بر سر
علی بست و ذو الفقار بدستش داده و فرمود برو با این شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت
سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر در غزوه خندق چون رسول خدا صدا را بلند کرد که کیست
که بجنگ عمرو ابن عبدود برود علی از جا برخواست و پیغمبر را جواب داده و یاری کرد اما ظهر روز عاشورا در کربلا و قتیکه
صدای استغاثه حسین بلند شده که هل من مغیث یغیثنا هل من ناصر ینصرنا امام بیمار در خیمه عرض کرد لبیک لبیک
پس از بستر بیماری برخواست و شمشیر عمو را برداشت پس ام کلثوم او را گرفته و بخیمه آورد و زنان دور او جمع شدند
و همگی در تحیر بودند که آیا چه خواهد شد که یکمرتبه دیدند هوا تیره و تار شد بادهای سرخ و سیاه و زیدن گرفت زمین
بلرزه در آمد و صدای ذو الجناح را شنیدند که صیحه میزد و شیهه میکشید و در شیهه خود میگفت الظلیمة الظلیمة
من امة قتلت ابن بنت نبیها یعنی داد از ظلم امتی که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند چون از خیمه بیرون آمدند دیدند
ذو الجناح زینش واژگون و یال و کاکلش پر از خون سکینه مقنعه از سر برداشت و گفت عمه بخدا قسم که پدرم را
کشتند لا حول و لا قوة الا بالله شهاب چهارم قال الله تعالی در سوره الاحزاب قد یعلم الله ا
لمعوقین منکم یعنی بدرستیکه خدا میداند باز دارندگان را از نصرت رسول و القائلین لاخوانهم هلم
الینا و گویندگان مر برادر خود را که بیائید بسوی ما و مشغول جنگ مشوید و لا یاتون البأس الا قلیلا
و نمیایند منافقان بجنگ کفار مگر آمدنی اندک یا زمانی اندک که ریای کار این آیه را اعتذار نسبت دهند که اهل
از قتال در تفسیر خلاصه نقل شده که در جنگ خندق منافقان ضعفاء اهل اسلام را میترسانیدند و میگفتند
از نصرت محمد صلعم فرار کنید و بعضی سخن ایشانرا قبول کرده از جنگ پهلو خالی میکردند پس خدا این آیه را فرستاد ابن ابی
الحدید روایت کرده که چون عمرو بن عبدود در معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول فرمود کیست که با او
مبارزت

مبارزت کند هیچکس جواب نگفت پس حضرت امیر(ع) برخواست و عرض کرد یا رسول الله من میروم حضرت فرمودند که این عمرو است
بنشین شاید دیگری برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت ایا کسی نیست که در برابر من بیاید کجا است اهل بهشت شما
که هر که کشته میشود داخل ان بهشت میشود پس باز حضرت امیر(ع) برخواست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت
فرمودند بنشین تا انکه بروایت عوالم حضرت سه مرتبه فرمود که کدام یک از شما بمبارزت عمرو میروید که هر کس برود خدا بهشت را
از برای او ضامنم و همه سر را بزیر انداخته بودند و عمرو ملعون هشتاد سال از عمرش گذشته بود پس حضرت امیر مرخص شد
که برود پس رسول خدا بدست خود زره خود را براو پوشانیدند   زره را بدست خود انکه نهد کش ز تن کند و پوشید بر جان
خویش زره بر تن شاه چون گشت راست ز هر حلقه اش صوت داود خواست   بدست رسول خدای کریم زره پوش گردید
عرش عظیم پس عمامه سحاب خود را بر سر امیرالمؤمنین بست   نبی را یکی نغز عمامه بود که یس و طه بدش تار و پود
چه عمامه چون مهر گیتی فروز که تابان بدی بر فلک نیم روز چه تاجش ز عمامه بر سر نهاد ز عمامه بر عرش افسر نهاد
برافگند برد دوشش او دامنش بشد عرش سرای پیراهنش پس حضرت رسول شمشیر خود ذوالفقار را بدستش داد و فرمود
برو پس سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت مناقب مرتضوی حضرت دست مناجات
بلند کرد و گفت الهی عبیده را روز بدر از من گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی این علی است برادر و پسر عم من رب
لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین   این یک عمامه بود که در روز خندق حضرت رسول اسلحه حرب بر قامتش آراست و دعا
در حق او نمود نظیرش در کربلا ظهر روز عاشورا انوقتیکه حسین فرزندش علی اکبر را روانه قربانگاه نمود ان بزرگوار عمامه رسول را بر سر
او نهاد و ذوالفقار پدرش را بر کمرش بست پس رو را باسمان بلند کرد و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد
ابرز الیهم اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک پس بروایت ابن الحدید چون شیر خدا متوجه
معرکه هیجا گردید حضرت رسول فرمودند که کل ایمان در برابر کل شرک رفت پس حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت
متوجه میدان گردید که ناگاه از یثرب بصحرا برون تافت نور رخ سرمدی چه از طور سینا بعزم دغل تجلی کند ربه للجبل
چه نور رخش گشت تابان ز دور همه بزم گشت لبریز نور بمیدان چه نور رخش برفروخت اگر عمرو بد کوه خارا بسوخت



علی را بمیدان چه میدید کس جلال جهان آفرین بود بس پس حضرت امیر علیه السلام این رجز را خواند لا تعجلن فقد اتاك

مجیب صوتك غیر عاجز ذو نیة وبصیرة والصدق منجی کل فائز انی لارجو ان اقیم علیك نائحة

الجنائز من ضربة نجلاء تبقی صیتها بعد الهزاهز یعنی تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت

تو و صاحب نیت درستست و بلیات در راه حق و راستی گوئی نجات دهنده که رستگار است و بدرستیکه امیدوارم که بزودی برای

تو برپا کنم نوحه را برجنازها میکنند از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرأت کردی در

معرکه بر قتال من خروشید که نو رسیده جوان کجائید گردان جنگ آوران نترسی تو ای شیر ناخورده شیر که زاینده رزم من ای دلیر

و یا که نشنیده نام من ندانی تو آغاز و انجام من مرا نام شد عمرو بن عبدود پرستنده ام لات و عزی و ود دریغ آیدم یال و بازوی تو

دریغا از این شوکت و روی تو حضرت فرمودند منم علی ابن ابیطالب پسر عم رسول خدا و داماد او من آنم که گر بشنوی نام من

روانت برآید ز تاریک تن چه نام شده زینت ساق عرش بلندی از آن یافته طاق عرش بمن نام بخشیده از نام خود مرا کرده از

لطف هم نام خود علی کرده نامم جهان آفرین بزرگی مرا داده جان آفرین عمرو گفت والله پدرت با من یار و ندیم روزگار بود و

نمیخواهم تو را برآیم بر نیزه خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده ابن ابی الحدید گفت هر وقت اینحدیث را از

شیخ خود میخواندم میگفت لعنت الله دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضرب دست آنحضرت را که در بدر و احد بیاد آورد ترسید

و خواست باین بهانه از تیغ حضرت رهائی یابد حضرت فرمود پسر عمم مرا خبر داده که اگر تو مرا بکشی داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر

من تو را بکشم من در بهشت خواهم بود و تو در جهنم عمرو از روی استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد بود تلك اذا قسمة ضیزی

این بد قسمتی است که کرده پس حضرت فرمود اینرا بگذار ای عمرو من از تو شنیده ام در وقتیکه پرده کعبه در دست تو بود میگفتی هر که روز جنگ

سه خصلت بر من عرض کند البته یکی را قبول کنم و من الحال سه خصلت بتو عرض میکنم یکی را قبول کن عمرو گفت یا علی بگو حضرت فرمود

اول آنکه گواهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا دهی و مسلمان شوی گفت اینرا بگذار که نمیشود فرمود دویم برگردی و این لشکر را از رسول خدا

برگردانی اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شما است و شما بهتر میشناسید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان

عرب کفایت شر او را از شما خواهند کرد آن بیسعادت گفت اینهم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانها نخواهند گفت و هم در

اشعار



اشعار خود که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را از احزاب نیز خود گفته و بروایت مناقب مرتضوی گفت ای گروه قریش خواهند
گفت که هرگز شده که کسی قدرت یافته باشد بر نذر خود و وفا نکند بر نذر خود باز گفته بود نذر او در فرار از جنگ بدر آن بود که تا انتقام نکشد
روغن بر خود نمالد حضرت فرمود سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم عمرو چون اینرا شنید
از اسب بزمین آمد و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان نداشتم احدی از عرب خواهش کند و اینرا از من بطلبد عمرو ملعون
با آن شقاوت در جنگ خندق یکی از سه حاجت امیر را قبول کرد پس وای بر ابن سعد ولد الزنا که در روز عاشورا وقتیکه امام حسین بروایت
منتخب فرمود یا عمر انی اخیرك فی ثلث خصال تو اختیر میکنم در میان سه خصلت یکی از من قبول کن عرض کرد بگو فرمود اول آنکه
دست از من بداری بسوی مدینه جدم روم گفت این نمیشود فرمود دویم اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظمأ
گفت بسوی آنچه طلبت راهی نیست فقالوا لا ندع ما تقول فاننا نسقیك كاس الموت غضباً مؤجلاً كفعل ابيك المرتضى
بشیوخنا ولتشفی صدور من غضائبکم حالا دست بردار از این سخنان بیهوده که اینک ترا از شربت ناگوار مرگ بزودی بچشانم
چنانچه پدرت علی بزرگان ما را کشته و کینه دیرینه خود را از شما میخواهیم و از کشتن دل خود را بکشتن تو آرام میسازیم فرمود سیم اگر میخواهید
مرا بکشید یکیک در برابر من بیایند آن ملعون قبول کرد تا وقتیکه شجاعت حسینی را دید گفت یکمرتبه او را تیرباران کنید بروایت خصال
چون زنان مدینه دیدند که عمرو در برابر داماد پیغمبر ایستاده شیون از ایشان بلند شد زیرا که میترسیدند که عمرو حضرت را شهید کند
پس آیا چه قدر گریه کردند اهل بیت پیغمبر در کربلا وقتیکه ازرق شامی را در برابر قاسم دیدند پس عمرو ضربتی بر سر حضرت زد حضرت
سپر بر سر کشید سپر را دو نیمه کرد و بر سر حضرت رسید بلی دو مرتبه فرق علی شکافته شد اول در غزوه خندق دویم صبح نوزدهم ماه مبارک
رمضان پس حضرت بروایت ابن ابی الحدید شمشیری بر کمر عمرو زد که سرش بدور افتاد و گفت الله اکبر الله اکبر چه غلغله بر چرخ
آن روز بلند بتکبیر صوت علی شد بلند رسول خدا از دل آمد بجای چه بشنید تکبیر شیر خدای هزار آفرین از جهان آفرین بصوتی که در کارزار
ورزمین که آن رزم آرای جان نبی است که آن رزم روح روان علی است رسید از جهان داور دادگر ندا تا بخلق جهان سربسر
که این روز بازو و این ضرب دست بود منتم بر شما هر چه هست مرا گر چنین دست و بازو نبود ببالای لا نور الا نبود زنام یکیتی
نشانی نبود نه توحید و توحیدخوانی نبود نبودی گر امروز اینضرب دست همه عالم بدی تا ابد بت پرست بروایت مجلسی امیر ع



سر عمرو را برداشت و بخدمت حضرت رسول آملو در حالیتکه خون از سرش جاری بود و از شمشیرش خون میریخت و میکفت منم فرزند عبد المطلب
پس رسولخدا فرمود یا علی عمل تو در امروز زیاده است از عمل امت محمد صلعم تا روز قیامت پس بر بست خود عصابه بر سر علی است و کریه میکرد
و فرمود کجا هستم وقتیکه این محاسن بخون خضاب شود اما امیر ع چون التفات بعمر را شاهد نمود عصابه بر سرش است خوشحال
شده اما روز عاشورا وقتیکه مالک ابن نسیر شمشیر بر فرق حسین ع زد آهی کشید و فرمود از این درست بخوری و بیاشامی در بعض
کتب تاویل الایات منقولست که رسولخدا عرض کرد خدایا کرامت فرما بعلی فضیلتی را که هیچ کس پیش از او نداده باشی و بکسی بعد از او
ندهی ناگاه جبرئیل امد و ترنجی از بهشت آورد و کفت خدا تو را سلام میرساند و میفرماید ترنج را بعلی بده چون حضرت ترنج را بعلی داد شکافته
شد در میان آن پارچه از حریر سبز بود و بر آن دو سطر نوشته بود که تحیة من الله الغالب الی علی ابن ابیطالب معلوم میشود
که این هدیه و انعام خدا از برای علی زیرا که حضرت فتح کرده بود اما در کربلا وقتیکه علی اکبر بکشیده و بمیدان نظر انداخت البته سزاوار ار جایزه و
هدیه بود وقتیکه خدمت پدر بزرگوارش امد کویا عرض کرد پدر جایزه من یک شربت آب است رفتم بسوی معرکه ام عمید عمید غیر از سنان
نیزه جوابم نمید عمید پدر تشنگی مرا کشت لا حضرت ای بعلی اکبر دلو یا نه بلکه با آن علی اکبر را در دهان کرفت لا قوة الا بالله علی القوم الظالمین
شهاب پنجم قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا یعنی باز کرد انید خدا از
آنان را که نکرویدند در حالیتکه خشمناک بودند نیافتند غنیمتی و نصرتی را و کفی الله المؤمنین القتال و کفایت
کرد خدا مؤمنین را مقاتله کردن با مداد علی و کشتن او عمرو را و این سبب هزیمت کفار شد و کان الله قویا عزیزا مجلسی
روایت کرده که چون عمرو کشته شد حضرت رسول زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد پس حضرت رسول
بعمر فرمود برو با ضرار جنگ کن چون ضرار در برابر عمر رسید عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ای فرزند صهاک
اینجا جای آن است که در مبارزت تیر بیندازی اگر مردی بیا با شمشیر جنگ کنیم و بخدا قسم که اگر تیر بیندازی من یکنفر را
در مدینه نمیگذارم بلکه همه را میکشم پس عمر برگشت که ایند و گریخت و ضرار نیزه را سوار که از عقب عمر تاخت و چون باو رسید
سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت اینرا ازمن نگاه دار که بتو رسیدم و تو را نکشتم و من سوگند یاد کرده ام تا توانم
قریش را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را حکومت ولایت داد و بروایتی کس

المتقین

روایتست که روز احد ضرار برادر عمر خطاب بتعجیل سعی عمر را
دید و فرار کرد و سر راه بر برادر عمر گرفت و نیزه حواله عمر کرده
خواست او را بکشد که در این حال علی رسید چون ضرار علی را
دید گریخت پس علی بعمر فرمود این نعمت را که بر تو
کردم یاد دار روز دیگر فرمود که علی بی عمر
نفر سعد اولا امد و گفت یا رسول الله
اگر علی نبود نادم عمر رسیده ضرار برادرم مرا
کشته بود پس در آن روز گفت لولا علی
لهلک عمر

المنتقی مقداد گوید که من در کنار خندق ایستاده بودم همینکه علی عمرو را کشت سپاه کفر هفده فرقه شدند علی همه را عقب نمود بشمشیر
خود حال آنکه آنجناب در مکان خود بود و هفده مظهر آیة الله و متصف بصفات الله که در همه جا هست و هیچ جا نیست پس رفقای عمرو
گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل ابن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او میانداختند او گفت مرا باینذلت
نکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و بروایت بحار حضرت در آن روز
هبیرة بن عثمان (حریثة) را با پسر عمرو بجهنم فرستاد بروایت قطب راوندی چون حضرت امیر عمرو و رفقای او را کشت شمشیر خود را با امام حسن داد
و فرمود این را بمادرت بده که بشوید چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر ع فرمود
مگر فاطمه زهراء ع نشسته است امام حسن عرض کرد بلی او شسته است فرمود پس این نقطه خون چیست حضرت رسول فرمودند از
ذوالفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود مگر فاطمه تو را از خون این رجس نجس نشسته است ذوالفقار
بقدرت خداوند جبار بزبان آمد و گفت او مرا شسته است ولکن چون تو کشته عمرو کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند
پس بعلت کار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون بیاشامم و بدره من از خون او اینست پس هرگاه مرا از نیام میکشی و نظر ملائکه
بر این نقطه میافتد بر تو صلوات میفرستند و چون خبر کشتن عمرو را بخواهرش دادند سراسیمه آمد نعش برادر دید برادرش را
برهنه نکرده اند و جامه و زره در بر دارد گفت من الذی اجتری علیه این شخص کیست که چنین جرأتی نموده که برادرم کشته گفتند قاتل
او علی است گفت برادرم تقبل آلة شجاعان است و مبارزت نمود با اقران خود و مرگ او واقع شد بدست کفو کریمی از قوم خود بعد این
شعر گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد یعنی اگر غیر از علی

لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیماً بیضة البلد یعنی در قاتل عمرو هیچ عیب نیست و آنجناب بیضه بزرگ
و ملجأ بلد بود که مردم التجا باو مینمایند خواهر عمرو چون لباس و زره بدن برادر میبیند خود را باین تسلی میدهد
و میگوید چون برادر مرا شخص کریمی کشته و او را برهنه نکرده برادر گریه نمیکنم پس اما چه حال داشت زینب دختر امیرالمؤمنین وقتیکه
وارد قتلگاه شد دید برادرش پاره پاره چهار هزار زخم تیر و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن برادرش رسیده علاوه بدن مبارکش
پاره پاره برهنه سر از قفا بریده شده پس با جان پر کلال لضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته افتاده

بهاموان حسین تو هست این صید دست و پا نه در خون ای حسین تو هست بروایت کنز الفوائد وقتیکه امیر بر سینه عمرو نشست که سرشرا از
بدن جدا کند عرض کرد یا علی قد جلست مجلسا عظیما فاذا قتلتنی فلا تسلبنی حلتی تحقیق که نشسته در محل عظیمی چون مرا بقتل
آوردی مرا برهنه مکن آنحضرت فرمود این لباس تو پست تر هست از آنکه من در صدد بیرون آوردن آن برآیم و چون حضرت خدمت پیغمبر
آمد عمر عرض کرد یا علی چرا زره عمرو را بیرون نیاوردی و حال آنکه در میان عرب زرهی بهتر از او نیست حضرت فرمود وقتیکه ضربت بر عمرو
زدم بمن پناه آورد از آنکه اورا برهنه کنم پس من حیا نمودم از ابن عم که اورا برهنه نمایم امیر ع از رسول خدا حیا میکند که بدن
کافر را برهنه کند پس وای بر بنی امیه که از رسول خدا شرم نکردند و از خدا آزرم ننمودند بعد از آنکه حسین را شهید کردند آمدند لباسهای شریف
بیرون کردند ملعونی آمد و جامه پاره پاره که حضرت در زیر لباسهای خود پوشیده بودند از او هم بیرون آورد و بروایت بیت الاحزان
بجلد بن سلیم ایمانی گوید من در لشکرگاه بودم شنیدم که منادی ندا میکند که فرزند رسول خدا را برهنه میکنند پس دویدم که چیزی از او بغا
برم و بروایت مجلسی حضرت رسول جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر در تمام شبها تنها ایستاده و بر دور
لشکر میگردید و حراست ایشان مینمود و اگر احدی از قریش حرکت مینمود با او مقاتله میکرد و در تمام شبها تنها ایستاده بود و عبادت میکرد
و چون صبح میشد بجای خود بر میگشت و مسجد امیر ع در آنجا معروفست و آن مسجد بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دورتر است بجانب عقیق
در خندق شبها امیر ع اهل مدینه را پاسبانی میکرد که مبادا اذیتی از اهل قریش باهل مدینه برسد پس ابا عبد الله که در کربلا در شب یازدهم محرم
وقتیکه دختران آنحضرت بجاده هجر در دست دشمنان الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ششم** قال الله تعالی فی سورة الاحزاب
یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم ای کسانیکه ایمان آورده اید یاد کنید نعمت خدا را که انعام فرمود بر شما اذ جائتکم
جنود در وقتیکه آمدند بشما در روز غزوه خندق لشکرها در قریب ده هزار کس بعضی از سوارها و پیاده فارسلنا علیهم ریحا پس فرستادیم
بر ایشان باد صبا را که خیمه های ایشان را از جا کند و همه را پراکنده ساخت وجنودا لم تروها و لشکریکه ندیدید ایشان را یعنی
ملائکه که ایشان کافران را میدیدند و کافران ایشان را نمیدیدند و کان الله بما تعملون بصیرا و معجزه دیگر که در غزوه خندق ظاهر
شد این بود که مجلسی روایت کرده که ابو سفیان هفتصد از تیرانداز را مقرر کرد که بیکدفعه تیر بجانب لشکر حضرت بیندازند چون همه آ
بر این امر مطلع شدند ترسیدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت آستین خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد چون تیرها را رها کردند
خدا

خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشسته و او را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان نرسید اگر در
غزوه خندق ابوسفیان امر کرد لشکر خود را تیرباران کنند نفرینش ابن سعد ملعون امر کرد امام حسین را تیرباران کنید علی ابن
ابراهیم روایت کرده که بعد از کشته شدن عمرو مشرکان کفار قریش با غطفان یا یازده روز مسلمانان را محاصره کردند و کار بر مسلمانان تنگ شد
از سرما و گرما و کمی آذوقه پس ابوسفیان با حیی ابن اخطب گفت که ای یهودی قوم تو کجایند ابن اخطب بنزد بنو قریظه آمد و
گفت وای بر شما بیرون آیید اکنون که عهد محمد را برهم زدید و در قلعه نشسته اید نه با محمد (ص) اید و نه با قریش کعب گفت ما بیرون نمیآئیم
تا قریش دو نفر از اشراف خود با گرو ندهند که ما در قلعه خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد از جای خود حرکت نکنند تا پیمان گسسته را
با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم و میترسیم که هرگاه قریش بروند محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را
اسیر کند و اگر ما بیرون نیائیم شاید محمد (ص) بر ما رحم کند ابن اخطب گفت طمع باطلی کرده قریش اینکار نمیکنند و محمد نیز عهد شما را بر
نمیگرداند کعب گفت این از شومی تدبیر تو هست تو با قریش پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیار خود میگذاری که محمد (ص) هر چه خواهد
با ما بکند ابن اخطب قسم یاد کرد که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه میآیم تا آنچه بر سر تو میآید بر سر من نیز بیاید کعب گفت
سخن همان هست که گفتم اگر قریش گرو بما میدهند بیرون میائیم و الا فلا پس ابن اخطب برگشت و چون محاصره بر مسلمانان شدید شد
از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان ترسان شدند منافقان زبان طعن و استهزا گشودند و گروهی از ایشان گفتند بیائید بگریزیم
و برویم بسوی بادیه و با اعراب بادیه پناه بریم زیرا که وعدهای محمد (ص) دروغ شد پس حضرت رسول بمسجد فتح بالا رفت و آنکه هست که
امروز مسجد فتح در آنجاست و دست تضرع بدرگاه خدا بلند کرد و عرض کرد یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف
الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی ابائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا کرب
هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد (ص) حق تعالی سخن تو را شنید و دعای تو را مستجاب
نمود و امر کرد باد دبور را با ملائکه که کفار قریش و احزاب را بگریزانند پس حضرت رسول حذیفه را فرستاد که برود و خبر قریش را برای من
بیاورد حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم باعجاز حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمام بودم چون داخل لشکر ایشان
شدم خیمه بزرگی دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه روشن میشود و گاهی خاموش چون نیک نظر کردم خیمه



ابو سفیان بود و آن لعین بر روی آتش ایستاده بود و خصیه‌های خود را آویخته بود و از سرما میلرزید و میگفت ای گروه قریش
اگر بجنگ محمد صلعم ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم توانیم کرد
حذیفه گوید پس بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان را بباد رفت و خیمه‌های ایشان را کند و ایشان برای
دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزه‌ها را میشنیدیم که بر سرهای ایشان میخورد پس لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای
بزرگ بر سر ایشان بارید پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بار کنید و همه گریختند پس جبرئیل نازل شد
و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مستجاب کرد پس حضرت بدو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده‌ها روان کرد و گفت شکر میکنم
ترا خدایا که رحم کردی مرا و اصحاب مرا و بروایت علی ابن ابراهیم در غزوه خندق تیری بدست سعد ابن معاذ خورد و رگ
اکحلش را قطع کرد و چون خون بسیار از آن رگ رفت سعد از بدست خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی مانده
پس مرا باقی بدار برای جنگ ایشان و اگر جنگ قریش با پیغمبر صلعم منتهی شده پس این زخم را برای من شهادت گردان پس خون
ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای او برپا کردند و خود تعهد احوال و پرستاریش اشتغال مینمودند و بعد از غزوه
بنی قریظه از دنیا رفت بروایت حضرت صادق چون خبر فوتش بحضرت رسول رسید برخواست و با صحابه بمنزل سعد آمد
و فرمود او را غسل بدهند و خود بر عضاره در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند سعد یکی از اصحاب رسول
بود صحابه او را در حضور پیغمبر غسل دادند پس وای بر بنی امیه که در کربلا یک مسلمان نبود بگوید محرم امام حسین پسر پیغمبر است بیایید
برویم او را غسل دهیم بلکه غسلش خون جراحتها و کافورش خاک کربلا کفنش سم اسبها تابوتش چوب نیزه‌ها بود چون
جنازه سعد را بر دوش کشیدند حضرت رسول از عقب جنازه بی کفش و ردا بهیئت اصحاب مصیبت روانه شد و گاهی جانب
راست جنازه را میگرفت و گاهی جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند پس حضرت خود داخل قبر شد و بدست مبارک خود او را
در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود خشت بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و فرجهای بالین خشتها را سد
پر میکرد ای پیغمبر در کجا بود در کربلا ببیند جسد فرزندش ده روز و ده شب و بروایتی سه روز و سه شب بر روی
خاک افتاده باشد تا آنکه زنان بنی اسد دل ایشان سوخت و مردان خود را بر سر غیرت آوردند و جسدها را دفن کردند
بجنود

بحضور امام زین العابدین چون محوم از سر قبر سعد برگشتند پرسیدند یا رسول الله سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند
کردی که در جنازهای دیگر نمیکردی فرمود اما بیکفش راه رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه او بیکفش راه میروند
من نیز با ایشان تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست گاهی جانب چپ جنازه را میگرفتم دست من در دست جبرئیل
بود هر جا که او میگرفت منهم میگرفتم خواهند یا بدار جبرئیل بتشییع جنازه سعد که یکی از اصحاب رسول بود
حاضر شد اما به تشییع جنازه مخدوم زاده خود ابی عبدالله حاضر شد یا نه بلی وقتیکه بکربلا آمد دید که بدن نعش برهنه پاره پاره
سر بالای نیزه مشغول گریه و زاری شد چنانچه در بحار مرویست که جبرئیل بصورت آدمی در میان لشکر ظاهر شد و نوحه میکرد
پس محوم گفتند چرا نوحه میزنی فقال لهم وکیف لا اضجّ و رسول الله قائم ینظر الی الارض مرةً و ینظر الی
حربکم مرةً و انی اخاف ان یدعو الله علی اهل الارض فاهلک فیهم پس بعضی گفتند باید کاری کنیم کشتیم
سید جوانان اهل بهشت را پس از معصوم سئول کنند آن نعره زننده که بود فرمود جبرئیل امین بود و اگر از جانب خدا اذن
میشد چنان صیحه میزد که همه هلاک میشدند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **شهاب هفتم** قال الله تعالی
فی سورة الحجر انا کفیناک المستهزئین الذین یجعلون مع الله الهاً آخر فسوف یعلمون بدرستیکه ما
کفایت کردیم از تو استهزا کنندگان مرا آنانکه شریک میساختند با خدای تعالی خدای دیگر بباطل پس زود باشد
که ببینند مکافات کردار خود را در دنیا و آخرت مجلسی روایت کرده که مغیرة ابن ابی العاص دعوی کرد که در احد
دندان رسول خدا را شکستم و لبهای حضرت را شکافتم و دروغ دعوی کرد و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت
و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ رسول خدا آمد در شبیکه کافران گریختند حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و آن ملعون بیدار شد
تا آنکه صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را بگیرند جامه خود را بر سر پیچید و بنحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت
و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا بخانه آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت
وای بر تو که تو دعوی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا انداخته و لبهای آن او را خسته کرده و دعوی کرده که حمزه را
کشته با این احوال چرا بمدینه آمده و او حال خود را نقل کرد اما چون رقیه شنید که او دعوی کرده است که با پدر



دعش چنین کرد فریاد بر آورد و گریست پس عثمان نزد رقیه آمد و او را ساکت کرد اینده و سفارش نمود که پدرت را خبر مده که
مغیره در خانه من است زیرا که اعتقاد نداشت که وحی بر حضرت نازل میشود پس رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان
نمیکنم آن ملعون چون اینرا شنید میدانست که حضرت فرموده که هر که مغیره را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان
کرد قطیفه بر روی کرسی افکند پس در آنوقت وحی بر حضرت نازل شد که مغیره در خانه عثمان است پس حضرت رسول بزوج
بتول فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود اگر مغیره را در آنجا ببینی بکشش چون حضرت رسول بخانه عثمان
آمد مغیره را در آنجا ندید برگشت و عرض کرد یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داده است که عثمان او را
در زیر کرسی پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیر دست عم خود مغیره را گرفته بخدمت حضرت آورد و گفت
یا رسول الله این مغیره عم من است و تو او را امان داده بودی یا من او را امان داده بودم حضرت رسول او را آزاد کرد اینده
تا آنکه آن ملعون چهار مرتبه این سخن را اعاده کرد در مرتبه چهارم حضرت فرمود برای تو او را امان دادم تا سه روز اگر بعد از سه
روز او را در مدینه یا حوالی مدینه ببینم او را بقتل رسانم پس چون عثمان نشست کرد حضرت فرمود خدایا لعنت کن مغیره را و لعنت
کن هر کو او را در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسیرا که او را سوار کند و لعنت کن کسیرا که او را طعام دهد یا آب دهد یا تهیه
سفر او را ببیند و کسی که مشکی باو دهد یا دلو و رسنی یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد و اینها را شمرد بدبخت خود
آماده شد و عثمان جمیع آنچه را که حضرت لعن کرده بود که باو بدهند همه را بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه
بیرون نمود هنوز آن ملعون از خانه های مدینه بیرون نرفته بود که حقتعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت
کفشش پاره شد و خون از پاهایش روان گردید پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد بناچار در
زیر درختی خاری قرار گرفت پس وحی بر حضرت رسول نازل شد که مغیره در فلان موضع است که حضرت رسول امیر را
با عمار و یکمرد دیگر طلبید و فرمود بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید پس امیر ع آمد و مغیره را بقتل رسانید
چون عثمان خبر قتل مغیره را شنید نزد رقیه آمد و گفت تو پدرت را خبر دار کردی که مغیره در خانه من است تا آنکه او کشته
شد آن مظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضرت نفرستاده ام آن ملعون تصدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت
و آنقدر



وانقدر بران مظلومه زد تا آنکه او را مجروح کرد پس آن مظلومه پیغام از برای حضرت پیغمبر فرستاد و حال خود را عرض کرد حضرت
در جواب فرمود جای خود را نگاه دار زیرا که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب باشد شکایت از شوهر خود نماید
پس رقیه چند مرتبه دیگر پیغام فرستاد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم پیغام داد که ای پدر این
ملعون مرا کشت پس حضرت رسول بزوج بتول فرمود یا علی شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را نزد من بیاور و
اگر عثمان مانع شود او را بشمشیر خود بکش حضرت امیر (ع) روانه شد حضرت رسول بیتابانه از عقب امیر روانه شد و از شدت
اندوه گویا حیران شده بود   رسول خدا نتوانست بشنود پیغام رقیه را که عثمان مرا کشت ایا رسول خدا کجا بود در مجلس
ابن زیاد ببیند و بشنود که آن کافر حکم بقتل علیا جناب زینب کرد پس چون رسول خدا بدر خانه عثمان رسید ولی خدا رقیه را
بیرون آورد چون رقیه پدر بزرگوار خود را دید صدا را بگریه بلند کرد و حضرت رسول نیز بسیار گریست و او را برداشته با خود
بخانه آورد پس رقیه پشت خود را گشود و بپدر خود حضرت نظر کرد دید پشت رقیه سیاه شده و مجروح است پس سه مرتبه
فرمود خدا عثمان را بکشد چرا تو را کشت   رسول خدا نتوانست پشت رقیه را مجروح ببیند ایا چه حال داشت اگر
میبود در کربلا عصر روز عاشورا او میدید پشت زینب را که از ضرب تازیانه و کعب نیزه سیاه شده پس رقیه سه روز در بستر
خوابید و روز چهارم از دنیا رفت پس اهل مدینه برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه رقیه
بیرون آمد و فاطمه زهرا را امر فرمود که با زنان مؤمنات همراه جنازه بیایند پس زن و مرد اهل مدینه بر جنازه رقیه
نماز کردند   خانه اهل مدینه آباد که رعایت حرمت رقیه دختر پیغمبر خدا کردند ولکن وای بر بنی امیه که در کربلا
بجنازه ابی عبدالله حاضر نشدند بلکه آن بدن منور را سه روز و دو شب بروی زمین انداختند پس چون رقیه را
خواستند دفن کنند فاطمه زهرا بر شفیر قبر نشسته بود و گریه میکرد و حضرت رسول آمد و آب دیده فاطمه را پاک کرد
فاطمه گریه میکند که رقیه از دنیا رفته و او را با این عزت دفن میکنند ایا چه قدر گریه کرد سکینه در خرابه شام
در شبیکه رقیه سر بریده پدر خود امام حسین را بسینه گرفت و لب بر لبهای مجروح پدر نهاد و از دنیا رفت پس چون رقیه
دختر پیغمبر را در بقیع دفن کردند حضرت رسول نزد قبر ایستاد و گریست پس عرض کرد خدایا رقیه را بمن ببخش از فشار قبر



محرم عرض کردند یا رسول الله چرا گریه میکنید حضرت فرمودند بخاطر آوردم ستمی که بر این مظلومه واقع شد و از خدا طلبیدم که اورا
از فشار قبر عفو ببخشد رحمة للعالمین راضی نشود که فشار قبر ببیند دخترش رقیه برسد تا بکجا بود وقتیکه عمر ابن الخطاب
آمد در خانه فاطمه زهرا اول در خانه را آتش زد و با انهم اکتفا نکرد بلکه در سوخته را بقیمی بر پهلوی فاطمه فشار داد و
فرزندش محسن ساقط شد و آن مظلومه بر روی زمین افتاد و فریاد برکشید یا ابتاه یا رسول الله در کجائی ببینی با دخترت
چگونه رفتار میکنند

برج پنجم در غزوه بنو قریضه و غزوه بنی المصطلق و غزوه حدیبیه و در آن سر شهاب چهار
مطلب است شهاب اول در کیفیت غزوه بنو قریضه است قال الله تعالی فی سورة الاحزاب
وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم یعنی فرود آورد خداوند عالم آنانکه یاری دادند احزاب را
و هم پشت ایشان شدند از اهل توریة یعنی یهود بنو قریضه را فرود آورد از قلعهای ایشان و قذف فی قلوبهم الرعب
و افکند در دلهای ایشان ترس از حضرت پیغمبر فریقا تقتلون گروهی را کشتید یعنی جوانان ایشان را و تاسرون فریقا
و اسیر کردید گروهی را یعنی زنان و فرزندان ایشانرا و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و میراث داد خدا تعالی شمارا
مزارع و بساتین ایشان و سرای ایشان و مالهای ایشانرا و ارضا لم تطئوها و زمینی را که نرفته اید در آن و الله
علی کل شیئ قدیرا و خدا تعالی بر هر چیز قادر و توانا است مجلسی علیه الرحمه از علی ابن ابراهیم روایت کرده که چون حضرت
رسول از جنگ احزاب بسوی مدینه آمد حضرت فاطمه برای آنحضرت آب حاضر کرد که عضوها را از غبار بشوید چون خواست
غسل کند جبرئیل نازل شد در حالتیکه بر استری سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطیفه بر دوش داشت از استبرق
بافته

بهشت مکلل بدر و یاقوت و لکار غبار بران طایر عرشی ظاهر بود پس حضرت بر خواست و غبار ار روی او می‌فشاند
جبرئیل گفت خدا ترا رحمت کند اسلحه ار غزو گشوده و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده‌اند ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشانرا
زجر میکردیم و میراندیم تا بروحاء رسانیدیم و پروردگار امر میکند ترا که نماز عصر را نگذاری مگر در بنو قریظه و من پیشتر از تو
میروم و قلعه ایشانرا متزلزل میکنم پس حضرت رسول بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید که حجرات گفت بابی
انت وامی اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند که نماز عصر را نگذاری مگر در بنو قریظه حضرت فرمود او دحیه نیست
بلکه جبرئیل است پس فرمود علی را طلبید چون حضرت امیر حاضر شد رسولخدا امر فرمود ندا کن در میان مردم که نماز عصر را
کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت امیر در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن و حضرت امیر علم
بزرگ را برداشت و در پیش روی رسولخدا متوجه بنی قریظه شدند بروایت فرات ابن ابراهیم حضرت رسول صلعم در راه
بهر که میرسید میپرسید که بعد از سواره که از شما گذشت میگفتند دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در آن روز بصورت دحیه ظاهر
شده بود و بر اسب خود قطیفه ار غوانی انداخته بود پس چون عساکر منصوره حضرت بقلعه بنی قریظه رسیدند بروایت
علی ابن ابراهیم حیی ابن اخطب یهودی هم در قلعه بنی قریظه بود حضرت امیر علم را بپای قلعه ایشان نصب کرد کعب ابن اسید
از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام میداد و ناسزا برسولخدا میگفت چون رسولخدا نزدیک شد امیرالمؤمنین
باستقبال حضرت آمد و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت رسول فرمود یا علی
چون مرا ببینند خدا ایشانرا ذلیل میگرداند و آنچه میگویند نخواهند گفت پس حضرت رسول صدا را بلند کرد ای
که ای برادران میمونها و خوک و ای عبادت کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید پس کعب از قلعه
مشرف شد و گفت والله ای ابوالقاسم تو هرگز جاهل و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق فرمود پس رسولخدا
از غایت حیا چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درختهای خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نبود حضرت
بدست خود بسوی درختان اشاره کرد از اعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و جای گشوده شد و لشکر فرود آمدند و
سه روز ایشانرا محاصره کردند و بعد از ۳ روز غزال بن شمول بیرون آمد و عرض کرد یا محمد صلعم آیا مارا مثل بنو نضیر

امان میدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود این نمیشود مگر آنکه بحکم

من فرود آیید که آنچه میخواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و بروایت شیخ طبرسی

بیست و پنج روز ایشانرا محاصره کرده تا آنکه از قلعه بیرون آمدند پس حضرت فرمود که مردان ایشانرا که شصد نفر بودند دست

بستند و زنان را جدا کردند پس قبیله اوس بخدمت حضرت آمدند و گفتند اینها دوستان ما بودند از برای عبد الله بن ابی شصد

زره پوش و سیصد بی زره را در یک روز بخشیدی و ما کمتر از ابن ابی نیستیم حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما را حکم کنم و بحکم او

راضی شوید گفتند بلی آنحضرت فرمود سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه گذاشته و برداشتند و آوردند زیرا که در جنگ

خندق تیر بدست او خورده بود و بیمار بود و قبیله اوس بر دور محفه جمع شدند و التماس یهود از او میکردند سعد گفت وقت آنست که

سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس به یهود گفت آیا بحکم من راضی هستید گفتند بلی و امید احسان از تو داریم

پس متوجه حضرت رسول شد و عرض کرد چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بحکم تو سعد

گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشانرا بکشی و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کنی و مال ایشانرا در میان مهاجر و انصار قسمت نمائی

پس حضرت برخاست و فرمود حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان کرده بود پس حضرت فرمود اینها را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند بعد

فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک بیرون میآوردند و گردن میزدند و در آن نقبها میافکندند پس کعب بن اسید را بیرون آوردند

و او را گردن زدند پس حیی بن اخطب را بیرون آوردند حضرت فرمود ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را بتو گفت ای محمد بخدا

قسم هر جهد و سعی که در عداوت تو داشتم بعمل آوردم ولکن هر که خدا یاریش نکند مخذول و منکوب است پس امر کرد او را زدند و بروایت

شیخ مفید همه بنو قریظه را حضرت امر کرد زدند و بروایت قرب الاسناد حضرت رسول فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت

ظهار ایشانرا ببینند پس هر که موی داشت در ظهارش روئیده بود او را میکشتند و هر که نروئیده بود او را با اطفال ملحق میکردند

بلی در جمیع مذاهب طفل غیر بالغ مکلف نیست و گناهی ندارد و او را اذیت نمیکنند مگر در کربلا بنی امیه طفلهای

کوچک آل پیغمبر را شهید کردند بروایت علی بن ابراهیم در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا خنک بود ایشانرا گردن میزدند

و حضرت مبالغه میفرمود که در این سه روز ایشانرا آب شیرین و طعام نیکو میدادند و میفرمود نیکو سلوک کنید با ایشان

این بود

این بود رفتار پیغمبر با کفاری که واجب القتل بودند و راضی نشد که ایشان تشنه و گرسنه باشند و در گرمی هوا ایشان را بکشند پس وای
بر بنی امیه که در کربلا آب بر روی آل پیغمبر بستند و در ظهر روز عاشورا که هوا در شدت گرمی بود پسر پیغمبر خود را با لب تشنه و شکم
گرسنه شهید کردند چنانچه در ملهوف منقولست از هلال بن نافع که گفت من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که ناگاه منادی فریاد زد که
ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین یعنی بشارت باد ترا ای امیر که شمر حسین را بقتل آورد چون من این کلام را شنیدم
رفتم و در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم بان مظلوم فکان یجود بنفسه روح مقدسش از بدن مطهرش بیرون رود

شهاب دویم در غزوه بنی المصطلق است و در آن دو مطلبست مطلب اول

قال الله تعالی در سوره الانفال یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم
مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون بعد از غزوه بنی قریظه حضرت رسول بغزوه بنی المصطلق رفت
و سببش این بود که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی نزول داشتند که آنرا مریسیع میگفتند و سرکرده ایشان حارث ابن ضرار بود پس قوم خود را
با گروه دیگر جمع کرد که بجنگ حضرت رسول بیاید چون خبر بحضرت رسول رسید متوجه جنگ او شد چون حضرت بغزوه بنی المصطلق
رفت نزدیک وادی مخوف فرود آمدند و چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان
شده اند و اراده شر دارند نسبت باصحاب تو پس حضرت امیر را طلب کن و بفرما برو بسوی آن وادی و دفع کن دشمنان خدا را
از جوانب آن بقوتی که خدا ترا بان قوت مخصوص کرده و صد نفر با اصحاب فرستاد و فرمود که با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت
کنید چون روانه شدند و نزدیک آن وادی رسیدند حضرت امیر بان صد نفر فرمودند که در نزدیک این وادی بایستید و تا امر ما را
رخصت ندهم حرکت مکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا جست و اسماء اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود
با آنها که نزدیک بیایید چون نزدیک شدند بقدر یک تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی شد پس باد تندی



ورزید که نزدیک بود همه برو در افکنند و از ترس قدمهای ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی ابن ابیطالب
وولی و وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید بایستید تا قدرت خدا را مشاهده نمایید پس گروهی از ایشان پیدا شدند
مانند زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند و حضرت پروا نکرد از ایشان و
آیات قران را تلاوت میفرمود و شمشیر میزد بجانب راست و چپ حرکت میکرد پس آنگروه آهسته آهسته
درنابت مثل سیاهای شدند و برطرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود بسیار
ایشان گفتند یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیک شده که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ
خدا ایشان را ضعیف کردم و ایشان گریختند و پناه بحضرت رسول بردند و اگر میایستادند همه را هلاک میکردم
پس جنیان برگشتند حضرت فرمود یا علی بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند پس بروایت شیخ مفید
خبر امدن حضرت رسول بنی المصطلق رسید اکثر عربان که بلحارث جمع شده بودند ترسیدند و گریختند و حضرت در
مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که لشکر بیکدفعه حمله آوردند
و ده نفر ایشان را کشتند و حضرت امیر ع مالک و پسر او را کشت و از آن سبب فتح مسلمانان شد و دولت خانه
واده ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت
بعد از رفع خمس غنایم را و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود و جویریه دختر حارث را حضرت امیر اسیر کرده بود
و نزد پیغمبر آورد حضرت رسول او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بخدمت حضرت
رسول آمد و گفت یا رسول الله دختر من زن کریمه ایست سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که او را
مخیر کردانم هر چه او اختیار کند ما با آن عمل میکنیم پس حارث شاد شد نزد دختر آمد و گفت این مرد قوم خود را رسوا
مکن دختر گفت من خدا و رسولرا اختیار میکنم پس پدرش او را دشنام داد و برگشت و حضرت جویریه را
آزاد کرد بعد او را نکاح نمود جویریه گوید که پیش از آمدن حضرت بسه شب خواب دیدم که گویا ماه از
مدینه حرکت کرد و چون نزدیک من رسید بدامن من فرود آمد من خواب را بکسی نقل نکردم و چون اسیر شدم
از خود بسیار امیدوار بودم پس از خواب من ظاهر شد که ماه فلک نبوت در آغوش من در آمد و چون
خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله رابطه دامادی بحضرت رسول بهم رسانیدند
والخ



نان از قبیله ایشان که بغنیمت گرفته بودند گرفته بعضی خانه‌ها برده بودند همه را از ایشان گرفتند اهل مدینه رعایت پیغمبر خود

نمودند و اسیرانرا آزاد نمودند اما وای بر اهل کوفه که وقتیکه دختران پیغمبر را وارد کوفه کردند همه و زنان بتماشای ایشان

بیرون آمدند چنانچه ابی مخنف از سعید نامی روایت کرده که گفت در شهر کوفه بودم وقتیکه اهل بیت پیغمبر را میاوردند

دیدم ام کلثوم برقع خونینی بر روی خود افکنده بود و میفرمود یا اهل الکوفه نحن سبایا الحسین فغضوا ابصارکم عنا

وعن النظر الینا یا معشر الناس أما تستحیون من الله ورسوله ومن علی المرتضی وفاطمة الزهراء فغضوا

ابصارکم عنا پس صدای گریه از اهل کوفه بلند شد پس ام کلثوم سر خود را از محمل بیرون آورد و فرمود یا اهل الکوفه

تقتلنا رجالکم وتبکینا نساؤکم فالحاکم بیننا وبینکم الله یوم فصل القضاء یعنی ساکت شوید ای اهل کوفه مردان

شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند پس خدا حکم کند در میان ما و شما در روز قیامت سعید میگوید ناگاه شیون و غوغا

بلند شد چون نظر کردم دیدم سرهای بریده بر نیزه‌ها نصب کرده میآورند و سر امام حسین ع بر نیزه پیشاپیش از همه سرها بود و صورتش

مثل ماه تابان بود از زید بن ارقم نقل شده که این آیه را میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا

عجبا زید دلش بدرد آمد و گفت یا ابن رسول الله بخدا قسم که امر تو غریب تر و عجیب تر است از اصحاب کهف و رقیم

زید سر حسین را بر نیزه دید که تلاوت قران میکند دلش سوخت پس وای بر بنی امیه علی الخصوص ابن زیاد که وقتیکه همین سر را در مجلس

آوردند بعوض گریه دلش بسوزد و متنبه شود چوب بر لبهای مبارکش زد زید بن ارقم برخواست و گفت ادفع قضیبک عن هاتین

الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله علیهما ما لا احصیه یقبلهما

بسم الله الرحمن الرحیم اذا جائک المنافقون قالوا نشهد انک لرسوله والله یشهد

ان المنافقین لکاذبون علی بن ابراهیم روایت کرده که سوره منافقون در غزوه بنی المصطلق نازل شد و سببش آن بود که

که لشکر حضرت بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس ابن سیار که هم سوگند انصار بود و جهجاه ابن سعید غفاری که اجیر عمر بود
بر سر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید سیار گفت دلو من جهجاه گفت دلو من جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون
بر رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد نزدیک بود که فتنه عظیمی برپا شود چون عبدالله بن ابی این صدا را
شنید گفت چه خبر است گفتند چنین واقعه روی داده آن ملعون غضبناک شد گفت من نمیخواستم با این سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین
عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک آن کرد و باصحاب خود گفت که این ثمره اقبال شما است
ایشان را در خانه‌های خود فرود آوردیم و بمال خود با ایشان مواسات کردیم اگر ایشان را از مدینه بیرون کرده بودیم اکنون عیال دیگران
بودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل‌تر ما را بیرون خواهد کرد پس جبرئیل سوره منافقان را آورد تا آنجا که میفرماید
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی میگوید ابن ابی و کسانیکه تابع او بودند در اعمال و اقوال اگر باز گردیم
ما از این سفر بسوی مدینه هر آینه بیرون کنند عزیزترش خوارتر را مراد ابن ابی از اعز نفس ناخوش او بود و از آن لفظ دیگر اکمل مخلوقات
رسول خدا بود حق تعالی رد قول او نمود ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین مر خدا راست عزت قدرت و مر رسول او راست عزت نبوت
و شفاعت و مر مؤمنین راست عزت ایمان و طاعت ولکن المنافقین لا یعلمون ولکن منافقان نمیدانند حقیقت عزت را
بجهت فرط ضلالت و مظنه ایشان هست که عزت از برای ایشان است و بروایت حیاة القلوب در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید
حضرت فرمود سبب باد آنست که منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعة ابن زید که از عظماء منافقان بود بدرک واصل شده بود
و بروایت تفسیر خلاصه در غزوه بنی المصطلق بود که دو آیه از اول سوره حج نازل شد که یا ایها الناس اتقوا ربکم یعنی ای مردمان
که از اهل تکلیفید و قابل خطاب بترسید از عذاب پروردگار ان زلزلة الساعة شیء عظیم بدرستیکه جنبانیدن قیامت مر زمین را
چیزی بزرگ و پر هول است و پر هیبت است یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت روزیکه غافل و بیخبر کند از دهشت
آن روز هر زن شیر دهنده از آن فرزند که شیر میدهد او را یعنی از وحشت و هول آن پستان از دهن فرزند خود بکشد و تضع کل ذات حمل
حملها و بنهد هر زنی که آبستن باشد حمل خود را یعنی از غایت وحشت فرزند خود را از شکم بیندازد و تری الناس سکاری و ببینی
مردمان را از ترس در حالتیکه مستان باشند و ما هم بسکاری و حال آنکه ایشان نباشند مستان از روی حقیقت ولکن
عذاب الله

عذاب الله شدید ولکن عذاب خدا سخت است واین دو ایه در شب نازل شد و در غزوه بنی المصطلق وقتیکه لشکر بسوی انجنک میرفتند رسولخدا
فرمود تا توقف کنند و انحضرت باواز بلند این دو ایه را برایشان خواند همه محزون کردیدند و در هیچ وقت مردم انقدر کریه نکرده بودند که در انشب کریه
کردند و چون روز شد هیچکس زین از پشت اسبان برنداشت و خیمه نزد و طعام نپخت بعضی کریه میکردند بعضی حزین و غمکین سر بزانوی خود فرو برده
بودند رسولخدا فرمود ایا میدانید که انروز چه روزی خواهد بود کفتند الله و رسوله اعلم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود انروز خدا تعالی
فرماید که ای آدم برخیز و جمعی از فرزندان خود را بدوزخ فرست ادم کوید چند کس را بدوزخ برم ندا رسد که از هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را
بدوزخ فرست و یکی را ببهشت چون اصحاب این سخن شنیدند صدای الله اکبر از ایشان بلند شد و های های کریستند و کفتند یا
رسول الله نجات یابنده انروز که خواهد بود فرمود مژده باد شما را که از جنس شما دو خلق هستند که ایشانرا یاجوج و ماجوج میکویند
و از غایت کثرت از عدد و حصر تجاوز کرده اند و عدد ایشانرا بجز خداوند نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند با سایر کافران
دیکر و علاوه شما و عدد کافران مانند یکموی سفید است در کاو سیاه و امیدوارم که ثلث اهل بهشت شما باشید ایشان
زبان بتکبیر و تحمید کشودند پس فرمود امید چنان هست که شما دو ثلث اهل بهشت باشید و بدانید که اهل بهشت یکصد و بیست صف
میباشند بلی این یکمرتبه بود که پیغمبر و اصحاب نام روز قیامت را شنیدند و کریه کردند مرتبه دیکر بروایت مجمع المعارف
چون جبرئیل ایه ان جهنم لموعدهم اجمعین را آورد و هر وقت جبرئیل نازل میشد مسرور و خوشحال بود مکر انروز که اثار
غم و اندوه از او ظاهر بود حضرت فرمود وصف کن برای من احوال اهل جهنم و اهل هر ساله را عرض کرد امروز دمهای آتش که انقدر و
حق تعالی فرمود دمیدند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است و اکر قطره از ضریع که عرق اهل جهنم و چرک فرج زناکار است
در آبهای دنیا بچکد همه اهل دنیا از کند آن بمیرند و اکر حلقه از زنجیر اهل جهنم بر دنیا کذارند از شدت حدت آن تمام دنیا بکدازد
و اکر پیراهنی از اهل آتش را میان زمین و اسمان بدارند اهل دنیا از تعفن آن هلاک میشوند و در جهنم دره هست که انرا
فلق کویند و دران هفتاد هزار خانه هست و در هر خانه هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه و در شکم
هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر و جمیع اهل جهنم را کذار براین دره خواهد افتاد و از برای جهنم هفت در هست و از هر
دری تا در دیکر هفتاد سال راه هست اول هاویه هست جای منافقین و کفار و فراعنه دویم جحیم است مسکن مشرکین



سیم سقر جای صائبین چهارم لظی جای ابلیس و مجوس پنجم حطمه منزل یهود ششم سعیر مکان نصاری و چون بهفتم رسید
جبرئیل ساکت شد حضرت رسول فرمودند مرا خبر ده از هفتم عرض کرد در انجا اهل گناهان کبیره از امتان تو که بی‌توبه بمیرند پس
رسولخدا بیهوش شد جبرئیل سر حضرت را بدامن گرفت تا بهوش آمد رسولخدا فرمودند آیا امت من داخل جهنم خواهند شد پس
حضرت گریست و تا چند روز کسی بخدمت حضرت راه نمیدادند و بیرون نمی‌آمد مگر برای نماز و با هیچکس تکلم نمینمود و چون نماز میکرد
گریه و زاری مینمود بلی رسولخدا امت خود را دوست میداشت مگر نشنیده که چون روز قیامت شود بروایت مصابیح القلوب
ندا رسد که یا احمد امتان خود را بجهت حساب حاضر کن پس رسولخدا ایشان امت را از مرد و زن برداشته بموقف حساب آورده ندا آید
که یا احمد این الباقون کجایند باقی امتان پس رسولخدا کسانیکه حسنات ایشان از سیئات بیشتر است ایشان را برداشته
در پای حساب آورده ندا آید این العاصون پس حضرت همه امت را برداشته بیاورد در پای حساب ندا رسد که الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان لا عهد نکردم با شما بزبان پیغمبران ای فرزندان آدم و نفرمودم شما را آنکه نپرستید
شیطان را و بدرستیکه گمراه کرد ایشان شیطان از شما آدمیان بسیاری را پس ندا میرسد که یا احمد تنح عنهم پیغمبر قدری از میانه
امت پا بیرون قدم بر میدارد و بیرون می‌آید که بیکمرتبه آتش جهنم و زبانیه جهنم قصد امت میکنند صداها را بلند کنند که یا رسول الله
بفریاد ما برس حضرت مشغول در میانه امت ایستاده تا آتش دور شود دو مرتبه ندا رسد که یا احمد تنح عنهم باز پیغمبر بیرون آید امت
شروع بگریه و زاری کنند در مرتبه سیم ندای عظیمی رسد که یا احمد از میانه امت بیرون رو پس حضرت عمامه از سر برداشته و ردا
از دوش مبارک بیندازد و نعلین را از پا بیفکند جبرئیل عرض میکند چرا چنین میکنی آفتاب محشر گرم است میفرماید ای جبرئیل
پیغمبری که امتان او را بسوزانند دیگر عمامه و ردا نمیخواهد پس سر را بلند میکند که یا رب خود فرمودی ولسوف یعطیک
ربک فترضی پس ندا میرسد که ای رسول من رضایت ولکن   که ای حبیب من امروز روز وعده ما است قیامت است و کنون
وقت انتقام شما است   حسین کجا است که در کربلا بوقت سجود زمین گواه گرفت و وفا بوعده نمود بگو بیاید و تماشای کبریائی کند
نظر بوعده و وفا کردن خدائی کن پس حضرت میفرماید جبرئیل برو حسین را خبردار کن و او را بعرصه محشر بیاور پس همهمه نجوم گرفتار
بیکمرتبه صدای شورش و غوغا بلند میشود اهل محشر نظر میکنند می‌بینند جماعتی وارد محشر شوند بروایت مجالس المتقین با علمهای سرخ
از یک جانب

هر یک با بدن پاره پاره پر از زخم تیر و شمشیر سر بریده خود را بکفی و بدست دیگر دست قاتل خود را گرفته بپای علم عبدالله میآورند
و امام حسین با بدن پاره پاره میآید در میان محشر پس همه نظر میکنند که ببینند اسیران کربلائی همه بیچادر و معجر بر شتران برهنه و
بریان ستم بسته در غل و زنجیر پس خطاب میرسد یا الحسین سر بیبدن قبول کن و هر که را میخواهی شفاعت کن

شهاب سیم در غزوه حدیبیه است و در آن دو مطلبست مطلب اول

بدانکه اشهر آنست که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد بروایت علی ابن ابراهیم از حضرت صادق در تفسیر قول حقتعالی
انا فتحنا لک فتحا مبینا سبب نزول این سوره مبارکه و فتح عظیم آن بود که حقتعالی امر کرد رسول خدا را در عالم خواب
که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر تراشد پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خوابی دیده ام
و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق شتران نمودند
و حضرت شصت و شش شتر برداشت و یک طرف کوهان ایشان را شکافت و آنچه بخون کرد که معلوم شود که هدی است
و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت بعضی را برهنه و بعضی را
با جل و چون خبر بقریش رسید خالد بن ولید را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند که در کمین حضرت
باشد و هر جا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت بتازد و آنملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی
از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر
در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند ولکن نماز دیگر دارند که از دوست تر میدارند از دیدهای



خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت میآوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف آورد که و اذا کنت فیهم
فاقمت لهم الصلوة یعنی چون باشی ای محمد صلعم در میان اصحاب بوقت خوف از دشمنان که خواهی که اقامه کنی برای
ایشان نماز را لشکر خود را قسمت ساز فلتقم طائفة منهم معک اسلحتهم و باید که فرا گیرند آنانکه نماز میگذارند سلاحهای
خود را از روی احتیاط فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم پس هرگاه سجده کنند نمازگذارندگان پس باید که باشند
آنها که نماز نمیگذارند پس شما در برابر دشمن باشید و چون آن گروه یک رکعت بگذارند بصف لشکر باز روند و لتأت طائفة
اخری لم یصلوا و بیایند آن طائفه دیگر که نماز نگذارده اند و پاس میداشته اند فلیصلوا معک پس باید که نماز گذارند با تو
یک رکعت دیگر را پس نماز عصر را باین نحو گذارد و مشرکان نتوانستند که ایشان را غارت کنند پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول
اجلال فرمود و آن متصل بحرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و میگفتند محمد صلعم
و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بدیار ایشان رفته اند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کرده و ایشان را
کشته هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه بر نخواهند گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند
یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود پس حضرت پیغام از برای ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام
که عمره بکنم و هدیهای خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی
بود فرستادند و چون بخدمت حضرت رسید داخل شد حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد صلعم قوم تو خیمها زده اند در
بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بلات و عزی که نگذارند تو داخل حرم ایشان شوی آیا
میخواهی که اهل خود و قوم خود همه را استیصال کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی کنم و شتران
خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا قسم که ندیده ام مثل امروز روزی که کسی را منع
کنند از چنین اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیغام حضرت را بایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که محمد اگر داخل
مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما جرأت بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند
چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و بخیف کعبه چرا مرا با سایر عرب نمیگذارند
اگر نهفت



اگر هست گو باشم امر پادشاهی با ایشان پدید شد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند هر کس
از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا در او نباشد البته اجابت او میکنم چون ایشان بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد صلعم امسال
برگرد تا ببینیم امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شدی اگر بقهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند کرد و بر ما جرات
خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی حضرت قبول کرد و صلح
نامه نوشتند و کاتب امیر ع بود و مضمون صلح نامه حدیبیه این بود که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد ابن عبدالله و اشراف قریش و صلح
کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بدارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق
سر بسته در میان ایشان باشد که کینهای دیرینه را در او گذارند و دیگر نگشایند بشرط آنکه هر که خواهد در این محمد ص در آید و هر که خواهد
در این قریش در آید بشرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود نزد محمد ص آید او را برگردانند و هر که از اصحاب محمد نزد قریش رود او را برنگردانند و آنکه
اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دین او اذیت و آزار نرسانند و آنکه محمد ص امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز
در مکه باشند و چون صلح نامه نوشته شد حضرت رسول شتران را نحر کردند و سر تراشیدند و مراجعت نمودند و مضمون نامه بروایتی این بود که حضرت
رسول فرمودند یا علی بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن و رحیم نمیدانیم بنویس باسمک اللهم علی ع نوشت پس حضرت رسول فرمودند
یا علی بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم حضرت فرمودند یا علی بنویس من محمد ابن عبدالله
علی عرض کرد من رسول الله نوشته ام و محو نمیکنم حضرت صحیفه را گرفت و بدست خود رسول را محو کرد و محمد ابن عبدالله نوشت و فرمود یا علی
زود باشد که ترا نیز چنین امری پیش آید و صدق کلام رسول خدا در صفین ظاهر شد که چون امیرالمؤمنین نوشت این کتاب مصالحه
امیرالمؤمنین علی است معویه گفت ما قبول نداریم که تو امیرالمؤمنینی پس حضرت فرمود صدق رسول الله **شیعه** اگر قریش نگذارند
که حضرت داخل مکه شود و عمره بجا آورد همچنین بنی امیه در روز هشتم ذی حجه مصمم شدند امام حسین را در مکه بکشند و سببش بروایت ریاض الشهادة
آن بود که چون امام حسین ع با اهل بیت خود بمکه آمد اهل مکه شادی کردند و هر روز فوج فوج بخدمت حضرت میآمدند و مواعظ و نصایح
و احادیث از آنحضرت میشنیدند و مؤذن حضرت نماز وقت را بلند میگفت و اجتماع عظیم در نماز جماعت بر آنجناب میشد سعید
ابن العاص که از جانب یزید ملعون حاکم مکه بود ترسید که در موسم حج که مردم از اطراف جمع شوند بهواداری امام حسین و از اهلاک



کنند گریخت و بمدینه رفت و نامه بیزید نوشت پس یزید سی نفر را بهانه حج بمکه فرستاد که بهر قسم که میسر شود آنحضرت را بگیرند یا بکشند پس حضرت
با وجود آنکه محرم بود باحرام حج احرام عمره عدول بعمره مفرده نمود و روانه کربلا شد چون بمنزل ثعلبیه رسید پس ابا هره کوفی وارد شد و سلام کرد
عرض کرد یا ابن رسول الله ما الذی اخرجک عن حرم الله و حرم جدک محمد صلعم یعنی چه چیز بیرون آورد ترا از حرم خدا و حرم جدت محمد مصطفی صلعم
حضرت فرمود ویحک یا ابا هرة ان بنی امیة اخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت فطلبوا دمی فهربت یعنی وای
بر تو ای ابا هره بدرستیکه بنی امیه گرفتند مال مرا پس صبر کردم و ناسزا بمن گفتند و عرض مرا یعنی صبر کردم خواستند خون مرا بریزند هجرت کردم
و بیرون آمدم و بخدا قسم که اینطایفه مرا میکشند و بروایت دیگر در یکی از منازل مجهی از اهل کوفه بر آنجناب وارد شد و گاه بزبان حال میگفت
لکاتبه **شعر** اللهی اخر از کوفه ش نیافتد چرخ بر کوفه زمین ویران شود ویرانه ام زیر و زبر کوفه حسین از خانمان آواره و در کوفه میآید از آن
ترسم سکینه دختر او بی پدر کوفه بیابوس حسین گر میرساند بخت فیروزم کنم کاری که از کربلا و کوفه بر کوفه علی اکبر جوانست و دلم سوزد بحال او
و عرض کرد از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم مسلم و هانی را شهید کردند و بر پاهای ایشان ریسمان
بسته بودند و در کوچه و بازار میکشیدند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت بفرزدق شاعر وارد شد و عرض کرد یا ابن
رسول الله چه اعتماد میکنی باهل کوفه و بجانب ایشان میروی و حال آنکه پسر عموی ترا شهید کردند پس حضرت گریست و فرمود رحم الله مسلماً
خدا رحمت کند مسلم را آگاه باشید که آنچه بعهده او بود بر او وارد شد و آنچه بعهده ماست باقیست مسلم را بروایت منتخب دختری یازده
ساله بود که در خدمت امام حسین بود چون خبر شهادت مسلم را شنید وارد خیمه شد و آن دختر را نزدیک خود نشانید و دست بر سر و صورت
آن دختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت این بود که با طفلهای یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر عرض کرد که یا عم ما رأیتک قبل هذا
الیوم تفعل بی مثل ذلک اظن ان قد استشهد والدی ای عم بزرگوار من طفلی که امروز با من مینمائی گمانم اینست که پدرم را
شهید کرده باشند پس حضرت نتوانست که خود را از گریه ضبط نماید بی اختیار اشکش جاری شد و فرمود ای دختر انا ابوک و بناتی
اخواتک من بجای پدر تو و دختران من بجای همشیرهای تو پس صدای گریه آن دختر بلند شد **شعر** این رفتار که با طفل یتیم مسلم
بعد لاکجا بود به بیند وقتیکه سکینه در قتلگاه گریه میکرد و ظالمان او را میزدند و اذیت میکردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
قال الله تعالی فی سورة الفتح هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم الی آخر در مناقب
ابن شهر



ابن شهرآشوب از ابن عباس منقول است که در غزوه حدیبیه شبی اصحاب رسول خدا تشنه بودند و مطلقا آب در میان ایشان
نبود آنحضرت فرمود کیست که برود با گروه سقایان نزد بئر ذات العلم و آب برای ما بیاورد و من برای او بهشت را ضامن بوده باشم
سلمة ابن اکوع با گروهی از مردم برخواسته روانه شدند و چون نزدیک چاه رسیدند صداهای بسیار شنیدند و حرکتهای
شدید دیدند و میشنیدند که طبلها را میکوبیدند و آتشها میدیدند که افروخته بود بخودی خود بی آنکه هیمه باشد پس ترسیدند
و برگشتند آنحضرت مرتبه دیگر فرمود که کیست که برود و آب را بیاورد و من بهشت را برای او ضامن شوم مردی از بنی سلیم برخواست و
با گروهی روانه شدند و ایشان در میان راه شعری چند خواندند که مضمونش این بود که آیا از صدای جن میترسد کسی که بهترین خلق او را
نزد چاه فرستاده باشد برای آب آوردن و از گناه و سرزنش میترسند و چون آن گروه بآن موضع رسیدند ترسیدند و برگشتند
رسول خدا نوبتی دیگر فرمود که کیست که برود و آب بیاورد و من ضامن بهشت شوم برای او کسی اجابت ننمود و تشنگی مردم شدید شد زیرا که در آن روز تمام
مردم روزه بودند آنحضرت علی را طلبیده فرمود که این گروه سقایان را بردار و برو نزد چاه ذات العلم و آب بردار پس برگشته راوی گوید علی که بیرون آمد شعری
چند خواند با این مضمون که پناه میبرم بخدا از اینکه برگردم بسبب آواز جنیان که میترسانند و آتش میافروزند و طبلها مینوازند راوی گوید که ما بسیار ترسیدیم
و حضرت هیچ با ملتفت نشد و فرمود که در عقب من بیایند و از آنچه میبینید و میشنوید نترسید و ان شاء الله بشما ضرر نخواهد رسید پس ما از عقب
حضرت رفتیم تا داخل درختها شدیم و آتشهای بسیار دیدیم که بی هیمه افروخته بود و صداهای هولناک میشنیدیم و سرهای بریده میدیدیم که افتاده بود
و فریاد میکردند و آنحضرت میرفت و میفرمود از عقب من بیایند و مترسید و بجانب راست و چپ نگاه مکنید و چون از درختان گذشتیم بسر چاه
رسیدیم براء ابن عازب دلو در چاه کرد و یکدلو آب بیرون آورد که ناگاه ریسمان دلو بریده شد و دلو در چاه افتاد و از ته چاه صدای
قهقهه و خنده بسیار شدیدی بیرون آمد و آن چاهی بود بسیار تاریک و گود پس حضرت امیر فرمود کیست که بسوی لشکرگاه برود و دلو و
ریسمانی بیاورد اصحاب گفتند کسی را یارای این نیست پس حضرت لنگی بر کمر زد و بآن چاه فرو رفت و پیوسته صدای قهقهه از آن چاه بلندتر
میشد و آنحضرت پای مبارک را در رفهای چاه بند میکرد و فرو میرفت که ناگاه پای مبارکش لغزید و در چاه افتاد و ما صدای افتادن آن بسیار
بزرگی را شنیدیم و آواز کسی را شنیدیم که شبیه بود بآواز کسی که گلویش را گرفته باشند در آنحال صدای حضرت را شنیدیم که دو مرتبه گفت
الله اکبر الله اکبر پس فرمود منم بنده خدا و برادر رسول خدا پس فرمود که مشکها را بیاورید پس هر یک از آن مشکها را گرفته پر از آب میکرد و



برگیسوان مبارک خود میزد ما را و بالا میآورد و چون تمام مشکها را پر از آب کرد روانه گردید و ما در عقب او روانه شدیم و در برگشتن چیزی ندیدیم
و صدائی میشنیدیم که کسی رجز میخواند مشتمل بر تعریف و تحسین امیرالمؤمنین پس چون رسولخدا امیر را دید فرمود چه دیدی یا علی حضرت
امیر آنچه دیده بود بعرض رسانید الحاصل چون جنیان شجاعت حضرت را دیدند بعد از آن بزرگوار ایمان آوردند و مکرر بخدمت حضرت امیر میرسیدند
و اظهار اخلاص مینمودند و عرض کردند یا علی چون ما پادشاه نداریم و پادشاه ما در دست شریف شما کشته شد یکی را بر ما بزرگ نمائید آن بزرگوار
زاهد جنی را برایشان پادشاه کرد   بخاطرم آمد که در روز عاشورا در کربلا وقتیکه امام حسین یکه و تنها روانه میدان اشقیا گردید بروایت
نورالائمه خواست که بر آن قوم حمله نماید که ناگاه گردی برخواست و شخصی مهیب بر مرکبی عجیب سوار شده در برابر حضرت ظاهر گردید و عرض کرد
السلام علیک و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت جواب سلام او را داد و فرمود تو کیستی که بر من غریب سلام میکنی عرض
کرد یابن رسول الله من زعفر زاهد پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابانند چون پدر بزرگوارت در بئر العلم با جنیان جهاد کرد خود سلطنت و پادشاهی را
بپدر من لطف نمود و بعد از پدر بمن رسیده است مرا اجازت ده تا با دشمنان شما حرب کنم و حضرت او را اذن نداد پس خود مراجعت کرد
اگر جنیان مامور بیاری نشدند اما آمدند و بجسدش گریه و زاری کردند چنانچه در امالی شیخ طوسی مرویست که شخصی از قبیله بنی دارم گفت
که ما مطلع نشدیم بر شهادت ابی عبدالله تا آنکه روز عاشورا شب رسید من در بلندی نشسته بودم صدای هاتفی را شنیدم که میگفت و الله ما
جئتکم حتی بصرت به بالطف معفر الخدین منحور النحر و الله من نیامدم نزد شما مگر آنکه بچشم خود دیدم در کربلا حلقوم منور سید الشهدا را
بریده اند و صورت مبارکش را بخاک و خون مالیدند و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یطفون الدجی بنور او در اطراف
آن بدن مطهر جوانان کشته افتاده بودند که نورهای ایشان بر طرف میکرد همه تاریکیها را آن شخص میگوید من گفتم من انت یرحمک الله بگو کیستی
ای نوحه کننده خدا ترا رحمت کند چون من این را گفتم صدائی شنیدم که گفت ما از طائفه جن نجا نصیبیم بدانکه ما اراده داشتیم که جان خود را فدای
حضرت کنیم چون بکربلا آمدیم آنحضرت را شهید یافتیم پس این نوحه و زاری از برای آن مظلوم شهید است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و از عبدالله خوارزمی منقولست که روزی شخص سیاحی را در دریا یافتم ملاقات کردم از او پرسیدم که در این طرف زمینها که سیاحت کردی
آیا از عجایب المخلوقات چیزی مشاهده نمودی گفت دانسته باش که وقتی از اوقات در کشتی نشسته بودیم و کشتی ما طعمه فنا شده در دریا
افتادیم و از رحمت خداوند من بتخته پاره بند شده خود را بجزیره رسانیدم گردش کنان بمکانی رسیدم ناگاه چشمم بر یک شخص
عجیب



عجیب مهیبی بر موی افشان که در انموضع بر روی خاکستر نشسته و اشک از چشمهایش جاری بود از دیدن او بفزع در امدم و بسیار
ترسیدم انشخص جواب داشت که من از ان واهمه کردم اشاره بسوی من نمود که بیا بجانب من رفتم از من ترسید که کیستی و در انمکان از بهر
چه آمده حکایت خود را باو گفتم و از او سئوال کردم که تو کیستی و در میان خاکستر چرا نشسته گفت بدانکه من زعفر زاهد جنیم و در روز عاشورا
مجلس عیشی داشتم یکطرف ساز و یکطرف صحبت یکطرف مهر و یکطرف الفت یکطرف مطربان بشغل طرب یکطرف دختران عروس غبغب
یکطرف سرو یکطرف برنا رو برو بود ساغر و مینا یکطرف قند و یکطرف شکر یکطرف عود و یکطرف مجمر پسرانم بفکر علاوه کردن نوعروسان
بفکر عشوه گری انسلیماء و انمه جبروت گشت ملهوف بیش این جبروت مغنیانم همه نغمه بسرودی محو کرده لحن داودی
زیر و بم خوان همه بکرد بساط هوش و گوشم تمام گرم نشاط بودم از روز گرم عیش و سروش کامدم صوت یا حسین بگوش

و بطریق دیگر در ضیاء البصر منقولست که چون رجوع کرد جناب رسولخدا صلعم از جنگ سلاسل و سکون و گشود خدا بران بزرگوار بنصرت و ظفر
برسیدن ارزوها و برپا داشتن دین و بال ان بزرگوار مهاجر و انصار بعضی پس نظر کرد ان بزرگوار بسوی زمین سفیدی که درخشنده و بسیار رهمونک
و نبود از برای ان راهی بکه سوزاننده بود بعلت عیلان و وسیع بود از برای طایفه جان پس توقف کرد حضرت رسول در ان زمین در حالتیکه علمها بر بالای
سر ان بزرگوار افراشته مانند بالهای مرغهای شکاری و جماعت مسلمانان بر دور ان بزرگوار جمع گردیده وایشان بهیبت و یکهزار نفر در حالتیکه همه زره پوشیده بودند
پس حضرت رسول فرمود کیست که دلالت کند ما را بر راه پس آمد بسوی ان بزرگوار عبدالله بن انس جهنی و عمرو بن امیه ضمیری و سلمة بن اکوع و عرض کردند
یا رسول الله ما نمیشناسیم این راه را حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که در این اثنا که پیغمبر در میان ما مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان نشسته
بود که ناگاه از بیابان یکسواری ظاهر شد حضرت رسول فرمود بیاورید او را نزد من پس چند سوار بسوی او سرعت کردند و



شتافتند واولی از انها علی ابن ابیطالب بود پس نزدیک کوه امیر از کجا میائی وبکجا میروی واین لشکر بغیر محمد ابن عبدالله است ومنم علی ابن
ابیطالب پس چونکه شنید کلام امیرالمؤمنین را بجانب حضرت شتافت که ناگاه بیست وهفت سوار زره پوش ظاهر شدند وبخدمت حضرت
امیر امدند وبران بزرگوار سلام کردند وعرض کردند یا ابالحسن ما درین زمین راه را گم کرده وسرگشتگان از راهیم پس روانه شدند بسوی
رسول خدا وامد بخدمت انحضرت یکی از انها درحالتیکه نقاب از رو برداشته چون نظر کردند دیدند عتبة ابن حصین مازنی است پس
بر حضرت رسول سلام کرد وحضرت جواب سلام را باز داده وفرمودند یا عتبه درین زمین چه میهمانی عرض کرد یا رسول الله بجهة حاجتی
بیرون آمدم از برای امیر حصین بن الحجاب پس حضرت فرمود یا عتبه ایا میشناسی این راه را عرض کرد بلی درین زمین احدی
نرفته است مگر انکه سرنگون شده است بعلت اختلاف راهها وتمرد غیلان وتعنف طایفه جن درین زمین ونرفتند درین
زمین مسافران مگر با زاد وتوشه واب بسیار از تشنگی وگرسنگی پس حضرت رسول فرمودند ایا میشناسی درین زمین چیزی از اب را
عرض کرد یا رسول الله در قله این کوه چاهیست که دران ابیست شیرین تر از عسل وسرد تر از برف لکن احدی نیست که
بگرد اب انچاه بجهة انکه شیاطین حمایت میکنند او را از بنی آدم وتوجه نمیکنند بسوی انچاه مگر انکه بر میگردند نا امید
ووحشت میکنند درحالتیکه ترسندگانند ونیاشامند از اب انچاه ودران شاعریست که میگوید شعر یا راکبا وانی
الی ذات الیمین معردا شدا هدیت فی طول الزمن من فتنة تسری الی بئر العلم فانها اعذب من ماء
المزن حضرت رسول از کلام او مهموم ومغموم شدند پس عبدالله بن قیس عرض کرد یا رسول الله بدرستیکه ما شنیده ایم که فرود آمدند
بر سر این چاه قوم تبع با ابراهیم بن سائق که او امیر ایشان بود در لشکر عظیمی پس هلاک شد از انجماعت غیر اول روز پنجاه هزار
سوار پس جمع شدند مرتبه دیگر بیست وچهار پادشاه از شام ویمن وبود با ایشان مردان وسواران مشهور بشجاعت وقوت
پس سالم نماند از ایشان مگر چهار نفر پس عبدالله بن انس عرض کرد یا رسول الله اگر خواهی که از ندامت وپشیمانی سالم مانیم
باید برویم بسوی چاهی که جنیان او را حفر کرده اند حضرت رسول چون این را شنیدند فرمود انا لله وانا الیه راجعون
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بدرستیکه من میروم بسوی این چاه وبچشم خود نظر نمایم دران پس فرمود
ای گروه مسلمین ایا درمیان شما کسی هست که برود بسوی این چاه وخبر انرا از برای ما بیاورد واب انرا از برای ما بیاورد که از برای او
بهشت

بهشت و جزاء بر خدای تعالی لازم باشد پس برخاست بسوی آن بزرگوار داماد او ابو العاص بن الربیع و عرض کرد یا رسول الله من مردم

بسوی این چاه و بتحقیق که قبل از این هم من با بیست و پنجاه سوار بر سر این چاه فرود آمدم که ناگاه سبقت گرفتند بسوی ما لشکر

شیاطین و سوزانیدند بنگاه و پیادگان سپاه ما و خدای گرامی و شتر ما و راهنمائی کرد مرا که تنها نجات یافتم پس حال استدعا مینمایم

مرا اذن دهید مرا که بسوی آنچاه روم یا اینست که اجل من نزدیک گردیده و یا آنکه بسوی شما بر میگردم حضرت رسول او را اذن دادند و فرمودند

برو بسوی آنچاه پس خواست ابو العاص شمشیر و سپر خود را برداشته و با ده نفر از اصحاب رسول خدا ابو دجانه و ابن عبد الله خزرجی و قیس بن سعد

و عمرو بن امیة الضمری و عبد الله بن انس و سلمة بن الاکوع و عتبة بن معقل و ابن عنجامان روانه شدند و حضرت رسول امر کرد

ده شتر با خود بردارند و مشکها و مطهره و بهای شغل را بر آنها بار کنند پس ابو العاص روانه چاه شد و میگفت **شعر** انظر جمیع

الجن فی وسطالکم منقبل ان نأتی الی بئر العلم انا الذی رسلنی خیر الامم لاننی کاللیث منفرالکم محمد

المختار کشاف الظلم صلی علیه ربنا بارئ النسم و میرفتند ابو العاص با اصحاب بر روی زمینی که گویا از آتش فرش شده بود

تا آنکه مشرف بر تل ریگی شدند و علمی که با خود داشتند ابو العاص آورد و بر سر چاه نصب نمود و هنوز بر سر چاه قرار نگرفته که ناگاه صاعقه

عظیمه و زید که کوهها بلرزش در آمد و قلبها مرتعش و پوستها بقشعریره و گوشها کر و پاها را از رفتار باز داشت ناگاه دیدند که تل

از آتش بر روی زمین زبانه کشید که نزدیک بود چشمهای ایشان کور شود شروع نمودند بتلاوت نمودن قرآن و تسبیح خداوند منان

و درود بر بهترین بنی عدنان پس از کثرت و اهمه گریختند اتباعت و ابو العاص صیحه میزد بر ایشان که ای مردم از مرگ نترسید و حال آنکه

بسوی مرگ رجوع میکنید پس اتباعت با رنگهای زرد شده برگشتند که در این اثنا یک عفریتی از چاه بیرون آمد در دو طرف دهانش

مانند پنبه کف بر او بود ابو العاص بر آن عفریت حمله کرد و میگفت انی رسول طاهر العدنان الیکم یا معشر الغیلان

ان لم تدخلوا بطاعة الرحمن نومیکم با صغر سنان عفریت چون صدای ابو العاص را شنید گفت **شعر** یا ایها

الوارد ارض الجان ما انت من خلق ولا انسان نحن جنود الجن والغیلان و ما رد یتبعه شیطان پس ابو العاص

بر آن عفریت صیحه زد و فرمود ایشیطان عاصی بر برو دو کار ما اصحاب رسول خدا محمد ابن عبد الله ایم و حمله کرد بر آن عفریت و فرمود **شعر**

اخسا قلیلا ایها الشیطان المارد المبدئ بالعصیان نحن جنود الغر والایمان نؤمن بالله العظیم الشان

وبالنبی صاحب البرهان محمد خیر بنی عدنان وخیر من تحمله الثعان صلی علیه الواحد المنان راوی گوید
که پس ابو العاص یکضربت عظیمه بر عفریت زد که آن عفریت در چاه فرو رفت که ناگاه ابو العاص را فرا گرفت ضربات وطعنات
واصوات مثل رعد جهنده وبیرون آمد از آن چاه یکغلام سیاه پر موی مانند نخل واز برای او سری بود مثل سنگ آسیاب
وهر بازوی او مانند ستون عمود ودندان ونیشهای او مانند نیش سگ وزبان او مانند شمشیر صیقلی پس حمله کرد بر ابو العاص
ومیگفت برگردید بمنازل خود ونجات دهید نفسهای خود را زیرا که نیست عرش را بر این چاه هیچ راهی بتحقیق که مالک شدند
او را پادشاهان جن وپادشاهان عرب وعجم قصد اینچاه کردند وقادر نشدند که از آب او بیاشامند وبدانید که ما معصیت
کردیم سلیمان بن داود را وهلاک کردیم ثمود را ونتوانستند خاموش کنند آتش ما را پس فرو رفت عفریت بقعر چاه وابو العاص
بنزدیک او رفت وفرمود ای دشمن خدا ورسول خدا گمان میکنید ما را مثل کسانیکه ملاقات کردید شما ایشان را ونه مثل کسانیکه گرفتید
ایشان را وهلاک ساختید مائیم اصحاب محمد بن عبد الله بهترین بندگان خدا وای بر شما ناچار است از برای ما از این چاه که از
آبهای آن بیاشامیم پس یا ازروی رضا ورغبت ما را آب دهید والا بکراهت خواهید داد پس فرمود شعر یا معشر الجن لکم
زاد الله نحن سلالة احمد خیر الامم وصحب خیر الناس اصل وحرم ما نختشی من سابق او من قدم پس چون
کلام ابو العاص تمام شد یکغلام سیاهی بیرون آمد وفریاد عظیمی بر آورد که بیکمرتبه جماعت بسیاری از چاه ظاهر شدند که بدنهای
بدن سلیمن بلرزه در آمد واز صدا وفریاد ایشان زمین تنزلزل در آمد وهمه سلیمن گریختند پس ابو العاص فرمود بیت اعوذ بالله من
ان امیلا من فزع الجن افانحولا ان اسعرت نادکم تقولوا احرقکم بالله والرسولا وحمله کرد بر آن جماعت وبلند
دو قیس بن سعد میگوید که ابو العاص از میان آن جماعت بیرون آمد وفرمود آن جماعت مسلمانان هر کس از شما که ملاقات کند
رسول خدا را سلام مرا بآنحضرت برساند زیرا که نفس من خبر میدهد مرا بشهادت پس برگشت ابو العاص بسوی جماعت جن وفرمود
شعر یا حاسد الجنة والانهار والحوض والولدان والانهار سنلقها حقا مع الابرار اذ قتلنا معاشر
الفجار بالمرهفات القنا الخطاری والله ربی وناصری وجاری پس ابو العاص انقدر مقاتله کرد که کلال وملال
بر او واقع شد وسینه او تنگ وصبر او کم گردید واز هر جانب بمکان جنیان او را احاطه کردند پس انداختند او را در آتش وسوختند
او را



اورا و بد جه شهادت رسانیدند او را قیس بن سعد میکوید که فرا کرفت ما را حزن و اندوه برای ابی العاص و از ترس ریکهای مار زرد

شده کردیدیم بسوی رسولخدا پس چون نظر آن بزرکوار بر ما افتاد و ما را بدان حال دید دست مبارکرا بر دل هر یک از ما نهاد که نفور

ترس از ما ها بر طرف شد و فرمود قسم بخدا هر اینه میفرستم البته البته بسوی ایشان مردیرا که دوست میدارد خدا و رسولخدا را

و دوست میدارند او را خدا و رسولخدا و او از برای من بمنزله هرون است از برای موسی و از برای او سطوتیست از جبرئیل و غرشی

از میکائیل و نفخه از اسرافیل و رغبتی از ملک الموت است و در آن هنکام حضرت امیر حاضر نبودند و بطلب علیق از برای اسبش

رفته بود پس در میان مردم اختلاف و کفتکو واقع شد که آیا مراد حضرت رسول چه کس است که ناکاه امیرالمؤمنین ظاهر شد

درحالینکه بدست آن بزرکوار مرغابی سفیدی بود و میفرمود شعر و بلدة لیس بها انیس لا رطب بها و لا یبیس

لا یسلک الدرب بها و عیس قد سار بها احمد خیر رئیس والله نصرنا علی النفوس من مارد الجن و من ابلیس

پس روانه شد بعد بسوی امیرالمؤمنین و فرمود بیا بسوی من یا علی و حضرت امیر را بر سینه خود چسبانید و ما بین دو چشم او را بوسید و فرمود

نیکو کرداند خدا عزای ترا در حق داماد تو ابی العاص عرض کرد یا رسول الله چه بر او واقع شده است حضرت فرمودند کشتند او را جنیان

در چاه ذات العلم بمحض شنیدن این غضب بر امیرالمؤمنین مستولی شده و غیرت هاشمی بهیجان آمده سلاح بر تن مبارک پوشید و عرض کرد

یا رسول الله چه حاجت است انتظار تو بر اجماعت ملاعین امر نمائید مرا تا آنکه بروم بسوی ایشان و هلاک کنم ایشانرا از اول تا آخر ایشانرا

بیاری خداوند عالم اکرچه بعدد ریکهای بیابان و سنکریزهای عالم بوده باشند و میآورم از ابهای آنجا و میکیرم خون ابی العاص را

حضرت رسول چون تبسمی فرمودند فرمودند قسم بخدا که توئی از برای آنچاه و از برای هر شدتی یا علی برو با برکات خدا بسوی این چاه بدرستیکه

خدا حافظ و ناصر تو است و بکیر با خود آن ده نفری که با ابی العاص بودند پس حضرت امیر در وسط اصحاب روانه شدند و میفرمودند شعر

اللیل لا یفزع المهیبا من یرکب اللیل یری عجیبا و انتم قطعتم مشروبا دونکم المهتدی المکروبا تستنظرون اعجب

العجیبا یخرج کیف الماء من القلیبا اروی اخی محمد احبیبا السید المقدم المجیبا تا آنکه نزدیک چاه رسیدند و ثلث

از شب کذشته بود و ماهتاب روشن کرده بود عالم را راوی کوید دیدیم علم را که بر سر چاه نصب کرده است تکبیر کفت امیرالمؤمنین تکبیره عظیمه

در اجابت کفتند او را کوهها و تلها و درختها ساعتی نکذشت که ناکاه ظاهر شدند بر ما جماعت بسیاری از چاه که تابع بعضی بر بعضی



قیس بن سعد گوید که امیر المؤمنین در میان ما ایستاده بود که ناگاه بیرون آمد بر ما غلام سیاهی چنانچه گویا ابو العاص را کشته بود گویا او مثل
نخل خرمائی بود و از میان چاه ندا کرد که زود باشد برسد بشما خبری که بصاحب شما رسید پس چنین گویند نغمهای خود را از برای هلاک
شدن و میگفت شعر نحن جنود الجن والغیلان من نسل ابلیس عظیم الشان من فعلنا الشر مع الاهوال وکم اتینا ملک
مفضال یوح بالجنب وبالمحال نحن نولی جمعکم قتال حضرت فرمود ای شیطان مردود و عفریت معاند وگمراه کم کن کلامت را
نیستیم ما مثل کسانیکه نازل شد بشما از قرینها انا النور الذی لا یطفی والشهاب الذی لا یخفی انا صاحب الجهوال ومظهر الماء
الزلال انا اسد الله وقاتل الفجار واخو محمد المختار وصاحب الآیات ومظهر المعجزات انا لیث بنی غالب انا علی بن
ابیطالب پس آنحضرت فرمود شعر یا ایها الهایل بالفعال اربع خزاک الله عن المقال واعبد الجبار ذا الجلال انا علی
ترسانده
الضیغم المفضال آن غلام سیاه چون کلام امیر المؤمنین را شنید حمله کرد بر ایشان مثل حمله کردن شیر و مثل شتر مست و جماعت مسلمانان را بیم
و ترس دلهای ایشان را فرا گرفته بود و نزدیک بود که از دور حضرت متفرق شوند و منتظر بودند که ببینند کار آن بزرگوار با آن غلام سیاه بکجا میانجامد
و کف از دهان عفریت ریخته میشد که آن بزرگوار جنبان ذو الفقار را بر فرق عفریت نواخت که از میان دو ران عفریت ظاهر شد و بقدر
دو شبر بر زمین فرو نشست پس حضرت امیر اراده چاه کرد قیس بن سعد گوید که در این اثنا فرا گرفت ما را آتش از هر جانب و مکانی حضرت فرمود
باصحاب بگذارید قدمهای خود را در موضع قدم من و استعانت بجوئید بخداوند عالم پس اصحاب از عقب آن بزرگوار میرفتند و هر تیر شهابی
در بجانب آن بزرگوار میآمد حضرت اشاره بدست مبارک مینمودند میگردید بمثل خاکستر تا آنکه مشرف بر چاه شدند پس ناگاه برقی
بگذارید تا ببینیم چه خبر بود
وزید و صدائی مانند صدای رعد بلند شد که ما را فرا گرفت و با آن صوتهای مختلف بود حضرت امیر فرمودند بیائید بر سر چاه تا که
نظر کنید خبرهائی که از من بر جماعت ملاعین واقع میشود بدرستیکه من مؤید از پروردگار عالمیانم ببرکت محمد صلعم پس ندا کرد امام ع
باعلی صوته الجماعت جن و شیاطین با اختلاف صورتهای خود را ظاهر سازید و با آتشهای خود را با هم بیاندازید انا الآیة
الکبری پس ظاهر شدند در اطراف حضرت شخصهای چند و حضرت میفرمود شعر یا معشر الجن اسمعوا مقالی وابشروا بالضرب
والقتال انا علی الضیغم الجوال وابن عم المصطفی المفضال صاحب حدیث گوید که پس آن اشخاص و امیر المؤمنین بر یکدیگر
حمله کردند و حضرت امیر میفرمود الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین اللهم
اقتهم



امتهم بنهابك الثاقب وبنيرانك القادحة وانصرنا انك على ما تشاء قدير قيس ابن سعد ميگويد كه آن بزرگوار
از يمين و يسار ميزد و ميگشت و ما از ذو الفقار صدائى ميشنيديم مثل صداى رعد جهنده ساعتى نگذشت كه آن آتش خاموش شد و امير المؤمنين
صيحه برايشان زد و فرمود تفرقوا يا اعداء الله و اعداء رسوله پس گرديد آتش مثل خاكستر و امير المؤمنين فرمود بدهيد بمن دلو را
اصحاب دلو را دادند امير المؤمنين دلو را بسوى جنيان در چاه روانه كرد كه ناگاه صيحه شخصى از چاه كه ديده نميشد بلند شد كه ميگفت شعر
يا صاحب الدلو العظيم الوصف ما لك من بئرنا من عطف فاحمل حقك والا فارجعى من قبل ان تسمع بها دا
اسرع حضرت التفات ننمود دلو را روانه كرد چون بكمر چاه رسيد قطع كردند او را و انداختند بالاى چاه حضرت گرفتند او را و دو دفعه
روانه چاه نمودند و فرمودند يا معشر الجن كلامى فاسمعوا ومن جموع كفركم فارجعوا قد جائكم الآن البطل الاسرع انا على
البطل السميدع والسيد القرم الكريم الافرع وانتم من حرمكم لا ارجع پس جواب داد آن خفره عفريتى از قعر چاه بصداى
مثل رعد جهنده كه گفت شعر انك ان دلوت دلوا ثان هلكت فى الحال على المكان فانهض سليما ايها الانسان فكل
شيطان وكل جان پس چون شنيد كلام عم شعر و قول او را روانه كرد دلو را و التفات بسوى او ننمود پس مرتبه ديگر قطع كردند او را
و انداختند بر لب چاه قيس بن سعد گويد كه در اينحال غضب كرد امير المؤمنين غضب شديدى و بهيجان آمد غيرت هاشمى آن بزرگوار و ظاهر
شد در چاه و فرمود اى گروه شياطين متمرده منع ميكنيد شما از اصحاب ما آب و محاجه و نزاع با من مينمائيد اگر فرود آيم بسوى شما
هلاك كنم از اول تا آخر شما را و بجا آورم در ميان شما فعلى را كه تعجب نمايند از آن اهل آسمانها و زمينها پس بدرستيكه منم على بن
ابيطالب هول و ترس نيست مرا با شما اى گروه جان و نه يدود اى گروه جان و فتح ميكنم شما را اى گروه جان وانا ابن عم المصطفى
من كان من ربه كقاب قوسين او ادنى اسمعوا منى فانى اطردكم (اثركم) بالكلمات التامات و
العزائم المحرقات فان لى من بنى آدم غيرة ومن نوح الكلمة التى حرك بها السفينة ومن سليمان الاسم الاعظم
الذى كان على خاتمه ومعى الاسم الذى دعا به عيسى بن مريم واحيى به الموتى باذن الله تعالى ومعى الاسم
الذى دعا به محمد المصطفى ص فسار به من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى يا ويلكم ومعى الاسم الذى يقبض به
عزرائيل ارواح العالمين ومعى الاسم الذى على قوائم الكرسى والذى اضاء به الشمس والقمر قيس بن سعد گويد

پس چون تمام شد کلام آن بزرگوار و جنیان شنیدند صاعقه عظیمه و آتش و دود بسیار ظاهر شد و قائلی گفت ای معجب کلام و مکثر
در مقال اگر در گفتار صادقی نازل شو بسوی ما تا بنمایانیم تو را ترسها را حضرت امیر از برای اصحاب فرمود وصل کنید ریسمانها
بعضی در بعضی پس آنگاه یکدفعه قطع کردند پس می باشد چیزی که خدای عز و جل حکم کرده است و قدم گذاشت آن بزرگوار بسوی چاه و فرمود
ای معشر جن هر کس را که اجابت کردم معذور است و سلام بر کسیکه متابعت هدایت نماید و بترسد عاقبت کارها را و اقرار
بنبوت محمد مصطفی ص نماید پس روانه کرد دلو را در چاه پس قطع کردند او را و انداختند بر سر چاه پس غضب کرد امام ع
غضب شدیدی و فرمود وصل کنید و ببندید ریسمانها را بعضی در بعضی پس آن بزرگوار برجست و ذوالفقار را گرفته بر کمر بست
و فرو رفت بسوی چاه و فرمود ای اصحاب غافل نشوید از قرائت سوره مبارکه یس ص و بخوانید او را اصحاب عرض کردند
یا امیر المؤمنین این چاه چاهیست هلاک کننده طول آن صد ذراع است و نیست در آن موضع قدمی و آن پر شده است
برصاص و نحاس و ما میبینیم که بیرون میاید از آنجا دود و آتش پس چه میکنید هر گاه واقع شوید در قعر چاه حضرت فرمود ای
اصحاب منم علی بن ابیطالب مترسید بر من بدرستیکه با من است پروردگار عالمیان او کاشف هر شدتی است و زود است که بعد باشد
در میان من و اینجماعت ملاعین چیزی که شاد و خوشحال شوید شما بآن انشاء الله پس فرو رفت آنحضرت در چاه و فرمود یا معشر
الجن والشیاطین افبالباطل تعملون وبالحق تجهلون وبآیات الله تکذبون هذا کتاب محمد المصطفی بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ذو العدل والانصاف والقرآن والآیات والسود والبرهان صاحب الوجه الصبیح واللسان
الفصیح والذراع الصحیح الرجیح صاحب الناقة والقضیب صاحب القواعد المخلصة لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله وصفیه ونبیه ارسله الی جمیع الانس والجن والابیض والاسود والاحمر رحمة للعالمین بالقدرة والکلمة التامة
علت کلمة الله وظهرت حجة الله وتفرقت اعداء الله وظهر سلطان الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وعلی الله
فلیتوکل المؤمنون والقرآن قد انزله روح القدس من ربک بالحق انزلناه وبالحق نزل والذین آمنوا لهم قدم صدق
عند ربهم اصحاب آنحضرت میگویند که ما شنیدیم که آن بزرگوار ورید برایشان و زینی مثل صاعقه و میفرمود سبحان الله عما یصفون
بدیع السموات والارض اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و ثابت است که آن بزرگوار میفرمود مثل این را تا آنکه رسید در قعر چاه که ناگاه
ریسمان



ریسمان قطع شد و شنیدیم که آن بزرگوار میفرماید قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و علیه فلیتوکل المؤمنون پس ورنید
ورنیدن عظیمه که زمین در تحت ما بلرزه در آمد پس قطع شد صوت آن بزرگوار و ما ندا کردیم او را که یا ابا الحسن جوابی نیامد و ندا کردیم جواب ما را
پس بد شد کارهای ما و اشک از چشم ما جاری شد و گرفت ما را رعده و جبهه پس شروع کردیم بگریه و زاری عنوان و گفتیم هلاک شد علی بن ابیطالب
و خراب شد رکن اسلام راوی گوید که در این اثنا دیدیم وادی روشن شد و جناب رسول خدا احمد مصطفی صلعم ظاهر شد و آمدند بر سر چاه
و ندا کرد که الهی و سیدی و مولای انت عندی بمنزلة هرون من موسی فارده علی کما رددت الخاتم علی سلیمان بن داود
یا ذا الجلال والاکرام که در این اثنا جبرئیل نازل شد و عرض کرد السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد پروردگارت سلام میرساند و مخصوص
میکرداند ترا بتحیة و اکرام و میفرماید محزون مشو بر علی بن ابیطالب بدرستیکه من با علی هستم میشنوم و میبینم و انا معه بالمنظر الاعلی قد نصرته
علی الجن و ایدته فی البئر پس قسم بعزت و جلال خودم که اگر مشغول کنند مرا پسر عمت علی بن ابیطالب اینکه باقی نگذارم بر روی زمین احدی را
هر آینه بجا میاورم این را راوی گوید که رسول خدا صلعم شاد شد شاد شدن شدیدی و مسلمون صدا بتکبیر و تهلیل بلند کردند و حضرت رسول صلعم
بر سر چاه آمدند و ندا کرد یا ابا الحسن آیا باقی مانده هست در چاه احدی از جنیان عرض کرد یا رسول الله چونکه ایشان هلاک شدند و دیدند
مسلمان شدند و اسلام قبول نمودند و تعلیم ایشان کردم فرایض اسلام را پس حضرت رسول فرمودند بینداز بسوی امیر المؤمنین مشکها و دلوها
و مطهرها را پس فرو فرستادند آنها را و آن امام علیه السلام پر از آب میکرد و بایشان میداد تا آنکه پر کرد از برای ایشان بیست و پنج مشک را و بیست و پنج مشک
دیگر گرفته که در این بین ناگاه صدای هاتفی از میان چاه شنیده شد و آن شخص دیده نمیشد که میگفت **شعر** یا معشر الجن قد ولیتم جمیعکم
من سیف هذا الفتی المذکور فی الکتب هذا علی الذی شاعت فضائله صنو النبی رسول العجم والعرب ذاک النبی
رسول الله اوسله رب العباد و جاء بالحق والرتب پس امیر المؤمنین پر کرد مشکها را تا آنکه پنجاه مشک را از برای ایشان
پر از آب ساخت و بیست و پنج مشک دیگر باقی ماند آنها را بدست راست گرفته و شمشیر و سپر را بدست چپ و آن بزرگوار که برفت
در چاه همچنانکه بر روی زمین میرفت پس آن بزرگوار تسخیر نمود آنجا عرا و زاهد را برای ایشان پادشاه کرد ایند و ببرکت آن بزرگوار
گردید چاه ذات العلم منزل قوافل و سیارگان پس رجوع کرد امیر المؤمنین با پیغمبر صلوات الله علیهما بسوی مدینه مؤید و منصور
تا آنکه داخل مدینه شدند و فتح داد خداوند عالم بایشان و یاری کرد ایشان را والحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده و هزم



الاحزاب وحده وصلی الله علی المبعوث الی الاحمر والاسود والجن والانس وآله المعصومین اللهم اغفر لمحمد تقی
ابن اسحق شارح هذا الحدیث من ضیاء البصر و استدعا از خوانندگان دارم در محض فضل خدا و بجهة جوشن سید الشهدا طلب آمرزش
از برای حقیر سراپا تقصیر نماید چرا که فارسی این حدیث مشهور و معروف نبود و از برای فیض بردن شیعیان امیر المؤمنین حقیر مضمون
حدیث را فارسی نمودم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم جوح ششم در غزوه خیبر و رفتن پیغمبر بمکه بجهة
قضای عمره و نزول سوره برائة و در آن سه شهابست شهاب اول قال الله تعالی فی سورة البرائة
یا ایها الذین امنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة واعلموا ان الله مع المتقین یعنی ای
کسانیکه گرویده اید کارزار کنید با آنانکه نزدیک شمایند از ناگرویدگان و آنها یهودان بودند چون قریظه و بنو نضیر و خیبر و باید که بیابند
کافران در شما درشتی یعنی سبب غلظتی سخت در کلام قبل وقوع قتال و بدانید ای مؤمنان آنکه خدا با پرهیزکارانست ابن شهرآشوب
و سایر محدثان روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه حدیبیه مراجعت فرمود مدت هشت روز در مدینه طیبه مکث فرمود
و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد و آنچه از روضة الصفا مفهوم میگردد آنست که هزار و چهار صد نفر در خدمت آن سعادت آن حضرت
بودند و چون نزدیک قلعه خیبر رسیدند رسول خدا در زیر درختی فرود آمدند و ایشان را محاصره نمودند و بروایت مجلسی محاصره ایشان زیاده از
هشت و زیاده و چهارده هزار یهودی در قلعه خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح میکرده میرفت و محکم ترین قلاع ایشان قلعه قموص بود پس
چون بنای جنگ شد روز اول رسول خدا رایت ظفر آیت خود را بعمر بن الخطاب داد همه سوی یکبیک بنگرید سران سپه را سراسر بدید
بسی رخش فکرت زهر سو دوند سر سرکشان از خرد پیش خواند خدیو هنرمند فرخانی فر سرافراز اصحاب بطحا عمر پراسوده از علم او لشکری شده
شاد از علم او کشوری امیری که از عجز در گاه جنگ هم میگشت بر لشکرش کار تنگ نشستی بزانو کمان کرده پشت گرفتی کمان و تیری بمشت
لوا را باو داد خیر البشر که آگاه بودی ز هر خیر و شر پس آنگه لوا را از آن لوا را گرفت و با لشکر اسلام سوار شد و عرض کرد در و دشت خیبر بر
ارغوان کنم ز خون دشت را رود جیحون کنم کنون من بتازم بدشت نبرد برارم از این قوم ناپاک گرد همه عجب گفتار او را شنفت ز گفتار او
گشت خندان و گفت ببینم که امروز در رزمگاه چه رویه آید بمیدان سپاه شود زیر اینطاق نیلی سپهر که را سرخ رو و که را زرد چهر که در
رزمگه بر فرازد علم لوائی که گیرد باو در خم که جان را کند در ره دین فدا که دین را نهد بهر جان زیر پا پس با لشکر روانه قلعه خیبر شد چون


نزدیک

نزدیک قلعه رسید مرحب نظر کرد و عمر بن خطاب را دید سؤال کرد که این کیست که جرأت کرده و بمیان میدان آمده و اسم او چیست
یکی از یهود که اغلول مرحب را میشناخت بعضی از اوصاف عمر بن خطاب را برای مرحب بیان کرد   منات و هبل را بجان بنده بود
بلات و عزی پرستنده بود ولیکن کنون با نبی ساخته و لات قدر آن پایه نشناخته که از بت پرستی کشیده است دست ز او ننگ دارد
بت و بت پرست و لات است در رزم مرد نبرد بهنگامه کین شود زنگ روی زرد پس مرحب برادر خود حارث را طلبید و گفت ای برادر شنیده ام
سر کرده از طرف لشکر بطحا با لشکر آمده است بجد و جهد تمام با لشکر برون رو ببین که کیست   لوای همره ز دستش بگیر او را بکش
یا بیاور اسیر اگر زنده آری تو او را برم فرازی بکیوان سر افسرم و گرنه سرش را ز تن دور کن بنی را ز غم کش یکی سور کن چه بشنید
حارث ز مرحب نوید ز شادی خروشی ز دل برکشید خروشید و خندید و بوسید تخت که اکنون بخت تو ای شور بخت کشم
خار یا زنده آرم بدست سرش را نمایم فدای سرت بپوشید تن را بخفتان جنگ پی جنگ جستن کمر بست تنگ پس حارث از قلعه
برون آمد و مبارز طلبید و چون عمر حارث را دید بسیار ترسید و در مقابل حارث نرفت و بزبان حال میگفت   نه کفو منی گاه
جنگ و نبرد و گرنه برآرم ز جان تو گرد بلی عمر عار داشت که در مقابل حارث رود و حارث عار داشت که با عمر جنگ کند   پس
عارشان بعد از یکدیگر عمر از یهود و یهود از عمر یهود و عمر هر دو در کار جنگ یکی داشت عار و یکی داشت ننگ یکی با درنگ و یکی با شتاب
یکی با کتاب و یکی بیکتاب یکی سوی میدان بکین تاخته ز بیمش یکی دین و دل باخته که ناگاه حارث بباریند دست خروشید مانند
پیلان مست بسوی عمر شد عمودی بدست عمر چون آنچنان دید بنمود پشت لوا گرفته بمهدی بجنگ برون رفت تا زان رمیدان جنگ
پس عمر فرار کرده آمد تا اینکه نزدیک رسول خدا رسید چون روز دوم شد رسول خدا لوا را با ابی بکر داد و او را با لشکر اسلام بقلعه خیبر فرستاد
پس ابابکر با لشکر روانه شدند چون نزدیک قلعه رسیدند مرحب از احوال ابابکر سؤال کرد یکی از یهودان جواب داد که ای حارث
بدان   بدو گفت کین نیست مرد نبرد بجنگ دلیران شود روی زرد نداده بدین نبی اعتقاد پرستار عزی است این دیو زاد
بافسونگری با عمر است یار بسحر و بافسون شود یار هم غار پس باز حارث را طلبید و او را بجنگ ابابکر فرستاد چون حارث بمیان میدان
آمد و نظر ابابکر بر او افتاد دفعةً فرار کرده و لشکر عنان مرکب بر گرفتند و گفتند بکجا میروی یا رانکه دار روز رزم را بما واگذار ابابکر
تسبیح از کمان خود بیرون آورد و گفت صبر کنید استخاره کنم   سواران با او اندر آویختند ز سر بچه اش سبحه بگسیختند که فرمان



پیغمبر خود بجلال خردمند باطل فسانه نه بقال اعلعون با آن سخنان حیا نکرد و فرار کرد پس روز سیم بروایت روضة الصفا
باز حضرت روز سیم لوا را بعمر دادند و او از جنگ فرستاده انگاه روز سیم نیز گریخت پس لشکر اسلام خدمت رسول خدا آمدند و شکایت
کردند که یا رسول الله ملعون جنگ نکرد و گریختند پس حضرت رسول فرمودند اینها صاحب این علم نیستند فردا علم را بکسی دهم
که خدا و رسول را دوست داشته و خدا و رسول او را دوست داشته و هرگز نگریزد و برنگردد تا خدا بر دست او فتح جاری کند پس هر یک
از اصحاب در آن شب با روی این مطلب بودند که شاید فردا علم با و داده شود   چه قدر شبیه است حال اصحاب پیغمبر
با صحاب امام حسین در شب عاشورا در صحرای کربلا که در آن شب پیغمبر خدا ایشان فتح و نصرت داد اما امام حسین در کربلا در شب
عاشورا اصحاب خود را ایشان شهادت داد و فرمود احمد علی السّراء والضّراء والشدائد والرّخاء واثنی علیه
احسن الثناء پس بروایت ملهوف فرمود هر یکی از شما دست یکمردی از اهل بیت مرا بگیرید و بروید و مرا واگذارید
باین گروه که ایشان غیر مرا طلب نمیکنند چون اصحاب این را شنیدند یکی گفت قبح الله العیش بعدک خدا قبیح گرداند
زندگانی دنیا را بعد از تو مسلم بن عوسجه عرض کرد که اگر بدانم مرا میکشند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد زنده
میکنند و بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر باد میدهند تا هفتاد مرتبه که از تو جدا نخواهم شد تا جان خود را فدای تو کنم
زهیر بن قین عرض کرد چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست دشمنان و من سالم باشم خدا نماید
همین امروز را در ریاض الشهاده نقل شده که حضرت فرمود چون چنین است بیائید و مکانهای خود را ببینید پس انگشت
خود را باز نمود و بهر یک از ایشان فرمود که نگاه کنید چون نگاه کردند دیدند که حوران سر از غرفهای جنان در آورده و گردنهای
خود را کشیده اند مشاهده صحرای کربلا مینمایند شعر همه فکنده براه وصال دوست نگاه در انتظار که کی یار شان رسد
از راه پس شخصی محمد بن بشر حضرمی گفت که پسر ترا در دهنه شهری اسیر نمودند گفت اجر او را و اجر خود را از خدا میطلبم و لکن نمیخواستم که
او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم چون حضرت این سخن را شنیدند فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص کردم برو و فرزند خود را از
اسیری رها کن محمد عرض کرد اکلتنی السباع حیا لو فارقتک درندگان مرا بخورند اگر از تو مفارقت کنم بروایت ملهوف حضرت پنج
جامه قیمتی که قیمت آنها هزار اشرفی بود باو مرحمت فرمودند و فرمود این جامها را بفرزند خود بده که برادرش را رها کند سبحان الله بر کلام دشوار آمد
اسیری نکسر



اسیری یکی پسر از اصحابش را که حال داشت اگر چشم ظاهر میدید فرزند بیمار خودش که حجت خدا بود دست بسته غل جامعه بگردن در دروازهٔ شام **غزوهٔ خیبر**
که از سوز دل میگفت فیالیت امی لم تلدنی ولم یکن یزید یرانی فی القیود اسیر یعنی کاش از مادر متولد نشده بودم و کاش شام نمیدیدم
کاش اسیر یزید نبودم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب بیم** قال الله تعالی فی سورة المائدة ولو ان اهل الکتاب امنوا واتقوا لکفرنا
عنهم سیئاتهم ولادخلناهم جنات النعیم بروایت مجلسی و روضة الصفا چون صبح شد لشکر غرق در اسلحه آمدند بخدمت پیغمبر صلعم پس حضرت
از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه گذاشت و همه آرزو میکردند که علم را باو بدهد حتی آنکه عمر با وجود آنکه عدو علی از همه بود میگفت من آرزوی امارت نکردم مگر در آن
روز پس حضرت فرمودند که علی را حاضر سازید گویا فرمود بیاورید صدرنشین مسند امامت و ولایت و زینت بخش سریر وصایت و خلافت حاکم محکمه
عدالت عارف معارف سلونی وارث منازل هارونی صاحب ولای من کنت مولاه فعلی مولاه مولد دعای اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه اخ الرسول وزوج البتول حبل الله المتین اعنی امیر المؤمنین را پس اصحاب دست حضرت را گرفته آوردند نزد حضرت رسول حضرت
فرمود یا علی چه درد داری عرض کرد یا رسول الله چشمم چنان درد میکند که جای را نمیتوانم دید حضرت فرمود بنشین و سر خود را در دامن من گذار
پس آب دهان مبارک را بدست خود بر دیدهٔ امیر ع مالید و گفت خداوندا او را از ضرر گرما و سرما نگاه دار پس در ساعت دیدهای حق بینش
گشوده شد پس در ساعت رایت سفید خود را بعلی داد و بروایت ابن شهرآشوب عمامه بدست خود بر سر علی بست و جامهای خود را
براو پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و فرمود یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو میاید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل
در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تو است بدان یا علی که ایشان در کتابهای خود خوانده اند که کسیکه ایشان را
هلاک میکند نام او ایلیا است پس بگو منم علی که مخذول میشوند ان شاء الله تعالی پس امیر عرض کرد با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما
شوند و مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی بتانی برو تا بعرصهٔ ایشان در آئی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده بانچه واجبست
برایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند و بروایت
دیگر فرمود ایشان را بیکی از سه خصلت دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان کنند و مالهای ایشان از ایشان باشد
دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند پس حضرت امیر روانهٔ قلعهٔ خیبر شد و بروایت روضة الصفا
چون نزدیک قلعه رسید علم را بر سنگی نهاد که علم در سنگ نشست یکی از احبار یهود بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو



گیتی وجه نام داری حیدر کرار فرمود منم علی ابن ابیطالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غُلِبتُم وما اُنزِلَ علی موسی بغیر تورات قسم
که مغلوب گشتید پس اول کسیکه از قلعه بیرون آمد حارث برادر مرحب و عم ملک الله را شهید کرد پس امیر متوجه حارث شد چون نظر حارث
بر جمال عدیم المثال حضرت افتاد رخ خود بخاک مذلت گذاشت ولی نا طاقتش تاب گفتن نداشت. باهستگی گفت که نام دار سرور که بخوانم تورا
کردگار ز اوصاف تو چند شنیده ام شده هیچ شنیده تا دیده ام گرانی بشادی سوی خان ما شوی شاید چند مهمان ما نخوانیم جز تو
کس لخدای ندانیم غیر از تو کسی رهنمای بدرگاه تو جمله بنده وار بمانیم مانند که اختیار چون شاه مردان دید که حارث بسیار
ترسیده او را باسلام دعوت نمود و فرمود اسلام بیاور چه شنید حارث بر آشفت سخت بپاسخ چنین گفت که نیک بخت
جز این هر چه گوئی تو فرمان کنم دل و دین بمهرت گروگان کنم بدینی مکن دعوتم زینهار که باشد ابو بکرش آموزگار براهی فخوانم ایا نامور
که رهبر بر آن راه باشد عمر گر این پیر اسلام را رهبر است ز اسلام او کفر من بهتر است چرا سوی پیغمبری نیست کار که خواند ابو بکر را یار غار
چنین دل چه داری بر از کین من که خواهی ابو حفص هم دین من بموسی و طور و تورات و نور بیکتائی ذات رب غفور در این پهن میدان چه
دیدم تورا ز اهل جهان برگزیدم تورا براهت سر بند که داشتم بپایت سر افکند که داشتم کمر بر در کهت جانسپاری کنم بجان در رهت دست
یاری کنم ولی زین سخن آتش افروختی از این حرف جان و تنم سوختی بدارنده آسمان و زمین که در دین او هم دو تا یار دین خداوند
اگر کودم رهنمای کنم تیغ از خون او رنگین کنم خدای پس امیر دست بقبضه شمشیر برد و بیک ضرب تیغ او را بجهنم فرستاد بلکه با جرگیش بچهار
پاره شدند شهنشه خندان بر او سوی تیغ چه بر فرق او سایه گسترد تیغ عیان شد ز سر پنجه حیدری علامات انگشت پیغمبری
دگر باره انگشت خیر البشر زد دست علی گرد شق القمر چه غلطید بر خاک حارث نژند بتکبیر صوت علی شد بلند این بود کیفیت
میدان رفتن علی و شجاعت آن بزرگوار در غزوه خیبر اما یک علی دیگر هم در کربلا ظهر روز عاشورا بروایت منتخب در خیمه نشسته بود که
بیکبار شنید پدر بزرگوارش استغاثه میکند و میفرماید امامن مجیر یجیرنا امامن مغیث یغیثنا ایا پناه دهنده نیست
که پناه دهد مارا ایا دادرسی نیست که بفریاد ما رسد امامن طالب حق فینصرنا امامن طائف فیذب عنّا ایا طالب
حقی نیست که یاری کند مارا ایا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد تا دفع نماید شر دشمنان را از ما چون علی اکبر این کلمات را از پدر
شنید از جا برخواست و بروایتی هجده سال و بروایتی بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود بعد آمد خدمت پدر و عرض کرد مرا مرخص کن



تا جان

تا جان خود را در کار تو در بازم حضرت چون اصرار علی اکبر را دید گویا فرمود   برو ای خواهر فرخ رخ و فرخنده پسر تو بصد خون جگر از سلاح اکبر

غزوهٔ خندق

سپر از حمزه و تیغ از پدر عمامه ز جد زره حضرت داود و سنان جعفر این فلک مرتبه دارد سر آشوب جهان چهار آئینه اش از چار عناصر از در
جبه از خندق همت علم همچو علی تا نیاید بعدو صورت جنگ خیبر باید امروز سرافیل دمد نفخه صور زانکه از رزم کند محشر اکبر و بروایت
کاشفی حضرت بدست خود اسلحه بر بدن علی اکبر پوشید و بر اسب عقاب سوارش کرد پس چون علی اکبر روانه شد حضرت یکنگاهی بر علی اکبر کرد و اشک از
دیدهایش سرازیر شد و فرمود اللهم اشهد على هولاء القوم فقد برز اليهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسول الله
خدایا شاهد باش بر این قوم بتحقیق که جوانی فرستادم که شبیه ترین خلق است بپیغمبر تو از خلقت و خلق و نطق بلی شبیه امام با آن صبر

شش موضع گریستن امام

امامت و حلم و ولایت در مصیبت علی اکبر در شش موضع گریست اول وقتیکه علی اکبر رخصت خواست و روانه میدان شد دویم بروایت امواج البکا
وقتیکه سفارش لیلی مادرش را با امام حسین نمود چنانچه از زینب دختر علی مرویست که چون جدم پیغمبر از دنیا رفت برادرم گریست گریستن شدیدی
ولکن صیحه نزد و چون پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم امام حسن از دنیا رفتند برادرم امام حسین گریه بسیاری کرد و لیکن صیحه نکشید اما چون علی اکبر
در روز عاشورا رخصت روانه میدان شد شنیدم برادرم عرض کرد که برادرم صیحه کشید و غش کرد بر روی زمین افتاد پس من برخواستم و آمدم سر برادرم را
از روی خاک بر داشتم و بر روی دامن نهادم پس چون بهوش آمد عرض کردم برادر چرا صیحه زدی و غش کردی فرمود علی اکبر درباره مادرش لیلی بمن
سفارش کرد و وصیت نمود که هر چه تو کردی و مادر من که در این بیابان غریبست و از اهل بیت نبوت نیست پس احوالم متغیر شد و نتوانستم
خودداری کنم چنانچه دیدی   شاید سر غش کردن امام این باشد که چون پدر همیشه طالب آنست که فرزندش از او خواهشی بکند چون
علی اکبر هیچ مطلب را خواهش کرد بخاطر امام آمد که بعد از شهادت امام لیلی را بیچادر و معجر اسیر کنند و سر علی اکبر بالای نیزه در مقابل کجاوه لیلی میگذرانند
و علی اکبر از این ظلمها خبر ندارد باین سبب حضرت صیحه زد و غش کرد الا لعنة الله على القوم الظالمين

شهاب ستم

قال الله تعالى فی سورة المائدة ولتجدن اشد الناس عداوة للذين امنوا اليهود والذين اشركوا الخ   صاحب روضة الصفا ذکر کرده که چون خبر کشته شدن
حارث بمرحب رسید اسلحه حرب پوشید و زره پوشید و دو شمشیر حمایل کرد و دو عمامه بر سر بست قبه خودی بالای ان نهاد و بروایت مجلسی سنگ
بزرگ را سوراخ کرده بالای خود گذاشت و بروایت روضة الصفا مبارزی بود بلند بالا تنومند که سنگینی نیزه سی من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از همه چند نظر داشت با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکمین بامداد از قلعه بیرون آمد و مرحب



دایه داشت که مکرر با او میگفت که هر که با تو جنگ میکند با او جنگ کن و هر که غالب شوی بر تو غالب شو مگر یک کس کسیکه بگوید من حیدر کرارم
که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی پس مرحب میان میدان امد و میگفت قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب
اذا اللیوث اقبلت تلهب واحجمت عن صولة المجرب خلت حمای ابدا لا یقرب اطعن احیانا
وحینا اضرب ان غلب الدهر فانی اغلب والقرن عندی بالدما مخضب و شروع بر رجز خوانی کرد که گویا میگفت
منم شیردل مرحب خیبری که با جرخ غدار آیدم همسری بمن هم نبردیست در کارزار نهادی که او را بود مرگ یار اگر جمله روی زمین دشمنند
اگر صد هزارند اگر یک تنند مرا زان میان کو هم اورد کو بمیدان من یکنفر مرد کو پس امیر المؤمنین در مقابل مرحب امد و گفت میفرمود
که ای گشته بدخواه دین مبین منم قابض روح اعدای دین تو را شیر حق شاه دلدل سوار هم اورد من لیست در کارزار اگر مرد خواهی
بمیدان کین قدم پیش نه ضرب من ماه بین منم شهسواری که در روزگار یدالله میخوانده پروردگار منم منصب صاحب لافتی منم در خور خلعت انما
منم ابن عم رسول مجید منم قفل هر مشکلی را کلید منم فارس عرصه بر ملا منم حارس ملک ایمان علی منم پیش جنگ بدر واحد منم قاتل عمرو بن عبدود
منم انکه از فیض رب جلیل بمن هست شاکردم جبرئیل در ایدم بمهد از در ای بدکهر مرا نام شد حیدر حق در انا الذی سمتنی امی
حیدرة ضرغام اجام ولیث قسورة عبل الذراعین شدید القصرة کلیث غابات کریه المنظرة
اکیلکم بالسیف کیل السندرة اضربکم ضربا یبین الفقرة واترک القرن بقاع جزرة اضرب
بالسیف رقاب الکفرة ضرب غلام ماجد حزوره من یترک الحق یقوم صغره اقتل منهم سبعة
او عشرة فکلهم اهل فسوق فجرة منم انکه مادرم مرا نام حیدر کرده است چون مرحب نام حیدر را شنید نصیحت دایه را بخاطر
آورد کریخت بروایت آثار احمدی حضرت ان خواب را بخاطر او داد و فرمود ان شیری که دیدی منم بروایت مجلسی شیطان بصورت یکی از علمای
یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت مکرر از
دایه خود شنیده ام که میگفت مبارزت مکن با کسیکه حیدر نام داشته باشد که تو را خواهد کشت شیطان گفت قبح باد روی تو مگر حیدر
نام در عالم یکیست تو باین عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته زنی و اگر گفتهای زنان خطا ملبا شد بر گرد شاید او سال
بکشی و بزرک قوم خود گردی و من از عقب تو تحریص میکنم یهودان را که مدد کنند پس ان مخذول بدبر فریب ان ملعون مرد و در لخواه و برگشت
تا نزدیک حضرت



غزوهٔ خیبر

تا بنزدیک حضرت رسید   برآورد شمشیر زهرآبدار بسوی علی رفت باکرودار بروایت آثار احمدی مرحب کز از تیغ بلندتر بود و چونکه خدا
میخواست که اعلای دین محمد صلعم نماید دست علی را چنان بلند کرد که دوستان و دشمنان دیدند که او کز از مرحب بلندتر است پس حضرت در نهایت
غضب دست بر قبضهٔ شمشیر نمود و نزدیک مرحب رفت   بپای علم آن غضنفر شد رجای زآستین آمد برون دست خدای صرصر
قهرش وزیدن در گرفت از نهار تا سمک صرصر گرفت بحر قهارش طوفان خیز شد ساغر غضبدارش لبریز شد از نیام آورد بیرون
ذو الفقار بر رکاب بادپیما شد سوار لؤلؤ تو با عقیق انبار کرد چین بر ابرو دست و بازو باز کرد از نهیبش آسمان در بند ناف شهپال
عنقا بلند از کوه قاف بر کتف افکند عزرائیل آستین ساخت اسرافیل دم با دم قرین از زمان از جانب رب جلیل امر نافذ شد
بسوی جبرئیل هان هان ای شتاب ای پیک گزین از فراز عرش تا سطح زمین زود تو دریاب آب و خاک را هم عناصر را و هم افلاک را بازوی
خیبرکشا ایشر ابکر   ورنه بر میآورد آن شیر نر از کاف و نون را تیره دود از هر دمان بلکه از روایت مجلسی چنین
مفهوم میشود که میکائیل و اسرافیل آمدند و بازوی حضرت را گرفتند جبرئیل شهپر خود را بدم تیغ حضرت امیر دلو که ضربتش از روی زمین
نگذرد   که امروز دارد غضب شیر من   ندارد زمین تاب ضربش بتن   رخید زبانش عجب در مصاف   که گاو زمین بازد از هول ناف
یکی گردش دست و بازو یکی   نداننداین ضربرا اندکی   که ضرب علی ضرب دست ملک   که طاقت ضرب میبرد تر هست پس حضرت چنان ذو الفقار
بر سرش زد که سنگ را شکافت و بسرش رسید بلکه با مرکبش چهار حصه کرده و در میان خاک و خون غلطید پس امیر المؤمنین بر یهودان حمله کرد و نعت نفرت
از روساهای ایشان را بدرک فرستاد چون یهودان آن ضرب دست علی دیدند گریختند و رو بقلعه قموص نهادند و خود را در اندرون حصار
افکندند   برآمد ندائی ز عرش برین   که ای بوتراب آفرین آفرین   بذات خداوند لیل و نهار   با عزاز بعمر نامدار   بفرمان ناطق وصی رسول
علی ولی زوج پاک بتول   که در کربلا با امام انام   حسین شهیدان شد تشنه کام   همین قدر بعد همین اقتدار   همین دست بعد همین ذو الفقار
چنانچه روز عاشورا وقتیکه غریب و تنها ماند بمیان میدان آمد و مبارز طلبید و هر یک از شجاعان روزگار که در برابر آن شیر پروردگار
میآمدند ایشان را بجهنم هلاک میافکند و منفرد الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی مردن
بهتر است از تحمل عار و عار بهتر است از داخل شدن در نار بروایت محمد ابن ابیطالب هزار و نهصد و پنجاه نفر را بجهنم هلاک
انداخت سوای مجروحین در معرکه قتال پس حمله کرد بر ایشان و صیحه میزد مثل پدرش امیرالمؤمنین فاقبل میمنتهم علی المیسرة والمیسرة



علی المیمنة لشکر را بهم آمیخت میمنه بمیسره و میسره بمیمنه و لشکر میگریختند از پیش رویش مثل ملخ پراکنده پس حضرت مراجعت فرمود

بمکان خود و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حمید کوید بخدا قسم نظر کردم و دیدم محاسنش بخون خضاب شده

و انقدر تیر بر بدنش زده بودند بنحوی که زرهش نمایان نبود بروایت طریحی زیاده از ده هزار نفر را بجهنم فرستاد تا آنکه نزدیک شد که بالمره متفرق

شوند و فرار نمایند که در این اثنا بروایت ریاض الشهادة ندائی از میان آسمان و زمین رسید که الحسین اگر باین قوت جهاد کنی ممکن نباشد

که بدرجه شهادت فایز گردی و بملاقات مشرف شوی و تو با ما عهد کردی و ما را نیز با تو میثاق است آیا مگر فراموش کرده و از نظر تو محو شده

امد ندا زغیب بگوشش که یا حسین الکاظمین الغیظ را خوانده کو کار خواهی که دستان تو کفند روسفید در خون خویش غوطه خورد چهره

کن نگار این را شنید گردن تسلیم کج نمود گفته حمله بر سر او قوم نابکار حضرت چون این ندا را شنید تیغ را در غلاف کرد و گفت انا

لله و انا الیه راجعون بروایت مخزن شمر نزد ابن سعد آمده گفت ایها الامیر اگر همه اهل زمین در مقابل او روند همه را هلاک

این فرزند انزع البطین است این فرزند کشنده عرب است پس ابن سعد گفت چکار کنیم شمر گفت باید سپاه را سه فرقه نمود فرقه بر خیمهای حرم ریزند گروهی

با نیزه و گروهی با تیر با او جنگ کنند ابن سعد راضی شد و فوجی از لشکر را بسوی خیمها روانه نمود و باقی لشکر دو فرقه شدند فرقه بالسیوف والرماح

و فرقه بالنبل والاحجار فرقه با نیزه و فرقه با تیر و سنگ پس تیراندازان و سنگ اندازان یکطرف و نیزه داران و شمشیرزنان از یکطرف بر آنمظلوم

حمله کردند اما چون آنحضرت دید که لشکر متوجه خیمها شدند حضرت صیحه زد فرمود وای بر شما اگر دین ندارید و از روز جزا نمیترسید پس در دنیا

خود صاحب غیرت باشید من با شما قتال میکنم و شما با من قتال مینمائید زنان را که تقصیری نیست منع کنید لشکر را که متعرض حرم من

نشوند مادامیکه من زنده هستم   ای عراقیان بی ناموس و ننگ من حجازیم نه از اهل فرنگ خواهرانم دختران حیدرند زاده خیر النسا

اطهرند کی توانم دیدن ایشان اسیر دست بسته دست دشمن دستگیر بند بندم را کنید از هم جدا افکنیدم زیر سم اسبها   امام راضی نشود

که کسی نزدیک خیمها برود اما به چه حال داشته همین سر مبارک امام در مجلس ابن زیاد وقتیکه دید عیالش بحال در معجراتشان وارد مجلس آن ولد الزنا شد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب چهارم

قال الله تعالی فی سورة الفتح وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه

یعنی وعده کرده است خدا ای امت که هست غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنرا تا روز قیامت پس تعجیل فرمود برای شما این یک

غنیمت را که غنیمت خیبر است و کف ایدی الناس عنکم و باز داشت دستهای مردمان را یعنی اهل خیبر را از شما با آنچه که خوف

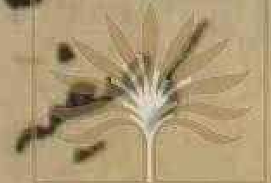
در دل

غزوه خیبر

دردل ایشان افکند و بجهة این در حصارهای خود گشتند ولتکون آیة للمؤمنین و تا باشد آن غنیمت بجهة نشانه مر مؤمنان را بر صدق
قول حضرت بوعده فتح خیبر و یهدیکم صراطا مستقیما بروایت روضة الصفا چون مرحب کشته شد یهودان گریختند و روی بحصار
آوردند حضرت امیر ع در عقب ایشان روانه شد در آن اثنا یکی از یهودان چیزی بدست امیر زد بقسمیکه سپر از دست مبارکش افتاد ملعونی
دیگر سپر را برداشته رو بگریز نهاد و یهودان چون حضرت را بی سپر دیدند بسنگ و کلوخ دور حضرت را گرفتند پس امیرالمؤمنین در غضب شد و خود را
بدر حصار قموص رسانید و در قلعه سنگ عظیمی بود مانند آسیا که در میان او سوراخی کرده بودند وزن آن بقولی ششصد من و بقولی هزار من بود
و بروایت مجلسی بیست نفر بلکه چهل نفر آنرا میبستند و میکشودند پس حضرت کمان را از دست چپ انداخت چون شمشیر در دست راستش بود
دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت آنرا بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آنرا
سپر کرد و بروایت روضة الصفا چون در را بجنبانید تمامی آن قلعه خیبر بحرکت در آمد که صفیه دختر حی ابن اخطب از تخت افتاد
و روی او مجروح شد و بروایت محرق فریاد برآوردند که آیا زلزله واقع شده بعضی فریاد برآوردند که زلزله واقع نشده بلکه هذا علی حفر الحصن
یرید ان یقلع الباب این علی است که قلعه را بجنبش در آورده و میخواهد در را از قلعه بکند پس حضرت آن در را بیکدست بر هوا افکند
بنحویکه چهل ذرع بلند شد پس دست دیگر را فرا آورد و بی آنکه دست بر حلقه آن در زند طرفی از آنرا گرفت بنحویکه انگشتان مبارکش در آن فرو
رفته از اهل خندق نمود و چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول در هیجده ذرع پس حضرت در برابر یکطرف خندق گذاشت و طرف
دیگر را بدست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند در آنوقت شخصی بعمر عرض کرد که گذاشتن
علی دست خود را بر یکطرف این در و گذشتن همه لشکر امر عجیبی و فکر غریبی است حضرت فرمود تو همین دست او را میبینی نگاه بپای او
کن چون نظر بپای حضرت کرد دید در موضعی قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت
فرمود در هوا قرار نگرفته بلکه در بال جبرئیل قرار گرفته پس چون اهل خیبر این امر عجیب را دیدند صدا به الامان الامان بلند کردند در آثار
احمدی منقولست که عمر بن خطاب گفت در روز فتح خیبر چند چیز از علی ظاهر شد که از طاقت بشر بیرون بود نشان نیزه را مقدار یک شبر
در سنگ خارا فرو بردن حارث را دو نیم کردن جواب مرحب را بالبدیهه گفتن قامت خود را از قامت مرحب چند گز بلند کردن
مرحب را بیک ضرب شمشیر دو نصف کردن در آهنی را کندن اثر انگشتان حضرت در آهن ماندن آن در را پل ساختن و لشکر از آن پل گذراندن



و داخل قلعه گردان ان در را هشتاد شبر دور کردن پای خود را در میان خندق در میان هوا نگاه داشتن خود را تا تمام کفار عبور کنند
چنانچه همواره از هر طرف که نظر میکردند علی را میدیدند که با شمشیر برایشان حمله میکند پس باین سبب دست از قتال کشیدند و بروایت شیخ طبرسی
ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن گوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون
قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را بایشان واگذارند و جمیع خانهها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه
که پوشیده‌اند پس حضرت باین نحو با ایشان صلح کرد خوانی با بیدار پیغمبر بعد از آنکه بر همه ظفر یافت ایشان را امان داد و زنان ایشان را
برهنه نکرد اما بنی امیه در کربلا چون حسین را شهید کردند دست بغارت اهل حرم گشودند و معجر و مقنعه از سر زنان کشیدند بروایت
مجلسی پس جبرئیل متعجب شد بجهه بشارت فتح خیبر خدمت حضرت پیغمبر آمد حضرت فرمودند ای جبرئیل چه تعجب میکنی و حال آنکه ملائکه
در صوامع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار گفت تعجب من از آنست که چون مامور شدم که
قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیکبال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم
که اهل آسمان صدای مرغان و گریه اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حقتعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال
خود نیافتم و علی امروز چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت
علی را بگیرم که زمین با گاو و ماهی را بدو نیم نکند آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازو
وی را گرفته بودند پس حضرت رسول متوجه قلعه خیبر شد امیر ع باستقبال حضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر ع افتاد فرمود که
سعی مشکور و حمد آنکه مشهور تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود گردیدم پس امیر ع بگریه در آمد حضرت رسول فرمود
چرا گریه میکنی یا علی عرض کرد از روی شادی گریه میکنم که بشارت دادی مرا که خدا و رسول از من راضی‌اند پس حضرت امیر صفیه دختر حیی ابن اخطب را
گرفته ببلال سپردند و گفتند نهی او را مگر بدست رسول خدا که او را بنزد خیر الانام ببر بقدر با احترام تمام و لیکن بکن کاین زن محترم
شود از زنان حرم تا پیغمبر آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را
عارض شد که نزدیک بود جانش از بدنش مفارقت کند چون او را خدمت حضرت رسول آوردند و حضرت آن حالت را از صفیه مشاهده
کرد بلال را عتاب نمود و فرمود مگر رحم از دل تو کنده شده که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی
رسولخدا ارامی عشق



که صفیه نیز همه کشتگان خود را ببینند و گریه کنند پس یاد در کجا بود در کربلا ببینند و بشنود که ابن سعد گفت دختران پیغمبر را از راه قتلگاه
ببرید تا کشتگان خود را ببینند و گریه کنند و دل ایشان بیشتر بسوزد پس اهل بیت والا قتلگاه نمودند چون چشم زنان دل
سوخته داغدیده برادر کشته بر آن بدنها افتاد خود را از شتران بزیر انداختند و هر یک نعش شهیدی را در بغل گرفتند و گریه و زاری
میکردند که ناگاه چشم امام سجاد بر نعشهای پاره پاره پدر و برادران و عموها افتاد حالتی با امام مظلوم روی داد که نزدیک بود روح
از بدنش مفارقت کند علیا جناب زینب عرض کرد مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی ترا چه
رسیده است که میبینم نزدیکست روح از بدن شریفت مفارقت کند ای یادگار جد و پدر من و برادر من حضرت فرمود ای عمه
چگونه جزع نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و بنی اعمام و خویشان خود را که برهنه در میان خاک و خون
انداخته اند و کسی ایشان را کفن نمیکند گویا از جماعت مسلمان نمیدانند پس امام مظلومه امام را دلداری داد

شهاب پنجم

قال الله تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و صاحب کتاب مرتضوی از کتاب روضة الاحباب نقل کرده که رسول خدا
بدحیه کلبی وعده فرموده بود که جاریه از سبایای خیبر باو بدهد پس در روز فتح قلاع خیبر دحیه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله
وقت آنست که وفا بوعده کنی حضرت فرمود هر کدام را که خواهی بگیر دحیه صفیه را اختیار کرد مردم عرض کردند یا رسول الله صفیه از نسل
هرون برادر موسی است سزاوار دیگری نیست غیر از تو حضرت دحیه را طلب کرده عوض صفیه چیزی بدحیه داد و بعد از انقضاء مدت او را
در حباله نکاح خود در آورد اگر در غزوه خیبر وقتیکه دحیه کلبی خواست صفیه را بکنیزی بگیرد مردم حمایت صفیه کردند و راضی نشدند
که کسیکه از نسل هرون پیغمبر است کنیزی دحیه را نماید اما در مجلس یزید وقتیکه شامی از جابر خواسته و رو بیزید کرده و گفت اعطنی
هب لی هذه الجاریة من الغنیمة حتی تکون لی خادمة یکنفر نبود که حمایت کند و بگوید فاطمه دختر امام حسین است آخر امام مظلومه دامان
زینب را گرفت و عرض کرد آیا درد یتیمی از برایم بس نبود حال باید کنیزی کنم بروایت ریاض الشهادة چون صفیه را بخدمت رسول خدا آوردند
در صورت صفیه اثر زخمی بود حضرت سبب او را پرسید عرض کرد وقتیکه علی در را کند من از تخت افتادم و سرم شکست حضرت
فرمود ای صفیه علی را نزد خدا بکمرتبه ایست عظیم و چون در را تکان داد قلعه لرزید بلکه آسمانهای هفتگانه و طبقه زمین و عرش
پروردگار بلرزه در آمد بجهة تعصب و حمیت علی و بروایت دیگر حضرت رسول دید صورت صفیه سیاه است سبب را پرسید



عرض کرد شب در خواب دیدم که آفتاب از آسمان پایین آمد و در سینه من افتاد و بروایت دیگر گفت در دامن من افتاد چون روز شد خواب
عقد این جماعت کنانه شوهرم نقل کردم کنانه گفت والله معلوم میشود که تمنای پادشاه حجاز را میکنی و چنان سیلی بر صورتم زد که سیاه شد
پس چون کنانه را بخدمت حضرت رسول آوردند آن حضرت او را بمحمد بن مسلم داد تا گردن شرا زد اگر رسول خدا این جماعت بکیلی که بصورت
صفیه رسیده بود کنانه را کشته و صفیه تسلی یافت اما در کربلا وقتیکه بنی امیه دختران پیغمبر را میبردند کسی نبود که بفریاد ایشان برسد
بروایت روضة الشهداء چون حضرت رسول خواست از خیبر مراجعت نماید معلوم نبود بایکدیگر گفتند که حال معلوم شود که صفیه از اسرائیست
که مسلمانان در آن شریکند یا آنکه زوجه رسول خداست پس حضرت امر فرمود تا پرده از برای صفیه کشیدند و او را در عقب خود نشانیدند و چون
صفیه خواست سوار شود حضرت ران مبارک خود را پیش آورد که صفیه پای خود را بر ران حضرت گذارده سوار شود صفیه امتناع
نمود و زانوی خود را بر ران حضرت گذاشت آن جناب او را سوار نمود این سواری صفیه در غزوه خیبر اما سواری دختران امیر
در کربلا روز یازدهم محرم ابن سعد ولد الزنا امر کرد شتران برهنه آوردند و بروایتی ایشان را بر چوب چهار شتران سوار نمودند
و بروایتی ایشان را در کجاوههای بی روپوش نشانیدند پس چون شب شد و منزل کردند خیمه رسول خدا را زدند حضرت رسول صفیه را
بخیمه خود اختیار نمود و او را آزاد کرد مخیر ساخت که بر قبیله خود عشیره خود یا بماند و زوجه حضرت باشد صفیه ماندن را اختیار کرد
و حضرت او را تزویج نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ششم** قال الله تعالی فی سورة البرائة و ان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون یعنی ای پیغمبر اگر یکی از مشرکان پناه خواهد از تو پس
زنهار ده او را تا بشنود سخن خدا را که قران است و در آن تدبر و تامل کند و بر حقیقت آن مطلع شود پس بعد از شنیدن قران هرگاه
ایمان نیاورد او برسان او را بموضع امن او که دیار او است بعد از آن با او قتال کن این امان دادن یا امر با امان ایشان بسبب اینست
که ایشان گروهی هستند که نمیدانند حقیقت ایمان را و نمیشناسند خدا را و حضرت رسول باین آیه عمل کرد حتی یهود را نیز امان داد چنانچه
در جلد دوم سرور المؤمنین منقولست که چون رسول خدا خیبر را فتح کرد بخدمت آن حضرت عرض کردند که در اینجا عالمی است که صد سال از عمرش
گذشته پس او را نزد حضرت آوردند حضرت فرمود اگر راست گفتی که ذکر من در توریة بچه کیفیت است از تو میگذرم و اگر نه گردنت را میزنم راوی
گفت که اشک از چشمهای آن عالم جاری شد و گفت اگر راست گویم قوم مرا خواهند کشت و اگر دروغ گویم تو مرا خواهی کشت حضرت

فرمود راست



فرمود رهست بگو در امان خدا و امان من خواهی بود عالم گفت میخواهم در خلوت عرض کنم حضرت فرمود من میخواهم که در میان مجمع بیان کنی غزوه خیبر
عالم گفت در سفری از اسفار توریة اسم تو و نعت تو و اتباع تو مذکور است که از کوه فاران یعنی مکه بیرون خواهد آمد و اسم تو ایلیا
بر تمامی منبرها یاد خواهند نمود و دیده ام که در میان دو کتف تو علامتی خواهد بود که بان ختم شود نبوت یعنی پیغمبری بعد از تو نخواهد
بود و از اولاد تو یازده سبط خواهند بود که از پسر عم تو بهم رسد و اسم او علی ع خواهد بود و پادشاهی تو بمشرق و مغرب خواهد رسید
و خیبر را خواهی کشود و در ان را خواهی کند و لشکر را بدست و بازو خواهی گذرانید پس اگر تمام این صفات در تو هست بتو ایمان خواهم آورد
حضرت فرمود ای عالم آن علامت در منست و علامات دیگر در یاری کننده من علی است پس آن عالم ملتفت امیر ع شد و گفت توئی
کشنده مرحب اعظم حضرت فرمود بلکه مرحب التحرمی بود بحول و قوه خدا من با او جدال کردم و من لشکر را بدست و بازوی خود گذرانیدم
پس آن عالم گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ص و شهادت میدهم که توئی پیغمبر او و از تو بیرون خواهد آمد
یازده اولاد و بروایت حیاة القلوب چون حضرت امیر فتح قلاع خیبر نمود یک قلعه باقی ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلعه
بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد بعد از چند روز یهودی آمد خدمت رسول خدا و عرض کرد یا محمد ص
مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود ترا امان دادم بگو یهودی موضعی را
نشان داد و گفت بفرما در اینموضع نقبی بکنند و آن نقب منتهی خواهد شد باب ایشان پس آب ایشان را بند کن و چون آب نداشته
باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود ممکن است که خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانگیزد و لکن امان تو برقرار است
چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیائید و بجانب قلعه روانه شد و از قلعه تیر و سنگ
پیاپی بجانب حضرت انداختند و از جانب چپ و راست حضرت میرفت و از اعجاز حضرت آسیبی باو نرسید تا آنکه حضرت بدروازه
ایشان رسید و بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد پس دیوارها بزمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی شد
بزمین و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارهای قلعه داخل شدند و قلعه را گرفتند پیغمبر راضی نشد که آب را بروی
یهودان ببندند مبادا طفلهای یهودان از تشنگی بمیرند ای وای بر بنی امیه که روز عاشورا آب را بروی آل حسین و عیالش بستند تا آنکه
صدای العطش العطش از اطفال بلند شد و کار اطفال امام حسین بجائی رسید که چون امام را شهید کردند و خیام محترم را سوزانیدند



اطفال با پای برهنه فرار کردند و در وقت فرار دو طفل کوچک از شدت تشنگی از پا در آمده بیفتند بر روی زمین افتاده و از سوز
عطش از دنیا رفتند چنانچه در انوار الشهادة از مقتل عربی بنا بر تفصیل منقولست الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب هفتم

قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات والقانتین والقانتات الی آخره
شان نزول این آیه بروایت تفسیر خلاصه چون اسماء بنت عمیس با شوهر خود جعفر از حبشه برگشت نزد زنان حضرت رسول آمد و گفت
آیا در باره من چیزی از قرآن نازل شده گفتند نه خدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله زنان پس نومیدند حضرت فرمود
از چه جهت گفت بجهت آنکه ایشان در قرآن مذکور نشده اند بسمت خیر پس جبرئیل این آیه را آورد و سبب آمدن جعفر خدمت پیغمبر این بود
که رسول خدا پیش از آنکه بخیبر رود عمرو بن امیه را برسالت نزد نجاشی فرستاد و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را
از او طلبید چون نامه حضرت بنجاشی رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و جامها و خلعتهای فاخر بایشان
بخشید و ایشانرا در دو کشتی سوار کرد بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر جعفر خدمت پیغمبر رسید و بروایت دیگر چون خبر قدوم جعفر
بحضرت رسید فرمود ندانم بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم فتح خیبر یا آمدن جعفر پس حضرت برخواسته دوازده قدم جعفر را
استقبال نمود و او را در بر گرفته گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود یا جعفر میخواهی ترا عطائی بکنم میخواهی چیز بزرگی بتو ببخشم
و این کلمه را مکرر فرمود دنیا طلبان از صحابه گمان کردند که حضرت رسول مال بسیاری یا ملکی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه
گردن کشیدند که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هر گاه بکنی گناهان
تو آمرزیده میشود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا هست و هر که بکند تو در ثواب او شریک میباشی
پس حضرت رسول نمازی که مشهور است بنماز جعفر طیار باو تعلیم کرد و بروایت دیگر چون جعفر خدمت حضرت آمد از برای حضرت
هدایا آورد از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول او را دوست میدارد
و او هم خدا و رسول را دوست دارد پس صحابه گردن کشیدند برای طمع آن قطیفه حضرت فرمود علی بن ابیطالب کجاست عمار یاسر
برجست و علی بن ابیطالب را طلبید چون علی آمد خدمت رسول خدا آنحضرت فرمود یا علی بگیر این قطیفه را جناب علی قطیفه را گرفت
و چون داخل مدینه شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز بطلا بود آنرا ریز ریز کرد که



تارها

تارهای او را از زر جدا کند و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجر و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس روز دیگر حضرت رسول علی را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت رسول فرمود یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردی امروز من با این گروه صحابه چاشت را نزد تو میخوریم و در آن روز امیر ع هیچ از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت رسول را جواب بگوید عرض کرد بلی یا رسول الله بیایید شما و هر که را که خواهی پس حضرت رسول داخل خانه حضرت امیر ع شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید حذیفه گفت که ما پنج نفر بودیم من بودم و عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس حضرت نزد فاطمه رفت که سؤال کند آیا چیزی برای مهمانان میرسد چون داخل خانه شد دید کاسه از ترید در میان خانه گذاشته و میجوشد و گوشت بسیار بر روی آن ترید گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است پس زوج بتول کاسه را برداشته نزد حضرت رسول آورد و بر زمین گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول برخاست و نزد فاطمه رفت و فرمود ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه عرض کرد که این طعام از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را که میخواهد بیحساب پس حضرت رسول گریان نزد ما آمد و میگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم که هرگاه در محراب نزد او میرفت نزد او روزی مییافت پس میگفت ای مریم از کجا این روزی برای تو میاید مریم میگفت از جانب خدا بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را که خواهد بیحساب   آیا سهل است کسیکه از برای او نکر مائده غیبی آمد که گرسنه نباشد دخترانش در شهر کوفه همه گرسنه و تشنه باشند بقسمیکه بیشرمان کوفه برایشان ترحم کرده نان و خرما و جوز بطریق تصدق میآوردند و بایشان میدادند چون بعضی از اطفال تمیز نداشتند از آن گرفته در دهان مینهادند ام کلثوم از دهان ایشان بیرون میآورد و بر زمین میانداخت و میفرمود ای اهل کوفه تصدق با اطفال ما مدهید بدرستیکه صدقه بر آل پیغمبر حرام است

شهاب هشتم

قال الله تعالی فی سورة البقرة ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه صفا و مروه از شعائر خدا است و محل عبادت او است پس هر که حج کعبه یا عمره کند پس حرجی بر او نیست که طواف کند میان صفا و مروه در حالتیکه بر روی آنها باشند شان نزول آیه شریفه بروایت مجلسی علیه الرحمة اینست که حضرت رسول



در ماه ذیقعده هفتم هجرت بعد از سال حدیبیه با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و بروایت دیگر حضرت رسول در عمره قضا شرط کرده بود با کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس بعضی از مسلمانان مشغول شدند بکاری و سعی نکرده و تا سه روز منقضی شد و بتهارا قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتهارا بجای خود گذاشته اند پس حقتعالی این آیه ان الصفا والمروه را فرستاد و در همان سال حضرت رسول جعفر بن ابیطالب را پیشتر فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند پس میمونه عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت رسول در آورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را برای حضرت خالی کردند و از سر کوهها مشاهده اصحاب حضرت میکردند پس حضرت رسول فرمودند که مسلمانان دوشها را باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلالت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رغبت ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبدالله بن رواحه در پیش روی حضرت رجز میخواند و شمشیر حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و ایضا در حیوة القلوب مرویست که چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر ع او را گرفت و بفاطمه فرمود که دختر عم خود را بردار و ایضا در سال هفتم هجرت بود که منبر برای حضرت رسول ساخته شد چنانچه در حیاة القلوب منقولست که حضرت بر چوب درخت خرمائی پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت یا رسول الله رخصت فرما که پسرم برای شما منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت داده پس آن منبری ساخت که سه پایه داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند گاو که از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد پس حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر او مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد و آن منبر بحال خود بود در زمان ابابکر و عمر و عثمان و چون خلافت بمعویه ملعون رسید موافق مضمون روضة الصفا گفت منبر رسول الله در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر نمود که او را از مدینه نقل کنند و بشام برند چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف شد و روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکات

برداشتند



برداشتند و جابر و ابوهریره گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست. و معویه شش پایه دیگر اضافه نمود باعتذار مشغول شد
معویه اگرچه حرامزاده بود ولیکن چون آثار غضب خدا را در نقل منبر پیغمبر صلعم دید ترسید و بعذرخواهی مشغول شد بدتر از معویه
لشکر یزید ولدالزنا بعد که چون در کربلا پسر فاطمه را شهید کردند دیدند قرص آفتاب گرفت هوا تیره و تار شد بلکه از آسمان
خون بارید و از زمین خون جوشید بعوض آنکه عذرخواهی کنند آمدند خیمها را غارت کردند زنان را اسیر کردند چادر و معجر ایشانرا
ربودند بلکه سر حسین را بالای نیزه نصب کردند و در شهرها گردانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب نهم در نزول سوره**
برائة و بردن علی ع آیات را بسوی مکه قال الله تعالی برائة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم
من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله و ان الله مخزی الکافرین یعنی این بیزاریست از خدا و
رسول او بسوی آنانکه پیمان بسته اند با ایشان از مشرکان پس بگو بایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه
متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت
و بدرستیکه خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را واذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریئ من
المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم فان تولیتم فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم و اعلامیست
از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که
شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنانرا که کافر شدند بعذابی دردناک
در حیات القلوب از طرق خاصه و عامه نقل کرده که یکنام امیر ع در قرآن اذان است که فرموده است و اذان من الله زیرا که حضرت
اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و ایضا در همان کتاب مرویست که چون ده آیه از اول سوره برائة در سال
نهم هجرت نازل شد حضرت آیات را با بوبکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد ص خدا ترا امر میکند که ابوبکر را نفرستی و علی را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر از علی کسی ادا نمیتواند کرد
پس امر نمود رسول خدا علی را که ملحق شو با ابابکر و آیات را از او گرفت و فرمود برگرد بسوی پیغمبر ص ابوبکر گفت یا علی آیا در شان من چیزی نازل شده
حضرت فرمود که رسول خدا ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شده و چون ابوبکر خدمت حضرت رسول بازگشت عرض کرد یا رسول الله



کمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواست که بغیر از علی کسی این رسالت را برساند
چون ابوبکر در این باب سخن بسیار گفت حضرت فرمود تو چگونه میتوانی این رسالت از جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق
من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر ع بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات
بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنی آمد و هدیه خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروفست بشعب بالا رفت و سه مرتبه
ندا کرد مردم را که بشنوید ایگروه مردمان منم فرستاده رسولخدا پس آیات اول سوره برائة را برایشان خواند مگر شمشیر خود را برهنه کرده
بجولان در آورده بود و ندای برائة و بیزاری که بوی خون از آن میآمد در میان مردم در میداد پس مردم گفتند کیست که چنین ندائی
در چنین مجمعی با تیغ تنها میکند و پروا ندارد پس در تمام سه روز ایام تشریق در صبح و پیشین این ندا را باواز بلند در میان مردم
میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را برسان به پسر عمت که نیست از برای تو نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعن نیزه پس حضرت امیر ع بسوی
رسولخدا برگشت و بتانی تشریف میآورد و مدتی در آن باب وحی بر حضرت نازل نشد و حضرت رسول در امر علی بسیار غمگین بود
تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه نزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شده
شاید حقتعالی خبر فوت خود را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند
پس صحابه ابوذر را گفتند که ما منزلت ترا نزد رسولخدا میدانیم و آثار اندوه در آنحضرت بسیار مشاهده میکنیم و سبب او را نمیدانیم
میخواهیم که سبب را از حضرت سؤال نمائی پس ابوذر در خدمت پیغمبر آمد و از سبب آن سؤال نمود و گفت صحابه گمان میکنند
خبر وفات شما را بشما رسیده است یا آنکه خبر بدی برای جناب شما جبرئیل امین آورده یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده
حضرت فرمود خبر وفات من بمن نرسیده است و من از کفار پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمیکنم و در خود هم مرضی
نمییابم ولکن شدت اندوه من برای علی است که وحی در باب او بمن نرسیده و نمیدانم چه بر سر او آمده و بدرستیکه حقتعالی
در باب علی نه خصلت از برای دنیای من و سه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یکخصلت که از آن ترسانم
اما سه خصلت دنیا پس پوشاننده عورت من است بعد از من و قائم بامور اهل من است و وصی من است در امت من و اما سه
خصلت آخرت پس چون روز قیامت لوای حمد را بمن دهند باو تسلیم نمایم که از برای من بردارد و اعتماد کنم باو در مقام شفاعت
و یاری کند



و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و امام خصلت که ایمن است امتم از آنها پس بعد از من گمراه نشوند و کافر نگردند و اما آنچه سورة برائة
براو میترسم پس مکر قریش است براو بعد از من و عادت حضرت رسول چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله
میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و علی در عقب حضرت رو میگردانید بسوی
مردم و صحابه از آن حضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول علی را برای اینکار چنین فرموده بود چون حضرت
امیر را بمکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرموده بود بعد از نماز روی مبارک را بسوی مردم میگردانید و صحابه از آن حضرت
مرخص میشدند برای حوائج خود میرفتند پس روزی اباذر برخواست و عرض کرد یا رسول الله مرا مرخص فرما که بی جایی بروم چون
از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر ع روانه شد چون پاره راه رفت بحضرت امیر رسید
که بر ناقه خود سوار بود و بجانب مدینه میآمد پس اباذر حضرت را در بر گرفت و روی منورشرا بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بیا
با من بخدمت حضرت رسول خدا بشتابیم و بشارت قدوم ترا بحضرت برسانیم که برای تو بسیار غمگین است حضرت امیر فرمود چنین
باشد پس ابوذر بسرعت روانه شد و خود را بحضرت رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت رسول فرمود چه
بشارت داری عرض کرد علی ع بسلامت آمد حضرت رسول فرمود بعوض این بشارت بهشت از برای تو است پس حضرت
رسول سوار شد صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند چون نظر زوج بتول بر حضرت رسول افتاد
از ناقه پیاده شد و رسول خدا نیز پیاده شد و دست در گردن علی ع در آورد و روی خود را بر روی علی گذاشت و از شادی بسیار
گریست و حضرت امیر نیز بگریه در آمد پس حضرت رسول فرمود پدر و مادرم فدای تو باد چگونه بگو که وحی در باب تو بر من رسید الخ حضرت
امیر ع کیفیت را عرض کرد رسول خدا فرمود که خداوند اناتر بود از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای اینکار وقتیکه امیر ع دائما
رسول خدا از مکه برگشت رسول خدا او را استقبال نمود و در بغل گرفت و گریست پس نمیدانم چه قدر گریه کرد ابی عبدالله در کربلا روز
عاشورا وقتیکه حضرت داماد خود قاسم بن حسن را دید که از میدان برگشته میگوید یا عماه العطش العطش ادرکنی بشربة
من الماء یعنی عمو جان آه از شدت تشنگی واویلا از بی آبی پس امام حسین فرمود ای نور دیده صبر کن خدا صابران را دوست میدارد
بروایت دیگر انگشتر خود را در دهان خشکیده قاسم نهاد و آب مکیدن گرفت فقال القاسم فلما وضعته فی فمی وجدته



کانه عین ماء فارتویت بردا وانقلبت الى الميدان يعنى قاسم فرمود چون انگشتر عمو را در دهان گذاردم چنان یافتم که
گویا چشمه آبی بود که در دهان من جاری گردید پس سیراب شدم و بجانب میدان قتال برگشتم و قتیکه قاسم العطش گفت
امام حسین انگشتر در دهانش گذاشت واما وقتیکه خود امام حسین العطش فرمود بنی امیه پیکان تیر بر دهان مبارکش زدند اگر بجهة
گذاردن مظلوم کربلا انگشتر خود را در دهان قاسم چشمه آبی در دهان او جاری شد اما بواسطه تیر حصین بن نمیر چشمه خون از دهان
حسین جاری شد چنانچه خودش فرمود یا رب الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی ومنعونی شرب الماء یعنی خدایا بسوی
تو شکایت میکنم از ظلم جماعتیکه ریختند خون مرا و منع نمودند مرا از خوردن آب فرات الا لعنة الله علی القوم الظالمين بوچ فقیر گفته
غزوه فدک وموعظه التسلسل غره ولطایف وی از شیخ شهاب سنهاب اول کیفیت غزوه فدک است احوال
قال الله تعالى في سورة بنی اسرائیل فآت ذا القربی حقه والمسكين وابن السبيل ولا تبذر تبذيرا يعنى يا محمد صلعم بده خداوند
خویشرا آنچه حق اوست و بده درویشان و راه گذاران را حق ایشان را و پراکنده مساز مال خود را پراکنده ساختنی در کتاب تفسیر خلاصه
روایت شده که این آیه درباره فدک نازل شده و ایضا مجلسی از حضرت باقر ع روایت کرده که چون حضرت رسول از جنگ خیبر فارغ شد
خواست که کسیرا بر سر قلعههای فدک بفرستد پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود کیست که این رایت را بگیرد پس زبیر برخواست و گفت
من میگیرم حضرت فرمود که دور شو پس سعد برخواست بار همان جواب شنید پس حضرت رسول فرمود یا علی برخیز که حق تو است
پس حضرت علم را گرفت و روانه شد بسوی فدک و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس
قلعهها و شهرها و باغها و مزارع مخصوص حضرت رسول گردید و مسلمانان در آنها حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد حقتعالی ترا
امر میفرماید که بذی القربی بدهی حق او را حضرت فرمود قربای من کیست و حق ایشان چیست جبرئیل گفت قربای تو فاطمه است و حق او
جمیع فدک است پس حضرت رسول فاطمه را طلبید و فدک را باو داد و بروایت ابن شهرآشوب حضرت خود متوجه فتح قلاع فدک شد ایشان
بقلعه از قلعههای حصن خود متحصن شدند آنجناب ایشانرا طلبید و فرمود چه خواهید که اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلعههای شما را
بگشایم و اموال شما را متصرف شوم ایشان گفتند ما در آن قلعهها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ایشان است حضرت فرمود بلکه کلیدهای
آنها را خدا بمن داده است و در دست منست و کلیدها را آورد و بایشان نشان داد ایشان متهم کردند آن مردیرا که کلیدها را باو سپرده
بودند

بعد که او کلیدها را بحضرت داده و با او عتاب کردند اندر گوشه یاد کرد که کلیدهای قلعه را در سبدی گذاشته ام و سبد را در صندوقی غزوهٔ فدک
گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و در شهر قفل کرده ام و چون بآنخانه رفت ملاحظه کرد قفلها را بحال خود دید و کلیدها را
نیافت پس برگشت و گفت اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را محفوظ و مضبوط نموده بودم و چون او را ساحر میدانستم چند
آیه از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت
حضرت برگشتند و گفتند که ای تو کلیدها را از کجا آوردی گفت آن کسی که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد پس در قلعه را گشودند و بخدمت
حضرت آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و بایشان واگذاشت و هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود
پس این آیه نازل شد که وآت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث او است
از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند فاطمه
عرض کرد یا رسول الله اختیار آن بدست تو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان
اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه فرمود فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را از فدک بر میداشت
و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد و بروایت اختصاص ام ایمن گفت من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و عرض
کرد یا رسول الله برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی
برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من ببال خود مملکت فدک را خط کشید حدود شرا معین نمود و مرا امر کرد که
تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را تسلیم فاطمه کرد و علی بن ابیطالب را گواه گرفت و در تصرف فاطمه بود تا وقتیکه پیغمبر از دنیا رفت
بروایت کشکول ائمه از حضرت صادق ع است که چون ابوبکر والی شد عمر باو گفت که تمام مردمان بندگان دنیا اند و بغیر از دنیا
خواهشی بچیز دیگر ندارند پس تو خمس و غنیمت و فدک را از علی و اهل بیتش منع کن که شیعیان او چون این را ببینند ترک علی خواهند کرد
و بنزد تو خواهند آمد ابوبکر این را قبول نموده از او منع کرد و بعد ابوبکر گفت منادی ندا کند که هر که حقی بر رسول خدا دارد بیاید و از او
بگیرد جابر بن عبدالله و جریر بن عبدالله بجلی آمدند و حقی ادعا نمودند و گرفتند حضرت امیر بفاطمه فرمود که برو بنزد ابوبکر و فدک را
بیاد او بیاور چون فاطمه نزد ابوبکر آمد و فدک و خمس و غنیمت را طلب کرد ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا شاهد بیاور آنحضرت



فرمود که در این خصوص خدا آیه در قرآن بر پیغمبر فرستاد در آنجا فرمود که از ایمن و اولاد من بد بهند و آن آیه اینست که وآت ذا القربی
حقه من و اولاد من اقرب تمام حرومیم با آنحضرت وفدک را بمن و اولاد من بخشید و چون جبرئیل بر او خواند والمسکین وابن السبیل
رسول خدا پرسید که حق مسکین وابن السبیل را خدا این آیه را فرستاد که واعلموا انما غنمتم من شیئ فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل یعنی هرچیزی که بغنیمت کرفتید پنج یک آن از برای خدا و رسول و ذوی القربی
و ایتام و مساکین وابن السبیل است یعنی خمس را پنج قسم نمود ونیز فرمود که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله
وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء و آنچه از برای
خداست از برای رسول الله است و آنچه برای رسول است برای ذوی القربی است و ماییم ذوی القربی که خدا بپیغمبر فرمود قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون ابوبکر این سخنان را شنید رو بجانب عمر کرد کفت چه میکوئی عمر کفت
اینها هر رسول خدا شاهد بیاور بر آنچه ادعا مینمائی فاطمه فرمود شما تصدیق جابر و جریر نمودید و از ایشان شاهد نطلبیدید و
شاهد من در کتاب خداست عمر کفت جابر و جریر امر سهلی را خواهش نمودند و تو ادعا امر عظیمی مینمائی که باید بسبب آن تمام مهاجر
و انصار مرتد شوند پس فرستاد و علی ع و حسنین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید تمام آنها آمدند نزد ابوبکر و بر صدق فاطمه
شهادت دادند عمر کفت علی شوهر اوست و حسنین فرزندان اویند و ام ایمن خادمه اوست و اسماء بنت عمیس حبالة زن
جعفر بن ابیطالب بوده است برای بنی هاشم شهادت میدهد و فدک را بفاطمه نداد پس حضرت صادق فرمود که هر ظلمی که در
اسلام عادت شده میشود و هر خونی بحرام ریخته شده و هر امر ناشایسته که اتفاق افتد کناه آن بر آن دو نفر و تابعان ایشان است
تا روز قیامت بلکه خود عمر ملعون نامه بمعویه نوشت که ای معویه بنو هاشم در مدینه بلفتی که چکونه فاطمه را از حق خود منع نمودم بلکه بدر
خانه فاطمه رفتم که علی را بیاورم بیرون بجهة بیعت با ابابکر پس فاطمه آمد و در پشت در ایستاد و کفت ایها الضالون المکذبون
ماذا تقولون وای شیئ تریدون ای کروه کمراه چه میکوئید و چه اراده دارید پس من کفتم ای فاطمه چه باعث شده پسر
عم تو را که در پس حجاب نشسته و تو را مامور بجواب نمود کفت طغیان تو ای شقی منشاء این شده کفتم دعی عنک الاباطیل
واساطیر النساء وقولی لعلی یخرج و اکذار از خود این حرفهای باطل و فهمهای زنانه را و بکو بعلی که بیرون بیاید



فاطمه کفت

فاطمه گفت ای عمر مرا از لشکر شیطان میترسانی و حال آنکه لشکر شیطان ضعیف میباشند پس من گفتم اگر بیرون نیاید هیزم خشک بسیار میآورم غزوه مدلل
و این خانه را و هر که در خانه هست میسوزانم پس تازیانه قنفذ را گرفتم و بخالد و مروان گفتم هیزم بیاورید پس فاطمه دست عمر را بدر گذاشت
که نگذارم در را بگشایم پس تازیانه را بر دست او زدم بقسمیکه ناله فاطمه بلند شد پس لگدی بر در زدم و فاطمه ان در را بمنزله سپر
خود قرار داده بود پس صدمه لگد بواسطه در بشکم او رسید پس فریادی بر آورد که گمان کردم مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه یا رسول الله
هکذا یفعل بحبیبتک و ابنتک ای پدر با این نحو سلوک میکنند بحبیبه تو و دختر تو یا فضه الیک فخذینی فقد والله
قتل ما فی احشائی من حمل ای فضه مرا بگیر بخدا قسم که کشته شد طفلی که در رحم من بود پس من داخل شدم و چنان سیلی بر صورت
فاطمه زدم که گوشواره اش گسیخت و بر روی زمین افتاد پس نوشت که اولئک فاطلب یا معویه ثارهم بنصل سیوف
الهند والاصل السمر طلب ثار ای معویه خون ابا و اجداد تو را بشمشیرهای هندی و نیزه‌ها لکن یزید بوصیت عمر عمل کرد
ال پیغمبر را شهید کرد ذکر آن او را در مجلس نامحرم حاضر نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ی و یم غزوه موته است**
قال الله تعالی فی سورة الاحزاب من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی از مؤمنین مردانند که راست گفتند ان
چیزی را که عهد بستند با خدا بر آن چیز از ثبات بر قتال و مقاتله برای رضای ملک متعال فمنهم من قضی نحبه پس بعضی
از ایشان کسی هست که وفا کرد نذر خود را و جنگ کرد تا شهید شد و اصل نحب بمعنی موت است و نذر را نحب میگویند جهت آنکه مانند
موت لازم است در رقبه هر انسانی و منهم من ینتظر و بعضی دیگر از ایشان کسی است که انتظار شهادت میکشد و ما بدلوا تبدیلا
و تغییر ندادند عهد را تغییر دادنی و این آیه در شان حضرت امیر و عبیده ابن حارث و حمزه و جعفر نازل شد در آثار احمدی نقل است
که رسول خدا شش نامه بشش پادشاه نوشت ۱ بنجاشی پادشاه حبشه ۲ بکسری شهریار مدائن ۳ بمقوقس حاکم اسکندریه ۴
بحارث والی دمشق ۵ بپادشاه یمامه ۶ بهرقل پادشاه روم و حامل نامه هرقل دحیه کلبی بود دحیه نامه را گرفت متوجه روم شد
چون به بصرای شام رسید حاکم بصری بحمص رفته بود پس دحیه متوجه حمص شد تا او را واسطه سازد و نامه را بهرقل برساند اتفاقا
در آن ایام هرقل به بیت المقدس رفته بود بجهت آنکه نذر کرده بود که هرگاه رومیان بر فارسیان غالب شوند با پای برهنه بزیارت
بیت المقدس رود و چون غالب شدند بجهت وفای عهد بساطها انداختند و ریاحین ریختند و مشک و گلاب بکار بردند



تا بزحمت به بیت المقدس رسید چون به بیت المقدس رسید در انجا بر تخت سلطنت نشست پس شبی هرقل خواب عجیبی دید
و اشفته حال بیدار شد بروایت مجلسی علما از او پرسیدند سبب اندوه تو چیست گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان
ظاهر شد علما گفتند بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را
بکشند در این سخن بودند که ناگاه حاکم بصری دحیه کلبی را نزد هرقل آورد و نامه حضرت را باو داد و بروایت مجلسی اسم رافع معلوم نیست
و گفت ای پادشاه این مرد یست عرب و از عرب و بخبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده ترجمان سئول کرد اندرد
گفت در میان ما مردی ظاهر شد و دعوی پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و گروهی مخالفت او میکنند و در میان
ایشان جدال است هرقل گفت اینرا برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده هرقل گفت اینست خواب من ظاهر شد
پس به سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص کن شاید مردی را بیابی که از خویشان این مرد که دعوی پیغمبری
میکند داشته باشد پس تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده نزد هرقل برد پس هرقل پرسید که اینمرد که دعوی پیغمبری میکند نسبت
او در میان شما چگونه است ابوسفیان گفت نسبت بزرگی دارد و از همه اعراب نجیب تر است گفت ایا دیگری پیش از او
دعوی کرده بود در میان شما گفت نه گفت ایا در پدران او پادشاهی بوده گفت نه گفت ایا اشراف قوم پیروی او میکنند یا ضعیفان
ایشان گفت بلکه ضعیفان ایشان پرسید ایا روز بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفت بلکه زیاده میشوند گفت
ایا کسیکه داخل دین شد بعد از دخول پشیمان میشود گفت نه گفت ایا پیشتر او را متهم بدروغ میدانستید پیش از انکه
این دعوی را بکند گفت نه گفت هرگز از او مکری دیدید گفت نه و ما با او عهد بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانم که
در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه پرسید تا حال با او جنگی کرده اید گفت بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفت جنگ میان
ما و او بنوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفت میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را
با او شریک مکنید و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس
هرقل گفت اگر انچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد اینجا را که من ایستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد
و الا گمان نداشتم که در میان شما ظاهر شود پس بروایت مجلسی حضرت رسول حارث بن عمیر ازدی را با نامه دیگر بنزد پادشاه بصری

و فرستاد چون

غزوهٔ موته فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید پرسید بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی صلعم
گفت آری ایلچی آنملعون گفت او را ببستند و گردنش را زدند چون خبر بحضرت رسید محزون شد و لشکر آرایی ترتیب داد و اول زید بن
حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شود عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود
مسلمانان کسی را اختیار کنند یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر دین این محمد راستست و این پیغمبر است میباید این امرا همه در جنگ
کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد
اگر صد کس را نام میبرد همه کشته میشدند پس بروایت شیخ طبرسی لشکر از مدینه روانه شدند و چون بمعان رسیدند
خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در کارزار خود آمده با صد هزار نفر لشکر روم و صد هزار نفر از قبایل عرب پس
مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند مینویسیم خدمت حضرت و صبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه میفرماید بعمل
میآوریم عبدالله رواحه گفت ما هرگز با دشمن به بسیاری لشکر جنگ نکرده‌ایم بلکه همیشه بقوت دین حق که خدا بما کرامت
کرده است جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر روانه شدند و در قریه از قرای
بلقا که از اشراف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد
و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نیزه‌های ایشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر گرفت و در آن وقت
چهل و یکسال از عمر جعفر گذشته بود و جنگ کرد تا شهید شد پس علم را عبدالله گرفت و کشته شد پس خالد بن ولید علم را گرفت
و اندک جنگ کرد و گریخت و عبدالرحمن بن سمره فرستاد که پیغمبر را خبردار کند چون عبدالرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود باش
تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا او را رحمت کند پس جعفر گرفت و کشته شد خدا رحمت کند او را پس
عبدالله رواحه گرفت و کشته شد خدا او را رحمت کند پس اصحاب گریستند حضرت فرمود علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان
گریختند و بروایت جابر چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان
مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل مینمود تا آنکه گفت زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را
جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد و جنگ بسیاری کرد در حالتیکه بر اسب اشقری سوار بود چون جراحت



بسیار یافت از اسب فرود آمد و بپیاده جنگ کرد پس ملعونی ضربتی بر دست جعفر زد که از بدنش جدا شد جعفر علم را بدست دیگر گرفت پس
ضربت دیگر بر دست جعفر رسید که جدا شد پس جعفر علم را بسینه گرفت پس ملعونی جعفر را شهید کرد پس چنانکه جعفر بر روی زمین
افتاد بروایت تفسیر خلاصه جعفر رو را بمدینه کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و بروایت کاشف از هیبت و سطوت
جعفر جرأت نمیکردند که نزدیک روند و سرش را از بدن جدا کنند پس جمیع لشکر حمله کردند که جعفر را بنیزه از روی زمین بردارند
رسول خدا روی مبارک را باسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مگردان پس در انحال خدا دو بال بجعفر بخشید تا از سر نیزه‌های کافران
پرواز کرد و بروضه رضوان شتافت و باین سبب او را ذو الجناحین گفتند رسول خدا نتوانست ببیند که کفار جعفر را بر سر
نیزه‌ها کنند پس آیا چه حال داشت مظلوم کربلا روز عاشورا وقتیکه آمد بر سر نعش عباس دید برادرش میان خاک و خون افتاده
فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی حال پشتم شکست و چاره‌ام قلیل شد ای برادر شکسته بکشتن تو پشت سبط
پیغمبر را و قطع نمودند بسبب بریدن دستهای تو دستهای برادرت را پس بروایت منتخب انقدر گریست که بیهوش شد بروایت
مخزن محمد بن انس پهلوی امام ایستاده بود چون امام بر سر نعش عباس رفت و صدای گریه امام را شنید پیاده رو بقتلگاه
نهاد چون بانجا رسید دید عباس میان خاک و خون افتاده پس خود را بر روی نعش آن مظلوم انداخت و گریه میکرد ناگاه
جمعی از سواران و پیاده که آنجا بودند یکبار بر او حمله کردند و بنیزه‌ها شروع کردند اعضای او را از نیزه ریزه کردند بروایت جامع الاصول
عبدالله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم نود و اند جراحت بر بدن
جعفر بود و همه در پیش روی او بود زیرا که پشت نگردانیده بود از دشمن اگر بر بدن جعفر نود جراحت بود اما
بر سینه مظلوم کربلا بروایت مجلسی چهار هزار زخم بود و بروایت دیگر هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم بود بروایت برقی
بعد از شهادت جعفر رسول خدا بمنزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد و عبدالله و عون و محمد فرزندان جعفر را طلبید و دست
بر سر ایشان میکشید اسماء عرض کرد یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا یتیمند حضرت گریست و فرمود
بلی امروز جعفر شهید شد و پیش از شهید شدن دستهایش را جدا کردند و خدا بعوض آن دستها دو بال از زمرد سبز
و بروایتی از یاقوت سرخ باو داده که اکنون در بهشت با ملائکه پرواز میکند و طیران مینماید بلی شیعه نوازش طفل

یتیم

یتیم ممدوح است و ثواب بسیار دارد اما در کربلا بنی امیه بعوض نوازش طفلهای یتیم امام حسین را میزدند و بروایت مجلسی چون لشکر غزوه موته
موته بر گشتند رسول خدا با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند
و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل الله و بروایت ابن ابی الحدید لشکر موته چون در خانهای خود را میکوبیدند
اهل ایشان در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید الا لعنة الله علی القوم الظالمین شهاب سیم

در غزوه سلاسل

بسم الله الرحمن الرحیم والعادیات ضبحا قسم باسپان رونده غازیان که بوقت دویدن
نفس زنند نفس زدنی با آواز نه صهیل بود فالموریات قدحا پس قسم بیرون آورندگان آتش از سنگ از سمهای خود
یعنی اسپانیکه سم بر سنگ زنند و از آن آتش جهد آتش زدنی فالمغیرات صبحا پس قسم باسپان غارت کننده در وقت
سفیده دم صبح مراد راکبان اسپانند که غارت کننده اموال اعدایند پس چون بسبب غارت کردن دشمن اسپانند پس گویا که
انها غارت کنانند و غارت بمعنی سرعت سیر آمده یعنی قسم باسپان شتاب کننده در رفتار بوقت غارت کردن فاثرن
به نقعا پس برانگیختند بوقت سفیده دم صبح غباری فوسطن به جمعا پس میان در آمدند بوقت سفیده صبح گروهی از دشمن
دین جواب قسم ان الانسان لربه لکنود بدرستیکه انسان یعنی مطلق کفار مر پروردگار خود را ناسپاس شان نزول آیه فرات بن
ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده که روزی اکابر صحابه بر در رسول خدا جمع بودند بغیر از علی بن ابیطالب ناگاه اعرابی بخدمت حضرت
آمد و گفت یا رسول الله من مردیم از قبیله بنی الجیم و قبیله خثعم جمع شده اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد
از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که بر نگردند تا بمدینه آیند و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت
از شنیدن این خبر محزون شد و فرمود ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود کیست که برود
و کفایت شر ایشانرا از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخواست و بار دیگر
فرمود که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت ضامن او میشوم باز کسی جواب نگفت پس در انوقت حضرت امیر ع رسید
و چون حضرت رسول را اندوهناک دید پیش آمد و عرض کرد یا حبیب خدا چیست سبب اندوه شما حضرت فرمودند این اعرابی
چنین خبری آورده که من ضامن شدم برای کسیکه متوجه رفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت کسی جواب نگفت



حضرت امیر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود یا علی بنای اینها خشتی از طلا
و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده‌اند و سنگریزه هر قصری مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و تلهایش
از کافور است در صحن هر قصری نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاریست و مخلوط است هر یک
بانواع درختان از در و مرجان بر دو طرف نهرها خیمها است از مروارید سفید که در اینها درزی و وصله نیست و خدا اینها را
از یکمروارید آفریده است و بیرون خیمها اندرون اینها ظاهر و نمایان است و در هر خیمه تختی است مرصع بیاقوت سرخ پایهایش
از زبرجد سبز و بر هر تخت حوریه نشسته که هفتاد حله زرد پوشیده از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست
و حلها نمایان است چنانکه شعله از میان آینه نمایان باشد و هر حوریه هفتاد گیسو دارد و هر گیسو را بدست یک کنیزی است
و هر کنیزی یک مجمره در دست دارد که آن گیسو را در آن مجمره خوشبو میکند و آن مجمره بقدرت خالق بشر بی آتش و شرر از آن
بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل آنرا نبوییده پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من مردم
حضرت فرمود که یا علی این سعادتها از برای تو است و مخصوص بتو است و تو برای اینها آفریده شده روایت قطب راوندی و سایر
محدثان دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا محمد
و علی علیهما السلام را بقتل رسانند پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشانرا برای حضرت نقل کرد و از جانب خدا حضرت را مامور کرد اینکه
ابو بکر را با چهار هزار سوار بجنگ ایشان فرستد پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که جبرئیل خبر داده است مرا که دوازده هزار نفر
برای قتل من و برادرم علی جمع شده‌اند و جبرئیل مرا امر کرده است که ابو بکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس ابو بکر
طلبید و او را برایشان امیر کرد و فرمود ای ابو بکر چون ایشانرا ملاقات نمائی اسلام را برایشان عرض کن اگر قبول نکنند
مردان جنگی ایشانرا بکش و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کن و مالهای ایشانرا غارت کن پس ابو بکر با لشکر روانه شد
چون نزدیک ایشان رسید دویست نفر از آن کافران با اسلحه تمام بنزد ایشان آمدند و گفتند کیستید و از کجا آمده‌اید
امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر از میان لشکر بیرون آمد و گفت من از صحابه حضرت
رسولم گفتند برای چکار گفت رسول خدا امر کرده که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید فبها و الا با شما جنگ کنم گفتند
بلات و عزی

غزوه ذات السلاسل

بلات و عزی سوگند که اگر بجهة خویشی که با تو داریم نبود ترا با جمیع لشکرت میکشتیم برگرد که ما را با شما کاری نیست و ما محمد ص
و برادرش علی ع را میخواهیم که بکشیم پس ابوبکر گریخت و لشکر همه برگشتند چون بخدمت حضرت رسول ص آمدند فرمود
ای ابوبکر مخالفت من کردی و عاصی شدی پس حضرت عمر را فرستاد و فرمود برو بنام خدا و چنان کن که برادرت ابوبکر
کرد زیرا که او معصیت خدا کرد پس عمر روانه شد و چون نزدیک رسید تیر رسید و گریخت چون بخدمت حضرت آمد حضرت
فرمود العجب قبح باد روی تو که نافرمانی خدای رحمن کردی پس بروایتی عمرو عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ
بر مکر است شاید بمکر خود من بر ایشان غالب شوم و او رفت و شکست یافته مراجعت کرد پس رسول خدا حضرت امیر را طلبید و علم
برای او بست و حضرت امیر ع عصابه داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را میبست پس حضرت امیر نزد فاطمه
رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه عرض کرد یا علی مگر پدر بزرگوارم ترا بکجا میفرستد حضرت فرمود بوادی النمل میفرستد پس
فاطمه گریست و صدای گریه اش بلند شد زیرا که میترسید که شوهرش در آن جنگ کشته شود حق داشت فاطمه زهرا را
مرگ شوهر دیدن مشکل است پس با چه قدر گریه کرد فاطمه عروس قاسم روز عاشورا وقتیکه قاسم کفن بگردن روانه
میدان شد و میدانست که هر یک از شهدا که بمیدان روند بنی امیه آنها را پاره پاره میکنند این بود که دامن قاسم را
گرفت و گفت چه در نظر داری فرمود بجنگ دشمنان میروم و عروسی ما بقیامت افتاد پس حضرت امیر با لشکر روانه شد
و حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و بروایتی بر استر بود و در دست نیزه
خطی داشت پس رسول خدا دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق علی رعایت کن
و او را یاری ده بر دشمنان پس حضرت امیر ع از راه عراق متوجه راه شد و چون بنزدیک شب رسید که در یکفرسخی مدینه است
شب شد و راه را گم کردند پس حضرت امیر دعائی خواند و حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان بر سنگها ساییده میشد آتشها
افروخته میشد که راه را پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی سوره و العادیات را بر پیغمبر فرستاد و چون صبح طالع شد حضرت امیر ع
اذان گفت چون کافران صدای اذان را شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد میکند چون صدای اشهد
ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند این شبان از اصحاب محمد کذاب است
این یکمرتبه بود که امیر ع اذان گفت



وصدای حضرت بگوش مردم رسید مرتبه دیگر صبح نوزدهم ماه رمضان بربام مسجد کوفه برآمده دستها را بر گوش گذاشت واذان
گفت وچون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای حضرت را میشنیدند قطام بنزد ابن ملجم آمد وگفت برخیز ووقت
ازدست میرود   در غزوه ذات السلاسل چون حضرت اذان گفت ومشغول نماز شد وبعد از آن بر دشمن
غالب شد وفتح کرد اما صبح روز نوزدهم ماه رمضان چون اذان گفت ومشغول نماز شد ابن ملجم ضربتی بر فرقش زد که
تا ابروانش شکافت پس چون مشرکان حضرت را دیدند گفتند ای دشمنیکه شما میخواستید آمده اینک محمد است پس جوانی
از لشکر بیرون آمد وندا کرد که ای صاحب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنیم پس حضرت
امیر در برابر آمد فرمود مبارزت بغرایت بشنیده تو نیز ساحر کذاب محمد ص رسول خدا است آنکافر گفت تو کیستی
فرمود منم علی بن ابیطالب ع پس آنملعون رجزی خواند وبر حضرت حمله کرد حضرت او را بجهنم فرستاد پس برادر آنکافر آمد حضرت
او را ببرادرش رسانید پس حارث بن مکیده ایرانی آمد واو با پانصد سوار برابر حضرت آمد او را بدو نیم کرد پس بر ایشان حمله
کرد وصد وبیست نفر از ایشان را کشت   دو علی نام در جنگ بیکحمله صد وبیست و نفر را کشتند اول علی در غزوه ذات السلاسل
هم علی اکبر روز عاشورا اگر امیر المؤمنین تشنه نبود اما علی اکبر از شدت تشنگی میگفت العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی
پس حضرت زنان واطفال ایشان را اسیر کرد وبقیه مردان ایشان را بزنجیرها وریسمانها بست وباین سبب این جنگ را ذات السلاسل
نامیدند   غزوات بسیار از حیدر کرار اتفاق افتاد در هیچ غزوه اسیری از کفار را بزنجیر نبستند مگر در این غزوه
که اشرار وشجاع در میان کفار بسیار بودند ایشان را بستند که مبادا اذیتی بمسلمانان برسانند پس گویا در بستن
ناچار بودند اما شنیده ام اسیر یکنفر وبیمار ودشمن صد وبیست هزار غل در گردنش گذارند وبازویش را بریسمان ببندند
نه والله مگر بنی امیه در کربلا که غل بگردن امام بیمار گذاردند قاعده اینست که کسی را که غل میکنند که اراده فرار داشته باشد
امام هم بیمار بود وهم عمه هایش اسیر وخواهرانش دستگیر فرزندش امام محمد باقر گرفتار با وجود اینها ایشان را بیک ریسمان
بسته بودند پس امیر المؤمنین ع بجانب مدینه روانه شد ورسول خدا با جمیع اصحاب بجهة استقبال بیرون آمدند ودر یکفرسخی
مدینه رسول خدا با امیر المؤمنین ع رسید وچون او را صحیح وسالم دید بردامن خود غبار از صورت علی پاک میکرد وگریه میکرد
شیعه

امیرالمؤمنین ع زخمی نداشت و صحیح و سالم بود رسول خدا گریه کرد پس آیا چه بود احوال امام حسین وقتیکه بر سر نعش علی اکبر
آمد دید بدنش پاره پاره و فرقش شکافته در میان خاک و خون افتاده الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب چهارم در غزوه
حنین است** قال الله تعالی فی سورة التوبة لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین یعنی بدرستیکه یاری کرد
خدای شما را ای مؤمنان در مواضع بسیار و در موضع روز حنین اذ اعجبتکم کثرتکم چون بشگفت آورد شما را بسیاری لشکر شما فلم
تغن عنکم شیئا پس دفع نکرد آن کثرت از شما چیزی را از صورت دشمن وضاقت علیکم الارض بما رحبت و تنگ شد
بر شما زمین با آن فراخی و گشادگی که داشت ثم ولیتم مدبرین پس بر دشمن پشت کردید و از حرب برگشتید در حالتیکه هزیمت کنندگان
بودید شما علی بن ابراهیم روایت کرده که سبب غزوه حنین آن بود که چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت
در جنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید لشکر بسیاری جمع کردند و بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بر خود رئیس
کردند و بیرون آمدند و اموال و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید خشعمی در میان ایشان بود و او
رئیس خشعم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس رسیدند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند
وادی اوطاس است گفت نیکو محلی است برای خویش و اسبان پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای
گریه اطفال بگوش من میاید گفتند مالک بن عوف با همه زنان و فرزندان و اموال ایشان را آورده که همه برای زن و فرزند و مال
خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانی است و از جنگ خبر ندارد پس گفت مالک بطلبید چون مالک حاضر شد
گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت با همه زنان و اطفال ایشان را آورده‌ام که همه از جنگ کنند گفت ای مالک بیضه خوب نکرده که بیضه
هوازن و جمعیت ایشان را در برابر لشکر آورده هرگز دیده لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد
خود و مردان جنگی ایشان را بجنگ بیاور اگر ظفر یابی انها را در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو
لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده و نصیحت او را قبول نکرد و چون خبر بحضرت رسید که قبیله هوازن در اوطاس
جمع شده لشکر عظیم بزرگی آراست و بدست امیر ع داد و با او دوازده هزار کس روانه شدند و بروایت شیخ مفید اکثر مسلمانان چنان
گمان میبردند که مغلوب نخواهد شد بسبب بسیاری لشکر و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده امروز ما مغلوب نخواهیم



وانملعون چشم زد لشکر را و حضرت رسول فرمود که بچشم زدند لشکر ما و یاوری که از ایشان بگرد در انروز بمسلمانان رسید ان بود و چون
خبر بمالک رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و غلافهای شمشیر خود را بشکند
و در میان درها و پشت درختها پنهان شوید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را درهم بشکنید
زیرا که محمد صلعم کسیرا ندیده است که آداب جنگ را بداند و چون حضرت نماز صبح را ادا نمود سوار شد و در وادی سراشیب شد
و آن وادی بود که سراشیب بسیار داشت پس لشکرهای هوازن بر مسلمانان حمله آوردند و همه گریختند مگر امیر المؤمنین ع و قلیلی
و آواز بلندی داشت
پس حضرت ندا کرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا هیچکس برنگشت و چون عباس مرد بلندی بود حضرت رسول
باو فرمود که بر این تل بالا رو و مهاجر و انصار را ندا کن که برگردند پس بالا رفت و باواز بلند ندا کرد که ای اصحاب محمد صلعم ای اصحاب سوره بقره و ای
اصحاب سوره شجره بکجا میروید رسول خدا اینجا است کسی اعتنا نکرد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لك الحمد
واليك المشتكى وانت المستعان   این بود دعای پیغمبر در غزوه حنین نظیر شکایت امام حسین روز عاشورا وقتیکه وارد
شریعه فرات شد و کفی آب بدوش که بیاشامد ملعونی تیری انداخت آمد بر لبهای مبارک حضرت و خون جاری کرد حضرت
سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد یا رب الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء [illegible]
میکنم از ظلم جماعتیکه خون مرا ریختند و مرا از خوردن آب منع کردند پس رسول خدا شمشیر از غلاف کشید در حالتیکه بر استر دلدل سوار
بود و بر کافران حمله میکرد و رجز میخواند که منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب فضل بن عباس گفت که چون پدرم عباس
در انروز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابو طالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آن
مردانگیها که در جنگ دیگر کرده است من گفتم ای پدر زبان خود را از برادرت کوتاه دار گفت مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش
صف زیرا که در میان لشکر مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است
نظر کن چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که میبینم گفتم برق شمشیر علی ع است که آتش در جان مشرکان افکنده و بیجان
معرکه قتال را بسیلاب تیغ بیدریغ خود بگودال زوال سفر میفرستد و آن حیدر کرار است که بصولت ذوالفقار آتشبار
بار نخوت از سرهای اشرار بیرون کرد چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدر کرار را دید گفت نیکوکار است و فرزند
نیکوکار است



نیکو کفاره است عم و خال او و فدای او که فضل کرد در آن روز حضرت امیر ع چهل نفر از شجاعان را افکند که هر یک را بدو نیم درست

غزوه حنین

کرد بعضی یعنی و دیگر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان را در یکنیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نصف بدن دیگر و ضربت
آنحضرت همیشه یک بود یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد که احتیاج بضربت دویم نبود و از جمله شجاعان جنگ حنین بروایت
شیخ مفید ملعونی بود که او را ابو جرول میگفتند پس حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر سر شتر او زد که شتر بسر افتاد و بعد از آن
ضربتی بر او زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جرول کشته شد کفار گریختند و مسلمانان از عقب ایشان تاختند و چون آفتاب بلند شد
حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن بردارید و هر که اسیری گرفته باشد او را نکشد و از جمله اسرا ابن الاکوع
بود عمر ملعون چون او را اسیر دید بمردی از انصار گفت که او را بکش انصاری فریب عمر را خورد و او را کشت چون خبر بحضرت
رسول ص رسید بسیار متألم شد و فرمود من گفتم که اسیران را مکشید رسول خدا راضی نبود که اسیر کفار کشته شود پس
وای بر بنی امیه که چون حسین را شهید کردند لشکر بخیمها رفتند بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جماعتی داخل خیمه سید سجاد
شدند شمر فریاد کرد اقتلوه علی فراشه یعنی این بیمار را بر روی فراشش بکشید شخصی گفت این طفل بیمار است و کشتن او
روا نیست چون شمر خواست امام بیمار را شهید کند زینب خاتون برخواست و خود را بر روی آن علیل انداخت
و فرمود این بیمار کشته نمیشود تا من کشته نشوم پس آن ولد الزنا چون اینجا آرامش [illegible] منع از سر قتل امام بیمار در گذشت
آه آه حکیم بلی او حرتبه زینب حمایت که حجت خدا را از کشته شدن نجات داد اول در کربلا وقت غارت خیمها دویم در
مجلس ابن زیاد وقتیکه آن کافر عرض کرد یا علی آیا جرأت جواب مرا داری که بمن گوئی پس رو را بجلاد کرد و گفت ببرید او را
گردن بزنید زینب خاتون برخواست و امام را در بغل گرفت و فرمود یا ابن زیاد ترا کفایت نکرد آنخونهائیکه از ما ریختی پس جلاد
داخل مجلس شد و بازوی امام را گرفت پس آن مخدره دست در گردن امام در آورد و فرمود بخدا قسم دست از او برنخواهم داشت و اگر
او را میکشی مرا نیز با او بکش پس بروایت ارشاد ابن زیاد رو بحاضران کرد و گفت عجبا للرحم او را واگذارید بحال خود بروایت
حضرت صادق در جنگ حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر از سایر اموال که علم آنها را
خدا میداند و بروایت شیخ طبرسی از جمله اسرا دختر حلیمه دایه حضرت رسول بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند



عرض کرد من خواهر تو دختر حلیمه‌ام که مرا اسیر کرده‌اند پس حضرت ردای مبارک خود را برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود
نشانید و با او سخن بسیار گفت و او درباره اسیران شفاعت کرد حضرت فرمود من نصیب خود را و فرزندان عبدالمطلب را
بتو بخشیدم   این بود رفتار پیغمبر با دختر حلیمه اما رفتار بنی امیه در کربلا وقتیکه امام را شهید کردند بروایت بحار شمر گفت
ای لشکر داخل خیمه‌ها شوید و دختران پیغمبر را برهنه کنید پس آن بی‌شرمان داخل خیمه‌ها شدند و آنچه بود بردند پس گوش ام کلثوم را
بجهت گوشواره دریدند انصاف بر دنیای بی‌اعتبار که کار اهل بیت بجائی رسید که زنان خود عمر سعد آمدند و گریه و زاری کردند بحدیکه آن سنگدل
برایشان ترحم کرد و فرمود العیر بگو بلشکر که اسباب ما را که بغارت برده‌اند باینها پس بدهند تا خود را از نامحرمان بپوشانند ابن سعد
فریاد کرد که هر کس از اسباب ایشان برده بیاورد و ابو حمید بن مسلم گوید که بخدا قسم که کسی چیزی از آنها نیاورد و زنان انتظار میکشیدند
که اسباب ایشان را بیاورند که یکمرتبه بروایت ملهوف خیمه‌های ایشان را آتش زدند پس اهل بیت بی‌چادر و معجر با پای برهنه
از خیمه‌ها بیرون دویدند در مناقب مرتضوی منقولست که رسول خدا بعد از جنگ حنین حضرت امیر را با صد و پنجاه سوار جهت تخریب
بتخانه قبیله طی فرستاد و حضرت آن بتخانه را ویران ساخت و عدی پسر حاتم از خوف شمشیر علی ع بشام گریخت
و خواهرش با اموال بسیار بدست حضرت افتاد پس چون امیر ع بقسمت غنایم پرداخت دختر حاتم را داخل سبایا نکرده
و همراه خود بمدینه آورد و چون دختر حاتم خدمت حضرت رسول رسید بروایت آثار احمدی گفت یا رسول الله هلک الوالد
و غاب الوافد منت بر من نه تا خدا بر تو منت گذارد رسول خدا فرمود وافد کیست گفت برادرم عدی پس آنحضرت از گفتار
دختر حاتم تبسم نمود بعد از چند روز جماعتی از قبیله حاتم برسم تجارت بمدینه آمدند خدمت حضرت رسول رسیدند آن بزرگوار
فرمود وقت مراجعت خود بمن آئید که بشما کار دارم بعد از چند روز آمدند که اگر اذن دهی میخواهیم بوطن خود مراجعت کنیم
پس حضرت دختر حاتم را طلبید و خلعتی باو مرحمت فرمود و اسباب سفرش را مهیا کرد بعزت بهمراهی آن جماعت بسوی قبیله
خود فرستاد   این بود رفتار حضرت نسبت بدختر حاتم بزرگ قوم بود اما رفتار بنی امیه نسبت بدختران پیغمبر ایشان را
بی‌چادر و معجر در شهرها گردانیدند پس چون دختر حاتم چند منزل از مدینه دور شد بجانب شام روانه گردید تا التفات پیغمبر را برادر
خود بگوید و چون بشام رسید و کیفیت را نقل کرد عدی برخواسته بتعجیل بمدینه آمد چون خدمت رسول خدا رسید پای آنحضرت را
بوسید



بو رسید و خواست که بر زمین نشیند حضرت از روی الشفقات ردای خود را برداشت و بر روی زمین پهن کرد و فرمود بر روی غزوه حنین
ردای من بنشین پس دفعةً عدی مسلمان شد   این بود رفتار رسول خدا نسبت بعدی که پسر حاتم بود اما رفتار بنی امیه نسبت
با امام زین العابدین چون حضرت را بآن احوال دید گفت جلاد بیا کمک این جوان را بزن الا لعنة الله علی القوم الظالمین شهاب

پنجم در غزوه طایف است قال الله تعالی فی سورة البرائة یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
ومأواهم جهنم وبئس المصیر ای پیغمبر برگزیده و بلند مرتبه جهاد کن با کفار بشمشیر و با منافقان بالزام حجت و اقامه بر عذاب ایشان
و درشت باش بر ایشان و روی ترش مکن در جهاد و محابا مکن با ایشان و مأوای ایشان همه بدوزخ است و بد بازگشتنی است دوزخ
شیخ طبرسی روایت کرده که چون حق تعالی جمعیت کفار را در حنین متفرق کرد آنانکه بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب
و هر که تابع ایشان شد باوطاس رفتند و مالک بن عوف و قبیله ثقیف بطایف رفتند و در قلعه طایف متحصن شدند پس
حضرت رسول ابو عامر را به اتفاق ابو موسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف
اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد با ابو موسی گفته که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار
و جنگ کن پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و ابو سفیان به نزد ثقیف با او کردند و او گریخت و بخدمت رسول خدا
آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که یاری ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید و باین سبب من گریختم حضرت متوجه جواب او
نشد و خود با لشکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت
امیر را با گروهی فرستاد که هر چه بیابند پامال کنند و هر شیء را که بیابند پامال کنند چون حضرت امیر ع روانه شد لشکر گرانی از قبیله
خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود بیکدیگر رسیدند پس مجعی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از
لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر ع فرمود کیست که برود و متعرض مبارزت او شود هیچکس جواب نگفت چون
حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزت او نمیکند خود برخاست که بجنگ برود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب بود پیش آمد
و گفت یا علی من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و کفایت شر او میکنم عرض کرد که نه من میروم [حضرت فرمود] فدا گردم کشته
شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب با قبایله و حضرت نزدیک او رسید بیک ضربت او را بجهنم واصل کرد و لشکر او را گریزانید



و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت رسول مشغول محاصره اهل طایف بود
پس آن حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بگفتاری رفت و راز بسیار با آنحضرت گفت پس عمر بن
الخطاب پیش رفت و گفت یا علی راز میگوئی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت پس عمر
از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد داخل نشدیم و برگشتیم حضرت
از عقب او صدا زد که من نگفتم که در آن سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف شخصی که او را نافع میگفتند
بیرون آمد و حضرت رسول امیر(ع) را بجنگ او فرستاد و حضرت رفت و نافع را کشت و مشرکان گریختند و از کشتن نافع اهل طایف
ترسیدند و جمعی از ایشان از قلعه بیرون آمدند و مسلمان شدند و بروایتی حضرت رسول اهل طایف را سی شب محاصره کرد و بروایت
طبرسی حضرت رسول در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورت کرد سلمان گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم
که منجنیق نصب کنید بر قلعه ایشان پس حضرت رسول امر فرمود که منجنیق ساختند و دو دبّابه بر آن نصب کردند پس اهل قلعه آتشی
انداختند و دو دبّابه را سوختند حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبدالله ثقفی
گفت از برای خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمود وامیگذارم از برای خدا و رحم پس رسولان اهل طایف بخدمت
حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا قسم یا نماز را برپا میدارید و زکوة را میدهید و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله
جان منست که بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس همه اصحاب گردن کشیدند برای این فضیلت پس حضرت
دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود اینست آنکه گفتم پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز برای کسی مثل آنکه امروز برای
علی دیدیم پس حضرت رسول فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان میافکنم تیر خدا را گفتند
یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود علی بن ابیطالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم از جانب راست
او جبرئیل میرفت و میکائیل از جانب چپ و ملکی از پیش روی او و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی مرا یاری میداد و
از جمله معجزات که از رسول خدا در طایف ظاهر شد این بود که دوازده هزار نفر لشکر که در خدمت حضرت رسول بغیر از غارت
تشنه بخدمت حضرت آمدند و استغاثه کردند که تن و جان ما فدای خدا و رسول بود اگر ما هلاک شویم کافران خوشحال
بشوند



میشوند حضرت قدح آبی طلبید وانگشت خود را دران نهاد فادر عالم چشمه آبی از انگشتان قمر شکاف حضرت جاری ساخت طایف عزه
و مانند جوشیدن اب از چشمه ازان میجوشید وهمه لشکر ازان سیراب شدند و مشکها وسایر ظرفها را پر ساختند
اگر در طایف رسولخدا اصحاب را سیراب کرد اما ظهر روز عاشورا در کربلا چون حضرت عباس صدای العطش العطش اطفال را
شنید بروایت منتخب علم را برداشت و نزد برادر آمد و عرض کرد ای برادر هل من رخصة امام گریست بنحویکه محاسنش از اشک تر
شد پس فرمود برادر تو علمدار لشکر منی فاذا انت غدوت فوال جمعنا الی الشتات وعمادتنا الی الخراب برفتن
تو لشکر ما از هم متفرق میشود و خانهای ما خراب میشود عباس عرض کرد فداك روح اخیك یا اخی جانم فدای تو باد
سینه ام از زندگانی دنیا تنگ شده حضرت فرمود حال که عازم جهاد شده قلیل آبی ازین اشرار بجهة اطفال طلب نما پس
عباس آمد میان میدان و فرمود ای پسر سعد ای پسر شمر میفرماید برادران و اصحاب مرا کشتید اهل وعیال من هم تشنه اند شربت
آبی بایشان بنوشید پس لشکر بعضی ساکت شدند و بعضی گریستند و میگریستند شمر گفت یا عباس ببرادرت بگو اگر جمیع روی
زمین اب باشد و بتصرف ما باشد قطره بتو نمیدهیم تا انکه باطاعت یزید درائی عباس برگشت و کیفیت را عرض کرد پس امام مظلوم
انقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد که بیکمرتبه بانگ العطش از اطفال بلند شد پس عباس سوار شد و مشک را برداشت
و بجانب فرات روانه شد اشقیا صفیکه بر سر آب بودند مانع شدند و ملعونی فریاد کرد حولوا بینه وبین ماء الفرات
حایل شوید میان او و اب فرات و نگذارید اب بردارد پس بروایت منتخب چهار هزار خارجی دور عباس را گرفتند حضرت
فرمود یا قوم انتم کفرة ام مسلمون شما کافرید یا مسلمانید ایا جایز هست در دین شما که اب فرات را دیو و دد بیاشامند
و حسین و اهل بیتش از تشنگی در شرف هلاکت باشند اما تذکرون عطش یوم القیمة ایا تشنگی روز قیامت را
بیاد نمیاورید چون ان بیدینان این سخنها را شنیدند پانصد تیر انداز ان حضرت را تیر باران کردند پس عباس بر ایشان
حمله کرد و بروایتی چهار صد نفر را بدرک فرستاد و بهر عنوان داخل فرات شد و کفی از اب برداشت که بیاشامد
تشنگی امام و اهل بیت را بیاد آورد و اب را ریخت و فرمود لا والله لا اشربه واخی الحسین وعیاله واطفاله عطاش
لا کان ذلك ابدا بخدا قسم که اب نخورم و حال انکه برادرم و اطفالش تشنه باشند سه نفر در کربلا وارد شریعه



فرات شدند و آب نخوردند بلکه همه تشنه بیرون آمدند اول حضرت عباس بعد دویم علی اکبر که آمد که آب بجهة علی اصغر آورد
سیم ابی عبدالله وقتیکه وارد فرات شد کفی از آب برداشت که بیاشامد مردی از طایفه کلب تیری انداخت آن تیر آمد
و بر دهان مبارک حضرت بروایت دیگر حصین بن نمیر تیری انداخت آن تیر آمد و بر دهان مبارک حضرت نشست حضرت
تیر را کشید خون از آن جاری شد خون را گرفت و باسمان پاشید و فرمود یا رب الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی
و منعونی شرب الماء الا لعنة الله علی القوم الظالمین **برج هشتم در غزوه تبوک که در آن چهار شهادت است شهادت اول**

قال الله تعالی فی سورة البراءة یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
یعنی ای گروه گرویدگان چیست مر شما را که از برای کلمه اعلای دین چون گویند مر شما را که بجد تمام بیرون روید و در راه خدا
بجنبید و جنگ کنید و مایل شوید بسوی زمین یعنی از غایت کاهلی در آن که میافتید یکقدم بر ندارید ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة آیا راضی شدید بحیوة دنیا از زندگانی عقبی یعنی دنیا را بر عقبی میگزینید فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا
قلیل پس چیست برخورداری از زندگانی دنیا در طلب سرای آخرت مگر اندک محقر و هیچ عاقل بزرگتر را از دست نمیدهد برای
خود هرچه متاع دنیا فانی و معیوب است نعیم آخرت باقی و مرغوب شان نزول آیه در سال نهم هجرت رسول خدا عزیمت
غزوه تبوک نمود مردم کاهلی میکردند این آیه آمد علی بن ابراهیم روایت کرده که قافله در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و
فرشها و طعامها از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند
که بجنگ رسول خدا بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و لشکرهای او به بلقا رسیده اند
و هرقل بحمص رسیده پس حضرت رسول امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک از جمله بلاد بلقا
بود پس لشکر بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند پس حضرت خطبه خواندند و مردم را تحریص و ترغیب بجهاد نمود گروهی
از منافقان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت به جد بن قیس که یکی از منافقان بود فرمود که آیا نمیآئی با ما باین جنگ
که شاید اسیری از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا قسم که قوم من میدانند که من
خواهش زنان بسیار دارم و من میترسم که چون با تو بیرون آیم و بلشکر روم برسم و ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس

مرا بفتنه



غزوهٔ تبوک

مرا بفتنه مینداز و رخصت بده که در مدینه بمانم و بار رسول خدا در جنگ تبوک محوی بود که او را مضطرب میکنند بواسطهٔ بسیاری
خبرهائی که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت رسول فرمود که بشمار برای من این لشکر را چون مضطرب لشکر حضرت را شمردند
بیست و پنج هزار نفر بودند بغیر از غلامان و نوکران پس حضرت فرمود که مؤمنان این لشکر را بشمار گرفت بیست و پنج هزار مردند و حضرت
رسول صلعم حضرت امیر را در مدینه گذاشت پس منافقان سخن بیهوده میگفتند و از جمله گفتهای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول
علی ع را در مدینه نگذاشت مگر آنکه بودن او را شوم دانست چون خبر بحضرت امیر ع رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت
روانه شد و چون بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود یا علی من ترا در مدینه گذاشتم چرا آمدی عرض کرد منافقان میگویند که بجهة
شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود دروغ میگویند منافقان یا علی آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو و وزیر من
و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت امیر بسوی مدینه برگشت و از جمله کسانیکه در مدینه ماندند و بحضرت رسول ملحق شدند یکی ابو خیثمه
بود و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که میوهای آنرا داربست کرده بودند و نانش زیر داربستها آب
پاشیده بودند و آبها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال
مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که رسول خدا در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و سلاح بر خود درست
کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابو خیثمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر داربستهای خود با دو زوجه مقبول خود بعیش
مشغول بوده باشد والله این انصاف نیست پس بر ناقه سوار شد و روانه شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه
مدینه میاید از حضرت رسول پرسیدند که سوار کیست فرمود ابو خیثمه است چون آن حضرت حضرت رسید حضرت او را دعای خیر کرد
و ابوذر سه روز از حضرت پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود و در میان راه شترش ایستاد ابوذر شتر را گذاشت و جامهای
خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد و چون روز بلند شد مسلمانان دیدند که شخصی از دور میاید حضرت رسول فرمود این
اباذر است که میاید آبی باو برسانید که بسیار تشنه است چون آب باباذر رسیدند آشامید و خدمت حضرت آمد چون بخدمت
حضرت رسید مطهره از آب در دست داشت حضرت فرمود ای اباذر تو آب داشتی و تشنه بودی عرض کرد یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود



باخود گفتم که نمیباشم اینرا تا حبیب من رسول خدا ازان آب بیاشامد اباذر آب نخورد و جرعه‌ای برابر رسول خدا برساند اما

اخلاص اباذر کجا و اخلاص عباس کجا چون وارد شریعه فرات شد چون بسیار تشنه بود کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی

برادر و اهل بیت را بیاد آورد آبرا ریخت و بروایت منتخب فرمود والله ازین آب نخورم و حال آنکه برادرم و عیال و اطفال او تشنه

باشند پس مشک را از آب کرد و بدوش راست کشید و از فرات بیرون آمد پس لشکر ابن سعد او را تیرباران کردند و آنقدر تیر

بر بدنش زدند که گویا بر برادر بود بلی اگر اباذر آخر با این زحمت و مشقت آب را برسول خدا رساند و ناامید نشد اما در کربلا

هر قدر عباس سعی کرد و کوشش نمود که شاید آب را بخیمه‌ها برساند نوفل بن ازرق پیش آمد و چنان ضربتی بر دست راست آنحضرت زد

که دستش جدا شد عباس مشک را بدوش چپ کشید و بیکدست و رکاب بیکصد نفر را بدرک روانه نمود پس حکیم بن طفیل از پشت درخت

خرما بیرون آمد و ضربتی بر دست چپ آن مظلوم زد که از بدنش جدا شد پس آن مظلوم بروایت منتخب مشک را بدندان گرفت و بر لشکر حمله

کرد و خون از دو بالش میریخت ناگاه تیری بمشک آب خورد و آبها ریخت و بروایت کاشفی چون تیر بمشک رسید و آبها ریخت زبان

حال عباس میگفت ایام حکمت که این بحلق تشنگان نمیرسد منادی غیبی ندا کرد که شربتهای بهشت را برای شما آماده کرده اندیشه

باشد که لب با این آب تر کنید پس تیر دیگر بسینه عباس خورد و بروایت منتخب ملعونی عمودی از آهن بر فرق آن مظلوم زد که بر زمین افتاد

پس رسول خدا فرمود ای اباذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی ماند و تنها خواهی مبعوث شد و در قیامت

تنها داخل بهشت خواهی شد و سعادتمند خواهند شد بتو گروهی از اهل عراق در مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد

سخن رسول خدا را اباذر شنید اما سخن حسین بر سر نعش عباس این بود که چون برادر را با فرق شکافته و دستهای

بریده در میان خون افتاده دید فریاد برآورد و اخاه و اعباساه و اقرة عيناه و اقلة ناصراه و بروایت بحار فرمود

الان انکسر ظهري و قلت حيلتي یعنی پشتم شکست و چاره‌ام قلیل شد کسروا بقتلك ظهر سبط محمد و بکسره

انکسرت قوی الاسلام یعنی شکسته بکشتن تو ای عباس پشت سبط محمد را و بشکستن پشت او شکست قوتهای اسلام

قطعوا بقطع يديك ايدي السبط وانقطعت به ايدي النبي السامي قطع نمودند بسبب بریدن دستهای تو دستهای

برادرت و ببریدن دستهای برادرت دستهای پیغمبر قطع شد پس آن مظلوم بروایت منتخب آنقدر گریست که بیهوش شد



غرقه بخون

چون بهوش آمد نعش عباس را برداشت و بر پشت اسب گذاشته و بدر خیمه آمد امام نعش سه شهید را بر روی اسب گذارد و بخیمه آورد نعش عباس نعش عبد الله مسلم بروایت ارشاد چون بمیان میدان آمد عمرو بن صبیح تیری انداخت ان مظلوم دست عقدل بپیشانی گذارد ان تیر کف دست او را بپیشانی دوخت خواست دست عقدلرا حرکت دهد نتوانست ملعونی دیگر نیزه بر دلش زد و او را شهید کرد پس امام بر سر نعش او آمد و نعش او را بر اسب خود بست و بخیمها آورد نعش علی اکبر

بعد بروایت محرق القلوب الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب بعمیم** قال الله تعالی فی سورة البرائة الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما خداوند عالم منافقان را تهدید مینماید و میفرماید اکر بیرون نروید بجنکی که مامور شده اید عذابی کند شما را عذابی دردناک بانکه دشمن را بر شما ظفر دهد یا بسبب قحطی و تنکی شما را هلاک کرداند ویستبدل قوما غیرکم و بدل کند شما را بقومی غیر شما که فرمان برند چون اهل یمن و فارس ولا تضروه شیئا و زیان نتوانند رسانید چیزی مر خدا را که او غنی مطلق است و بی نیاز از همه والله علی کل شیء قدیر و خدا بر همه چیز توانا است الا تنصروه فقد نصره الله اکر نصرت ندهید پیغمبر او را پس زود باشد که خدا او را یاری دهد در زمان آینده و الا فرو نکذارد چنانکه در زمان گذشته فرو نکذاشت و یاری کرد او را اعدای پس منافقان باتفاق حضرت بجنک تبوک روانه شدند در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که قصد کردند کروهی از منافقان که در جنک تبوک با حضرت رسول همراه بودند که حضرت را بقتل رسانند و کروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی ابن ابیطالب ع را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از بر کزیدن رسول خدا حضرت امیر ع را بر ایشان زیرا که چون حضرت از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر را خلیفه خود کردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و کفت یا محمد ص خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد ص تو بیرون روی و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه باشی و علی بیرون رود و چاره از این نیست که یکی از شما بماند بغیر از این چیزی نیست زیرا که من علی را بر کزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمیداند که چه جلالت و بزرکی کسی را که اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم از آن کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت رسول امیر ع را خلیفه کردانید در مدینه و خود متوجه جنک تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار کفتند و میکفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این سفر با خود



همراه نبرد پس پنهان منافقان موجب ملال حضرت امیر ع گردانیدند و از پی حضرت رسول صلعم رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآن
حضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخن چندی از مردم شنیدم در باب
انها بیاوردم حضرت رسول فرمود یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت
امیر بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه حضرت را بقتل رسانند و حفرهٔ طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی
آن حفره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفره را در مکانی کنده بودند که البته
مرور حضرت بران حفره واقع میشد و آن حفره را بسیار عمیق کنده بودند که چون حضرت با اسب خود در آن حفره افتد البته هلاک
شود و آنرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آنحضرت در آن گودال افتد سنگها را در او بیندازند
و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گوشهای خود را ایستاده و بلند کرد
بحدیکه دهانش نزدیک گوش مبارک حضرت رسید و باعجاز الهی بسخن درآمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا گودالی
کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت
پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال پس اسب از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت
و امر عجیبی حقتعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب حضرت بر روی حصیرها دوید و حقتعالی بقدرت خود چنان محکم کرده
بود که از سایر زمینها محکمتر شده بود چون اسب از آن موضع خطر گذشت دهان خود را نزدیک گوش حضرت
بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تو مرا از اینمکان باین آسانی گذرانیدی حضرت فرمود
که خدا تو را جزا دهد بسبب آن نیکی خواهی که نسبت بمن کردی پس منافقان تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید
که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس با اسب خود خطاب
نمود که این تدبیر کیست بقدرت خدا اسب بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد و جماعت
ایشان را گفت پس عرض کرد یا علی این فعل را بتوطئه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان در راه با رسول خدا رفیقند و اینها تدبیر
کرده اند که آنحضرت را در عقبه بقتل رسانند و خدا پیغمبر و ولی خود را محافظت کننده است   این یک مرکب باوفا بود مرکب

دیگر معجز

غزوه تبوک

دیگر ذو الجناح بود که در روز عاشورا زیر ران ابی عبدالله ع بود وقتیکه صاحبش شهید گشت آمد و داخل قتلگاه شد و در تجسس
بدن صاحبش بود بروایت منتخب ابن سعد گفت خذوه واتونی به وکان من جیاد خیل رسول الله بگیرید این
اسب را و نزد من آورید وان اسب از اسبهای رسول خدا بود پس سواران آمدند بگیرند آنحیوان از چهل نفر را بدرک فرستاد عمر گفت
ویلکم تباعدوا عنه ودعوه لننظر ما یصنع ای وای بر شما از آن دور شوید تا ببینیم چکار میکند پس از آن دور
شدند آنحیوان خود را بنعش حضرت رسانید وان بدن پاره پاره را میبوئید و پیشانی خود را بخون امام رنگین کرد و میگریست
مثل زن بچه مرده و میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها پس بسمت خیمگاه روانه شد چون صدای
ذو الجناح بگوش زینب رسید فرمود یا سکینة جاء ابوک الماء فاستقبله یعنی پدرت آب آورد استقبال نما آنجناب را
پس سکینه از خیمه بیرون آمد فنظرت الی الفرس عاریا والسرج خالیا دید کسی بر اسب سوار نیست وخانه زین از
پدرش خالیست پس مقنعه از سر کشید و گفت واقتیلاه واحسیناه وامحمداه اینست حسین که در صحرا افتاده اینست حسین
که درمیان خاک و خون افتاده پس زنها از خیمه بیرون دویدند تمام با دل پرخون و یا حسین گویان روانه شدند سوی ذو الجناح
با افغان یکی بدور سر ذو الجناح میگردید یکی از او خبر شاه تشنه لب پرسید کی علیاجناب زینب خاتون فرمود خطاب
کرد سوی ذو الجناح این حسین هو الذی رکب المصطفی علی الکتفین کجا گذاشتی آن شافع قیامت را چه کردی آن گل دسته رسالت را
غریب تشنه لبم را بگو که آتش دلش کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد که نخورد آب چند نوجوان برادر من که تشنه رفت
بمیدان که خاک بر سر من پس آنحیوان زبان بسته بروایت مناقب آنقدر سر خود را در خیمه بر زمین زد تا آنکه از دنیا رفت
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب سیّم** قال الله تعالی در سورة البرائة انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا
باموالکم وانفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی بیرون روید بغزوه تبوک درحالتیکه سبکبار باشید
وگرانبار مسافران را در خفاف و ثقال اقوال بسیار است حاصلش آنکه بادلو سوارانند و پیادگان یا تندرستان
وبیماران یا جوانان و پیران یا درویشان و توانگران یا بی سلاح و با سلاح یا با نشاط بقصد تعوبه و بی نشاط بجهة تحمل
مشقت وجهاد کنید در راه خدا با مالهای خود و نفسهای خود این بیرون رفتن و محاربه کردن بهتر است شما را از ترک جهاد

اگر هستید که میدانید فعل خیر را پس بعضی روانه شدند و بعضی اذن اقامت و تخلف گرفتند پس این آیه نازل شد که لو کان

عرضاً قریباً و سفراً قاصداً لاتبعوك اگر بودی آنچه تو ایشانرا بان دعوت میکنی مالی از مال دنیا نزدیک بفراگرفتن بدون

مشقت و راه میانه بعید ایشان و نزدیک نه دور با مشقت هر اینه پیروی تو میکردند بطمع مال و لکن بعدت علیهم

الشقة و لکن دور شد برای ایشان مسافتی که بمشقت قطع آن باید کرد مجلسی در حیوة القلوب از امام زین العابدین ع

روایت کرده که رسول خدا هرگاه اراده جنگی مینمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه مصلحت توریه بجائی دیگر مینمود بغیر از جنگ

تبوک که باصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مهم بتهیه محتاج بود پس امر کرد ایشانرا که توشه

بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند و چون چند روز راه رفتند طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن معجزه رسول خدا

آنها برایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک و

متغیر و بدبو شده و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود

و عسل و خرما فرمود که در اینوقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که گفتند با آنحضرت ما صبر نتوانیم کرد بیک طعام و طعامهای

مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان و حلوای ساخته میخواهیم

حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز میطلبیدند و آنچه

زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را بعوض زبون تر میطلبید و بزودی سئوال از برای شما از پروردگار خود خواهم

کرد که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حقتعالی

بدعای رسولش هم را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او سئوال کردند که مائده از برای ایشان

از آسمان بزیر آورد پس حقتعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذاب

میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس حقتعالی مائده برایشان فرستاد و آنها کافر شدند بعد از آمدن مائده

مسخ کرد ایشانرا بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر

طیور و حیوانات که در صحرا و دریا میباشند تا آنکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا صلعم مانند



شما را از آسمان نمی‌طلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم موسی مسخ شوید و محمد پیغمبر شما مهربان‌تر است نسبت بشما از آنکه شما را
در معرض عقاب الهی در آورد پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد حضرت ببعضی از اصحاب خود را گفتند که این مرغ را خطاب
کن که رسول خدا تو را امر میکند که بر زمین بیفتی چون آن مرد آن خطاب کرد مرغ در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد پس حضرت
فرمود ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ شو پس مرغ بقدرت الهی چندان بزرگ شد که مانند تل عظیمی گردید پس حضرت رسول اصحاب
خود را فرمود که بر دور این مرغ در آیید و این مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب آنحضرت بر دور آن بر آمدند و تماشای آن
همه دشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی تو را امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی در ساعت بامر الهی آن مرغ
از پر و بال خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شو در ساعت گوشت آن مرغ
از اینها جدا شد پس حضرت باستخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدند و بالها و پرهای درشت و ریزه از آنها امر فرمود
که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و آنچه میخواهید بدستهای
و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن مشغول شدند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت یا محمد دعوی میکنی
که در بهشت مرغی چند باشند که اهل بهشت از یکجانب او کباب میخورند و از یکجانب دیگر بریان میخورند چرا نظیر آنرا در دنیا بما
نمی‌نمایی پس حضرت باعجاز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما لقمه بر میدارد که در دهان
گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس آن لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند مزه
هر طعام که میخواهد بیابد خواه کباب و خواه بریان و خواه ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلواها
چون چنین کردند لذت آنچه خواسته بودند یافتند پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی تو را امر میفرماید که برگردی بنحویکه بودی و امر میکند
آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند بجائیکه اول بودند و بتو متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید بجانهائیکه از تو
بیرون رفته است برگردند بسوی بدن تو بنحویکه بود پس فرمود ای مرغ خدا امر میفرماید که برخیزی و پرواز کنی بنحویکه میکردی پس
دیدند که مرغ برخواست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که میدیدند
جمیع وحوش و طیور معرفت در حق محمد و آل محمد دارند مگر نشنیده که چون امام حسین را شهید کردند بروایت منتخب مرغ سفیدی



اند و خود را بخون آنمظلوم آغشته نمود و پرواز کرد پس در اثنای راه مرغان چند را دید که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر
آب و دانه مشغولند پس آن مرغ بایشان گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا والمناهی والحسین
فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء ظام مذبوح و دمه مسفوح ای وای بر شما آیا مشغول میباشید
بامورات باطله دنیا و ذکران و حال آنکه امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده با لب تشنه و سر بریده و خون از
بدنش میریزد پس مرغان بسمت کربلا پرواز کردند چون بقتلگاه رسیدند دیدند آنحضرت بیسر و بیغسل و کفن بر روی ریگها
افتاده و اسب بر بدنش تاخته اند و استخوانهایش را خرد کرده اند پس بیکمرتبه صدا بگریه بلند کردند و خود را بر خون آنمظلوم انداختند
و بخون آنمظلوم آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز کردند تا خبر شهادت آنمظلوم را بآن ناحیه برسانند از قضا مرغی بسمت مدینه
پرواز کرد چون نزدیک مرقد پیغمبر صلعم رسید بر دور مرقد گردید و بصدای بلند آواز داد که الا قتل الحسین بکربلا الا
نهب الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا بروایت مناقب غراب خون آلودی بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین ع
قرار گرفت فاطمه سر خود را بلند کرد نظرش بر غراب خون آلودی افتاد گریست و رو بآن غراب کرد و فرمود نعب الغراب
فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی این غراب خبر مرگ کی آورده باو گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آورده قال
الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت آن امامیکه توفیق
صواب یافت گفتم امر واضح تر بگو گفت ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب بدرستیکه حسین در کربلا میان
ضرب نیزه و شمشیر است ای فاطمه کشته شد بابت چگویم من زبانم لال باد شد سرش بر نیزه اعدا سم پامال با اهل و الاولاد

شهاب چهارم قال الله تعالی فی سورة البرائة لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا یعنی اگر بیرون آمدندی در میان شما
بیفزودی شما را مگر تباهی و بدی و مکر و غدر و لاوضعوا خلالکم و هر آینه در میان شما مشتغل شدند از میان شما بسخن چینی و غمازی و آتش
نزاع افروختن در میان شما بجهة بدگوئی در حق شما یبغونکم الفتنة در حالتیکه میجستند برای شما فتنه که از افکندن مخالفت
بد در میان شما و یا شما را از جنگ رومیان بترسانند و فیکم سماعون لهم و در میان شما جاسوسانند مر ایشانرا
که خبر شما را بایشان میرسانند والله علیم بالظالمین و مفسران در تفاسیر خود ذکر کرده اند که این آیه در باره عبدالله ابن ابی
نازل شد

غزوه تبوک

نازل شد و ایضاً مجلسی در حیات القلوب روایت کرده است که چون رسول خدا متوجه غزوه تبوک شد علم مهاجران را بزبیر داد
و طلحه را بر میمنه لشکر و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا به جرف فرود آمدند از آنجا عبدالله بن ابی با
حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود حسبی الله هو الذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین و الّف بین قلوبهم
پس از آنجا حضرت نیز روانه شد در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه رمضان
در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات روی نمود   یحنه ابن روبه که پادشاه ایله بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد
و حضرت نامه امانی برای ایشان نوشت   اهل اریا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت
ابوعبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله جذام که سرکرده ایشان زنباع بن روح بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران
گرفتند   سعد بن عباده را بسوی جماعتی از بنی سلیم فرستاد و چون لشکر حضرت نزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند
خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر که پادشاه دومة الجندل بود فرستاد و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید
حق تعالی کفایت جنگ از تو بکند بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد نزدیک قلعه اکیدر رسید
در شب ماهتابی در حوالی قلعه او فرود آمدند گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود
مشغول شراب خوردن بودند چون صدای شاخ گاو را شنیدند برخاست با حسان برادر خود و با جمعی از مخصوصان خود
سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را
گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی
پوشیده بود مطرز بطلا که قیمت بسیار داشت قبای او را بر داشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد
که در قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها
گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد او داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسب
و دو هزار شتر و چهارصد زره و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد و حضرت قبول التماس او
نمود و با او مصالحه کرد که هر ساله جزیه بدهد و در امان باشد   چون خبر قدوم حضرت بهرقل پادشاه رسید مردی از قبیله



غسان را خدمت حضرت فرستاد که مشاهده نماید که آثاری که در کتب خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آنحضرت هست یا نه
چون آن شخص خدمت پیغمبر رسید و شمایل و اوصاف آنحضرت را مشاهده نمود بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود نقل کرد هرقل قوم خود را
طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده‌ایم در این مرد هست بیائید تا باو ایمان آوریم قوم او ابا کردند و هرقل بر پادشاهی خود
ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ حضرت هم نیامد   سابقا مذکور شد که حضرت رسول
امیر ع را در مدینه خلیفه خود کردانید و خود متوجه غزوه تبوک شد و بعد حضرت امیر بجهة بعضی از سخنان از منافقان اسلحه خود را
برداشته از عقب آنحضرت روانه شد تا آنکه بآنحضرت ملحق شد و حضرت رسول او را بمدینه بر گردانید و خود روانه تبوک شد
راوی گوید که امر لشکر چنان شد که شکست در لشکر رسول‌الله افتاد و گریختند و متفرق شدند و آنحضرت را واگذاشتند پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا نبی الله ان الله یقرئک السلام و یبشرک بالنصر بدرستیکه خدای تعالی ترا اسلام میرساند و بشارت
میدهد ترا بنصرت و مخیر میفرماید ترا که اگر خواهی ملائکه با تو شوند و مقاتله نمایند و اگر علی را میخواهی او را بخوان که فی الفور نزد تو
میآید پیغمبر ص علی را اختیار کرد پس جبرئیل گفت یا محمد ادر وجهک نحو المدینة و ناد علیا مظهر العجائب تجده
عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی ادرکنی یا علی ادرکنی پس روی خود را بر گردان
بجانب مدینه و ندا کن که ای فریادرس مرا دریاب سلمان فارسی گوید که من از آن کسانی بودم که با امیر المؤمنین در مدینه مانده بودم
پس آنحضرت روزی بیرون آمد و اراده بستان داشت پس من با آنحضرت رفتم و آن بزرگوار بالای درخت خرما رفت و برگهای
درخت را میبرید و میانداخت و بروایتی خرما میریخت و من جمع میکردم که ناگاه صدای علی را شنیدم که گفت لبیک لبیک
ها انا ذا جئتک و آثار حزن بر آنحضرت ظاهر شد و اشک آنحضرت میریخت عرض کردم یا علی ترا چه شد فرمود ای سلمان لشکر
رسول‌الله شکست خوردند و پیغمبر را تنها گذاشتند و آنحضرت مرا میخواند و طلب فریادرسی از من میفرماید   و قضیه رسول‌الله
استغاثه کرد حضرت امیر ع گفت لبیک چنانچه روز عاشورا هم وقتیکه صدای استغاثه امام بلند شد علی بیمار عرض کرد لبیک لبیک
من آمدم پس امیر ع وارد منزل فاطمه شد و ذوالفقار را برداشته فاطمه عرض کرد یا علی چه اراده داری فرمود نور دیده پیغمبر در تبوک
غریب مانده اراده یاری او دارم و بیرون آمد و فرمود ای سلمان قدم خود را بجای قدم من گذار و از آن تخلف مکن سلمان گوید
که من از عقب

غزوه تبوک

که من از عقب حضرت رفتم و قدم بجای قدم حضرت گذاشتم هفده قدم که با او رفتم فی الفور غبار در زمین تبوک دیدیم و بلشکر و عساکر

رسیدیم پس امام صیحه زد که آتش بجان ایشان افتاد و متفرق شدند و جبرئیل نازل شد بسوی رسولخدا و سلام کرد و بشارت داد.

حضرت را بفتح پس حضرت امیر ع رو کرد بسوی شجاعان همه آن جمعیت بیکجله منهزم شدند و گریختند اگر در جنگ تبوک رسولخدا

از آمدن حضرت امیر خوشحال شد اما در کربلا وقتیکه امام حسین ع دید که فرزند بهارش بجهة یاری او میاید حضرت شفعه یا اختیاه

اجلسیه للاخره فلا یحتاج الکتابة لانه واضح معلوم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **بیست و نهم در کیفیت مسجد ضرار و جنگ**

اکیدر و کیفیت عقبه و جنگ عمرو بن معدی کرب و بیان شهادت ... و بیان جنگ ... مسجد ضرار است قال الله تعالی فی سورة البرائة

والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین یعنی آن منافقانی که قرار گرفتند و بنا نهادند مسجدی بجهة ضرر

رسانیدن مؤمنان و بجهة قوت دادن کفر و برای تفرقه افکندن میان مؤمنان که در مسجد قبا جمع باشند و ارصادا لمن حارب الله

و رسوله من قبل و برای انتظار آنکس که حرب کرد با خدا و رسول او پیش از پیش از بنای آن مسجد مراد ابو عامر راهب است زیرا که

در تفسیر خلاصه منقولست که ابو عامر از اشراف قبیله خزرج بود و در علم توریة و انجیل مهارت تام داشت و پیوسته نعت رسولخدا را برای

اهل مدینه میخواند و چون حضرت بمدینه آمد همه از عجب ابو عامر رمیدند ابو عامر از شدت حسد ایمان نیاورد و گریخته بمکه رفت و در جنگ

احد حاضر بود و اول کسیکه تیر بلشکر حضرت انداخت او بود حضرت او را عیاش لیث یا ابا لیث نام نهادند و در حرب حنین حاضر

شد و از انجا فرار کرده نزد هرقل پادشاه روم رفت و برخواست از روم لشکری برداشته بجنگ مسلمانان آمد پس نامه بمنافقان

نوشت که شما در مقابل مسجد قبا در محله خود برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه ایم انجا بافاده علوم مشغول شوم و منافقان

مسجدی ساختند پس خدا احوال او را و منافقان را خبر داد و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و هر اینه سوگند میخورند وقتیکه کسی گوید

چرا این مسجد را ساختید میگویند ما نخواستیم از برای بنای این مسجد مگر خصلت نیکو که نماز است والله یشهد انهم لکاذبون

مجلسی در حیوة القلوب روایت کرده است که چون عزم حضرت رسول ص برفتن بسوی تبوک جزم شد منافقان در مدینه مسجدی

بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در اینجا جمع میشویم پس جماعتی از

ایشان بخدمت حضرت رسول آمدند و عرض کردند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم که نماز را بغیر جماعت



ادا کنیم و برای ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو باین سبب مسجدی برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت میدانید بیائید و در مسجد ما نماز
نمائید تا مسجد ما بیمنت و برکت بهم رساند و چون ما در مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت مکر ایشانرا
اظهار ننمود و فرمود دراز گوش مرا بیاورید تا سوار شوم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر نمودند
که بجانب مسجد ایشان روان شود نرفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند تند و رهوار میرفت پس منافقان گفتند که شاید
یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد که نمیخواهد از این راه برود حضرت فرمودند که بیائید بیائید برویم چون اراده حرکت
کردند آنحضرت و اصحاب هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت برایشان آسان میشد
حضرت فرمود که معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا از این سفر برگردیم و آنچه موافق
رضای الهی باشد بجا آوریم پس حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر را آنحضرت بعقب خود بسوی مدینه مراجعت
فرمود و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اراده میکنند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق میانداختند و میگفتند
که این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم پس میان حضرت رسول و اکیدر یکمنزل راه ماند
حضرت رسول زبیر را با یکمرد دیگر و بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود او را بگیرید و از برای من بیاورید زبیر عرض
کرد ما چگونه او را بگیریم با آن لشکر فراوانی که اکیدر دارد و قلعه او در نهایت محکمی است حضرت رسول فرمود بحیله و تدبیر او را بگیرید
زبیر عرض کرد چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که مثل روز روشن است و راه ما تا قلعه او هم صحرای هموار است و ایشان از
قلعه خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را از دیده ایشان مستور گرداند گفتند بلی حضرت فرمود
صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابیطالب است چون چنین کنید از نظر ایشان
پنهان میشوید تا بسایه قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را
بر در دروازه قلعه او بمالند چون صدای وحشیان را بشنود خواهد گفت کیست که سوار شود و برود و این آهوها را شکار کند برای
ما پس زن او خواهد گفت زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک تو فرود آمده و من ایمن نیستم از اینکه جمعی را فرستاده
باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرئت میکند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود

و بسوی

مسجد ضرار و جنگ اکیدر

درو بسوی قلعه بیاید و اگر کسی در حوالی قلعه بشود این حیوانات وحشی نزدیک نمیآمدند پس از قلعه بیرون میاید که انها را شکار کند
اهو را خواهند گرفت و او از عقب انها خواهد تاخت پس شما او را بگیرید و نزد من آورید چون ایشان نزد قلعه او امدند انچه حضرت
فرموده بود واقع شد پس اکیدر را گرفتند اکیدر گفت من حاجتی دارم گفتند کدام است گفت حاجت من انست که جامهای مرا بکنید
و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد صلعم ببرید شاید که چون مرا ببینند بر من ترحم کند پس اکیدر را بان قسم بخدمت
حضرت بردند و چون فقرای مسلمانان جامهای اکیدر را میدیدند میگفتند که ایا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامهای
اکیدر است و یکتار دستمالی که اهل بهشت در دست دارند بهتر است از انکه مابین زمین و اسمان را پر از طلا کنند و چون اکیدر استغاثه
کرد که مرا رها کنید تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بعهد خود عرض کرد اگر تو پیغمبر خدائی باز خدا
ترا بر من ظفر خواهد داد بقسمیکه در این شب داد پس حضرت با او مصالحه نمود که در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله
و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط انکه هر که از لشکر مسلمانان بر او بگذرد سه روز ایشان را ضیافت کند و تا منزل
دیگر توشه همراه ایشان بکند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل کند پس چون داخل مدینه شد امر کرد که
مسجد ضرار را که منافقان ساخته بودند سوزانیدند والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین الآیه یعنی انکه
اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن بمسلمانان و برای جدائی انداختن میان مؤمنان چون این ایه نازل شد حضرت مالک خزاعی
و عامر بن عدی را فرستاد که ان مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون نزدیک مسجد رسیدند مالک بعامر گفت صبر کن تا من اتشی از خانه خود
بیاورم پس داخل خانه شد و اتش اورد و در ان مسجد افروختند پس چون منافقان او را دیدند گریختند این یک مسجد بود که منافقان
در مدینه ساخته بودند چهار مسجد دیگر هم منافقان در کوفه ساخته بودند چنانچه شیخ طوسی از انحضرت باقر ع روایت کرده است که فرمود بنی امیه
و کسانیکه اعانت کردند ایشان را بر کشتن امام حسین ع از اهل شام نذر کردند که اگر کشته شود امام حسین و کسانیکه بجنگ او رفته اند سالم
بر گردند و خلافت در ال ابی سفیان قرار گیرد انروز را عید کنند و زوار کنند و در انروز داخل شوند بر یکدیگر چنانچه در اعیاد میکنند
و باز از انحضرت صادق ع روایت شده که جُدِّدت اربعة مساجد فی الکوفة فرحاً لقتل الحسین در کوفه چهار مسجد
ساخته شد بجهت خوشحالی که حسین را کشته اند یکی مسجد اشعث و یکی مسجد جریر و مسجد سماک و مسجد شبث بن ربعی و همین واز انها



بعد که اول در کوفه نامه از برای حسین نوشت که بیا بسوی کوفه که میوه‌های ما رسیده و همین کافر بود که وقتیکه حضرت عباس فرمود
که برادرم میگوید که شربت آبی باطفال من بدهید گفت ببرادرت بگو که اگر همه روی زمین آب شود و دریا باشد قطره
بشما نمی چشانیم و همین حرامزاده بود بروایت مختارنامه که تیر سه شعبه بر سینه مظلوم کربلا زد و همین خبیث بود که چون امام
در میان معرکه بخون افتاد بروایت منتخب شمشیری برداشت و نزد آن مظلوم آمد که سر شریف را جدا کند حضرت نظری بسوی او نمود
آن ملعون از سطوت و هیبت امام شمشیر از دستش افتاد و گریخت سنان ابن انس بآن ولد الزنا گفت چرا حسین را شهید نکردی
شمشیر را بمن ده تا کار او را بسازم پس شمشیر را گرفت و با نیزه خود روانه شد دیگر خلاف ادب است که عرض کنم که در آنوقت چه
کرد و چه اتفاق افتاد همین قدر بدانید که سنان ابن انس ولد الزنا ملعون بود که در دروازه شام نیزه بر دست داشت
که سر علی اکبر را بالای آن نیزه نصب کرده بود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

شهاب دویم در کیفیت عقبه است

قال الله تعالی فی سورة البرائة لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لک الامور هر آینه منافقان طلبیدند فتنه را
یعنی تفریق اصحاب و پریشانی ترا پیش از این در غزوه احد که از تو باز گشتند و در جنگ خندق که گفتند یا اهل یثرب
لا مقام لکم و گردانیدند برای تو کارها را یعنی تدبیر و حیل کردند در ابطال حق حتی جاء الحق وظهر امر الله تا آمد نصرت الهی
و غالب شد کار خدا بر کار ایشان وهم کارهون و ایشان ناخواهانند دولت و نصرت ترا در تفسیر خلاصه منقول است
که این آیه در باب کیفیت عقبه است و ایضا در سوره برائة میفرماید ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب
یعنی اگر بپرسی ایشان را ای محمد صلعم که چه میگفتند هر آینه گویند بدرستیکه ما بودیم باهم چون قران خوض میکردیم و هرزه سخن و بازی
میکردیم این آیه را خدا در اصحاب عقبه نازل کرده است که گفتند رسول خدا را هلاک میکنیم و اگر بر سر ما مطلع شود بگوئیم کنا
نخوض و نلعب پس چون حضرت بکمینگاه ایشان رسید هر یکرا بنام صدا زد و فرمود یا فلان یا فلان ایشان
پیش دویدند و گفتند یا رسول الله ما بازی و مزاح میکردیم قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن بگو ایشان را
از روی سرزنش که آیا بخدا و نشانهای او و پیغمبر او که استهزا میکنید شیخ طوسی روایت کرده که چون حضرت رسول صلعم
از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در عقبه بکمین نشستند که حضرت را هلاک کنند

ابن جبل

کیفیت عقبه

پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را بحضرت عرض کرد و بروایت قطب راوندی که پیوسته آنچه منافقان میگفتند قرآن نازل
میشد و ایشانرا رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و بابرو و چشم بایکدیگر سخن میگفتند و اشاره میکردند پس بعضی
از ایشان گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه چند آیه نازل شود و ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما باند در این عقبه که
در پیش داریم بکمین حضرت رسول بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبه ذی فتق
میگفتند و بروایت تفسیر امام حضرت رسول امر کرد اصحاب خود را که در نصف شب بار کنند و امر کرد منادی را که ندا کند در میان
مسلمانان که کسی پیش از حضرت بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند
که کی پیش از حضرت از عقبه میگذرد بخبر دهد آنحضرت را و امر کرد حذیفه که در عقب سنگی پنهان شود حذیفه عرض کرد یا رسول الله
من آثار شر و بدی در روهای سرکردهای شما میبینم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و یکی از ایشان مرا ببینند مرا هلاک
کنند حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در آنجا هست برو نزد آن سنگ و بگو رسول خدا ترا امر میکند که از برای
من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم و سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر کرا که از عقبه میگذرد و از
سوراخ بر من نسیمی داخل شود که من هلاک نشوم چون اینرا بگوئی آن سنگ چنین خواهد شد باذن خدا پس حذیفه نزد آن سنگ
آمد و ادای رسالت نمود و آنچه حضرت فرموده بود بعمل آمد پس بیست و چهار نفر از منافقان آمدند و بعضی ببعضی میگفتند
هر کرا که در اینجا ببینید بکشید تا خبر بمحمد صلعم ندهد که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد صلعم برگردد و از عقبه بالا نیاید
و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه همه اینها را شنید و منافقان متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی در دامنه کوه از
جانب راست و چپ ایستادند پس سنگ بامر الهی بحذیفه گفت که برو الحال بنزد رسول خدا صلعم و او را خبر ده از آنچه شنیدی و دیدی
حذیفه گفت ای سنگ چگونه از تو بیرون روم و حال آنکه اگر منافقان مرا ببینند البته خواهند کشت سنگ در جواب گفت ای حذیفه آن خداوندی
که ترا در میان من جا داده ترا بخدمت رسول خدا خواهد رسانید و از دشمنان ترا نجات خواهد داد و چون حذیفه اراده
برخواستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را بصورت مرغی گردانید و در هوا پرواز کرد و چون بنزد رسول خدا آمد او را بصورت
اول برگردانید پس آنچه دیده و شنیده بود بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود آیا همه را شناختی بروهای ایشان عرض کرد

یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند واکر ایشانرا میشناختیم از شتران ایشان پس چونکه دیدند کسی در عقبه هست
نقابها را برداشتند ومن رویهای ایشانرا دیدم وهمه را شناختم ونامهای ایشان فلان وفلان وفلان است پس حضرت
فرمود ای حذیفه برخیز تو وسلمان وعمار بلعین بیائید وتوکل کنید برخدا وچون از عقبه بگذریم رخصت دهید مردم را
که از پی ما بیایند پس حضرت امیر بر ناقه خود سوار شد وحذیفه وسلمان یکی ناقه حضرت را میکشید ودیگری از عقب ناقه را میراند
وعمار در پهلوی ناقه میرفت پس منافقان که در بالای عقبه بودند دبه‌ها را از ریگ کرده دبه‌ها را که کرده بودند که رم دهند ناقه
رسول خدا را شاید حضرت از عقبه بزیر افتد چون دبه‌ها نزدیک ناقه حضرت رسیدند بقدرت حقتعالی بسیار بلند شدند
واز سر ناقه بیرون رفتند واز جانب دیگر سرازیر شدند پس حضرت بعمار فرمود که بالا رو باینکوه وعصای خود را بر روی شتران
ایشان بزن وشتران را از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد وشتران رم کردند وسواران را انداختند پس بعضی دستشان
شکست وبعضی پایشان وبعضی پهلویشان واثر الجراحت بر ایشان باقی ماند تا وقتیکه بجهنم واصل شدند وعثمان پایش شکست
وباین سبب اعرج بود وبروایت احسن الکبار اصحاب عقبه پلاس سیاه پوشیده بودند ودبه کرفته تا بجنبانند وپلاس در پای
رسول خدا اندازند تا شتر رسول خدا را بر زمین اندازند وایشان رسول خدا را هلاک کنند باری حقتعالی رسول خود را خبر داد
وجبرئیل کفت یا رسول الله قومی از صحابه تو در پس فلان عقبه نشسته اند در کمین تو وحقتعالی صحرا را روشن کرد وایشان از خواب
رفتند ورسول خدا وامیر علیه السلام برسر ایشان رسیدند وان چهارده نفر را شناخت پس حضرت امیر علیه السلام شمشیر کشید که آن چهارده نفر را
کردن زند حقتعالی وحی نمود که اکر ایشانرا بکشی بغیر از هفده نفر صحابه دیکر کسی باقی نمیماند وهمه را باید کشت پس حقتعالی فرمود
یا محمد صلی الله علیه وآله صبر کن پس رسول خدا امر نمود تا سبیلهای ایشانرا ببرند تا ایشان از صحابه دیکر ممتاز باشند ومردم ایشانرا
بشناسند وچون ناقه رسول خدا را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حقتعالی بسخن درامد وکفت یا رسول الله بخدا سوکند که
قدم از قدم برنمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند   این یک ناقه بود که با پیغمبر خدا سخن کفت وناقه دیکر در بعضی از کتب
مذکور است که وقتی رسول خدا اصحاب را موعظه میکرد واز جمله مواعظ حضرت در باب تحریص بصدقه بود ناکاه اعرابی
آمد وشتری آورد وعرض کرد یا رسول الله من این شتر را صدقه کرده ام در راه خدا حضرت باصحاب فرمود ان شتر را
قیمت کنند



قیمت کاغذ وغیره حضرت بهای او را دادند و چون حضرت بجهاد میرفت بران شتر سوار میشد و وقتی حضرت از جهاد مراجعت

نموده بود و شتر را البته بود لطف شب حضرت از حجره بیرون آمد آن شتر عرض کرد السلام علیک یا زین القیمة من شتر

مرد کافری بودم شبی از خانه بیرون امدم و در بیابان چرا میکردم دزدان کمین درآمدند که مرا هلاک نمایند که پیدا شد و

گفت متعرض او مشوید و او را بیازارید که او مرکب زین القیمة خواهد بود بهترین خلایق محمد مصطفی صلعم خواهد بود پس شتر عرض کرد یا رسول الله

مرا بتو دو حاجت است اول آنکه در قیامت مرکب تو باشم چنانچه در دنیا مرکب سواری شما میباشم دویم نمیخواهم که بعد از تو زنده باشم

پس حضرت دعا کرد و فاطمه این گفت و چون حضرت رسول از دنیا رفت آن شتر آب و علف نمیخورد حضرت فاطمه روزی نزد

اشتر امد چون چشم شتر بر حضرت فاطمه افتاد عرض کرد السلام علیک یا بنت زین القیمة ای دختر رسول خدا من آب و علف

نمیخواهم و نمیخورم زیرا که صاحب من حضرت رسول از دنیا رفت   چه قدر شبیه است سخن اشتر بسخن ذوالجناح در کربلا با سید الشهداء

وقتیکه وارد شریعه فرات شد وکادت روحه ان تطلع من شدة العطش چون تشنگی بر حضرت غلبه کرده بود که نزدیک

بود روحش از شدت تشنگی پرواز کند پس فرمود ایذو الجناح انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوقت الماء

حتی تشرب یعنی تو تشنه و من هم تشنه بخدا قسم که نمیچشم ابرا تا تو اب نخوری چون ذوالجناح این را شنید سر بالا کرد و لم یشرب

سر خود را بلند کرد و اب ننوشید گویا عرض کرد من چگونه اب بخورم و حال آنکه اطفالت در خیمه میگویند العطش العطش

پس فاطمه پیش امد و سر شتر را در کنار گرفت شتر عرض کرد من از دنیا میروم هیچ پیغامی به پدرت داری پس فاطمه گریست و چنانچه

سرش در کنار فاطمه بود از دنیا رفت   خدایا باید از شتر سواری پیغمبر از دنیا میرود سرش در کنار فاطمه است اما پسر

فاطمه ابی عبدالله در کربلا ظهر روز عاشورا در وقت شهادت سرش بر روی خاک گذاشته کسی نبود که سرش را در کنار گیرد

پس بروایت ابی مخنف فرمود وا جداه وا علیاه وا غربتاه وا قلة ناصراه من مظلوم را میکشند و حال آنکه جد من محمد مصطفی است

مرا تشنه میکشند و حال آنکه پدرم علی مرتضی است مرا برهنه مینمایند و حال آنکه مادرم فاطمه زهرا است مرا ذبح میکنند در حالیتکه

غریبم و جده من خدیجه کبری است در ریاض الشهداء است که در ساعتیکه شمر میخواست آن مظلوم را از دم شمشیر و خنجر سیراب نماید دید

لبهای حضرت حرکت میکند یقین کرد که او را نفرین میکند چون سر خود را پیش اورد شنید که میگوید خداوندا من بعهد خود



وفا کنیم تو نیز بعهد خود وفا کن و گناه کاران امتت را بمن ببخش و من میدانم که در عهد تو خلافی نیست که تیغ او از دلک

که ما هم بعهد خود وفا نمودیم پس گفت آنچه گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **شهاب سیمی در خبر معدیکرب**

قال الله تعالی فی سورة البرائة الاعراب اشد کفرا و نفاقا واجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله
والله علیم حکیم یعنی عربان بادیه نشین که نشو و نمای ایشان در بادیها باشند سخت ترند از روی کفر و نفاق و سزاوارترند
آنکه ندانند اندازهائی که خدا فرو فرستاده بر پیغمبر خود از فرایض و سنن شریعه و خدا داناست باحوال ایشان حکم کننده از روی
حکمت و مصلحت شیخ طوسی روایت کرده که چون حضرت رسول از غزوه تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب
بخدمت آن حضرت آمد حضرت باو فرمود مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی ترا ایمن کند از فزع اکبر روز قیامت عمرو گفت یا محمد
فزع اکبر کدام است بدرستیکه مرا از چیزی نمی ترسد حضرت فرمود هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستیکه یک صدا
بر مردگان خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر آنکه از هول آن صدا بمیرد مگر آنکس که خدا نخواهد که او
بمیرد پس صدای دیگر برایشان زده شود که هرکه در صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد
و زلزلها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شراره ها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس
از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد و بنفس خود پردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو
چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده چنین اهوال را ای عمرو عمرو گفت این خبر خبر است عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا آورد
و گروهی از آنها که با او بودند بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد بر ابی خثعمی و او را گرفته خدمت حضرت رسول آورد گفت حکم
کن از برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است حضرت فرمود اسلام هدر کرده است خونهائی که در جاهلیت ریخته شده و بعد از اسلام
شده بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت کرد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب
و بسوی قوم خود رفت چون حضرت رسول این خبر را شنید حضرت امیر علیه السلام را طلبید و آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و او را با ایشان بسوی
قبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر نمود و بسر قبیله جعفی فرستاد و خالد را امر کرد
که چون ملاقات نمایند لشکر امیر المؤمنین دست از امارت بردارد و در همه باب اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر روانه شد بجانب ایشان

و خالد بن سعید

جنگ عمرو بن معدیکرب

و خالد بن سعید بن العاص را بر جرجی لشکر خود امیر نمود و خالد ملعون نیز بر جرجی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرد و چون قبیله جعفی شنیدند
که خالد بن ولید متوجه ایشان است دو فرقه شدند یکفرقه بجانب یمن و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله زبید و چون این خبر بحضرت امیر ع
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو برسد توقف کن آنملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد
پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او بگیر و نگذار پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت
باو رسید و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که او را کثیر میگفتند
چون آن قبیله را نظر بر آنحضرت افتاد با عمرو گفتند که چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتیکه تو را ملاقات کند این جوان قرشی
و خواهد که از تو خراج بگیرد عمرو گفت که چون بمن برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت چون دو لشکر در برابر یکدیگر
ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر هم قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزت کند خالد بن سعید بخدمت
حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازت فرما که بمبارزت او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود
بایست و حرکت مکن که خود بدفع او بروم پس حضرت قدم در میدان نهاد و مانند شیر ژیان نعره زد که از مهابت آن عمرو روی بگریز نهاد
و حضرت برادر و پسر او را بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان را اسیر نمود پس حضرت
با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را بگیرد و هر که از گریختگان ایشان
برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت
داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را باو پس دهند خالد ایشان را باو پس داد و عمرو بیرون آمد دید در خانه
خالد بن سعید شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده پس چهار دست و پای شتر را جمع کرده همه را بیکضربت بدو نیم کرد و شمشیری که
او را صمصام میگفتند از تیزی و بزرگی پس چون خالد زن و فرزند او را باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی نظیر را باو بخشید
و حضرت امیر ع از اسیران غنیمت کنیزی برای خود اختیار فرمود خالد بن ولید بجهة شدت عداوتی که با آنحضرت داشت بریده
اسلمی را بخدمت رسول خدا فرستاد که حضرت را خبر دهد که حضرت امیر ع در غنیمت خیانت کرده است و دختری را از خمس برای خود
اختیار کرده پس چون بریده اسلمی بدر خانه رسول خدا رسید عمر او را دید و از احوال جنگ پرسید و سبب آمدن او را پرسید



بریده گفت آمده ام که مذمت کنم علی را نزد رسول خدا و خیانت او را بیان کنم عمر دلشاد شد گفت بخ بخ و قصه جاریه را بگو پس بریده
بمجلس رسول خدا آمد و کیفیت را عرض کرد حضرت در غضب شد و فرمود وای بر تو ای بریده آیا منافق شده بدرستیکه از برای
علی حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا تو را دشمن
میدارد رسول خدا راضی نشد که کسی سخنی درباره علی بگوید آیا کجا بود در کربلا وقتیکه شمر ولد الزنا آمد که سر پسر پیغمبر خدا
بروایت منتخب فرمود کیستی عرض کرد منم شمر حضرت فرمود ویلک من انا وای بر تو من کیستم انا اعرفک گفت توئی حسین بن علی و
پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود یا ویلک اذا عرفت نسبی فلم تقتلنی الوای بر تو هر گاه حسب و نسب
مرا میدانی پس چرا میکشی عرض کرد اگر تو را نکشم پس که جایزه از یزید میگیرد حضرت فرمود آیا جایزه یزید را دوست تر میداری یا شفاعت
جد مرا آن ولد الزنا گفت یک دانق جایزه یزید نزد من بهتر است از تو و جدت حضرت فرمود میدانی این چه روز است و این ساعت
چه ساعت است عرض کرد امروز روز جمعه و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود در این ساعت خطبای
امت جدم بالای منابر خطبه میخوانند و منقبت جدم را بزبان میرانند و تو با من اینمعامله میکنی بروایت ابی مخنف فرمود حال
که لابد است تو را از کشتن من فاسقنی شربة من الماء یعنی شربت آبی بمن بیاشامان بروایت بکار اعلوا گفت الست
تزعم انّ اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تاخذ الماء من یده آیا نیستی تو که گمان میکنی که پدر
تو ساقی حوض کوثر است و ابا سعید هم بدوستان حوض صبر کن تا آب از دست او بنوشی بروایت کاشفی حضرت فرمود ای شمر
از سینه من برخیز که وقت نماز است که تا من رو بقبله آورم و نشسته نماز گذارم چه من مرا از پدر میراث است در نماز زخم
خوردم آنزمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر برخواست و امام مشغول نماز گردید چون بسجده رفت شمر صبر نکرد
که امام نماز را تمام کند کرد آنچه کرد پس حضرت بروایت مخزن سر بسجده گذارد و عرض کرد خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو
بعهد خود وفا خواهی کرد که ندا از جانب معبود رسید یا حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و آنقدر گناهکاران را
بتو بخشیم که راضی شوی حضرت فرمود کلام طاب لی الموت حال مرگ بر من گوارا است پس شمر کرد آنچه کرد ولا حول ولا قوة الا بالله

مجلس دهم در بیان سبب غصب فدک و بکشتن رفتن ابابکر و عمر و سبب غضب فاطمه و کشته شدن او و ثواب لعن بر او و بنیه

و نسب عمر و مطاعن و کشته شدن عثمان و آنچه شهادت سبب آن اولی بر جهان است التهاب

مطاعن ابو بکر در کتاب مثالب الصحابه مذکور است که پدر ابابکر در زمان جاهلیت خیاط بود و مشهور و معروف بود بمرض ابنه و چون کور و نابینا [شد] اجیر ابن جدعان شد و ابن جدعان مردی بود که در مکه طعام میپخت و بمردم میفروخت و ابو قحافه در پشت سرا و ندا میداد که مردم را بطعام حریف میطلبید و اجرت یک درم یا آنچه در ته کاسها میماند میگرفت و مدام با ابو قحافه لواطه میکردند و بروایت نهج الفاضلین ابو بکر طباخ ابن جدعان بود و ابو قحافه ندا کننده او بود و بعد از آنکه عبدالله ابن جدعان مرد ابو قحافه صیادی و ذو الحلیفه بگرد و میفروخت و او را شریکی بود نام او سعد و منزل او در ذو الحلیفه بود روزی ابو قحافه دو مرغ گرفته و بسعد داد که بخانه او برساند سعد بخانه غوغا بود و باو حصه نرسد نداد ابو قحافه از سعد رمیده و رنجیده شد و کینه او را در دل گرفت پس صبر کرد تا روزی بخانه سعد را خلوت یافت بخانه سعد رفت و هر چه دید بعوض آن دو مرغ دزدید و باین سبب نیز موسوم بابی قحافه شد یقال قحف ای جمع ما وجد یعنی جمع کرد آنچه را که یافت و نام او عثمان بود بعد از آنکه خانه سعد را تاراج کرد و دزدید مشهور بابی قحافه گشت و ابو قحافه از قبیله تیم است که از همه قبیلها و طایفها خسیس ترند و در کتاب فصول الحق ذکر شده که روزی متوکل اذن عام داد که جمله مردم حاضر شدند نظرش بر یکی افتاد که وضع محکم از زبان نداشت از او پرسید که از چه قبیله و چه نام داری انمرد گفت از بنی مختشم و نام من منصور است پس متوکل از او پرسید که بعد از رسول خدا خلیفه که بود گفت اسد الله الغالب مظهر العجائب امیر المؤمنین مولانا علی بن ابیطالب پس متوکل بغلامان خود او را زدند در حین زدن غلامی باو گفت که بگو ابابکر گفت یا امیر ابابکر پس متوکل گفت خلیفه دویم کیست گفت الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین و مصلی القبلتین ابو الحسنین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع متوکل ملعون گفت باز او را زدند چون او را زدند غلامی باو گفت بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل پرسید خلیفه سیم کیست گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی انزل الله فیه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون مولانا و مولی الثقلین علی بن ابیطالب ع باز متوکل امر کرد که او را بزنند یکی باو گفت بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت بگو دیگر کیست خلیفه رسول خدا گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت این بار که نوبت علی است چرا او را ترک کردی گفت یا امیر هر بار که نام علی را بردم امر کردی که مرا بزنند من از زدن ترسیدم و کسیکه



چون ابابکر و عمر و عثمان باشد چها جرا دانستم باین سبب نام او را بدوم پس متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه
متوکل پرسید چرا گفت زیرا که خدا در سوره نساء میفرماید وفضّل الله المجاهدین علی القاعدین درجة واجرا عظیما
و عایشه چنانچه میدانی که جنگ بسیار کرد و غازیه شد و فاطمه از خانه بیرون نیامد متوکل گفت از بنی محتشم کسی شیعه نبود تو چگونه شیعه
شدی گفت اگر امانم میدهی بگویم گفت امان دادم تو را بگو گفت بجهة آنکه پدر و مادر و جد و جدّه ام زنا نکرده اند و من از زنا حاصل نشده ام
و صاحب کتاب کشف الیقین گوید که پدرم گفت با جمعی در کوچهای بغداد سیر مینمودیم پس تشنه شدیم و بدر خانه رسیدیم و آب طلب نمودیم و در
آنخانه دو کودک بازی میکردند یک کودک میگفت علی امام برحق است و دیگری میگفت ابابکر و عمر امام برحق است پس من گفتم در
رسولی امر بود یا علی دوست ندارد تو را مگر مؤمن که طاهر الولادة باشد و دشمن ندارد تو را مگر فرزند زنا و فرزند حیض پس زنی از خانه
بیرون آمد سخن کودکان و حدیث مرا شنید گفت صدق رسول الله بدانید که این هر دو فرزندان منند آنکه بولایت علی اقرار میکند
از طهر تولد یافته و آنکه دشمن انحضرتست و بامامت ابوبکر و عمر اقرار میکند از حیض تولد یافته و پدر او در حیض با من مباشرت نموده اید
ناصبی دشمن علی بهم رسید و در کتاب النواصب منقولست که روزی جمعی از مخالفان بجهة امتحان بخدمت حضرت جعفر صادق علیه السلام
آمدند و عرض کردند که چه میگوئی در حق ابابکر و عمر و مآل خلافت ایشان حضرت در جواب فرمود که هما کانا امامین عادلین
قاسطین کانا علی الحق وماتا علیه رحمة الله علیهما یوم القیمة یعنی ایشان بعد از امام ما عادل و بر درست کار بودند
برحق و مردند برحق رحمت خدا برایشان خواهد بود روز قیامت پس چون اصحاب حضرت اینکلام را شنیدند تعجب کردند و چون مجلس از مخالفان
خالی شد پرسیدند یابن رسول الله عجب سخنی بزبان مبارک شما جاری شد میخواهیم سرّ اینکلام را بر ما ظاهر کنی حضرت فرمود اول آنکه گفتم
هما کانا امامین یعنی ایشان را امام مند بدانید که امام بدو صنفند یکی امامیست که سبب هدایت و نجات خلقان میشود دویم امامی
که مردمان را بدوزخ میفرستند و سبب هلاک خلقان میشود چنانچه خدا میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و مراد من در امامت
قسم دویم بود و دیگر آنکه گفتم عادلین مراد من از عادل حق بود یعنی برگردانیدند از حق و برگردنده از ثواب چنانچه حقتعالی در سوره انعام میفرماید
والذین کفروا بربهم یعدلون و اما آنکه گفتم قاسطین بدانید که قاسط را دو معنیست یکی رهنده درست و دیگری جبار و ظالم چنانچه
حقتعالی در سوره جن میفرماید و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و مراد من از قاسط معنی دویم بود و اما آنکه گفتم کانا علی الحق
این معنی را

این معنی را اراده کردم که امیرالمؤمنین بر حق بود و ایشان بر باطل و ایشان بر امیرالمؤمنین مسلط بودند و حق او را غصب کردند و اینکه مطاعن ابوبکر

گفتم ماتا علیه با پیغمبر که مرده و هنوز بر حق علی مسلط بودند و اینکه گفتم رحمة الله علیهما یوم القیمة مقصود اینست که پیغمبر خدا

رحمت خدا بود چنانچه خدا میفرماید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و پیغمبر که رحمت خداست برای ایشان لعنت است در روز قیامت یعنی

با ایشان خصمی خواهد کرد و از برای مطاعن خلفای ثلثه همین بس است که خدا در باب ایشان در سوره مریم میفرماید اضاعوا الصلوة

واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی فرو گذاشتند و ترک نماز کردند و پیروی کردند آرزوهای نفس را پس زود باشد که

برسند بغی و انوادیست در جهنم که آتش آن تیزتر و عذاب آن سخت تر است در تفسیر طبرسی مراد از اضاعوا الصلوة ابابکر و عمر و عثمان است

که نماز بر جنازه حضرت رسول صلعم نکردند و مراد از اتبعوا الشهوات اشتغال بامر خلافت که بطلب آن رفتند و بروایت مجلسی حضرت

امیر ع سه روز بدن پیغمبر ص را دفن نکرد شاید که ایشان بیایند و بر پیغمبر خدا نماز گذارند و ایشان نیامدند و حضرت امیر بدن مبارک حضرت

رسولخدا را دفن کرد و بعد از سه روز که از امر خلافت فارغ شدند آمدند که بر رسولخدا نماز کنند و چون دیدند که پیغمبر را دفن کرده اند اراده

داشتند که قبر حضرت را نبش کنند امیرالمؤمنین مانع شد و نگذارد و بعد از منازعه بسیار بر قبر حضرت نماز کردند   سه بدن از این

خانواده سه شبانه روز بر روی زمین ماند و ایشان را دفن نکردند   اول رسولخدا بود   موسی بن جعفر بود   بدن پاره

پاره مظلوم کربلا اما فرقی که دارد اینست که بدن پیغمبر در این سه شبانه روز برهنه نبود اگر بدن پیغمبر در سایه بود اما بدن امام حسین ع

در آفتاب افتاده بود اگر بدن پیغمبر مجروح نبود و کسی سر مبارک حضرت را جدا نکرده بود اما بدن مبارک امام حسین شمر ولد الزنا سر شریف او را بدوازده ضربت

جدا کرد و خولی ملعون در شب یازدهم محرم آن سر بریده را بر روی خاکستر نهاده بود و روز دیگر در مجلس ابن زیاد بود اگر در مدینه مردم در این سه شبانه

روز میامدند بر پیغمبر نماز میکردند اما در کربلا مردم میامدند و اذیت بان بدن پاره پاره میرسانیدند چنانچه عصر روز عاشورا بجدل بن سلیم

بجهة انگشتر انگشت امام را برید و شب یازدهم محرم جمال ولد الزنا بطمع بند زیر جامه دست مبارک را جدا کرد و ولد الزنائی با میه جایزه

ابن زیاد بر اسبها سوار شدند و اسبها را بر سینه او دوانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب بیست و یکم در مطاعن ابابکر**

اول بروایت تفسیر علامه حلی سوره برائة نازل شد حضرت رسول ابوبکر را طلبید و چند آیه از آن سوره را باو داد که ببرد بمکه

و در موسم حج از جانب آنحضرت بر اهل مکه بخواند ابوبکر او را گرفته روانه شد و چون چند منزل رفت جبرئیل نازل شد و گفت



یا محمد ص حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که غیر تو نباید این سوره را بر اهل مکه برساند یا کسی که از تو باشد پس حضرت
فرمود علی منی و انا من علی پس تمام سوره را بآنحضرت داد و فرمود که خود را با بوبکر برسان و چند ایه را از او بگیرد و بر اهل مکه
بخواند و حضرت رسول فرمود که ابابکر مخیر است اگر خواهد در رکاب تو باشد و الا باز گردد پس حضرت امیر ع از عقب ابابکر روانه
شد و آن آیات از او گرفته تمام سوره را در موسم حج بر کفار خواند و ابوبکر از همانجا بر گردید و ابوبکر از این معنی ملول شد و
با مشرکان عهد نمود که بعد از پیغمبر نگذارند که امیر المومنین خلافت کند بروایت انصاب النواصب چون حضرت رسول از مکه فرار
کرد و بسوی غار رفت در راه ابابکر دوچار حضرت شد پس حضرت بجهة آنکه مبادا کفار را خبردار کند او را با خود بغار برد
بروایت احسن الکبار ابوبکر کافر غدار چون با رسول خدا همراه شد در راه که میرفت جامه خود را پاره پاره میکرد و میانداخت
تا آنکه علامتی باشد از برای منافقان و کافران و ایشان باین علامت بدانند که رسول خدا باین راه رفته بیایند و حضرت را
شهید کنند و چون بغار رفتند مشرکان بعقب حضرت رسول آمدند در غار صدای پای ایشان بگوش ابوبکر رسید بروایت
انصاب النواصب صدا ابکریه بلند کرد که شاید کفار آواز او را بشنوند و بغار آیند و حضرت رسول را بکشند و هر چند حضرت
آیه لا تحزن بر او میخواند بآن ملعون بدین اثر نمیکرد تا آنکه مار پای آنملعون را گزید و از آن درد چون مار بر خود پیچیده بروی
خاک مثل خر میغلطید حضرت آب دهان مبارک بر زخم مار گزیده آن ناپاک مالید و درد آن ساکن شد پس حضرت باو
فرمود که هرگاه بناخن پای خود را بجائی بگذاری که از تو نباشد پس آن درد عود خواهد کرد و ابوبکر در ایام خلافت خود
هرگاه پای بر بلندی میگذاشت آن درد عود میکرد سیم آنکه معنی فاکهة و ابا را از ابوبکر سؤال کردند گفت فاکهة را میدانم که چه
چیز است و ابا را نمیدانم و هرگاه کسی دعوی خلافت کند و خود را جانشین پیغمبر داند باید جمیع مشکلات بحکم خدا و حل شود
نه آنکه چون خر در گل ماند چهارم آنکه ابوبکر بر منبر میگفت مرا شیطانیست که مرا آرام نمیگذارد پس هرگاه براه راست روم
مرا اعانت کنید و اگر غلط روم مرا براه راست آرید و شیطان او عمر بن خطاب بود چنانچه خدا در سوره فرقان میفرماید که
ابوبکر روز قیامت میگوید یا ویلتی لیتنی کنت لم اتخذ فلانا خلیلا ای کاش نمیگرفتم عمر را دوست خود و لقد
اضلنی عن الذکر بعد اذ جائنی بدرستیکه برگردانید مرا از آلات و محبت امیر المؤمنین ع پنجم در کتاب احتجاج

جابر ... کرده است

مطاعن ابابکر

طبرسی مذکور است که ابو قحافه با ابوبکر بیعت نکرد و در طایف بود پس ابوبکر نامه باو نوشت که این نامه ایست از خلیفه رسول خدا
ابوبکر بسوی پدرش بدان ای پدر که همه مردمان مرا بجهت کبر سن بخلافت برپا داشتند و تو نیز موافقت قوم نما و بیا با من بیعت
کن که من امروز خلیفه رسول خدایم ای پدر هر چند زودتر بیائی بهتر است ابو قحافه در جواب نوشت که تو نوشته که من خلیفه
رسول خدا و جانشین اویم و همه مردمان مرا خلیفه کرده اند بجهت کبر سن اگر بجهت کبر سن تورا خلیفه کرده اند منکه از تو بزرگترم و مسن‌ترم از تو
پس سزاوارترم باینکه مرا خلیفه کنند و تو برخلاف حکم خدا و رسول بر پدر خود بر خلق خلیفه شدی و خود میدانی که این امر حق تو
نیست واگر حق را بصاحب حق واگذاری که صاحب حق علی است و برای تو بهتر است و تو از عهده این امر برنمیائی واگر تو این امر را
ببرکت حضرت رسول یافته اهل بیتش که سزاوارترند از تو واگر بشرف سن یافته منکه از تو مسن‌ترم چون این نامه بابوبکر
رسید از پدر آزرده شد و نامه او را آتش انداخت و سوزانید باین طعن طعنی است که بر پنج طعن محسوب میشود بیعت نکردن
پدر او   امیر شدن بر پدر خود   سوختن کتابت پدر   عزل از خلیفه خدا و رسول نوشتن   افترا بر خدا و رسول بستن
قتل مالک ابن نویره است که رئیس و سرکرده قوم بنی حنیفه بود و از شجاعان روزگار بود و قبیله بنی حنیفه در زمان رسول خدا
مسلمان شدند و دوست اهل بیت پیغمبر و چون رسول خدا از دنیا رفت و شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آمد بمدینه آن وقت
روز جمعه بود که بمدینه رسید چون بمسجد آمد دید که ابوبکر بالای منبر خطبه میخواند پس بابابکر گفت یا ابن قحافه بر نفس خود یاده بار کن
و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود کن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نداری از آنکه در جائی می‌نشینی که خدا و
رسول از برای دیگری مقرر فرموده است آیا فراموش کرده سلام کردن و بیعت کردن خود را در روز غدیر خم با علی ابن ابیطالب
که گفتی السلام علیك یا امیر المؤمنین چون ابابکر اینرا شنید گفت خاموش شو که تو از اهل سابقه نیستی و از آنهم نیستی که
بعمر نبوی مالک گفت تو را از آنها چه بهره است که بر دیگری فخر میکنی که همیشه آل تیم که قوم تو بودند اراذل بودند پس ابابکر گفت
دور سازند این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس بگفته او غلامان مالک را زدند و از مسجد بیرون کردند و چون ابابکر از نماز
فارغ شد خالد بن ولید را طلبید و گفت هر قدر مردم میخواهی بردار و برو مالک را ببهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر کن از آن میترسم
که خللی در کار ما اندازد پس خالد سوار بسیاری برداشته از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید گفت ما بجائی میرویم و اب



در آنجا مهمان پس مالک او را ضیافت کرد و چون نصف شب شد خالد برخواسته و شمشیر برداشت ببالین مالک آمد و او را کشت

پس لشکر را صدا نود و اکثر آن قبیله را کشتند و زنان ایشان را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت نمودند و در همان شب خالد با زوجه

مالک زنا کرد و اسیران را برداشته نزد ابابکر آمد و چون ابابکر این شجاعت را دید از خالد گفت ان خالدا سیف من سیوف الله

و از روز خالد را مسمّی بسیف الله نمودند و ابابکر بر خالد حکم خدا را جاری نکرد و او را حد نزد و زن مالک را باو داد و بروایت حضرت

باقر چون اسیران را آوردند یکی خوله بود چون نظر خوله بر قبر منوّر مطهّر رسول خدا افتاد صدا را بگریه بلند کرد و گفت السلام یا رسول الله

اینجماعت که امت تو اند ما را بطریق ترک و دیلم اسیر کردند و حال آنکه هیچ خطائی و گناهی از ما سر نزده غیر از محبت تو و اهل بیت تو

چه قدر شبیه است سخن خوله بر قدر رسول خدا النجم علیا جناب زینب خاتون وقتیکه از سفر اسیری مراجعت کرد آمد در روضه

پیغمبر صلعم رسید چون بدر روضه رسول امین سلام کرد و سر از تابوت او نو بزمین بکر یه گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان لعین داد

یا رسول الله پس بروایت منتخب دو بازوی در مسجد را گرفت و عرض کرد یا جدّاه انّی ناعیة الیک اخی الحسین ای جد مهربان من

خبر مرگ حسین برادرم را از برای تو آورده ام پس خوله رو را باصحاب پیغمبر کرد و گفت ایها القوم چرا ما را اسیر کردید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد

رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطه آنکه زکوة ندادید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما زکوة ندادند ما زنان را

چه گناه است پس ابابکر خواست خوله را بیکی از حاضران ببخشد خوله گفت شوهر من کسی میتواند بود که آنچه من در وقت ولادت گفته ام

و آنچه بر سر من گذشته است تا حال خبر دهد پس همه گفتند این زن هذیان میگوید که ناگاه امیر المؤمنین حاضر شد و فرمود ای

حنیفیه چون مادر تو را در زائیدن گرفت گفت خدایا وضع این مولود را بر من آسان کنی و بعد او را اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی

هلاک کن و چون تو متولد شدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و با در خود گفتی ای مادر چرا بهلاکت من راضی شدی و حال

آنکه عنقریب وصی رسول خدا مرا بحباله خود در خواهد آورد و از او فرزندی مرا حاصل خواهد شد پس مادرت آنچه را که از تو شنیده بود

بر لوحی از مس نقش کرده و در زمین دفن کرد و در وقتیکه ترا اسیر میکردند از ابرون آوردی و ببازوی خود بستی پس حضرت خوله را

بخانه یکی از خویشان فرستاد تا برادرانش بمدینه آمدند و برضای ایشان او را بنکاح خود درآورد   این بود احوال

یکزن اسیر در مجلس ابابکر اما احوال دختران امیر ع در مجلس یزید وقتیکه ایشان را داخل مجلس یزید کردند یزید نظر کرد دید سکینه

دختر امام حسین

دختر امام حسین را گفت ای سکینه پدرت کفران ورزید در حق من و قطع نمود رحم مرا پس صدای گریه سکینه بلند شد و فرمود ای یزید مطاعن ابابکر

خوشحال مباش بکشتن پدر من زیرا که آنجناب مطیع خدا و رسول بود بدرستیکه از برای تو مقامی هست نزد خدا که سؤال میکند از تو

از این عملی که مرتکب شدی پس چه میابی جواب را از برای رسول خدا پس آواز بلند کرد که گفت اسکتی یا سکینة فما کان لابیک عندی

حق یعنی ساکت باش ای سکینه از برای پدر تو حقی نیست چون اهل مجلس انفصاحت را از سکینه ملاحظه نمودند ولد الزنائی از جابر خواست

و گفت این دختر را به من ببخش تا خادم من باشد پس سکینه چون اسم کنیزی را شنید خود را بعمه خود ام کلثوم چسبانید و گفت یا عمتاه

ایا میشود که نسل رسولخدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم بان ملعون فرمود ساکت باش ای احمق ترین جمیع مردمان خدا قطع کند پاهای

ترا و کور کند چشم ترا و خشک نماید دست ترا ان اولاد الانبیاء لایکونون خدمة لاولاد الادعیاء بدرستیکه اولاد

پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمیشوند راوی گوید که هنوز کلام آن مظلومه تمام نشده بود که نفرینش مستجاب شد پس ام کلثوم رو را برید

کرد و فرمود یا ابن الطلیق اینها کنیزان و نوکران تواند که در عقب پرده ها مستورند و دختران رسولخدا بیچادر و معجرند و نظر میکنند بر ایشان

برو فاجر و تصدق میدهند بر ایشان یهود و نصاری الا لعنة الله علی القوم الظالمین

الباب سیم در تتمه مطاعن ابابکر و بدعتهای او

بروایت ناصب النواصب روزی جبرئیل اناری از بهشت برای پیغمبر آورد و ابابکر حاضر بود و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسنین

آنرا خوردند و ابابکر حصه از آن طلبید حضرت رسول صلعم باو ندادند زیرا که میوه بهشت بر غیر اهل بهشت حرام است   آنکه

بلال با ابابکر بیعت نکرد و عمر چندی او را اذیت کرد فایده نکرد پس آن [illegible] گفت که بلال اذان بگوید بلال رضا نشد   آنکه ابو بکر

روزی بر سر منبر رسولخدا رفته موعظه میکرد حسنین بمسجد آمده گفتند این مقام جد ما هست و ترا قابلیت آن نیست که در اینمقام نشینی

پس دامنش را گرفته از منبر بزیر کشیدند   آنکه ابابکر مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه مرویست که از او پرسیدند که کلاله

چیست گفت نمیدانم و کلاله شخصی است که پدر و مادر نداشته باشد و فوت شود و یکی از اهل مدینه کلاله بود و مرد پس جده آن شخص گفت

ای ابابکر از ارث او چه چیز بمن میرسد گفت نمییابم در کتاب خدا و سنت رسول که ترا حقی بوده باشد پس مغیره و محمد بن مسلم

باو گفتند که حضرت پیغمبر صلعم جده را سدس میداد و بروایتی برادر مادری را و برادر پدری را کلاله میکند   آنکه ابابکر مبروص بود و بعضی

از رو و حوالی گوش او را گرفته بود و پیروان او میگویند این معجزه خلیفه بود که بر روی گوش بیضا داشت و از حضرت رسول مرویست

کمؤمنان بناخوشی برص گرفتار نمیشوند   انکه در وقت مماة وصیت کرد که در حجره مطهره او را دفن نمایند و بجنب وی بکر نیز بند و عمر
ملعون نیز بوصیت او عمل نمود   در کتاب احتجاج مذکور است که یکی از علمای امامیه گوید روزی با فضال ابن حسن همراه بودم که بمدرس
ابو حنیفه رسیدیم که درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمیروم تا ابو حنیفه را الزام ندهم من گفتم ابو حنیفه از علمای زمان است و خلیفه صنف
او است مبادا ترا الزام کند و خجل شوی فضال گفت هرگز حجت و دلیل منافقان بر حجت و دلیل مؤمنان غالب نمیشود پس نزد ابو حنیفه
رفت و گفت مرا برادریست که سال از من بزرگتر است و رافضی است و سب میکند ابابکر و عمر را و میگوید بعد از رسول خدا افضل عالمیان
علی است و من چنین میگویم بعد از رسول خدا افضل ابابکر است و بعد عمر از من قبول نمیکند امروز بخدمت تو آمده ام تا مرا دلیلی تسلیم کنی
که بروم و با برادر گفتگو بحث کنم و جواب او را بگویم ابو حنیفه گفت برادرت بگو که چون تفضیل میدهی علی را که هرگاه پیغمبر مینشست یکی بر یمین
و یکی بر یسارش مینشست و هرگاه پیغمبر صلعم بجنگ میرفت یکی بر یمین و یکی بر یسارش میایستاد و علی میرفت و با کفار جنگ میکرد فضال گفت
چون این سخن را از ابو حنیفه شنید گفت بارها این سخن را ببرادرم گفتم برادرم بآیه و حدیث مرا جواب گفت ابو حنیفه گفت چگونه ترا جواب
داد فضال گفت برادرم میگوید چگونه تفضیل میدهی کسانی را که نشسته باشند بر آن کسانیکه جهاد کنند فی سبیل الله بمال و جان خود
و حال آنکه خدا تعالی در سوره نسا میفرماید در حق ایشان که و فضّل الله المجاهدین علی القاعدین درجة و اجرا عظیما
و باز در سوره توبه میفرماید انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنّة یقاتلون فی سبیل الله برادرم
میگوید بموجب این آیه علی افضل است ابو حنیفه گفت با برادرت بگو که چون تفضیل میدهی علی را که بقدر یکماهه راه از پیغمبر دور است
و در نجف مدفون است بر کسانیکه با پیغمبر صلعم در یکجا مدفونند فضال گفت این سخن را با برادرم گفتم این آیه را برمن خواند که خدا
در سوره احزاب میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و محقق است که قبر حضرت رسول در خانه
آنحضرت است و ورثه آنحضرت اذن ندادند که ابابکر و عمر را در آنجا دفن نمایند پس غصب کرده اند خانه آنحضرت را ابو حنیفه گفت با برادرت بگو در
دختران ابو بکر و عمر زوجه حضرت رسول بودند در عوض صداق و مهری که در ذمه حضرت رسول داشتند پدران خود را در آنجا دفن کردند
فضال گفت من این سخن را با برادرم گفتم این آیه را در سوره احزاب خواند که یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی
آتیت اجورهن پس مضمون آیه کریمه معلوم شد که پیغمبر هیچ زنی نخواستی مگر آنکه مهرش را باو دادی و بعد از آن تصرف نمودی پس
یقین که

مطاعن ابابکر

یقین که صداق ایشان در ذمّه حضرت رسول نبود و بغیر حق ایشان را در انجا دفن کرده باشند ابو حنیفه گفت با برادرت بگو
ایشان را بعلت میراث بخشید و در انجا دفن کرده فضال گفت با برادرم گفتم جواب داد که در مذهب شما که حضرت را میراث نبود
وفدک را از فاطمه گرفتید باین علت که حضرت رسول فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورّث وما ترکناه فهو
صدقه چون از برای فاطمه دختر رسول میراث نبود دختران عمر چگونه میراث ببرند و بر تقدیری که خانه رسول را تقسیم نمایند میان
یک دختر و نه زن عایشه و حفصه از ثمن بقدر مکان در بیضه مرغ سهم ایشان نمیشود چگونه بقدر قبر تصرف ایشان جایز باشد پس ابو حنیفه
خجل شد و گفت اینمرد را دور کنید که خود او رافضی است و برادری ندارد بلی اخر بکه دلها را بدرد میاورد اینست که ابابکر
وعمر را در پهلوی پیغمبر دفن میکنند و نمیگذارند جنازه حضرت امام حسن را داخل روضه رسولخدا نمایند چنانچه وقتیکه امام حسن از دار دنیا
رفت تابوت آنحضرت را بعد از زهر خوردن او را در او گذاردند و وقتیکه عمر شهید شد از خانه بیرون آوردند بروایتی صد و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن
با خواهران و اقوام در عقب جنازه روانه شدند و گریه میکردند پس امام حسین ع برادر خود را غسل داده و کفن نموده و بر او نماز کرده این یک امام
بود که بزهر او را شهید کردند امام دیگر موسی بن جعفر و یکی از مطاعن ابوبکر اینست که در وقت مردن میگفت کاش فدک را از فاطمه غصب نمیکردم
وکاشکی در خانه علی را نمیشکستم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بدست عمر بن الخطاب و ابو عبیده جراح بیعت نمیکردم و کاش قوم بنی حنیفه را
نمیکشتم و خدا در سوره عم میفرماید ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا چون کافر مطلع میشود که خدا از چه از عذاب آماده شده بنظر
میاورد میگوید که کاشکی من خاک بودم و موجود نبودم و رسولخدا فرموده که ما من محتضر الا یری مقعده من الجنة او من النار یعنی
نیست هیچ محتضری در حال نزع و احتضار مگر انکه ببیند مکان خود را در آتش یا در بهشت و حضرت صادق ع فرموده من احبّ
لقاء الله احبّ الله لقائه ومن کره لقاء الله کره الله لقائه پس اصحاب حضرت چون اینرا شنیدند عرض کردند یابن رسول الله
پس هلاک شدیم ما زیرا که ما دوست نمیداریم مرگ را آنحضرت فرمود که اینحال در وقت احتضار شاهد میشود که پیغمبر ص و حضرت امیر ع حاضر
میشوند در انوقت هیچکس از دنیا بیرون نمیرود مگر انکه ایشانرا ببیند پس مؤمن چون ایشانرا ببیند خوشحال میشود و چون ایشان اراده
بازگشتن نمایند مؤمن عرض میکند بکجا میروید من اراده دارم که در خدمت شما باشم پس رسولخدا میفرماید آیا دوست داری که رفیق من باشی
مؤمن میگوید بلی پس حضرت اشاره بملک موت میکند که قبض روح کن بنرمی و لطف که این دوست و محب ما است و ابوبکر ملعون در وقت

مردن تاسف میخورد و میگفت که کاش من متولی امر خلافت نمیشدم و بروایت اثبات النواصب ابوبکر در حال نزع با عایشه میگفت که
هلك ابوك هذا رسول الله معرضا عنی و یبشرنی بالنار یعنی هلاک شد پدر تو و رسول خدا اینجا حاضر است و رو
از من گردانیده و بشارت میدهد مرا باتش دوزخ و بروایت دیگر گفت لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة ای کاش
من کاهی بودم در میان خشتی که مشاهده عقوبات نمیکردم و بروایت کاشف الحق عبد الرحمن ابن ابی بکر گفت پدرم در حال نزع و سکرات بود در
حضور من و عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن الخطاب میگفت محمد صلعم و علی ع اینجا حاضرند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و صحیفه در دست
محمد صلعم است و عهدهای ما آنجا ثابت است و بر من میخوانند و میگویند مکان تو و عمر و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح در دوزخ
پس چون عمر اینرا از پدرم شنید گفت هذیان میگوید این راز را با کسی مگوئید که بنی هاشم شماتت میکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر هذیان
نمیگویم نه من با محمد صلعم در غار بودم آنحضرت فرمود در جانب سفینه جعفر را میبینم که در دریا جاریست من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم
پس حضرت دست بچشم من مالید و من نیز مشاهده نمودم بعد از آن اینرا در مدینه بتو گفتم جواب دادی که او ساحر است ما حال بر من ظاهر شد
که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت کردیم معذب خواهیم بود عمر خندید و برخواست و گفت این مرد هذیان میگوید پس چون
عمر بیرون رفت من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نمیتوانم بگویم و دوزخ و تابوت نمیگذارد که بگویم گفتم ای پدر هذیان میگوئی
گفت بخدا سوگند که هذیان نمیگویم خدا لعنت کند عمر را که اینکلام را گفت گفتم ای پدر تابوت چیست گفت مگر نمیبینی تابوت را
در زیر طبقهای دوزخ ای پسر من دوازده کس را در آن میبینم یکی خودم و عمر و عثمان و نه نفر دیگر را شمرد پس رو بر زمین نهاد و زاری
میکرد تا بجهنم واصل شد و بروایت دیگر محمد بن ابی بکر گفت که چون پدرم را با آنحالات دیدم گفتم ای پدر ترا ببدترین حالات مشاهده
میکنم گفت ای پسر کسی از نزد من مطلب است که اگر مرا حلال کند امید نجات از برای من هست گفتم آن شخص کیست گفت علی بن ابیطالب
گفتم اگر اذن میدهی نزد آنحضرت بروم و التماس کنم تا ترا حلال کند گفت برو پس نزد آنحضرت رفتم و عرض کردم پدرم ببدترین
حالی است و من ضامن شده ام که از شما التماس نمایم که او را حلال کنید آنحضرت فرمود که کو امتثال یا محمد اما برگرد و با پدرت
بگو که نزد مردم اعتراف کند که امامت حق من بوده و من بناحق غصب نمودم تا من او را حلال کنم و بروایت حسن الکبار حضرت
فرمود که بپدرت بگو که بر سر منبر برود و اینحال را بخلق بگوید تا من او را حلال کنم پس من نزد پدرم رفتم و کیفیت را گفتم گفت
اگر اینرا بگویم

مطاعن ابابکر

اگر اینرا بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعن میکنند پس آهی کشید و گفت کاشکی فاطمه را اذیت نمیکردم و بروایت دیگر بمحمد
گفت که جمعی از مهاجر و انصار را نخوانده حاضر ساز تا من نزد ایشان اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت حق علی بن
ابیطالب است و من غصب نمودم بعد حق آنحضرترا و با آنحضرت بیعت نمودم امر خلافت را در ایام حیات خود باو بسپارم محمد
بخدمت آنحضرت آمد که کیفیت را عرض نماید که در آن اثنا عمر ابن الخطاب داخل سرای ابوبکر شد و از شنیدن این
کیفیت بسیار مضطرب شد که مبادا حضرت با مهاجر و انصار آمده ابوبکر امر خلافت را بآنحضرت واگذارد و تسلیم نماید پس
بالش را از زیر سر ابی بکر کشید و بر دهان او گذاشت و بر بالای آن نشست و آنقدر زور آورد که ابوبکر خفه شد و بجهنم
واصل گردید چون محمد نزد حضرت آمد و کیفیت را عرض کرد حضرت فرمود ای محمد بالش را حفظ کن و تری و زردی که در
بالش است گواه است محمد بتعجیل برگشت چون داخل خانه شد پدر را مرده دید و در بالش آن نشانی که امیرالمؤمنین ع
فرموده بود مشاهده کرد پرسید که بعد از من که داخل خانه شد گفتند عمر پس محمد دانست که عمر ابوبکر را خفه کرده و بجهنم فرستاده
و بروایت احسن الکبار حضرت از محمد پرسید که پدرت در وقت مردن چه میگفت عرض کرد که مکرر این آیه را میخواند
وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید الا لعنة الله علی الظالمین

التهاب چهارم

در تحفة المجالس از کتاب اربعین نقل کرده که بعد از فوت ابی بکر اعرابی وارد مسجد شد و سلام کرد و رو بعمر کرده پرسید که
خلیفه رسول خدا کیست عمر گفت منم اعرابی گفت سال گذشته در اینجا پیرمرد دیگر نشسته بود او کجا رفت عمر گفت او مرد اعرابی
گفت که من ده هزار دینار زر سرخ امانت باو سپرده ام و الحال خط و حجت او در نزد منست و تو بر جای او نشسته
مال مرا بده عمر گفت این دلیری دارد برو نزد او و از او مطالبه کن اعرابی گفت من او را نمیشناسم عمر امر کرد
محمد ابن ابی بکر را حاضر کردند و محمد در حال حیات پدرش بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمده بود و هر چند پدر و اقوام
او را منع میکردند از ایشان نمیگریخت و بخدمت حضرت میآمد بلکه پدر خود را هجو کرده و باو خطاب نموده

یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من کنت اباه وافتضح انما انقذنی منک الذی انقذ الدر
من الماء الملح انسیت العهد فی خم وما قاله المبعوث فیه وشرح فیک وصی احمد فی یومه



ام لمن ابواب خیبر قد فتح ام بارث قد تقمصت بها بعد ما تحتج عجلت وکشح ما توی عذرك
فی الحشر غدا یالك الویل اذ الحق اتضح و سئلك المصطفی عما جری من قضایاكم
ومن تلك القبح ثم عن فاطمة من ارثها من روی عنه ومن فیها فضح وعلیك الخزی
ای معاشر الانبیاء الانورث
من رب السماء كلما ناح حمام ومدح یا بنی الزهراء انتم عدتی وبكم فی الحشر میزانی رجح
انا قد صح ولائی فیكم لا ابالی ای كلب قد نبح پس اعرابی خط ابی بکر را بیرون آورد و بمحمد نمود و گفت مال مرا
بده كه نزد پدرت سپرده ام محمد گفت من از مال پدر هیچ متصرف نشدم و برادر دیگری دارم كه نام او عبد الرحمن است خانه و اسباب
دیگر پدرم نزد او هست از او مطالبه كن در آنوقت عبد الرحمن به یمن رفته بود عمر گفت ای محمد تو اداكن و بعد از آن از برادرت بستان
محمد درمانده و حیران شد عمر اشاره كرد باعرابی كه از او بستان و او را امان مده پس اعرابی گریبان او را گرفت و محمد بغیر از شمشیر و نیزه
چیزی دیگر نداشت چون عمر عاجز شدن محمد را دید باعرابی گفت امانش ده كه اگر از اینجا بیرون رود دیگر او را نخواهی دید پس محمد با اعرابی
گفت كه مرا مولائیست بیا نزد او رویم تا چاره بكند پس بخدمت امیر ع آمدند و محمد كیفیت را عرض كرد فرمود غم مخور كه كار تو
درست میشود عرض كرد چگونه غم نخورم و حال آنكه این اعرابی ده هزار اشرفی بخط پدرم از من مطالبه میكند و عمر حكم كرد كه مال او را
بدهم حضرت فرمود برو در بازار مدینه در سر چهار سوق آنجا كه قصابان گوسفند میكشند در آن حوالی قریب بصد سگ میباشد
و در میان سگان سگی هست سیاه دم بریده و گوش دریده و خون از قفا چكان هرگاه خواهد كه در میان سگان رود سگان از او
دور شوند و او را در میان خود راه ندهند و چون تو بانجا رسی و او ترا ببیند خواهد كه از خجالت در میان سگان پنهان شود
سگان از او نفرت كنند و دور شوند و چون تو نزدیك رسی سر بر زمین عجز نهاده بنشیند این پدر تو است با او بگو كه امیر المؤمنین ع
میگوید كه زر اعرابی را در كجا پنهان كرده چون محمد اینرا شنید برخاست و روانه شد تا آنجا كه حضرت فرموده بود رسید و سگهای
بسیار دید بعضی ایستاده و بعضی خوابیده و همان سگ سیاه كه حضرت فرموده بود پیدا شد دم بریده و گوش دریده خون از قفا چكان
چون سگ محمد را دید خواست كه پنهان شود در میان سگها آن سگها از او رمیدند چون محمد نزدیك رسید سگ نشست و سر بر زمین
نهاده اشك از چشم میریخت محمد گفت ای پدر امیر مؤمنان میفرماید كه زر امانت اعرابی را در كجا پنهان كرده اشك بقدرت

خدا معجزه

خدا معجزه سید اوصیاء النبی درآمد و گفت ای پسر کسیکه واقف از ارواح و ضمایر کل خلایق باشد آیا نمیداند که زر اعرابی
در کدام زمین است ای پسر من در حق او بدگمان مشو و جزای خود را دیدم و خواهم دید و تو دست از دامن جلال او کوتاه مکن ای پسر برگرد
و از عم آنحضرت سؤال کن که او عالم است بر جمیع مخفیات و کشاف اسرار و حلال مشکلات است پس محمد بخدمت حضرت آمد
و کیفیت را عرض کرد پس حضرت فرمودند اعرابی را بردار و برو در اندرون خانه آنجائیکه پدرت مینشست زمین را بشکاف و زر اعرابی را
برداشته تسلیم کن پس محمد اعرابی را برداشته در اندرون خانه داخل شد آنجائیکه حضرت فرموده بود زمین را شکافت و زرها را برداشته
تسلیم اعرابی نمود چون اعرابی این معجزه را دید هزار اشرفی خدمت حضرت فرستاد و هزار اشرفی بمحمد داد و مابقی را برداشته روانه شد
و بروایتی اعرابی در زمان خلافت عمر آمد و گفت ای عمر هزار اشرفی از ابابکر میخواهم بمن بده عمر فرستاد نزد عایشه که ما را چه باید کرد در
جواب گفت که تو میدانی در هنگامیکه پدرم ابوبکر از دنیا رفت علاوه بر قروضی که داشت هشتاد و شش هزار اشرفی از بیت المال
بعنوان قرض برداشته بود هرچه با آنها کردی با این نیز بکن و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید فرمود که اگر عایشه
اذن میدهد که من وارد خانه ابوبکر شوم قرض پدرش را ادا میکنم عایشه گفت بلی اذن دادم علی وارد شود پس حضرت با جمع
از خواص اصحاب وارد خانه ابوبکر شدند و عمر هم با هفتاد نفر از مریدین خود مثل خالد بن ولید و جمعی دیگر آمدند پس چون
حضرت وارد حجره شدند و پای مبارک را بر موضعی نهاده فرمودند ای عایشه این موضع کجا است عرض کرد که این سجده گاه پدرم ابوبکر است
که شبها نماز میکرد پس حضرت پرسیدند از عمر که این موضع کجا است عرض کرد سجده گاه او حضرت فرمودند که شکی در این نیست عمر
عرض کرد نه یا علی پس حضرت از آن هفتاد نفر پرسیدند و همه اعتراف کردند که این موضع سجده گاه ابوبکر است حضرت فرمود این
موضع را بشکافید چون شکافتند تبی از طلا در آن موضع ظاهر شد حضرت فرمودند که این تبر را وزن کنید [illegible] وزن کردند وزن
آن مقابل هزار اشرفی بود حضرت فرمود این هزار اشرفی این اعرابی است باو بدهید عمر گفت ای کاش هزار اشرفی را از بیت المال داده بودم
و خلیفه رسول خدا را در میان خلق رسوا نمیکردم در احسن الکبار مرویست که حضرت علی ع بقبرستان رسید از قبری صدای نوحه شنید
پس ایستاد و دعا کرد که این میت زنده شود فخرج المیّت من قبره و لیس لحیان و لا رجلان علی ع پرسید که وقت وفات
که تو مرده عرض کرد نود سال است و هنوز تلخی و حرارت مرگ در سینه من است و ساکن نشده یا علی من مرد حمالی بودم



روزی نشسته هیزم می بدوش گرفته از برای مردی میبردم خلالی از چوب هیزم او مرد برداشتم خلال کنم حقتعالی از ان مرد پرسید که چرا انرا بدون اذن صاحب بقدر خلال از هیزم او برداشتی اینست حالم که نه دستها دارم و نه پاها اگر بجهة چوب خلالی
خداوند باین قسم مؤاخذه کند پس با چه خواهد بود حال ابوبکر و عمر که فدک را از فاطمه غصب کنند و چه خواهد بود حال بنی امیه
که در کربلا بعد از شهادت امام مظلوم بخیمها ریختند و اموال و اسباب ایشانرا غارت کنند حتی چادر و مقنعه و معجر و سایر زیورها که
از دختران امیر المؤمنین ع بود فالا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ثاقب در بیان نسب عمر و کشته شدن عمر بن الخطاب**
بلکه ... التهاب النهار اول در نسب و مطاعن عمر بن الخطاب است بروایت کتاب نهایة الطلب خطاب بالاغ فروس
بود و خطاب اسم او است بلکه لقب او است و چون مردم او را بسیار خطبه مینمودند از اینجهة ملقب بخطاب شد و خطبه بدو معنی امده است
یکی بمعنی نکاح و یکی بمعنی جماع و چون مادر خطاب بسیار جماع میداد و زنا میکرد لهذا پسر او مشهور بخطاب گشت و بروایت نغرائی عمر
در جاهلیت بخر چرانی مشغول بود و گویند که اباء و اجداد عمر تا نه عقب همه حرامزاده بودند و بروایت فصول الحق از ابو عبیده
بن سلامه که نحو اهل سنت از راویان پسندیده است انست که خطاب دزدی کرد در بازار عکاظه و دست او را بریدند و بروایت
شیعه ضحاک کنیز زبیر بن عبد المطلب بود و منتقل بهشام ابن مغیره شد و چون هشام کان زنا با او داشت او را تنبان
چرمی میپوشانید و بر بند تنبان او قفل میزد که زنا نتواند داد و شتران هشام را چراگاه بود میچرانید نفیل که جد عمر است
غلامی از غلامان قریش بود و ضحاک میل بهم رسانید بچراگاه شتران رفته خواهش با او کرد کند ضحاک عذر آورد که بند تنبان
من قفل دارد پس نفیل دستهای او را بدرخت بست و او را اویخت تا گوشت بدنش کشیده شد و اندک اندک تنبان او را
بیرون آورد و با وی زنا کرد و مدتی در اینکار بودند تا خطاب بهم رسید ضحاک پسر او را همان صحرا انداخت شخصی او را برداشته بشیر شتر
پرورش داد و چون بسر حد کمال رسید بحسب اتفاق نظرش بر شیرین مادر افتاد با مادر زنا کرد و شکم مادر از نطفه پسر گران بار گشته دختری
از او در وجود امد که زینب بخش انکوه و دست شد از ترس مولا دختر را در پارچه صوف پیچیده در میان احشام مکه انداخت پس هشام بن
مغیره او را یافت و بمنزل خود آورد او را تربیت کرد تا بزرگ شد و او را خثیمه نام کرد و چون خثیمه بحد بلوغ رسید بحسب اتفاق
خطاب را نظر بر او افتاد عاشق جمال او شد و با او مجامعت کرد عمر از تخم ان مدبر حاصل شد و امام جعفر صادق ع در معنی

که جون

مطاعن ع

من جده خاله و والده واخته وامه وعمته اجدر ان یبغض الوصی وان ینکر یوم الغدیر بیعته یعنی کسیکه جد او وخال و پدر او باشد و مادر او وخواهر و عمه او باشد چنین کسی سزاوار است که با وصی حق که امام مطلق است دشمنی نماید و منکر بیعت روز غدیر شود و چون عبد المطلب بر این مقدمه وقوف یافت خطاب را گرفته سر او را تا حوالی گوش و میان گوش و هر دو چشمش را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و در طایف مرد و عمر حرامزاده بعوض آنکه عبد المطلب خطاب را داغ کرد خلافت را از امیر المؤمنین غصب کرد در حبس الکبار منقولست که روزی عمر براهی میرفت ابو عبیده و عمرو عاص با وی گفتند که ما خیال تصور کردیم که تو خلافت را با بی بکر وا نمیگذاری زیرا که قوت تو از ابی بکر زیادتر بود عمر گفت من سخنی با شما میگویم بشرط آنکه فاش نکنید ایشان قبول کردند عمر ایشانرا بخانه برد و گفت من کار خلافت را با بو بکر حواله کردم بسبب آنکه پیر است و با خود میگفتم که ابا بکر بجهة پنج روزه عمر طمع در خلافت نمیکند و حال خیال خود را در کار خلافت مستحکم کرده و دندان در آن کار فرو برده که من نمیتوانم با او نزاع کنم اما عمر انجام زاده اول آنکه در روز اول خلافت باطله خود چهار کس بولایات و قبایل عرب فرستاد که از مردم برای او بیعت بگیرند و کسانیکه ابا کنند ایشانرا بکشند و اطفال و عیال ایشانرا اسیر کنند و در روز دوم خلافت نامها با کثر ولایات فرستاد که من بوصیت ابی بکر خلیفه و جانشین رسول خدایم و امام مسلمانانم و در روز سیم باطراف بلاد اسلام عمال و حکام فرستاد و در روز چهارم بالای منبر برآمد بروایت صاحب کشف ف بدعتی بخواطرش رسید گفت ای مردمان هر که مهر زنان را زیاده از چهار صد درهم کند او را حد میزنم و آنچه زیاده از چهار صد درهم باشد گرفته داخل بیت المال کنم زنی در مسجد از جا برخواست و گفت ای عمر گفته تو اولی تر است یا گفته خدا عمر گفت خدا چه فرموده آن زن گفت خدا در سوره نساء میفرماید که وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منهن شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا یعنی اگر داده باشید زنانرا مالهای بسیار بجهة صداق مگیرید از آنچه داده اید عمر خجل شد و گریست و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت دوم بروایت جمع بین الصحیحین روزی در ایام خلافت خود حکم برجم زن حامله نمود که زنا کرده بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گر ترا بر این زن تسلط است ترا چه تسلط است بر آنچه در شکم اوست ترا تسلطی بر آنچه در شکم اوست نیست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر سیم احمد حنبل در مسند خود روایت



کرده که عمر در ایام خلافت خود مجنونی را میخواست حد زند حضرت امیر ع فرمود حدش مزن زیرا که قلم برداشته است از دیوانه تا هوشیار شود
عمر گفت لولا علی لهلک عمر چهارم بروایت الناب النواصب روزی عمر نماز صبح گذارد و چون سلام دادند بمردم گفت شما اعاده
کنید نماز را که من جنب بودم و سهوا نماز کردم عمر رفت که غسل کند صحابه نماز را از سر گرفتند پنجم غزالی در کتاب اسرار الطهارة ذکر کرده که
عمر با آنکه خود را خلیفه رسول ص میدانست وضو میساخت با آبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود و گویا آیه انما المشرکون نجس را
نخوانده بود ششم بروایت الناب النواصب روزی عمر شب هرا هی گذارش افتاد بدر خانه رسید بگمان آنکه اهل آن خانه شراب میخورند بالا رفت
که امر بمعروف و نهی از منکر کند اهل خانه که او را دیدند گفتند ای نسناس نسل خناس و ای شدید تر از الذی یوسوس فی صدور الناس
کجا بودی و از کجا آمدی عمر گفت بمظنه آنکه شما شراب میخورید آمده ام که شما را منع و زجر نمایم اهل خانه گفتند ای عمر اگر از ما یک تقصیر سر زده
از تو شش گناه سر زده اول آنکه حق تعالی میفرماید که و لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید احوال و عیوب مردم را که خدا ستار العیوب است و تو
خود را خلیفه میدانی باید که ستر پوش باشی نه پرده در دوم خدا فرموده لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی
و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست که از پشت بام داخل خانها شدن و نیکی آنست که از خدا بترسید و از درهای خانه
در آیید و تو او را گذاشته مانند دزدان از دیوار داخل خانه شدی سیم خدا میفرماید ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در حق ما بردی
چهارم خدا فرموده ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا و تو بتحقیق ناکرده بخانه ما آمدی و ما را رنجانیدی پنجم خدا میفرماید لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستانسوا یعنی بی اذن داخل خانها مشوید و تو بی رخصت و اذن ما داخل شدی ششم خدا میفرماید و تسلموا علی
اهلها و چون داخل خانها شوید سلام کنید بر اهل خانه و تو سلام نکردی طعن هفتم آنکه قاضی نور الله شوشتری در مجالس
امیر المومنین ذکر کرده که چون مردم با ابی بکر بیعت کردند سلمان ابا کرد و بیعت ننمود عمر ولد الزنا گفت ای سلمان اگر بنی هاشم تخلف کردند
از بیعت از برای افتخار ایشانست با رسول خدا و برای آنکه ایشان افضل خلق اند بعد از رسول خدا صلعم تو را چه افتاده که تخلف میکنی سلمان
گفت من شیعه ایشانم در دنیا و آخرت بیعت میکنم با کسیکه ایشان بیعت کنند و تخلف میکنم از کسیکه ایشان تخلف کنند پس عمر سلمان را
از جهت بیعت نکردن آنقدر زد که گردنش کج ماند تا وقتیکه وفات کرد و زدن سلمان کفر است زیرا که مجلسی ره از حضرت امیر ع روایت کرده که
روزی در مجلس پیغمبر ص حاضر بودم و سلمان در نزد پیغمبر ص نشسته بود که ناگاه اعرابی وارد شد و آن اعرابی عمر ابن الخطاب بود سلمان را

از جای خود



مطاع عمر

از جای خود دور نمود و در جای سلمان نشست ناگاه اثر غضب از چهره حضرت رسول ظاهر گشت و عرق از جبین مبارکش جاری گردید و
چشمهایش سرخ شد پس فرمود ای اعرابی آیا دور میکنی آنکس را که هیچ مرتبه جبرئیل بر من نازل نشده مگر آنکه مرا از جانب پروردگارم امر کرد
که او را سلام برسانم ای اعرابی سلمان از منست هر که بر او جفا نماید بر من جفا کرده و هر که او را ایذا رساند مرا ایذا رسانیده و هر که او را
دور سازد مرا دور ساخته و هر که او را نزدیک کرد مرا نزدیک کرده ای اعرابی البته درباره سلمان براه غلط مرو بدرستیکه حقتعالی مرا امر نمود
که او را مطلع گردانم بر علم منایا و بلایا و انساب و فصل الخطاب ای اعرابی گفت آیا او مجوس نبود که مسلمان شد حضرت فرمود من از جانب
پروردگار با تو سخن میگویم و تو با من بازی میکنی بدرستیکه سلمان مجوس نبود بلکه شرک را ظاهر میکرد و ایمان را پنهان میداشت
پس فرمود ای اعرابی فرا گیر آنچه را که من آوردم و انکار مکن که از معذبان خواهی بود و عمر سلمان بروایت قاضی نور الله سیصد و پنجاه سال بود
و در کاشف الحق عالم حیدرآبادی منقولست که چون سلمان محتضر شد زادان خادم عرض کرد که ترا غسل میدهد فرمود آنکه پیغمبر را
غسل داده زادان عرض کرد که تو در مداینی و او در مدینه جواب داد که چون بستی حنک مرا و یا ممیرا بجانب قبله کشیدی صدای سم اسبش
خواهی شنید زادان گوید بروایت انوار الشهادة که چون سلمان از دار دنیا رفت من چشمهایش را بهم گذاردم و دستمال حنک او بستم دیدم صدای
سم ستور بلند شد آمدم بعقب ناگاه چشمم بحضرت امیر المؤمنین افتاد سلام کردم و او جواب فرمود پس حضرت داخل شد و ردا از صورت سلمان
دور کرد پس سلمان تبسم کرد و خواست که بجهت تعظیم امام برخیزد حضرت فرمود عد الی موتک صاحب بحال خود برگرد و باز بر حال مرده گی
باشی پس حضرت فرمود یا سلمان اذا بلغت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه گویا غرض آنحضرت آن بود که بگو هنوز
کفن تو از آب غسلت تر بود که در خانه علی را آتش زدند و چه ستمها و ظلمها در حق او نمودند پس زادان عرض کرد که اگر اذن میدهی آب حاضر کنم بجهت تغسیل
سلمان دست و کافور مهیا کنم حضرت فرمود من ملائکه را امر نمودم که آب غسل سلمان را از چشمه سلسبیل بیاورند که ناگاه دیدم خیمه سبزی برپا شد و نعش
سلمان در آن خیمه گذارده شد و حضرت امیر مؤمنان مشغول غسل سلمان شد من عرض کردم اگر اذن میدهی شما را اعانت نمایم در تغسیل سلمان فرمود ای زادان جبرئیل
و میکائیل بجهت تغسیل سلمان حاضر شده اند و آب بر دست ما میریزند سلمان که یکی از غلامان امیر مؤمنان بود آب غسل او از چشمه سلسبیل میاید آب غسل حسین چه بود
بعد از غسل سلمان قطیفه سبزی از آسمان آمد و در آنجا بر زمین گذاشته شد حضرت آنرا گشود کفن لطیفی در آن بود و رقعه بر آن نوشته که هذا
هدیة من الله الغالب للمحب علی بن ابیطالب پس حضرت بر آن کفن نوشت که وفدت علی الکریم بغیر زاد من الحسنات



والقلب السلیم وحمل الزاد اقبح کل شیء اذا کان الوفود علی الکریم یعنی سلام وارد میشود بر کریم در حالیکه زاد و توشه از اعمال حسنه
نداشته و یا قلب سلیم و حمل یعنی زاد و توشه قبیح ترین همه چیزها است هرگاه شخص وارد شود بر شخص صاحب کرم پس او را کفن کرد و حمل آنحضرت
برای نماز گذارد که تیغ آوازی که یا علی اندک تامل فرما تا حمله عرش و ملائکه آسمانها و ارواح مقدسه انبیا و اولیا حاضر شوند و بر او نماز کنند
ناگاه صدای تکبیر بلند شد در مناقب ابن شهر آشوب مذکور شده که زاذان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند
و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون حضرت از نماز فارغ شد از احوال آنمرد پرسیدم فرمود یکی خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود
و با هر یک هفت صف از ملائکه بودند و در هر صف هزار هزار ملک بودند که بر سلمان نماز کردند اما در کربلا ظاهر روز عاشورا هم صدای تکبیر بلند
شد آنوقتیکه دیدند سر امام بالای نیزه بروایت تظلم کبروا الشمر والعسکر معه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

التهاب ب ویم

در تتمه مطاعن عمر است اول ابن ابی الحدید ذکر کرده که عمر عمرو عاص را عامل مصر کرده بود پس خبر دادند که عمرو عاص مال بسیار بهم رسانیده
عمر گفت یکی برود مالها را از او بگیرد عمرو عاص گفت لعنت بر روزگاری بود که من عامل ابن خطاب باشم والله دیدم او را و پدرش را در
هر یک عبای کهنه خشنی پوشیده بودند و ... عرق شده بود الحال او خلیفه است و من تابع او هستم با این نسبی که او دارد دویم بروایت
مسند احمد حنبل وقتیکه حکم الهی شد که درهای خانه‌ها که در مسجد بود سد کنند الا در خانه امیر المؤمنین ع پس عباس التماس کرد که ناودانی
از برای عم خود نصب کند فرمود هر که اینرا بکند و عم مرا بیازارد از رحمت خدا دور است پس عمر روزی در ایام خلافت خود از آنجا میگذشت آب از آن
ناودان ترشح کرد آن ملعون در غضب شد و حکم بکندن آن ناودان کرد بعضی این حدیث را بخاطر او آوردند فایده نکرد پس عباس آمد خدمت حضرت امیر ع
گریان و نالان و کیفیت را عرض کرد حضرت برخواست و بمسجد آمد و در آنجا ایستاد و بقنبر فرمود تا ناودان را بجای خود نصب کنند و قسم یاد کرد
برسول خدا که هر که این ناودان را بکند او را با ذو الفقار دو پاره میکنم سیم بروایت لوامع الانوار چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت مردم
از ظلم او بفغان آمدند از این جهت او از ترس بهم رسید پس تنها بیرون نمی آمد و بمسجد نمیرفت و از زیر زمین نقبی کنده بود پیشتر اوقات
از آنجا بمسجد میرفت و تا صبح روشن نمیشد بمسجد نمیرفت و این حدیث را افترا کرد که صلوا بالفجر فانه اعظم الاجر یعنی در آخر وقت صبح
نماز کنید که اجر آن عظیم تر است چهارم بروایت انساب النواصب عمر در مدت عمر خود نتوانست سوره بقره را یاد بگیرد مقدورش نشد
پنجم بروایت جمع بین الصحیحین عمر چاشتی داخل مسجد شد مسجد را خالی از مردم یافت پس امر کرد مردم را که در چاشت نماز کنند و آن نماز را

نماز تراوی

مطاعن عمر

نماز تراویح و نماز صحت نام نهاد و امیرالمؤمنین ع در زمان خلافت خود مردم را از نماز تراویح منع نمود و فرمود بدعتست ایشان فریاد کردند
واعمراه واعمراه این مرد ما را از نماز منع میکند ششم آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه ماه مبارک رمضان بدارند و این بدعت
در زمان او بهم رسید هفتم بروایت انساب النواصب مرض ابنه داشت و انطح غلام مشغول لواط بود با او هشتم آنکه ابن عباس گوید که
طلاق در عهد رسول خدا و در زمان ابی بکر باینطریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند یکی محسوب میشد عمر گفت اینکار بر مردمان
دشوار میشود و سه طلاق را در یکمجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده که هرگاه کسی گوید طلق ثلث طلقات
یا سه بار گوید انت طالق سه طلاق میشود نهم آنکه در انساب النواصب مذکور است که چون عمر حکایت معراج را از پیغمبر شنید گفت (زن شدن عمر)
چگونه میشود که محمد ص از مکه بمسجد اقصی رود و از آنجا باسمان گذشته بمقام قاب قوسین رسد و بعد از آنکه مراجعت کند هنوز جامه خواب
آنحضرت گرم باشد و کوزه ای که شروع بر ریختن کرده بود هنوز تمام ریخته نشده باشد و همیشه در مجالس تکذیب این سخن را میکرد تا روزی
داخل خانه شد زنش را دید که اراده نان پختن داشت بعمر گفت برو آب بیاور تا خمیر کنم عمر سبو را برداشته بطلب آب رفت چون
نظرش بر آب افتاد بخاطرش رسید که در آب غوطه خورد پس برهنه شد و سر را بآب فرو برد چون سر از آب بیرون آورد خود را در
شهری دید که هرگز ندیده بود بصورت دختر صاحب حسنی و جمال مجسم شد جمعی از شهر مشاهده حال او کردند همگی عاشق او شدند یکی از آن
جماعت او را تصرف نمود و بخانه برد و ازاله بکارت کرد و در همانشب رحم آن دلارام بنطفه آن مرد گران بار شد پس هفت سال
عمر بصورت زنان در آن شهر بود و هر سال فرزندی میآورد و بعد از هفت سال روزی بکنار آب آمد که غسل کند چون در آب فرو
رفت و بیرون آمد خود را بصورت اصلی دید و رختها و سبوی خود را بر لب چشمه ملاحظه کرد بسیار پریشان خاطر شد و در کنار
چشمه نشست و در فراق شوهر گریه میکرد پس هر چند در آن چشمه بزیر آب رفت که شاید یکبار دیگر بصورت زنان جلوه کند و با شوهرش
بعیش مشغول شود اثری ظاهر نشد عاقبت الامر مایوس شده رختهای خود را پوشید و سبو را از آب پر کرد و بخانه آمد زنش را دید که
هنوز آرد چه بیزد از روی تعجب از آن پرسید که آیا دیر نکردم گفت هرگز باین زودی آب نیاورده بودی پس بر آن ملعون ظاهر شد
که این بجهة آن بود که قول پیغمبر ص را در باب معراج قبول نکرد دهم در انوار النعمانیه منقولست که عمر گفت دلم بر احوال دخترم سوخت
در زمان جاهلیت بجهة آنکه امر کرده بودم که حفاری از برای او قبری کند تا آنکه او را زنده در گور کنم چون دختر را بر سر قبر آوردم و حفار

مشغول کندن قبر شد من خاک را میگرفتم و حفار قبر را میکند قدری از آن خاک بریش آنمرد رسید پس دختر خاک از روی او پاک میکرد
در آنوقت دلم سوخت و او را در قبر گذاردم یازدهم در جمع بین الصحیحین مرویست که مردی در زمان خلافت عمر نزد او آمد و گفت من
شب در بیابان جنب شدم و آب نبود نمیدانم چه باید کرد عمر گفت هرگاه چنانچه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر
مگر فراموش کرده که در فلان سفر در فلان شب بسبب اتفاق مرا و ترا احتیاج بغسل شد و تو نماز نکردی پس آمدیم خدمت رسولخدا
تو گفتی یا رسول الله من جنب شده ام و آب ندارم حضرت فرمود تیمم بکن باین قسم که دستها را بزمین رسانیده پیشانی را با هر دو کف دست
مسح نما و مرتبه دیگر دست بزمین نه و هر دو پشت دستها را از بند دست تا سر انگشتان مسح کن و چون عمار این حکایت نقل نمود عمر انکار
تیمم نمود تا آنکه عمار این آیه را خواند که خدا در سوره نساء میفرماید فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا ایا کسیکه احکام
غسل و تیمم را نمیدانند قابل مسند خلافتست یا کسیکه سطل آب از آسمان بجهة غسل او آید چنانچه در کتاب کاشف الحق از انس بن مالک
روایت شده که در یکی از شبها من و ابابکر و عمر رفتیم در خانه پیغمبر حضرت فرمود بروید بدر خانه علی که من نیز از عقب شما میایم که آنچه از برای
او واقع شده از برای شما بیان فرماید انس گوید که ما رفتیم در خانه علی و دق الباب کردیم پس آنجناب از خانه بیرون آمده سلام کردیم حضرت
جواب سلام باز دادند و فرمود آیا چیزی حادث شده ابوبکر گفت رسولخدا ما را در خانه تو فرستاده و اینک خود حضرت میاید در اینسخن بودند
که حضرت رسول صلعم آمد و فرمود یا علی آنچه امشب از برای تو اتفاق افتاده بگو و نقل کن از برای ایشان علی عرض کرد یا رسول الله مرا شرم
میاید که بگویم حضرت فرمود یا علی ان الله لا یستحیی من الحق خدا تعالی از سخن حق شرم نمیکند شما هم در اظهار حق آنچه رخ داده باشد
شرم مکنید پس حضرت امیر ع فرمود که مرا در اینشب احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از برای آب براهی فرستادم و حسین را
براهی دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسم که ناگاه دیدم سقف حجره شکافته شد و سطلی از آسمان بزیر آمد
و مندیلی بر روی آن بود من مندیل را برداشته سطل را پر از آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک کردم پس سطل و
مندیل بطرف آسمان بالا رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسول فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه آورد جبرئیل خادم تو بود
اگر در مدینه ملائکه از برای امیر ع آب آوردند بر حسین روز عاشورا وقتیکه تشنگی بر آنحضرت و عیالش غلبه کرد و آن مظلوم در گوشه
میدان ایستاده بود میفرمود شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی بروایت فتوحات
القدس

القدس ناگاه درویشی کاسه چوبین غوره پر از آب کرده بخدمت حضرت آورد آنحضرت آن کاسه را از دست درویش گرفت و آب را بر زمین **مطاعن عمر**
ریخت و فرمود ای درویش آب از برای ما قحط نیست نظر نما چون درویش نگاه کرد جویهای آب روان دید در آن بیابان پس آنحضرت
کاسه درویش را پر از ریگ کرد و بدرویش داد آن ریگها بالتمام ببرکت آن بزرگوار مبدل بجواهر آبدار گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

التهاب سم در جمع الکبایر مرویست که چون عمر خلیفه شد خالد بن ولید که مالک ابن نویره را کشته بود و زوجه او را تصرف
نموده بود از ترس عمر گریخت و بشام رفت و در آنجا سعد عباده را شهید کرد زیرا که روزی عمر در ایام خلافت خود بسعد بن عباده رسید در
بازار مدینه گفت یا ابن عباده مگر مدینه را خریده دو روزی مدینه را با او گذار سعد گفت شهری که تو در آنجا امیر باشی بر من حرام باشد
که در آنجا باشم پس سعد بشام رفت روزی خالد بن ولید با جمعی از نواصب تیر و کمان برداشته در کمین سعد نشستند تا آنکه شبی
سعد را تنها دیدند خالد تیری انداخت و سعد را هلاک کرد و آوازه در شام انداختند که جنیان سعد را هلاک کردند پس خالد
بمدینه آمد و پنهان بود تا آنکه روزی عمر در باغی خالد را دید شمشیر کشید که خالد را بکشد خالد بر روی دست و پای عمر افتاد و گفت
یا عمر مرا مکش زیرا که از برای تو کاری کرده‌ام گفت چکار کرده گفت اگر دوست تو مالک را کشتم دشمن ترا نیز کشتم عمر گفت دشمن من
کیست گفت سعد بن عباده چون عمر اینرا شنید خالد را در کنار گرفت و چشمهای او را بوسید و او را بدرگاه خود بداشت اما کیفیت
بدرک واصل شدن آن ملعون در کتاب مشارق الانوار از محمد ابن سنان مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام قبل از کشته شدن عمر ملعون
بشارت قتل او را باو داد و فرمود ای مغرور فریفته شده بدرستیکه من میبینم تو کشته شده از زخم غلام مغیره که حکم کرده باشی در بازار او
بظلم و جور و ستم پس او توفیق قتل تو یابد و بسبب قتل تو او مستوجب بهشت شود در حبیب السیر است که روزی کعب الاحبار بعمر
گفت یا عمر بتهیه سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده عمر چون مرضی نداشت از سخن کعب تعجب نمود و پرسید
که تو اینمعنی را از کجا دانستی جواب داد که از توریة و سخن کعب هنوز تمام نشده بود که ابولؤلؤ وارد مجلس شد و از مغیره شکایت کرد که
روزی دو درهم از من مطالبه میکند عمر گفت که تو چند هنر داری گفت آهنگر و نجار و نقاشم عمر گفت با وجود سه هنر این مبلغ
زیاد نیست بروایت بهجة المباهج مغیرة بن شعبه از جانب عمر والی کوفه بود پس نامه بعمر نوشت که غلامی دارم ابولؤلؤ نام که اکثر
صنعتها را خوب میداند مثل آهنگری و نقاشی اگر اذن میدهی بمدینه آید که مردم مدینه از هنر او منتفع شوند و من نیز از صنعتهای او

مستفع کردم عمر در جواب نوشت که او را بمدینه فرست چون مدتی در مدینه ماند از کسب او آنمقدار حاصل نمیشد که دراهم مذکوره

بجهة مولای خود مغیره بکوفه فرستد بنزد عمر آمد و شکایت کرد که من نمیتوانم اینقدر مال بجهة مولایم بکوفه فرستم تخفیف بده عمر گفت

چه صنعت داری ابولؤلؤ هنرهای خود را بیان کرد عمر گفت تو چندین هنر داری نمیخواهی این مبلغ را بدهی این مبلغ زیاد نیست ابولؤلؤ

در خشم شد مراجعت کرد و روزی چند برآمد گذار ابولؤلؤ بموضعی برآمد که عمر نشسته بود پس بروایت حبیب السیر عمر او را بخواند و گفت

الغلام شنیده‌ام که تو آسیاب میتوانی بسازی که بواسطه باد بگردد از برای ما آسیایی بساز که غلات بیت المال را در آنجا آرد کنیم

و بفقرا بدهیم ابولؤلؤ از روی غضب بسوی عمر نگاهی کرد و گفت بچشم از برای تو آسیایی بسازم که همه مردمان تا قیامت ذکر آنرا

نمایند عمر باصحاب خود گفت اینغلام مرا تهدید میکند پس ابولؤلؤ با خود گفت که هیچ حسنه بهتر از این نیست که اینظالم بیدین را

بقتل رسانم پس بدکان خود رفته و خنجری ریخت که دو سر داشت و دسته از میان بود و خود یکسحر داخل مسجد شد و در گوشه

نشست چون عمر داخل مسجد شد از جا جست و سه زخم بر آنملعون زد الحمد لله رب العالمین و شر او را از سر جمیع بندگان خدا

دفع نمود و یازده کس دیگر را هم از پیروان آن بیدین را زخمی ساخته بیرون آمد و بروایت احسن الکبار عمر را در زیر زمین نقبی کنده

بود و شبها از نقب بمسجد میآمد بجهة سنت حضرت رسول صلعم و عوام فریبی ابولؤلؤ در آن نقب در آمد و چون عمر آمد که بمسجد رود ضربتی

بر او زد و او را بدرک فرستاد و جان علی را فارغ کرد و خدا رحمت کند و آنقرا که چه نیکو میگوید جهان را عشرت و شادی جهان

بگرفت سراپا که داده جام می بر کف اگر پیر و اگر برنا نمیدانم چه گفتن کرد باز آنچرخ مینائی که در دورش نمیبینم کسی بی ساغر و مینا

بهر جا جشنی از عشرت چه در خلوت چه در کثرت بهر سو محفلی برپا چه در دریا چه در صحرا دل دشمن بحسرت خون بکام دوستان کرده

بساغر باده گلگون طرب خیز و نشاط افزا یکی از شوق بربط زن یکی چون چنگ در شیون یکی را شال در گردن یکی در رقص سر و آسا

برغم دشمنان در خنده یکسر نرگس ساقی بروی دوستان در غمزه دایم ساغر صهبا فلک از غم آزادی جهان از روی آبادی

خلایق جمله در شادی چه در سرا چه در ضرا همین نه اهل اینعالم بشادی و طرب همدم که در عیش‌اند هم سکان عالم بالا

فلک آراسته بزمی چه بزم خلد پر تزیین همه محفل نشینان رشک غلمان غیرت حورا بسی خوبان سیمین بر بزم اندر آن

یکی در عشوه چون لیلی یکی در غمزه چون سلمی کواکب واله و حیران از این غوغای بی‌پایان عناصر مانده سرگردان از این



کشته شدن عمر

اشوب پر غوغا چنین کز شوق میبالد زمین و آسمان هر شب همانا قتل طاغوت است ای لاهوتیان فردا قوام ذلت و شقوت
شکست عزت و دولت فساد مذهب و ملت لعین الدین والدنیا عدوی حضرت داور فساد دین پیغمبر طناب کعقل حیدر
شکست بازوی زهرا عمران غاصب حق خلافت کز خلاف او مخالف ابر براهان شریعت رخنه شد پیدا بهر کیش و بهر ملت
سزاوار صد لعنت چه از کافر چه از مسلم چه از گبر و چه از ترسا در ایوان رسالت چون زکین بنشست ندان بدین براو زنگ خلافت
جهان گریند از ستم ماوا نباشد جز بناحق او اگر حکمی کند جاری نیارد زیر بار ان کرا ولا حرفی مگر بیجا ز ذاتش چون برادم انکه داد ننگ از او ادم
زاوصافش چه گویم ام کزان عار آیدش حوا بمیزان شقاوت با ابوبکرش اگر سنجم بغیر از ذنب اکبر ایک بینت ان و یوثر اهمتا، دو ملعون
لعین را در خور ما بول ابنه را مظهر ظالم ظلم را مصدر دو کافر کفر را مبدء مریض درد بیدردی قرین نامردی قرار نقص ذم
سردی مدار لعن و استهزا هزبر بیشه چنین و پلنگ قله طغیان گریز روز میدان و هراسان در صف هیجا میان اختران نحس خورشیدی
جهان افروز کنار جویبار سرکشی سروی بهی بالا بفطرت کافر مطلق بخلقت کعل احمق خطیب منبر نطق بناحق ناطق و گویا
امام العاصیین لوث کتاب و مسجد و منبر امیر الفاسقین یعنی فضول یثرب و بطحا ز شدادش فزون بیداد و از فرعونش افزون تر
زهر چون پایه برتر دنی دانی ادنی چه جانش در بغل لات و دل او از خدا غافل رسولش خار در چشم و غرض در نظر عزی پس از ختم
رسل گوساله را کرد بر منبر که اندم رفت کفر سامری از خواطر موسی چه بر خر کره بیدین نهی نام امام الحق چه بر گوساله زرین خطاب
ربی الاعلی نماند از کهای سامری چندان اثر باقی اگر دارید دین دان تا قیامت کفر آن برپا چگویم از پدر از جد او از مادر و خواهر
که میداند تمیز این و آن از یکدگر حاشا چه از لوث وجودش امهات آلوده دامن شد سر در زمین ناخلف فرزند بنگرارند اگر آبا، اگر چه
تا قیامت ماند رسم بد علتش باقی ولی ان بکشت از فقدان او پشت و دل اعدا چه جانها تازه شد وه وه زیکزخم ابولولو نثار دست و
بازویش هزاران لؤلؤ لالا گر این تغریت باید بجز ابلیس پر تلبیس کر این تهنیت شاید بجز شاهنشه والا نظام مسجد و منبر قوام
دین پیغمبر ولی خالق اکبر علی عالی اعلا وصی بر حق مطلق سزاوار امام الحق شکوه گنبد ازرق ولی رازق دانا رفیق احمد مختار
در معراج سبحانی امین محرم اسرار سبحان الذی اسری شهنشاه فلک خرگاه و کیوان جاه و خورشید فر خداوند ملک مانند و دین دار
جهان دارا سلیمان شان سکندر پاسبان نام آور دوران خدیو انس و جان فرمان روای ملک و ادنی خدا را خانه زاد و



مصطفی را یار و ابن عم گزین باب شبیر و شبر و همخوابه زهرا و وزیر خاتم پیغمبران شاهنشه عالم امین عالم الغیب و وکیل علم الاسماء حرم بر و نفس
بیت الحرام آرایش کعبه فروغ بیت معمور چراغ مسجد اقصی قرار کشتی نوح و گل گلزار ابراهیم هلاک قوم فرعون و نجات حضرت موسی
مشار لفظ توریه و مشیر معنی فرقان زبور حضرت داود و انجیل و کف عیسی امام العالمین مشکل گشای مذاهب و ملت امیر المؤمنین
فرمان روای یثرب و بطحا پس ابولؤلؤ آمد خدمت امیر المؤمنین و کیفیت را عرض کرد آنحضرت بعلم ولایت ابولؤلؤ را بکاشان فرستاد
و دختر قاضی کاشان را ابولؤلؤ عقد کرد و از آنها فرزندان صالح بوجود آمد و اهل کاشان ابولؤلؤ را باباشجاع الدین نام کردند و الحال نسل
او در ما فده هستند بعد از مدتی خبر بمدینه رسید که ابولؤلؤ در کاشان است جمعی را فرستاد که او را گرفته بیاورند قاضی با مردم آن شهر
مانع شدند و اهل کاشان نامها نوشتند بمدینه که مدتی قبل از کشتن خلیفه باباشجاع الدین باین شهر آمده و فرزندان از دختر قاضی
بهم رسانیده و مرقد باباشجاع الدین در بیرون شهر کاشان است و گنبد رفیعی دارد و مردم کاشان در روز عید عمر در آنجا بسر میبرند و آنچه لازمه
طعن و لعن است بجا میاورند الحاصل پس عمر ملعون را بخانه بردند و حارث بن کلاده جراح را طلبیدند چون حارث بجراحت عمر نظر کرد
گفت شراب بیاورید و بعمر بدهید چون عمر زهرمار کرد حارث دید از راه زخم شکمش بیرون آمد گفت ای عمر این جراحت قابل علاج نیست
آنچه میخواهی وصیت کن که اجل تو رسیده پس عمر با شکم پر از شراب بجهنم واصل شد و بروایت احسن الکبار حضرت امیر ع بعیادت
او رفت و بر بالین عمر نشست و گریست عمر گفت یا علی اگر من میدانستم که تو اینقدر محبت بمن داری هرگز بر تو مقدم نمیشدم حضرت
فرمود یا ابن الخطاب گریه من از راه محبت نیست بلکه گریه میکنم که اگر فاطمه زنده بود و ترا باین حال میدید هر آینه خوشحال میشد که دعایش
مستجاب شده زیرا که این اثر دعای فاطمه است که شکم تو دریده شده بجهت آنکه وقتیکه تو قباله فدک را دریدی فاطمه دعا کرد و عرض کرد خدایا
چنانچه پسر خطاب قباله فدک را درید شکمش دریده باد و بروایت ریاض الایمان عمر ناچار در حالت احتضار مکان و ماوای خود را در جهنم دید
و گفت یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی بایدیهم ثم جائهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواءً
و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرةً ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودم از قبیله خود و مرا فربه میکردند تا آنکه دوستترین
قوم بدیدن ایشان میامد پس مرا میکشتند و نصف را بریان میکردند و نصف را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند
نجاست میشدم و انسان نمیبودم که از من بازخواستی شود و مرا معذب سازند و بروایت ربیع الابرار میگفت لو ان ملأ الارض ذهبا

و مثله معه



[illegible] عمر

و مثله معه لافتدت به لنفسی من هول المطلع یعنی اگر تمام روی زمین از طلا پر میشد و مثل ان با او بود فدا میکردم همه را
از هولی که میبینم و بروایت کاشف الحق عثمان بدیدن عمر امد و سر عمر را در کنار گرفت و گفت بشارت باد ترا ببهشت عمر اهی کشید
و گفت دعنی ویلی ویلی من النار یعنی مرا واگذار وای بر من وای بر من از اتشیکه برای من افروخته شده پس اه دیگر کشید و گفت الا
ان لو کانت الدنیا لفدیت بها من النار و لم اراها یعنی اگر در این زمان دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا انرا
نبینم و چه قدر شبیه است حال عمر بحال حجاج بن یوسف ثقفی چون محتضر شد در انحال میگریست و زیرش گفت سبب گریه امیر اخلت حجاج
گفت بسبب ظلمهائی که برال پیغمبر کردم و زیر بر سبیل خوش امد گفت که انچه امیر در مدت عمر خود کرده بود موافق عدالت بود و از این خطائی
سر نزده حجاج گفت بلی اگر در قیامت من امیر باشم و تو وزیر این سخنها مسموع خواهد بود و در کاشف الحق از ابن عمر روایت کرده که چون
پدرم محتضر شد فرستاد خدمت امیر المومنین و التماس کرد که نزد او حاضر شود چون انحضرت حاضر شد عرض کرد مرا حلال کن حضرت
فرمود هرگاه نزد مردم عادل اقرار کنی که بر من ظلم کردی من ترا حلال میکنم پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت بعد از ساعتی
باز همان سخن را اعلام کرد و انحضرت همان جواب را فرمود پس انملعون گفت النار و لا العار پس حضرت امیر المومنین از جا برخواست
و بیرون رفت و بروایت لوامع الانوار انملعون میگفت کاش مرا مادر نزادی و کاش کهنه حیض زنان بودمی پس گفت ای فرزند
اگر ببینی که پدر ترا بسوی آتش جهنم میکشند هر چه فدا میکنی که او را نجات دهند عبد الله گفت ای پدر هر چه مالک باشم از مال و فرزندان
عمر گفت ای فرزند پیغمبر صلعم در حال حیات میفرمود در جهنم در چاه ویل تابوتی هست و دوازده نفر از امت من در ان میباشند پس
ای عمر سعی کن که تو یکی از انها نباشی ای پسر حال من ان تابوت را میبینم که دوازده نفر در او هستند یکی ابوبکر و یکی معاذ بن جبل و من میدانم
که سیم ایشان من میباشم عبد الله گوید که من با پدرم گفتم ای پدر چرا اطاعت نکردی و سخن او را نشنیدی و خود را در عذاب ابدی انداختی
گفت ای پسر علی میخواهد که قبر ابوبکر را بشکافد و او را بیرون آورد و بسوزاند و من هر گز این ننگ را بر خود قرار نمیدهم و فریب علی را
نمیخورم پس نعره کشید و روح خبیثش از مقعدش بیرون رفت عمر از بار کهنه گشت بدوزخ چه مقیم آتش امد بفغان گفت که ای قدیم
من بسوزند این سگ ز تو مامور اما روحم را صحبت نا جنس عذابیست الیم الا لعنة الله علی الظالمین التهاب چهارم
از حضرت صادق عم مرویست که فرمود از برای خدا میباشد پشت این زمین زمینی که روشنائی او از خود او هست و در او

خلق بسیاری میباشند که عبادت خدا میکنند و شریک از برای او قرار نمیدهند و تبرّا میجویند از ابابکر و عمر و بروایت دیگر فرمود در پشت
این افتاب چهل افتاب دیگر است که از برای انها خلق بسیاری میباشند و پشت این ماه چهل ماه دیگر است که خلق بسیاری دارند
و نمیدانند خدا خلق فرموده آدم را یا نه و خدا الهام بایشان نموده که لعنت بر فلان و فلان میکنند و این عبادت ایشان است و بروایت
دیگر معصوم فرموده که در پشت این نه طاق که عبارت است از نه حجاب خدا نور ابدیرا خلق فرموده که سبزی آسمان از او است و در پشت
او هفتاد هزار عالم دیگر خلق فرموده که هر عالمی از انها بعدد جن و انس است و لعنت میکنند بر ابابکر و عمر و بروایت قصص راوندی
شخصی از حضرت امیر المؤمنین سؤال کرد که ایا پیش از خلقت آدم خدا در زمین خلقی را خلق فرموده بود که عبادت او را نمایند فرمود
بلی در اسمانها و زمینها خلقی بودند که عبادت الهی را مینمودند پس خداوند زمین را خلق فرمود پیش از اسمانها و بعد اسمانها را خلق فرمود
پس خلق فرمود ملائکه را و روحانیین را که از برای انها پرها بود که هر جا که میخواستند میپریدند پس این ملائکه را جا در اسمانها داد که
تسبیح و تقدیس الهی مینمودند و از میان ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را برگزید بعد از آن خلق فرمود جن را که صاحبان پر
بودند و انها را جا داد در میان طبقات زمین که میپریدند و اینها را پست تر از خلقت ملائکه خلق فرموده که نمیتوانستند بطبقات
ملائکه پرواز کنند پس خلق فرمود در روی زمین خلقی را که پست تر از جن بودند که صاحب بدن و روح بودند و پر نداشتند و میخوردند و
میاشامیدند و نسناس شبیه خلقت ایشان است و ایشانرا با اجنه مانوس کردانید و ایشان تسبیح الهی مینمودند و اجنه باسمانها
پرواز مینمودند و با ملائکه انس میگرفتند پس طایفه از جن و نسناس معصیت الهی کردند و خونهای یکدیگر را ریختند و فساد در زمین ظاهر نمودند
و طایفه دیگر از جن که اینها را دیدند از ایشان دوری کردند پس خداوند بال انها را که معصیت کرده بودند گرفت که دیگر نتوانند باسمان
پرواز کنند پس خداوند خلقی را خلق فرمود که نه شبیه بملک و نه بجن و نه نسناس بودند بلکه خلقی غیر از اینها بودند و در زمین راه میرفتند
مثل حشرات الارض و میخوردند و میاشامیدند از گیاهها و مرد و زن نداشتند لباس ایشان برگ درختان بود و خوراک ایشان
دواهای روی زمین پس خداوند ایشانرا دو طایفه نمود یک طایفه انها را در پشت مطلع افتاب در پشت دریا قرار داده و شهری از
برای ایشان قرار داده که درازی ان دوازده هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ بود و قلعه آهنین از برای شهر ایشان قرار
داده که زمین را پاره کرده است و بلندی ان باسمانها میرسد و اسم این شهر جابلسا است و همچنین شهری در پشت مغرب

خلقت عالمهای شمسها

افتاب در عقب

لعن بر عمر

اشاید در عقب دریا خلق و نمود و طایفه دیگر در انجا قرار دارند و اسم آن جابلقا جابلسا باشد و اهل جابلقا علم بجابلسا ندارند و اهل
جابلسا علم بجابلقا ندارند و از احادیث ظاهر میشود که امیرالمومنین در هر شب جمعه باین شهرها تشریف میبرد چنانچه در تاریخ ابو حنیفه
دینوری ذکر شده است که روزی خاتم انبیاء چون از نماز فارغ شد مردی برخواست و گفت هزار و شصت درهم قرض دارم یکی قرض
مرا ادا کند در آن وقت قریب هزار و شصت نفر مردمان در خدمت حضرت بودند پس حضرت رو بحضار کرد و فرمود خوب است که از شما یکنفر
قرض او را ادا کند و اگر یکنفر نمیکند ده نفر متفق شده قرض او را ادا کنند و اگر برده کس مشکل است صد کس اتفاق کنند و حاجت او را روا
نماید و اگر بر صد کس مشکل است هر یکی یکدرهم بدهد تا قرض او را ادا کند کسی جواب نداد که بیکمرتبه امیرالمومنین از جا برخواست و شش هزار و
چهارصد درهم بیرون آورد و تسلیم آنمرد کرد و فرمود آنچه قرض داری ادا کن و مابقی را صرف مایحتاج خود کن ابوبکر و عمر چون اینرا دیدند گفتند البته
علی در شب دزدی میکند و در روز برابر خلق کرم میکند و اگر نه این زرها را از کجا میاورد پس عمر گفت من امشب کمین میکنم ببینم که علی کجا میرود
پس آمد در دروازه مدینه نشست و چون امیرالمومنین بیرون آمد عرض کرد یا علی چه شود مرا رخصت دهی تا امشب در خدمت شما باشم حضرت
قبول نمود و فرمود چشم خود را بهم گذار و بعد از آن بگشا چون عمر چشم بهم نهاد و گشود بشهر بسیار عظیمی رسیدند که نخل و درختها و انهار بسیار
در آنجا بود پس امیرالمومنین داخل باغی شد و از نهری که در آنجا بود وضو ساخت و در میان نخلستان مشغول نماز شد عمر در آنجا
بخواب رفته چون بیدار شد حضرت را ندید پس آمد تا آنکه بمزرعی رسید دید شخصی گاو بر زمین میراند و تخم میکند و دیگری تخم میافشاند
و فی الفور سبز میشود و میرسد و دیگری در عقب درو میکند و جمعی آن غلها را بانبار نقل میکنند چون عمر این نوع غرایب را دید تعجب کرد
پیش رفته اسم آنشهر را پرسید گفتند این شهر یکی از شهرهای پشت کوه قاف است و در این اطراف صد هزار شهر دیگر است و
هر شهری صد فرسخ است همه در غایت لطافت و صفا و اگر روزی هزار نوبت میوه از درخت بچینند بجای آن باز میروید و عادت
این شهر چنین است که گوسفندان هر هفت روز یکنوبت میزایند و از هر کدام پنج بره حاصل میشود و از بسیاری شیر گوسفندان
نهرهای شیر جاریست و گاو هر ماهی یکدفعه میزاید و غلها از جو و گندم هر روز چندین نوبت پی در پی از زمین میروید
و از غلها بوی مشک و عنبر میاید و پادشاه و حاکم ایشان علی ابن ابیطالب است و در روز و شب بغیر از ذکر علی ع بچیز دیگر
مشغول نمیشوند و لعن بر عمر ابن خطاب میکنند و هر که ابتدا بکاری میکند اول لعن بر عمر میکند چون عمر اینرا شنید برخود

لرزید و برسید از انجا تا مکه چه قدر راه هست کفت هفتاد سال و شنیده ایم دران اطراف بعضی در مقام ظلم و عداوت نسبت

بحضرت امیر المؤمنین بر امده اند و سرکرده ایشان مردیست که اسم او عمر ابن خطابست پس عمر کفت خدمتی بمن رجوع کند تا وجه

معاش مرا کفایت کند انمرد کفت بیا و مشغول زراعت شو عمر قدری تخم برداشت و بر زمین فشاند هیچ ثمری ازان حاصل نشد

سایر زارعین از فعل او تعجب کردند و کفتند ای بیچاره مکر فتح کار خود را بند کرده اند که علی الابتدا نکوئی و بر عمر ملعون لعن نمودی که کار تو چنین

بسته شده و ثمری ازان ظاهر نمیشود بر عمر لعنت کن پس عمر کفت صد لعن بر عمر خطاب باد صد لعن بر عمر باد جای او در ته سقر باد

حاصل انرا کفت دفعة دانه سبز شد و بکمال رسید پس عمر لعنت میکرد بر خود و دانه میکاشت تا انکه روز جمعه در امد دید همه شهر را

مزین بزینتهای تمام در محله و کوچه حوضها پر از شیر و عسل کرده اند و هر یک از ایشان طبقی پر از جواهر در دست کرفته منتظر قدم حضرت

امیر المؤمنین بعد که ناکاه حضرت از در دروازه داخل شد همکی بر پای حضرت افتاده تکبیر کویان همراه حضرت روانه مسجد شدند

پس بعد از فراغ از نماز الجواهر انرا بر حضرت نثار کردند پس حضرت فرمودند ای عمر چکونه میکذرانی و بچه کار مشغولی عرض کرد توقع من انست که

مرا رسوا نکنی که اکر اهل این شهر بر احوال من مطلع شوند مرا پاره پاره کنند من از کرده‌های خود پشیمانم و توبه کردم و بد کردم پس حضرت

فرمود هر چه میخواهی ازین جواهرات که خلق بر من نثار کرده اند بردار عرض کرد یا علی جواهر بچکار من میاید که من هفتاد سال راه از وطن

خود دور افتاده ام فرمود غم مخور انکسیکه ترا اول بر فدی ترا بوطن خود خواهد رسانید پس حضرت برخواست و عمر در عقب سر حضرت

روانه شد تا انکه از در دروازه کذشتند فرمود چشم برهم نه و بعد یک ساعت عمر چشم بهم نهاد و کشود خود را در مدینه دید حضرت رسول

فرمود ای عمر فراموش مکن انچه را که بچشم خود دیدی و بکوش خود شنیدی پس چون از خدمت حضرت بیرون رفت کفت این اند کیست

از سحر بنی هاشم در کتاب مقیفات از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که یکمرتبه لعن کند بر ابو بکر و عمر حق تعالی ثواب ده لعن در نامه عمل

او ثبت کند و هست معنی این من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و از مجربات است که هر کاه کسی مشکلی داشته باشد باینقسم لعن کند که

اللّهم العن عُمَرَ ثمّ ابا بکرٍ و عُمَرَ ثمّ عثمانَ و عُمَرَ اللّهم العن عمر مشکل او حل شود و این مشهور است بلعن چهار ضرب و بروایتی

انست که باید صد بار این لعن را بخواند و بروایتی هر کس مطلبی داشته باشد یا کم شده داشته باشد کروی بکند و یکصد و یک چاهی کند

و در ... که بدست میکرد یکبار لعن چهار ضرب را بکوید و در ان کرد ال اندازد چنانچه در ریک اخر صد و یکبار لعن چهار ضرب را کفته باشد



و انکه اول ارا

لعن چهار ضرب

لعن عمر

و انگوال را بپوشانند بزودی مطلب او حاصل گردد و گمشده باز آید در انساب النواصب مذکور است که یکی از شیعیان را جهة
تنگی معاش گذر بیکی از قلاع افتاد که در بالای کوهی بود و حاکم آن قلعه سنی بود و آن حاکم بحسب اتفاق بازی در وقت شکار گم
کرده بود روزی بر بالای بام قلعه بر آمد نظرش بر آن مرد افتاد چون آثار صلاح و سداد در بشره او ظاهر بود از او احوال گرفت که بچه
سبب گذارت باین مکان افتاد آن مرد شیعه گفت از برای تنگی معاش گفت آیا چیزی خوانده گفت بلی حاکم گفت مرا بازی گم شده
دعائی بخوان تا باز آید من ترا انعام و نوازش بسیار نمایم و بوطن خود روانه نمایم و الا بروح چهار یار قسم که ترا از این حصار بزیر
اندازم آن شیعه در کار خود حیران ماند که گرسنگی و تشنگی معاش را فراموش کرد سه روز مهلت طلب نمود و دل بهلاک گذاشت پس
بخاطرش رسید که از برای گمشده لعن چهار ضرب مجربست در گوشه آمد و گوالی کند و یکصد ریگ حاضر نمود و هر یکمرتبه که لعن میکرد
یکریگ در آن گوال میانداخت و چون فارغ شد آن گوال را پر از خاک نمود در آن روز باز والی مراجعت نمود و آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود
روز دیگر خبر رسید که پادشاه ترا از حکومت این قلعه معزول ساخته باز والی آن شیعه را طلب نمود گفت چنین خبری بمن رسیده
دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت خود آمده باز حکومت این قلعه را بمن ارزانی دارد و اگر نکنی میگویم ترا از این حصار بزیر اندازند
آن شیعه بطریق روز سابق مشغول بخواندن لعن چهار ضرب شد بعد از چند روز خلعت پادشاهی از برای والی آمد پس والی آن شیعه را
طلب نمود و گفت این دعا بمن تعلیم نما آن شیعه از جیب خود دعائی بیرون آورد و باو نمود و گفت این دعا را تعلیم کرده من این
دعا را بجهة حل مشکل تو خوانده ام ناصبی کتاب را گرفته گفت بخوان تا بشنوم شیعه گفت این دعا را من حفظ ننموده ام و از روی کتاب
خواندم گفت دروغ میگوئی من در وقت خواندن دعا در گوشه ترا مشاهده میکردم ریگ چند نزد خود جمع نموده بودی و بیکتاب
و نوشته چیزی میخواندی من دست از تو بر نمیدارم تا بمن این دعا را تعلیم نکنی والا ترا از این حصار بزیر اندازم آن شیعه بیکبار
قطع حیات خود نمود که اگر تعلیم نکند کشته میشود و اگر بیاموزد چون آن ناصبی لعن خلفای ثلثه را بشنود بطریق اولی او را
خواهد کشت آخر الامر گفت بیک شرط این دعا را تعلیم تو میکنم که اول قسم یاد کنی که از تو آزاری بمن نرسد حاکم قسم یاد
نمود آن شیعه او را بگوشه برد شروع در لعن چهار ضرب نمود حاکم دست بگوش گرفته میگفت التوبه التوبه التوبه شیعه گفت دعای من
این بود که میخواندم دیگر هر چه خواهی بنما پس در آن وقت حاکم را توفیق رفیق شده یکی از شیعیان خواص ائمه معصومین گردید و آن شیعه

و انشیعه را بسیار اکرام نموده بوطن روانه نمود اللهم العن عمر ثم عمر ثم عمر ثم عمر **التهاب سیم در نسب عثمان و مطاعن**
و بدعتها و اصلش و دین او و در انساب التهاب اقول بروایت مثالب الصحابه عثمان ملعون دف نوازی بود در
محفلها و عروسیها رفته خوانندگی و رقص میکرد و دُبر خود را میجنبانید تا زنان بخندند و زنان سنگ بر او میزدند و در احسن الکبار
مرویست که پدر عثمان که عفان بود یعمل کل شهر صنما من دقیق و اقط و عسل یعبده شهرا ثم یاکله و یقول
ما رایت من اکل الهه غیری فسمی عفان اکل الصنم پدر عثمان که عفان باشد در هر ماهی بتی می ساخت از آرد
و کشک و عسل و یکماه آن بت را عبادت میکرد بعد از آن خدای خود را میخورد و میگفت کسیکه خدای خود را بخورد غیر از من کس
نامیده شد میان اهل مکه عفان خورنده بت و اما مطاعن عثمان ملعون اول آنکه بنی امیه را بر بنی هاشم مقدم میداشت دوم آنکه
در ایام خلافت خود ظلم بسیار بر اهل بیت کرد و با ایشان سلوک مینمود و ابابکر و عمر بجهة مصلحت کار خود اکثر اوقات با امیرالمؤمنین در ظاهر
بطریق ادب رفتار میکردند و میگفتند اگر مردم راضی بخلافة حضرت امیر ع میشدند ما او را خلیفه مینمودیم اما مردم راضی نمیشوند سیم آنکه
در ایام خلافت خود یکدینار با اهل بیت و بنی هاشم نداد و ابوبکر و عمر گاه گاهی از بیت المال قسمتی به بنی هاشم میدادند بلکه عثمان
به مهاجر و انصار هم چیزی نداد و کار بجائی رسید که مهاجر و انصار از قد و قامتها باطراف قبایل عرب پراکنده شدند و بعضی شبها
روی خود را بسته بدر خانهای اهل مدینه رفته سئوال میکردند چهارم آنکه خویشان خود را اعمال و ولایت مکه و بصره را بعبدالله بن عمر
داد و کوفه را بولید بن عقبه و فلسطین را بعمرو عاص و مصر را بعبدالله بن سعد بن ابی سرح و شام را بمعویه داد پنجم آنکه کسانیکه
رسول خدا ایشانرا از مدینه بیرون کرده بود در زمان خلافت ابوبکر و عمر ایشانرا بمدینه راه ندادند عثمان بجهة خویشی که با ایشان داشت
همه را بمدینه آورد از آنجمله حکم بن عاص و پسرش مروان بود که ایشانرا طلبید و صد هزار درهم بجهة خرج راه ایشان فرستاد و ایشانرا استقبال
کرد وارد مدینه نمود و اظهار سرور و خوشحالی کرد و گفت برغم کسانیکه ایشانرا مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و مروان را وزیر و مشیر
خود کردانید و آن ملعون را در میان قبر منور و منبر رسول خدا جا داد و بروایت کاشفی در روز اول صد هزار درهم از غنیمت افریقیه باو
داد و روز دیگر صد هزار درهم به پسرش داد ششم بروایت انساب النواصب روزی امیرالمؤمنین بعثمان فرمود که چرا بیت المال را تلف
میکنی و باقربای خود میدهی آن ملعون در غضب شد دوات بجانب حضرت انداخت حضرت ذوالفقار کشیده متوجه او شد
آن ملعون اشل



مطاعن عثمان

آن ملعون مثل روباهی که از شیر گرسنه گریزد از مسند برجسته خود را در میان خانه انداخت و باین وسیله از ضرب ذو الفقار نجات یافت
و در دیوان مرتضوی مذکور است که حضرت باو فرموده‌اند کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیّب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب وابن ابی الحدید از امیر المؤمنین روایت کرده که روزی در وقت
گرمی هوا عثمان مرا طلبید و من جامه خود را بر دوش بستم و رفتم نزد او و دیدم بر سریر خود نشسته و قضیبی در دست دارد و مال بسیار از طلا و نقره
پیش روی خود جمع نموده بمن گفت پیش برو و آنچه میخواهی از این اموال بردار تا آنکه سیر شوی و بتحقیق که تو مرا سوزانیدی گفتم اگر این مال را تو بمیراث
یافته بودی یا آنکه کسی بتو داده بود یا در تجارت کسب نموده بودی میتوانست شد که من از آن بردارم اما حال که این مال خداست و مسلمانان و یتیمان
و ابناء السبیل در آن شریکند نه بر تو جایز است که بمن عطا نمائی و نه بر من جایز است که از آن بردارم عثمان گفت بخدا قسم که تو راضی نمیشوی
مگر بآنچه رأی خودت اقتضا میکند پس برخواست و آن قضیب را که در دستش داشت بنزد من آمد آنقدر که دستش حرکت داشت بر من زد
تا آنکه مقصود خود را حاصل نمود و من برخواستم جامه خود را بر دوش بسته بیرون آمدم و گفتم که خدا میانه من و تو حکم کند هرگاه غرض از من
امر بمعروف و نهی از منکر بود هفتم آنکه ولید بن عقبه را امیر کوفه ساخت و ابن ولید حرامزاده بود که روزی با امیر المؤمنین منازعه نمود و عرض کرد
ساکت شو که تو کودکی والله که زبان من از زبان تو درازتر است و سنان من از سنان تو تیزتر پس حضرت امیر فرمود یهددنی بالعظیم
الولید فقلت انا ابن ابی طالب انا ابن المبجل بالابطحین وبالبیت من سلفی غالب فلا تحسبنی اخاف
الولید ولا انثنی منه بالهائب فیابن مغیره انی امرؤ سموح الانامل بالقاصب طویل اللسان علی
الشائنین قصیر اللسان علی الصاحب خسرتم بتکذیبکم للرسول تعیبون ما لیس بالعائب وکذبتموه
بوحی السماء الا لعنة الله علی الکاذب پس فرموده که ساکت شو که تو فاسق و کافری و فاجری پس حق تعالی از برای تصدیق امیر المؤمنین
این آیه را فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسیکه ایمان شعار او باشد مثل کسیست که فاسق باشد
نه چنین است این دو مساوی نمیشوند و مراد بمؤمن امیر المؤمنین است و مراد بفاسق ولید ملعون است و ولید ملعون همیشه علانیه
شراب میخورد و در حالت مستی امامت برای مردم میکرد روزی بجمعی که در عقب او نماز میکردند گفت میخواهید که چند رکعت دیگر اضافه نمایم
که امروز دماغ سرشاری دارم مأمومین گفتند بس است هرگز نماز باین کیفیت نخوانده و شبی دیگر شراب خورده در نماز صبح بعد از قرائت حمد



بعوض سوره شعری چند خواند و روز دیگر باز شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و در انحال در محراب قی کرد پس مردم او را گرفته حد
شرعی زدند هشتم بروایت کفایة الطالب فرستاد نزد ارقم بن عبدالله که خازن بیت المال بود و گفت صد هزار درهم برای من بفرست
که بسیار ضرور است ارقم جواب داد اگر قرض میخواهی حجتی بنویس دیده که فلان قدر از مال مسلمانان در نزد تو هست عثمان جواب داد که ترا
باین امور چکار است تو خازن مائی و امانت ما نزد تو هست چون ارقم اینرا شنید بیرون آمد و در کوچهای مدینه فریاد کرد
ایها الناس بیائید و مال خود را بگیرید زیرا که من تا حال خود را خازن مسلمانان میدانستم و نمیدانستم که خازن پسر عفانم چون خبر
بعثمان رسید آمد بمسجد و بالای منبر رفت و گفت ایها الناس بدانید که ابوبکر بنی تیم را اختیار کرد و عمر بنی عدی را برگزید و من
بنی امیه را برگزیدم بر هر کس که غیر ایشان است و بخدا قسم که اگر در بهشت نشسته باشم و توانم تمام بنی امیه را داخل بهشت کنم خواهم کرد و این
اموال از مال ما است اگر بآن محتاج شویم برمیداریم هر چند قومی راضی نباشند و بینی ایشان بخاک مالیده شود عمار یاسر در آنجا حاضر
بود فرمود ای مردم شاهد باشید که این مرد بینی مرا بخاک میمالد عثمان گفت تو در اینجائی و از منبر بزیر آمد و آنقدر لگد بر عمار زد که بیهوش
شد پس مردم او را بردند بخانه ام سلمه و عمار تمام آن روز بیهوش بود بنوعیکه نماز ظهر و عصر و مغرب از او فوت شد و چون بهوش آمد گفت
الحمد لله رب العالمین که در راه خدا پیوسته بمن اذیت میرسد پس خبر بعثمان دادند که عمار در خانه ام سلمه است عثمان فرستاد که چرا این مرد
فاجر را بخانه خود راه داده ام سلمه جواب داد که بجز عمار و دختر او دیگر کسی در خانه من نیست و این عمار از مصاحب رسول خدا است چون
بنی مخزوم این حرکت از عثمان بعمار دیدند گفتند یاد کردند که اگر عمار از این تاریخ بمیرد عثمان را بکشند نهم بروایت ابن النباء اصبغ عثمان
امر کرد که صحایف و اوراق قرآنی نزد هر کس که باشد بیاورد و اگر کسی ابا میکرد بجبر و قهر از او میگرفت و جمیع مصاحفی که مردم داشتند گرفت
و بسیاری از آیات قرآنی را بیرون آورد و بروایت الحسن الکبار چون همه قرآن نزد عثمان جمع شد اهلیت آن نداشت که قرآن را تالیف کند
آیه آیه مینوشت و در زیر سجاده میگذاشت پس بقرعه و فال دست در زیر سجاده میکرد هر آیه که در دستش میآمد مینوشت آنچه در حق
عترت امیر ع و فرزندان او بود بیرون کرد و بعد از آن طبع خود نسخه نوشت و بقبائل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نمود در آتش انداخت
سوره ولایت
و عبدالله بن مسعود مصحف داشت او را بعثمان نداد تا آنکه عثمان بزور بخانه او رفت آن مصحف را بیرون آورد و سوزانید بروایت الحسن الکبار
ابن مسعود یک سوره داشت که آن را سوره ولایت میخواندند بعثمان نداد و آن سوره اینست که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا
بالله

باللّه امنوا بالنور الذی انزلنا هم یتلون علیهم ایاته و یحذرونکم عذاب یوم عظیم تو قران بعضها من بعض
و انا السمیع العلیم چون خبر بعثمان دادند که ابن مسعود افعال تو را ضلالت میداند و در مسجد نشسته از احادیث میگوید و نسبت
بتو کنایه میگوید و ابوذر را در ربذه او دفن نمود و بر او نماز کرد پس عثمان امر کرد تا ابن مسعود را چندان زدند که استخوانهای پهلویش در هم
شکست و بیمار شد و چون خبر بیماری ابن مسعود بعثمان رسید بعیادتش امد و گفت میخواهی طبیبی بجهت تو بیاورم ابن مسعود گفت بیماری
من از طبابت تو پیدا شد گفت چه چیز دلت میخواهد گفت آرزوی من رحمت خداست و دلم مغفرت او میخواهد گفت میخواهی امر کنم عطائی
که از تو باز گرفته بودم بتو بدهند گفت وقتیکه من محتاج بودم باز گرفتی و وقتی عطا میکنی که مستغنیم گفت اگر تو احتیاج نداری از فرزندانت
باشد گفت رزق ایشان با خداست پس بعد از سه روز از دنیا رفت بلی این یکنفر بود که قران را سوزانید چون یزید ولد الزنا بود چنانچه
در مختار نامه حاجی میرزا کاظمی یابانی منقولست که روزی یزید در مرض موت خود خاتمه کار خود را از قران تفال گرفت این ایه آمد که و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بار دیگر قران را گشود این ایه امد که خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین مرتبه
سیم تفال نمود این ایه آمد که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بار چهارم تفال گرفت این ایه آمد و ما ربک بغافل
عما یعملون مرتبه پنجم تفال گرفت این ایه آمد که فبشرهم بعذاب الیم پس یزید ملعون در غضب شد و قران را سوزانید   اگر این دو نفر
قران را سوزانیدند ولد الزناهای دیگر هم قران را تیرباران کردند اول ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان چنانچه در هدیة العالم منقول است
که روزی ولید از قران تفال زد این ایه آمد که و استفتحوا و خاب کل جبار عنید پس قران را انداخت بر روی زمین و امر کرد که
کتاب اللّه را نشانه تیر کنند و خود هم تیری انداخت بقران و این شعر را گفت   تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار
عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید یعنی مرا بخطاب جبار عنید تهدید میکنی ها من منم جابر جبار
عنید چون بیائی نزد پروردگارت در محشر بگو ای پروردگار مرا از هم پاره کرد ولید چون بنی امیه در کربلا ظهر روز عاشورا وقتیکه امام
حسین بمیان میدان آمد بروایت بحر المصائب چون ان مظلوم مشاهده نمود اصرار القوم را قبل خود قران را برداشت و گشود بر سر
گذاشت پس فرمود ایها القوم در میان من و شما باشد کلام خدا و سنت جدم محمد مصطفی ایها القوم بچه سبب خون مرا حلال میدانید ایا من فرزند
دختر پیغمبر شما نیستم ایا بشما نرسیده قول جدم در حق من و برادرم که فرمود حسن و حسین سید جوانان بهشت اند اگر از من باور نمیکنید

از جابر و زید بن ارقم وابی سعید سئول نمایند پس ابن سعد گفت مگذارید سخن بگوید او را تیر باران نمایید پس انقدر تیر انداختند که همه تیر

بر قران نشست الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مطاعن عثمان** **[illegible]** بروایت انساب النواصب اول ازرسم و روش خلفاء

عدول نمود دار الخلافه از برای خود ترتیب داد و ابو بکر و عمر در مسجد سید کائنات باحکام و قضایا میرسیدند و مصلی کار خود او ران

دیده بود و عثمان مرافعات را در خانه خود قرار داد و احکام او تمام محض کفر بود و اول کسیکه در اسلام دار الخلافه قرار داده بود او ملعون بود

دویم انکه بوابی و حجاب قرار داد که بر در خانه او بنشینند بروش جابره و قیاصره عمل مینمود و هیچکس بی اذن او نمیتوانست او را دید و

مظلومان بر در خانه او مدتها حیران و سرگردان بودند و کسی را یارای ان نبود که نزد او رود سیم انکه چون بمسجد میامد جمعی از حاجبان

از پیش و پس میرفتند و مردم را دور میکردند و نمیگذاشتند مظلومی نزد او رود و احوال خود را باو بگوید چهارم انکه با طبل و علم سوار میشد

و چندین غلام ترک و رومی سواره و پیاده با او راه میرفتند و بروایت لوامع چهار هزار غلام از بیت المال مسلمانان خرید و در پیش و پس

خود داشت بغیر احتیاجش نبود پنجم انکه در وقت نماز امر کرد که طبل بزنند تا کسی صدای اذان را نشنود ششم انکه عشر

بر مال تجار تعیین کرد و عمال و کاشتکاران عثمان در هر شهری که تاجری میدیدند عشر مال او را بجبر میگرفتند و بجهة او میفرستادند

و کار بجائی رسید که تجار دست از خرید و فروخت کشیدند جمیع مردم حیران و سرگردان شدند باین سبب قحط در اکثر بلاد بهم رسید

هفتم بروایت کاشف الحق صحراها را قرق کرد و غلامان را بنواحی حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را متصرف کردند و ملک

خدا با آن وسعت بر چهارپایان تنگ شد و حکم کرد هر که میخواهد حیوانات خود را در کوهی یا دشتی بچراند بیاید علفزارها را

از من یا وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج میرفتند طوعا و کرها علفزارها را از او یا وکلای او میخریدند و مردم از روی

زمان جاهلیت میگفتند که در ان زمان با وجود انکه کفر این کرده نبود هشتم بروایت لوامع الانوار اول کسیکه در اسلام ربا گرفت

عثمان بود زیرا که خرما از کسی خریده بود و چون موعد سر آمد آن شخص نصف از او داد و نصف دیگر مانده بود عثمان از او مضاعف کرد

تا موعد مقرر دیگر و احتراز از ربا نکرد و بایه کریمه احل الله البیع وحرم الربوا عمل ننمود نهم بروایت احسن الکبار حدود خدا را

تعطیل کرد زیرا که چون عمر را ضربت لوذر در مدینه منتشر شد که هرمزان عمر را کشته و هرمزان مردی زاهد و عابد بود که بدست

حضرت امیر علیه السلام مسلمان شده بود و از اهل فارس بود عبید الله بن عمر قصد هرمزان کرد و او را بیگناه کشت چون این خبر بعمر رسید گفت


زینکه نوم

مطاعن عثمان

اگر نیک شوم عبدالله پسرم را بحضرت امیر ع دهم تا آنکه قصاص کند و بعوض هرمزان او بکشد و چون عمر بدرک واصل شد حضرت
فرستاد نزد عثمان که عبیدالله را قصاص کن زیرا که هرمزان را بیگناه کشته عثمان ابا کرد و گفت دیروز عمر را کشتند و امروز پسرش را
میخواهند بکشند تا نسل خطاب برافتد چنین کاری هرگز نکنم حضرت فرمود نقض قرآن است که خدا فرموده او را بکش عثمان مخالفت
کرد و عبیدالله پیش عثمان بود تا آنکه عثمان کشته پس عبیدالله نزد معویه ملعون رفت و بجنگ حضرت آمد و در صفین کشته شد الحمد لله رب العالمین

دهم آنکه ابوذر را از مدینه بیرون کرد و سببش بروایت انساب النواصب آن بود که اباذر در زمان خلافت عمر از افعال زشت آن ملعون بتنگ
آمده بجانب شام رفت و تا زمان خلافت عثمان در آنجا بود و چون افعال ذمیمه عثمان بگوش اباذر رسید در میان مردم قبایح او را ذکر
میکرد معویه نامه بعثمان نوشت که ابوذر شام و اهل شام را بر تو تباه کرده اند و در مجالس عیوب ترا ذکر میکند و فضایل علی را میگوید
و میگوید علی سزاوار خلافت عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد اباذر را در ساعت بر کوهان شتر برهنه درشت
رفتار نشانیده و غلام بسیار تند و بدخوی موکل او کن که شب و روز شتر را رانده نگذارد لحظه خواب کند و در منازل آرام نگیرد تا او را نزد من
آورد پس معویه ابوذر را بهمین قسم بمدینه فرستاد و ابوذر مرد بلند بالا لاغر و ضعیف و نحیف با محاسن سفید و مسن بود در عرض راه
رانها و زانوی ابوذر مجروح شد بقسمیکه گوشت ران او افتاد و چون بمدینه رسید عثمان گفت هیچ چشمی بدیدن تو مجروح مباد
یا جندب ابوذر گفت رسول خدا مرا عبدالله نام نهاده و گفتگوی بسیار در میان ایشان واقع شد و بروایت روضة الواعظین
چون اباذر وارد مدینه شد عثمان دو همیان زر که در هر همیان یکصد دینار زر سرخ بود از برای اباذر فرستاد و چون اباذر زرها را
دید گفت آیا مثل آنچه برای من فرستاده بهر یک از مسلمانان میدهد گفتند عثمان میگوید اینها از مال خالص منست و حرام مخلوط بانها
نیست اباذر گفت مرا احتیاجی بآن نیست و من غنی ترین مردمانم غلامان گفتند اگر هیچ در خانه تو نمی بینیم گفت در زیر خود بوریائی
دارم و قرص جوی نیز هست و بتحقیق که من صبح میکنم و غنی هستم بدوستی علی ابن ابیطالب و از رسول خدا شنیدم که عثمان دروغ
گو و کذابست پس برگردانید این دو همیان را از برای صاحب خود پس چون عثمان اینرا شنید عداوت اباذر را در دل
گرفت و بروایت کاشف الحق روزی مبلغ کلی از بیت المال در عثمان بود و میخواست بر بنی امیه قسمت کند بحسب اتفاق
اباذر بآن مجلس در آمد عثمان گفت هیچ میدانی که این زر چیست اباذر گفت نه عثمان گفت صد هزار درهم است و انتظار



بیکشم که نسل انرا بیاورند بهرکه خواهم بدهم اباذر گفت امر از تو هست لکن ایا یاد داری که یک صبحی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتیم
انحضرت دلگیر و آزرده بود هیچکس جرات نکرد که سبب آنرا بپرسد و روز دیگر بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوشحال بود سبب دلگیری صبح و
خوشحالی شام را از انحضرت پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را جمع قسمت نمودم چهار صد دینار باقی مانده بود که مستحق آن در آن
ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و الحال قبل از این بمصرف رسانیدم لهذا مسرورم عثمان متوجه
کعب الاحبار شد گفت چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمستحق برساند و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که
مصلحت داند صرف نماید کعب گفت گناهی بر او نیست بروایت دیگر کعب برخواست و رو را باباذر کرده گفت ای پیر از خدا بترس
ایا نمیترسی از خدا که چنین سخن میگوئی نزد امیر مؤمنان پس ابوذر عصای خود را بلند کرد بر سر کعب زد و فرمود ای پسر دو یهودی
ترا چکار هست با سخن گفتن با مسلمانان بخدا قسم که هنوز دین یهودیه از دل تو بیرون نرفته و تو احکام شریعه را نمیدانی و خدا در سوره
توبه میفرماید الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون پس عثمان
باباذر گفت اینمرتبه بجهت حرمت رسول خدا از تو عفو نمودم اگر مرتبه دیگر در حضور من چنین حرفها بگوئی ترا خواهم کشت ابوذر گفت
تو بر کشتن من قادر نیستی ولکن حضرت رسول مرا خبر داده که چون آل ابی العاص بسی مرد رسند قرآن را برای خود تاویل کنند و دین را تباه
نمایند و تو که اباذر را از بلاد اخراج نمایند عثمان از حضار پرسید که شما این حدیث را از رسول خدا شنیده اید جمیعاً تکذیب ابی ذر
نمودند پس عثمان حضرت امیر ع را طلبید چون حضرت حاضر شد عرض کرد یا ابا الحسن آنچه اباذر گفته و میگوید تو از رسول خدا شنیده
حضرت فرمود من از رسول خدا شنیدم که فرمود سایه نیفکنده است آسمان و بر نداشته است زمین صاحب لهجه را که راستگو
تر از اباذر غفاری باشد پس جمیع صحابه بتصدیق قول حضرت گفتند پس اباذر گریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم عثمان گفت یا اباذر
برخیز و از شهر مدینه بیرون رو اباذر گفت چنان کنم زیرا که هر یک تو مرا ناخوش است پس عثمان گفت ترا بحق رسول الله بگو در کجا
میخواهی اقامه کنی و از کجا کراهت داری گفت در زمین حرمین ساکن خواهم شد و عبادت خدا خواهم کرد و هیچ موضعی را دشمن
از ربذه نمیدارم پس عثمان ملعون امر کرد که اباذر را از مدینه بیرون کنند و او را بربذه برند پس اباذر را بذلت و خواری از

مدینه بیرون

مطاعن عثمان

از مجلس بیرون بکند و بروایت شیخ مفید عصا بر بدنش بزدند خواندی یا بیدار اگر در وقت بیرون کردن اباذر از مجلس عثمان عصا
براو میزدند و ایضا مجلس بنی امیه و وقتیکه اهل بیت امام حسین ع را وارد مجلس یزید میکردند کعب نیزه برایشان میزدند پس عثمان بمروان حکم
امر کرد که اباذر را بر شتر برهنه سوار کرده از مدینه بیرون برد و بجانب ربذه روانه کنند و بروایت احسن الکبار ربذه میان شام و روم
در بیابان بغایت هولناک و ماوای وحوش و آب بسیار شوری داشت و از چهار طرف آبادی نداشت و عثمان امر کرد منادی
ندا کند که کسی مشایعت اباذر نکند پس حضرت امیر ع و حسنین و ابن عباس و عمار و مقداد با جمعی از اصحاب بمشایعت او بیرون رفتند
و امیرالمؤمنین ابوذر را دلداری داده گریست و فرمود آیا چنین سلوک میکنند با مصاحب پیغمبر ص انا لله و انا الیه راجعون یا علی
تو نیستی اباذر را باین حال ببینی با وجود آنکه غل و زنجیر نداشت پس کجا بودی در دروازه کوفه ببینی فرزندت امام زین العابدین علی ع
بگردن غل و از رگهای گردنش خون جاری پس چون اباذر بربذه آمد بروایت کلینی پسری داشت نامش ذر در ربذه وفات کرد
اباذر بدست خود او را تجهیز کرد و کفن نمود و دفن کرد و بر سر قبرش ایستاد و گریست پس گفت رحمک الله از برای تو گریه نکردم بلکه گریستم
که کاش میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی این بود سخن اباذر بر سر قبر پسرش اما سخن سید الشهدا بر سر
نعش علی اکبر فرمود یا بنی علی الدنیا بعدک العفی چه بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا و
ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال خود را از آنها میکرد پس آفتی در میان آنها بهم رسید و همگی تلف شدند پس زوجه اش
نیز در ربذه وفات کرد پس اباذر ماند با یک دختر دختر اباذر گفت تا سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم گرسنگی
بر ما غلبه کرد پدرم گفت ای فرزند بیا باین ریگستان برویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد
پدرم ریگی جمع نمود و سر خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار است گریستم در کتاب تحفة السلاطین
تالیف ملا محمد علی بن محمد باقر بهبهانی منقول است که چون نظر ابوذر بر عزرائیل افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی آمده است
که نهایت احتیاج باو دارم رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم شود پس گفت خداوندا مرا زود بجوار رحمت خود برسان بحق تو سوگند
که میدانی دوست میدارم لقای ترا و هرگز کاره نبوده ام حق وارد دختر اباذر گریه میکند که پدرش محتضر است پس آیا
چه قدر گریه کرد سکینه دختر امام حسین ع وقتیکه وارد قتلگاه شد دید پدرش با بدن پاره پاره پیکر در میان خاک و خون افتاده



دختر ابا ذر گفت ای پدر من با تو چکنم درین بیابان با تنهائی و غربت گفت اینور دیده مترس چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند
و متوجه امور من شوند بدرستیکه رسول خدا مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون من بمیرم عبا را بر روی من بکش و بر سر
راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود بگو ابا ذر از دنیا رفته دختر گفت چون پدرم فوت شد عبا را بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله
نشستم بروایت شیخ کشی علقمه ابن اسود نخعی گفت من با مالک اشتر نخعی و جماعتی دیگر متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را
دیدیم بر سر راه نشسته میگوید ای مسلمانان ابا ذر از دنیا رفته و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس گفتیم انا لله وانا الیه راجعون
پس امدیم و متوجه تجهیز ابا ذر شدیم در باب کفن او با یکدیگر نزاع کردیم اخر مالک اشتر دو حله که قیمت آن چهار هزار درهم بود بر او پوشانید
و بر او نماز کردیم و او را دفن نمودیم ابا ذر مصاحب پیغمبر در غربت از دنیا رفت و او را باین عزت دفن کردند پس وای بر بنی امیه
که چون پسر پیغمبر را شهید کردند کسی او را دفن نکرد بلکه اسپهای خود را بر بدنش تاختند و استخوانهای اشرا درهم شکستند و بروایتی ابن مسعود
در قافله بود ابا ذر را دفن کرد و بروایت انساب النواصب دختر ابا ذر را بعزت و احترام بمدینه آوردند اگر دختر ابا ذر را بعزت
بمدینه آوردند اما بنی امیه بعد از شهادت امام حسین دخترش سکینه را بجبر از نعش امام جدا کردند و او را بی چادر و معجر در شهرها گردانیدند الا لعنة الله علی الظالمین

التاسع من مطاعن عمر و کیفیت بد رفتن او

در بعضی از تفاسیر ذکر شده که بعد از نزول آیه و لا
تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را بنکاح در آورد و زنان پیغمبر صلعم بر امت حرام شوند
حضرت رسول زوجه یکی از مسلمانان که شوهر او را طلاق داده بود بنکاح خود در آورد عمر از ملامت گفت محمد صلعم چرا زنان ما را بعقد
نکاح خود در میاورد و بر ما خدا حرام کرده باشد که زنان او را نکاح کنیم والله که بتعجیل او و خدای او چون محمد صلعم بمیرد زنان را
یعنی زنان او را قرعه خواهیم زد بعد از این گفتگو حقتعالی پیغمبر را بگفتار این مجرم سلفت این آیه را فرستاد که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة بدرستیکه آن جماعتیکه ایذا بخدا و رسول خدا میرسانند لعنت کرده است ایشان را خدا در دنیا
و آخرت دویم آنکه حضرت رسول صلعم امر کرده که اذان بجهة نماز عصر روز جمعه بگویند و عمر امر کرد که بجهة نماز عصر روز جمعه اذان
نگویند و این بدعت تا حال در میان سنیان از او یادگار مانده است سیم آنکه در میان عمر و مرد یهودی خصومت افتاد از برای
مالی یهودی گفت من مرافعه را پیش محمد صلعم میبرم عمر گفت نه من نزد قاضی یهودان میروم و اگر عمر دین میداشت این نوع سخنان
نمیگفت

کشته شدن عثمان

میگفت چهارم انکه عثمان در پا قصوری داشت ولنگ بود و در واقع باید خلفای سفیان چنین کس باشند که خلیفه اول بمرض
برص و دویم بمرض ابنه و خلیفه سیم لنگ باشد اما سبب کشتن عثمان بروایت سرور المؤمنین دو چیز بود اول انکه عایشه نزد عثمان
امد و گفت بمن عطا کن از مال دنیا انچه که پدرم و عمر بمن عطا میکردند عثمان گفت من در کتاب خدا ایه نمیبینم که دلالت کند برانکه
بتو چیزی دهم و ابوبکر و عمر بخواهش نفس خود بتو چیزی میدادند و من نمیدهم عایشه گفت پس میراث رسولخدا را بمن بده عثمان گفت
که تو و جمعی دیگر امدید و شهادت دادید برانکه رسولخدا میراث نداده و فاطمه را از میراث پدرش منع کردید پس عایشه متغیرانه برخواست
و هر وقت عثمان بمسجد میرفت پیراهن رسولخدا را بر چوبی نصب میکرد و انرا بلند میکرد و فریاد میکرد میگفت عثمان مخالفت رسولخدا
کرد بکشید این نعثل را بخدا قسم که سنت رسولخدا را کهنه کرد و هنوز پیراهن رسولخدا کهنه نشده پس عثمان بمنبر رفت و گفت
این ذعراء یعنی زن کم مو دشمن خود است و خدا او را و حفصه را مثل زده است در قران در سوره تحریم که ضرب الله مثلا للذین
کفروا امراة نوح وامراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما سبب کشتن عثمان ان
بود که عبدالله بن سعد بن عاص که از جانب او والی مصر بود ظلم بسیار بر اهل مصر میکرد و مردم مصر ترک وطن کرده متفرق شدند
و بعضی بمدینه آمدند و شکایت کردند فایده نبخشید روز بروز ظلم و جور عبدالله زیاد میشد تا انکه چهار صد نفر از بزرگان
مصر باتفاق همه بمدینه آمدند عثمان عهدنامه نوشت و بایشان داد که دیگر بعد از این ظلم و ستم برایشان نکنند بطریق عدل
سلوک نمایند پس ایشان عهدنامه را برداشته و روانه شدند پس عثمان فی الفور نامه نوشت بوالی مصر که چون ایشان
وارد شوند دست و پای ایشانرا قطع کن پس اهل مصر در عرض راه انسوار را دیده گرفتند چون ان نامه را دیده برگشته
آمدند بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع و عرض کردند ببین عثمان با ما بچه قسم سلوک میکند پس حضرت ایشانرا نزد عثمان
آورد انملعون گفت هرکرا میخواهید اختیار کنید تا من او را والی کنم و همراه شما بفرستم تا در میان شما و حاکم من حکم نماید
ایشان محمد ابن ابی بکر را اختیار کردند پس بر عثمان بسیار گران آمد ولکن چون چاره نداشت محمد را روانه کرد و نامه دیگر
نوشت بحاکم خود بانمضمون که من عثمان الی عبدالله اذا اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک واحبس المتظلمین
حتی آتاک رأیی یعنی این کتابت عثمان است بسوی عبدالله بن سعد چون محمد ابن ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل دار و

بر حکومت خود باش و منتظر باش تا مجلس کنم تا وقتیکه من بگویم چه کنی پس محمد عزیمت حضرت امیر ع آمد بجهة وداع حضرت فرمودند یکمنزل امیروی
و بر میگردی و بروایت احسن الکبار فرمود عثمان نامه برای عاملش نوشته که چون محمد ابن ابی بکر بیاید او را بکش و اگر باور نداری قاصد
بر شتر سوار است و نامه را در موم گرفته و بر زیر مطهره اب جفته و پنهان کرده مطهره را بشکافند نامه را بیرون آور پس محمد با اهل مصر
روانه شدند در منزل اول سواری دیدند که آمد و از ایشان گذشت و بایشان اعتنا نکرد پس محمد فرمود او را بیاورید چون او را آوردند
پرسیدند کیستی و کجا میروی و نامه داری یا نه گفت منهم اشتر عرب و بیکی از بلاد میروم قاصد نیستم که نامه داشته باشم پس بروایت
سرور المؤمنین اسباب شتر را تفحص کردند آنچه حضرت فرموده بود ظاهر شد و بروایت دیگر نامه را در میان حرم حکم او دیدند پس محمد و
اهل مصر نامه را برداشته مراجعت کردند و وقتیکه وارد شدند عثمان بالای منبر بود مردم پرسیدند چرا برگشتی گفت بخلیفه حاجتی دارم
پس آمد وارد مسجد شد عثمان که او را دید گفت چرا رفتی جواب داد که مسئله دارم هرگاه عبدی اطاعت مولای خود بکند در آنچه
مقصود او است و مولا فرمان بقتل او دهد چه باید کرد بروایت احسن الکبار گفت چه میگوئی در حق کسیکه بگوید پسر خلیفه اول را
بکشند عثمان گفت هر که حکم قتل پسر خلیفه را دهد او را باید کشت محمد نامه را بیرون آورد و بدست عثمان داد و گفت این خط
و مهر تو است یا نه عثمان ساکت شد بروایت احسن الکبار عثمان عذر آورد که من نامه را بنقطه نوشته ام و غرض من فاقبله
بوده نه فاقتله پس بروایت سرور المؤمنین محمد شمشیر کشیده و او را از منبر بزیر آورد پس عبد الرحمن بن عوف و جماعتی از یاران
او را در عبا پنهان کرده بخانه بردند پس اهل مصر با هفتصد نفر از اهل سایر بلاد در خانه او را محاصره کردند پس عثمان گفت این
مرد غلام منست و راحله او از من است و مهر کاغذ هم مهر من است اما ننوشته ام و از آن خبر ندارم و آن نامه بخط مروان
بود اهل مصر گفتند اگر راست میگوئی مروان را با بده و حال آنکه او نویسنده تو است عثمان راضی نشد پس دو ماه و بیست روز
او را محاصره کردند و بروایت احسن الکبار در ایام محاصره حضرت قنبر را نزد عثمان فرستاد که این کارهای نامشروع را ترک کن
و کاری بکن که رعیت از تو خوشنود باشند تا من ضامن تو شوم و خلق از پی کار خود روند عثمان جواب داد که من ضامنی
چون تو نمیخواهم و بروایت جلیل السیر چون خبر بحضرت امیر ع رسید که مردم میخواهند عثمان را بکشند بحسنین و قنبر فرمود تا مسلح شده
بخانه عثمان روند و او را محافظت کنند چون اهل مصر ایشان را دیدند یکبار هجوم آوردند آنقدر سنگ و تیر انداختند که روی مبارک امام

حسن خون



حسن خون الوشد پس در خانه عثمان آتش زدند و داخل شدند و اول کسیکه وارد شد محمد ابن ابی بکر بود دید عثمان نشسته و

قرآن را بر دور خود چیده و جمع نموده بروایت سرور المؤمنین ریش نحس عثمان را گرفت عثمان گفت دست بردار بخدا قسم اگر

پدرت ابوبکر میبود این ریش را اکرام میکرد و حرمت این را نگاه میداشت و بروایت قاضی نور الله عثمان دست دراز

کرد و قرآنی که پیش او نهاده بود برداشت و گفت اینکتاب خدا هست و من بحکم قرآن با شما سلوک میکنم و با شما در هیچ

امر مضایقه ندارم محمد گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین پس حربه که در دست داشت

بر کفل عثمان فرو برد اما مجروح گشت و خون از او جاری شد پس بروایت سرور المؤمنین مرد کوتاه قد ازرق چشم

داخل شد و خنجری در دست داشت گفت هست چیست ای نعثل جواب داد که من نعثل نیستم و نعثل اسم

یهودی بود از اهل یمن که عثمان شباهت بسیار با او داشت گفت من عثمان بن عفانم و انا علی ملة ابراهیم حنیفا

مسلما وما انا من المشرکین پس آن مرد خنجری را بلند که دروغ میگوئی و او را گشت بجهنم واصل نمود پس مرد دیگر از اهل مصر

وارد شد و گفت بخدا قسم که بینی او را خواهم برید پس بروایت حبیب السیر نایله منکوحه عثمان پیش آمد شمشیر بر نحر او آمد

و انگشتانش قطع شد بعد بینی عثمان را برید و یکقطره از خون عثمان بر قرآن بر این آیه چکید که فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم

پس اطفال آمدند و ریسمان بپای عثمان بستند و جسد نحس او را از خانه بیرون آوردند و تا سه روز بدست اطفال بود و او را در کوچها گردانیدند

و چون خواستند او را در قبرستان مسلمانان دفن کنند زمین او را بیرون انداخت خواستند در قبرستان یهود دفن کنند مانع شدند

پس در بیت الخلای مرد یهودی انداختند و سقف بیت الخلا را بر روی او خراب کردند بروایت حق الیقین حضرت امیر ع

فرمود که بدن عثمان سه روز در مزبله افتاده بود و سگان یکپای او را خوردند پس عبد الرحمن بن عوف و جمع دیگر آمده او را برداشتند

و بر روی تخته دری گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر آن حرکت میکرد و بر آن تخته میخورد و طق طق میکرد و او را

پنهان در قبرستان یهود دفن کردند و معلوم است که امیر المؤمنین و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند از آن او

تخلف میکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمیگذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و در صراط المستقیم مسطور است

که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی بر منبر بتقلید امیر المؤمنین ع گفت سلونی قبل ان تفقدونی پس

[illegible]

زنی بر حضرت رسول کرد که مردم میگویند چون سلاح در مداین فات شکر علی از مدینه بیکماه راه است بطی الارض آمد و او را تجهیز کرده

باز گشت آیا راست است ابن جوزی گفت بلی چنین روایت کرده اند آن زن گفت وقتیکه عثمان در مدینه کشته شد و سه روز

جسدش در مزبله افتاده بود میگویند علی حاضر بود و بر او نماز نکرد آیا راست است ابن جوزی گفت بلی آن زن عرض کرد پس بر یکی

از این دو خطا لازم میآید ابن جوزی گفت ای زن اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو و اگر باذن او بیرون آمده

لعنت بر او آن زن جواب داد که بگو عایشه آیا باذن رسول خدا بجهة جنگ علی از خانه بیرون آمد یا بی اذن حضرت چون ابن جوزی

این را شنید ملزم و ساکت شد و بروایت سرور المؤمنین در وقت محاصره عثمان اهل مصر مانع شدند از اینکه آب و نان

بعثمان رسد حضرت امیر ع امر فرمود که راویه‌ها را پر از آب کنند و از برای او برند و بروایت حبیب السیر فرمود سه راویه

پر از آب کنند و نزد عثمان برند چون راویه‌ها را آوردند مردم مانع شدند پس حضرت متغیرانه بیرون آمد و صیحه زد و فرمود راه

دهید و راویه‌ها را داخل خانه عثمان نمود   این رفتار امیر مؤمنان نسبت بعثمان کافر اما بنی امیه چگونه تلافی

کردند وقتیکه در کربلا فرزندش امام حسین را محاصره کردند روز هفتم محرم نامه از ابن زیاد بابن سعد رسید که حل بین الحسین

واصحابه وبین الماء فلا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان یعنی حایل شو در میانه

حسین و اصحابش و آب فرات بنوعیکه نتوانند یکقطره از آن بچشند چنانچه همین رفتار شده با بنده پرهیزکار پاکیزه خداوند

عالمیان عثمان بن عفان پس ابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بسر آب فرستاد و عبدالله حصین ملعون بندای بلند ندا

کرد یا حسین الا تنظر الی الماء کانه کبد السماء والله لا تذوق منه قطرة واحدة حتی تموت عطشا

یا حسین آیا نظر نمیکنی بجانب آب فرات که گویا مثل شکم ماهی سفید و درخشنده است والله نخواهید یکقطره از آن چشید

تا همه از تشنگی بمیرید و هلاک شوید پس ابن زیاد نامه دیگر نوشت که یا ابن سعد اگر حسین و اصحابش در فرمان ما بیرون آیند

ایشان را بجانب ما روانه کن و ان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم وتمثل بهم و اگر از فرمان ما سرکشی کنند با ایشان

جنگ کن تا اینکه ایشان را بکشی و تا هنوز زنده اند باید که گوش و دماغ ایشان را قطع کنی فانهم کذلک مستحقون

بدرستیکه اینگونه عذاب سزاوارند فان قتلت حسینا فاوطئ الخیل صدره وظهره فانه عاق ظلوم

اگر حسین ع

اگر حسین را بقتل رسانی باید اسب بر سینه و پهلوی او بتازی زیرا که او مرد ظالم سرکشی است   از این سبب بیست که ده ولد الزنا
بر اسبها سوار شدند و بر سینه مبارک امام حسین دوانیدند و چون این ده ولد الزنا وارد مجلس ابن زیاد شدند فخر میکردند و میگفتند
جایزه ما را بده که اسب بر بدن فرزند پیغمبر تاختیم الا لعنة الله علی الظالمین

موج یازدهم در بیعت کردن با امیر المؤمنین و غزوه جمل و غیره و در ان شش شعاع و عشره هفت شهاب اول

بسم الله الرحمن الرحیم الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین در تفسیر خلاصه از امیر المؤمنین منقولست که هر کتاب خلاصه دارد و خلاصه قران حروف مقطعه است جهت عاجز گردانیدن بندگانست تا بدانند که پی بحقیقت این کتاب راه نیست و عقل هیچکس از انکه معرفت ان اگاه نیست پس بعد ذلک الکتاب نیست که اکنون که قبل از این بوعده ان اشاره شد بود انکتاب کامل است که هیچ شکی و شبهه نیست و ذلک دلالت کننده است بحق مر جماعتی اکه پرهیزکارانند و از حضرت صادق ع منقولست که مراد از ذلک الکتاب کتاب علی ع است مؤلف گوید که ممکن است معنی حدیث این باشد که کتابی که علی بن ابیطالب است هیچ شکی در او نیست که حق است و اطلاق کتاب بر ان کامل که ماسوی الله ایت است بسیار است چنانچه حضرت امیر فرموده دوائک فیک وما تشعر و دائک منک وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر در احسن الکبار مرویست که چون از حضرت صادق پرسیدند که یا ابن رسول الله رغبت مردم با ابابکر و عمر بیشتر بود یا بعثمان حضرت فرمودند ابابکر و عمر بمردم عادل بودند و با ما ظلم و لکن ظلم عثمان تمام بود بر جمیع مردم از انجهت بود که جمیع مردم متفق شدند بقتل او و در کتاب کامل ابن اثیر مرویست که چون عثمان کشته شد طلحه و زبیر آمدند بخدمت امیر المؤمنین عرض کردند برای مردم امامی ضرور است انحضرت فرمودند مرا باین امر احتیاجی و رغبتی نیست هر که شما با مامت او راضی میشوید منهم راضی هستم همگی گفتند ما بغیر از تو راضی نیستیم و دیگری را اختیار نخواهیم کرد انحضرت فرمودند مرا امام مگردانید زیرا که برای من بهتر انست که وزیر باشم نه امیر انگروه سوگند خوردند که بغیر از انکه با تو بیعت کنیم بدیگری راضی نخواهیم شد انحضرت فرمودند مرا واگذارید و دیگری را برای این امر طلب کنید زیرا که برای این امر وجوهات بسیار است و رنگهای مختلف خواهد شد که دلها را تاب ان نخواهد بود مردم عرض کردند که ترا بخدا قسم میدهیم که این امر را قبول کنید حضرت فرمودند اجابت شما میکنم بشرط انکه شما را امر نمایم بانچه خودم بان عالم همگی قبول کردند پس



حضرت فرمودند هرگاه چنین است بیائید بمسجد زیرا که من بیعت کردن پنهان راضی نمیشوم پس آنحضرت بمسجد آمده در حالتیکه
ازاری و پیراهنی و عمامه از خز پوشیده بود و نعلین عربی در دست داشت و بر کمانی تکیه کرده بود و آنروز شنبه نوزدهم ماه
ذی الحجه بود پس آنحضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرستاد
چه بر منبر آمد شاه اولیا بعرش برین تافت نور خدا چه بر عرش منبر آمد فراز بگیتی در عرش گردید باز بجای خداوند چون گرد جای
خداوند در عرش شد خود سرای نشاید بجای خداوند کس نشیند بغیر از خداوند کس چه او تکیه بر منبر احمدی نمود آرزو شد حرکت سرمدی
ز رخسار رخشان خیر البشر پدید از رخ داور دادگر چه تابید بر عرش سیمای او ملک محو شد در تماشای او ز عرش و ز فرش
ملوک و ملک پر آوازه شد از سر تا سمک برآمد ندائی ز هفت آسمان که شد نوبت داور داوران که بار دگر سید المرسلین
بجای خداوند شد جانشین بذکر خداوند چون لب گشاد ز وحی خدا گه و جبریل یاد چه پرداخت از کار راز و نیاز بسوی زمین
دیده را کرد باز بمردم لب خود ستائی گشود بان خود ستائی خدا را ستود که منم نیک یزدان گرامی منم زبهر و صفوه هر نام نامی منم
منم معنی اسم پروردگار زمین کار پروردگار آشکار نگارنده نقش زیبا و زشت ز دست گل و خاک آدم سرشت منم زافرینش
همه برترم کجا بلکه من آفرینش گرم پس نعمتهای خدا را بر اهل اسلام یاد نمود و حاضرین را امر بزهد در دنیا کرد و آخرت را بیاد ایشان
آورد پس فرمود که چون رسول خدا از دنیا رفت مردم ابو بکر را خلیفه کردند ابو بکر عمر را خلیفه کرد و عمر خلافت را بطوری قرار داد که
در انمیان بعثمان رسید و او بطریقی رفتار کرد که بقتل رسید و شما در نزد من آمدید و از من خواهش این امر نمودید پس مبادا گروهی
که در دنیا فرو رفته اید و اسباب برای خود تحصیل نموده اید و نهرها جاری کرده اید و بر اسبهای نیکو سوار شده اند چون من ایشانرا
منع نمایم و برگردانم بحقوق خود برای ایشان عار باشد و خواهند از من انتقام کشند و بگویند پسر ابو طالب ما را محروم نمود از حق خود
بدانید و آگاه باشید که مهاجر و انصار را بر دیگران زیادتی نیست مگر آنکه ثواب ایشان در نزد خدا زیاده است پس چون فردا شود
نزد من آئید برای آنکه مالی که موجود است در میان شما قسمت نمائیم و با یکدیگر هیچکس تخلف ننماید خواه عرب و خواه عجم پس از منبر
فرود آمد و مردم با آنحضرت بیعت کردند اول کسیکه بیعت کرد طلحه و زبیر بود   نخستین چه آمد ز منبر فرود رسید از
جهان آفرینش درود پی عهد بستن سرافراشتند همه چشم بر عهد او داشتند بهر سوی او روان آمدند سوی داور داوران آمدند



خبر جمل

آمدند زر از ایشان بردها بار شد خدا با خداوند همراز شد چه عهدی که دست خدا زان بپای چه دستی که زان دست بود خدای
که روز نخستین بعهد الست بان دست می بست خدا عهد بست ملوک و ملک را کمان شد یقین که آنست دست رسول امین
چه شد عهد و پیمان خیر الانام بدست خداوند گیتی تمام پس مردم متفرق شدند و روز دیگر نزد آنحضرت جمع شدند برای آنکه مال را
بگیرند حضرت بعبدالله ابن رافع که نویسنده بود فرمود که اول از مهاجران شروع کن و هر یک را سه دینار بده و بعد از آن بانصار
هر یک را سه دینار بده پس با جمیع مردم که حاضرند بهمین نحو سلوک کن خواه سفید و خواه سیاه بهر یک سه دینار برسان پس طلحه و
زبیر و چند نفر دیگر از قریش راضی باین تقسیم نشدند و گفتند سخنان دیروز را ع کنایه بر ابوبکر پس عبدالله بن رافع سخنان
ایشان را بحضرت رسانید پس روز دیگر منافقان آمدند خدمت حضرت و عرض کردند که ما با تو بیعت کردیم که آنچه در زمان
عثمان بما میرسید تو همان قدر بما برسانی حضرت فرمود که جایز نیست بر من که چیزی از حق خدا را برای شما یا غیر شما
قرار دهم و خدا میفرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا و
کرامیترین شما نزد خدا کسی است که تقوی و تقدس او زیادتر باشد پس فرمود این دنیائی که تمام آرزوی او دارید منزل و خانه
شما نیست که برای آن خلق شده باشید پس باید که شما را فریب ندهد ایشان گفتند ما با تو بیعت کردیم بشرط آنکه در امور
حکم نفرمائی مگر بمشورت ما و حال با ما مشورت نمیکنی و ما از آن خبر نداریم حضرت فرمود چون این امر بر من قرار گرفت نظر
کردم در کتاب خدا و سنت رسول و امر را موافق آن دو جاری ساختم و بمشورت شما محتاج نشدم و اگر حکمی اتفاق افتد
که بیان آن در کتاب خدا و سنت نباشد و بمشورت محتاج شوم با شما مشورت خواهم نمود ایشان عرض کردند که تو خود
میدانی که ما چه قدر زحمت در ولایت میکشیدیم و همیشه عثمان عزت ما را که بنی امیه بعد گرامی میداشت و خدا
امروز تو از سعی و کوشش ما غافلی کمانید پس ما را والی بعضی ولایات کن آن حضرت فرمود من در این امانت شریک نخواهم
ساخت مگر کسی را از اصحاب که بدین داری و امانت او راضی باشم پس ایشان با کمال ناامیدی برگشتند و بروایتی
مرتبه دیگر آمدند خدمت حضرت در موضع بئر الملک آنحضرت در آنجا بکار کردن مشغول بود چون باین موضع رسیدند
حضرت را دیدند که یکنفر اجیر در آفتاب بکار مشغولند ایشان گفتند آفتاب گرم است بیا تا بسایه برویم و چون حضرت



بسایه آمد عرض کردند ما را با رسول خدا خویشی است و در اسلام سابقه است و جهادها کرده‌ایم و تو عطای ما را مثل دیگران قرار میدهی
حضرت فرمود شما در کتاب خدا نظر کنید و آنچه حق شما است بگیرید گفتند ما را سابقه در اسلام است فرمود آیا سابقه شما از
من بیشتر است گفتند نه ما را با پیغمبر خویشی و قرابت است فرمود آیا شما به پیغمبر از من نزدیکترید گفتند نه جهادها بسیار کرده‌ایم فرمود جهاد
کردن شما از من بیشتر است گفتند نه فرمود پس بخدا قسم که حق من در این مال و این مزدور مثل هم است پس طلحه و زبیر عرض کردند
اذن میدهی ما را که بجهت گذاردن عمره بمکه رویم فرمود شما اراده عمره گذاردن ندارید و من دانایم بامر شما و نیت شما بروید بهر کجا
که میخواهید پس چون روانه شدند حضرت این آیه را تلاوت فرمود که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و بروایت بعض الکبار
شبی حضرت امیرالمؤمنین ع کتابت تقسیم بیت المال مینمود که طلحه و زبیر آمدند خدمت حضرت که اذن بگیرند بروند بمکه چون ایشان
وارد شدند حضرت چراغ را خاموش کرد و از منزل خود چراغ دیگر طلبید و با ایشان مشغول بصحبت شد حضار سبب خاموش کردن
چراغ را سؤال کردند فرمود روغن این چراغ از بیت المال بود و حساب بیت المال مینوشتم روا نیست که در روشنی آن با شما صحبت
دارم پس طلحه و زبیر بیوفائی کرده بیکدیگر اشاره کردند گفتند چنین شخصی که چنین زندگانی میکند ولایت با خواهد داد ما را مصلحت کار
خود باید پیش گرفت مصلحت این است که برویم و عایشه را از راه بیرون بریم و بجنگ امیرالمؤمنین بیرون آوریم شاید که حضرت را بکشیم پس
بیعت حضرت را شکستند و بجانب مکه روانه شدند در حیات القلوب مرویست که روزی حضرت امیر ع و زبیر با هم ایستاده بودند حضرت
رسول ص عبور فرمودند دیدند حضرت امیر و زبیر سخن میگویند حضرت فرمودند ای زبیر چه میگوئی والله که اول کسیکه از عرب بیعت او را
خواهد شکست تو خواهی بود   این بود بیوفائی طلحه و زبیر اما بیوفائی اهل کوفه وقتیکه مسلم بکوفه آمد اول اغلب مردم با مسلم   احوال مسلم مع طوعه
بیعت کردند و چون ابن زیاد مال دنیا بایشان داد همه بیعت را شکستند تا کار بجائی رسید که مسلم تنها ماند پس در یکی از شبها میخواند
و در کوچهای کوفه میگردید و نمیدانست که بکجا رود تا آنکه رسید بدر خانه طوعه و طوعه زنی بود از شیعیان حضرت امیر ع و پسری داشت
بلال نام و از دشمنان اهل بیت طوعه در خانه ایستاده انتظار پسر میکشید پس مسلم بطوعه سلام کرد و گفت یا امة الله آبی بمن بده
که بیاشامم طوعه شربت آبی آورد پس مسلم آشامید و بر روی زمین نشست طوعه گفت ای بنده خدا آب خوردی برو بخانه خود
مسلم فرمود یا امة الله مرا در این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که مرا مکانی دهی طوعه عرض کرد ای بنده خدا تو کیستی فرمود


منم مسلم

ثم مسلم بن عقیل که آن گروه مرا فریب دادند و با من بیوفائی کردند طوعه عرض کرد که انت مسلم فرمود بلی پس طوعه حجره بجهة آن غریب خواب چهل
فرش کرد و طعامی از برای آنجناب حاضر ساخت آنجناب طعام میل نفرمود و در آن شب مشغول عبادت شد چون صبح شد طوعه
آب آورد که آن مظلوم وضو بسازد پس عرض کرد که نخوابیدم تو را که در این شب خواب روی حضرت فرمود بدانکه من زمان قلیلی بخواب رفتم در خواب عمم امیر المؤمنین را
دیدم که بمن فرمود تعجیل نما در آمدن بنزد ما و گمان من آنست که امروز روز آخر عمر من باشد   این بود خواب مسلم که دلالت بر شهادتش

کرد یکخواب دیگر امام حسین ع در شب عاشورا دید بروایت مناقب در وقت سحر امام را قلیلی خواب ربود چون بیدار شد فرمود در خواب دیدم
که گویا سگان چند بر من حمله میکنند که مرا بدرند و در میان آنها سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد پس جدم رسول الله را دیدم که نزد
من آمد و فرمود یا بنی انک شهید آل محمد ص تعجیل کن که باید امشب نزد ما افطار نمائی ای اهل بیت من بدانید که اجل من نزدیک شده پس
زینب که این را شنید طپانچه بر صورت خود زد و صیحه کشید حضرت او را تسلی داد   اگر در شب عاشورا امام حسین بود که خواهرانش را
تسلی دهد اما در شب یازدهم کسی نبود که آن مظلومه را تسلی دهد بلکه بعوض تسلی اهل بیت را میزدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین شهاب دویم

قال الله تعالی فی سورة الفتح ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم بدرستیکه آنانکه بیعت میکنند با تو
نیست جز این نیست که بیعت میکنند با خدا در دست پیغمبر که در حکم دست خداست بر بالای دست ایشانست فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه پس هر که بشکند بیعت را پس جز این نیست که میشکند آن عهد را بر نفس خود یعنی ضرر آن شکستن عاید نمیشود مگر بر نفس
او و من اوفی بما عاهد علیه الله و هر که وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن با خدا فسیؤتیه اجرا عظیما پس زود باشد که بدهد خدا
او را مزدی بزرگ در کتاب سرور المؤمنین مرویست که طلحه و زبیر آمدند خدمت حضرت امیر ع عرض کردند که ما را اذن بده برویم بمکه معظمه
بجهة گذاردن عمره گویا عرض کردند   که ای خاک روب درت جبرئیل ثناگوی تو ذات رب جلیل توئی بر همه داور دادگر ثناخوان ذات
تو خیر البشر بگرد پاس تو فلک در سجود بدرگاه تو مهر و مه در رکود ملک ز آنهات روبد ز زمین بتو آفرین از جهان آفرین ز وصف
تو نطق زبانت کلال جهان تا جهان از زبانت لال اذن بده تا بجهة گذاردن عمره بمکه برویم حضرت فرمود شما عمره بجا آورید پس ایشان
اصرار کردند تا آنکه اذن حاصل نمودند و بجانب مکه روانه شدند و بروایت ابی مخنف عایشه در وقت کشتن عثمان در مکه بود و چون آن
خبر را شنید بسرعت بسوی مدینه آمد و چون باشراف رسید عبدالله بن ابی سلمه را دید که از مدینه میآید پرسید که چه خبر داری گفت عثمان را



کشته شد عایشه رسید که بعد از آن چه شد گفت مردم با علی بیعت کردند عایشه گفت کاش آسمان بر زمین میافتاد و فریاد و اویلاه
بر آورد پس بجانب مکه برگشت و بمردم میگفت کشتند پسر عفان را در حالتیکه مظلوم بود پس طلحه و زبیر نامه بعایشه نوشتند مشتمل
بر اینکه مردم را از بیعت علی برگردان و اظهار خونخواهی عثمان بکن و چون عایشه بمکه رسید بحجر اسمعیل فرود آمد و مردم بنزد او جمع
شدند گفت ایها الناس بدرستیکه اهل شهرها حرمت ماه حرام را ندانستند و عثمان را کشتند در حالتیکه روزه دار بود و بخدا
قسم که یک انگشت عثمان بهتر است از تمام روی زمین که پر باشد از امثال آن گروه پس عبد الله بن عمر حضرمی که عامل عثمان بود
در مکه گفت اینک اول من طلب کننده خون عثمانم و بنی امیه متابعت او کردند و عبد الله بن عاص از مصر نزد ایشان آمد با مال
بسیار و یعلی ابن منیه از یمن ششصد شتر و ششصد هزار اشرفی نقد آورد و طلحه و زبیر نیز از مدینه آمدند و گفتند ما از مدینه گریختیم از گروه
مختلف که نه حق را میشناختند و نه باطل را انکار میکردند عایشه گفت برخیزید بجانب آن گروه رویم و دیگران گفتند بجانب شام میرویم
ابن عامر گفت برای شام معویه بس است بجانب بصره رویم پس تمام رایها بر رفتن بصره قرار گرفت و منادی عایشه ندا کرد که
ام المؤمنین و طلحه و زبیر بسوی مصر میروند هر که عزت اسلام را میخواهد و طلب خون عثمان را میکند بیاید پس نهصد نفر از اهل مکه و مدینه
همراه شدند و چون از مکه بیرون آمدند مردم دیگر هم بایشان ملحق شدند تا آنکه سه هزار نفر شدند و یعلی بن منیه شتری که اسمش
عسکر بود و بدویست اشرفی از اعرابی خریده بود بعایشه داد پس بروایت شیخ مفید حضرت نامه بعایشه نوشت باین مضمون که تو بیرون رفتی
از خانه خود در حالتیکه گناه کاری پس از خدا بترس و تو طلب میکنی چیزی را که از برای تو نیست و چنین گمان کنم که اراده صلاح میان مردم
داری پس خبر ده مرا که زنان را چکار با لشکر کشیدن پس از خدا بترس ای عایشه و برگرد بسوی منزل خود و پرده خود را فرو گذار و نامه
بطلحه و زبیر نوشت راوی میگوید که جواب نامهارا همینقدر نوشتند که ای پسر ابیطالب کار از سرزنش و عتاب گذشته است ما هرگز
در اطاعت تو داخل نخواهیم شد پس بکن آنچه را که میتوانی بروایت ابی مخنف چون فرستاده برگشت و خبر جنگ آورد حضرت
بر خواست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر رسولخدا (ص) فرستاد و فرمود اشکوا الیک عجری و بجری و
معشرا اغشوا علی بصری انّی قتلت مضری بمضری جدعت انفی و قتلت معشری و بروایت
شیخ طوسی فرمود که خبر بمن رسیده که طلحه و زبیر بیرون رفته اند و استخفاف بزوجه رسولخدا رسانیده اند و فرزندان طلحه را
بر دور خود



جنگ جمل

سلاح پوشیده الیس از ایشان و حرامزاده از مسلمانان نزار شر ایشان را کفایت کن خداوندا که فتنه در میان مردم انداخته اند جمع نموده اند بر دور خود

بیرون رفتن تحریص نمود و بروایت اعثم کوفی حضرت سهل بن حنیف را امیر مدینه گردانید و از مدینه بیرون آمد و چون بربذه

نزول اجلال فرمود سیاهی بسیار از طرف کوههای قبیلهٔ بنی طی پیدا شد آنحضرت فرمود ببینید این سیاهی چیست سواران

بآن سمت رفتند و چون برگشتند بعرض رسانیدند که آنگروه قبیلهٔ بنی طی اند که بخدمت با سعادت میایند و گوسفند و شتر و اسب

بسیار است که میاورند و گروهی از ایشان برای رسانیدن این هدیه ها میایند و گروهی بعزم جهاد حضرت فرمود که خدا طی را جزای نیکو

دهد پس جمله بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند و عدی ابن حاتم طائی بر خواست و حمد خدا را بجا آورد پس گفت بدرستیکه من

مسلمان شدم در عهد رسول خدا صلعم و زکوة دادم در زمان آنحضرت و با آنگروه که بعد از آنحضرت مرتد شدند مقاتله کردم و بهمه اینها امید

ثواب از خدا داشتم و حال خبر بما رسید که گروهی از اهل مکه بیعت ترا شکسته اند و حال آنکه ایشان ظالمند و ما نزد تو آمده ایم که

ترا حق یاری کنیم و بانچه امر فرمائی فرمان برداریم پس حضرت در حق او دعا کرد در آنوقت لشکر حضرت هزار و سیصد مرد بود

سخن عدی ابن حاتم را که آمد بخدمت امیر المؤمنین ع بجهة آنکه حضرت را یاری کند اما وقتیکه امام حسین بکربلا میرفت با اهل بیت رسیدند

بقصر بنی مقاتل امام خیمه دید که در انجا برپا است و نیزه بر در آن مرکوز است و اسبی در جنب او بسته اند حضرت فرمودند که این

خیمه از کیست گفتند از مرد قطاع الطریقی که او را عبد الله بن حر جعفی گویند حضرت او را طلبیدند چون نزد حضرت آمد حضرت

فرمودند ای مرد تو گناه بسیار کرده اما میخواهی که توبه کنی که بشوید محو گناهان تو شود عبد الله گفت آن توبه کدام است فرمود یاری

من است عرض کرد یا ابن رسول الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه ترسیدم که تو بکوفه بیائی و من اول کسی باشم که با تو جنگ

کنم ولکن این اسب از منست اختیار تو میدهم که مرا عفو فرمائی حضرت رو از گردانید و فرمودند مرا با مال تو احتیاجی نیست ولکن از اینجا

فرار کن و برو بجائی که صدای استغاثهٔ مرا نشنوی و سواد مرا نبینی بدرستیکه هر که بشنود صدای استغاثهٔ مرا و بفریاد من

نرسد خدا او را در آتش جهنم اندازد وای بر بنی امیه که روز عاشورا هر قدر صدای استغاثهٔ مظلوم را شنیدند او را

جواب ندادند و یاری نکردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب سیم** قال الله تعالی فی سورة التوبة یا ایها

الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید بپرهیزید از خدا و با صادقین باشید



حضرت باقر ع فرمود که بخدا قسم با آل محمد ص باشید ولیکن طلحه و زبیر باین امر عمل نکردند و دست از حضرت امیر که سید و بزرگ
آل محمد ص بود برداشتند ابی مخنف روایت کرده که چون عایشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند عثمان بن حنیف که در آنوقت
از جانب امیر المؤمنین عامل بصره بود بقصد محاربه ایشان بیرون آمد پس بنا گذاردند که با یکدیگر صلح نمایند و عهدنامه نوشتند
که دار الاماره و بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف باشد تا آنکه علی ع وارد بصره شود پس طلحه با اصحاب خود گفت
که اگر علی داخل بصره شود گردنهای ما را خواهد گرفت پس شبی در تاریکی شب بر سر عثمان ریختند و او با اصحاب خود مشغول نماز
عشا بود پنجاه نفر از ایشان را کشتند و عثمان را گرفتند و موهای او را کندند و سر او را شکستند و او را حبس نمودند چون این
خبر بسهل بن حنیف رسید برادر عثمان نامه بطلحه و زبیر نوشت مشتمل بر تهدید و وعید در حق طلحه و زبیر و چون نامه بایشان
رسید ترسیدند و عثمان را رها کردند و این خبر در ربذه بحضرت امیر رسید پس حضرت در حق طلحه و زبیر نفرین کرد و بروایت شیخ
طبرسی حضرت در رفتن تعجیل میفرمود بوضعی که هر منزلی که عیالش و اصحابش کوچ میکردند حضرت فرود میآمد تا آنکه بذوقار
رسیدند و آن منزلیست نزدیک بصره در آنجا فرود آمد و فرمود مرا خوش نمیاید که از اینجا عقب کم وارد شوم و در دیوان مرتضوی
مذکور است که آنحضرت فرمود وانی قد حللت بدار قوم هم الاعداء والاکباد سود هم ان یظفروا بی
یقتلونی وان قتلوا فلیس لهم خلود پس امام حسن ع و عمار یاسر و قیس بن سعد را بجانب کوفه فرستاد و نامه
باهل کوفه نوشت و چون ایشان بقادسیه رسیدند اهل کوفه در آنجا ملاقات نمودند و چون داخل کوفه شدند و نامه را خواندند
نوشته بود که این نامه ایست از عبد الله امیر مؤمنان بسوی هر که در کوفه است از مسلمانان اما بعد بدرستیکه من از مدینه
بیرون آمدم و در این حرکت یا ظالم یا مظلوم یا تعدی کننده ام یا تعدی کرده شده ام پس قسم میدهم هر که را که نامه
من باو برسد نزد من بیاید پس اگر مظلومم اعانت من نماید و اگر ظالمم مرا از ظلم باز دارد والسلام و چون حضرت امام
حسن و عمار وارد کوفه شدند مردم جمع شدند پس امام حسن برخاست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر رسول خدا
فرستاد بعد از آن فرمود که من نمیگویم مگر آنکه خود میدانید بدرستیکه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بسوی شما فرستاده است
و دعوت مینماید شما را بجانب حق پس شما را باد ای بندگان خدا بسوی آنچه شما را دعوت میکند امیر مؤمنان پس ابوموسی مردم را
از یاری حضرت



از یاری حضرت منع کرد و گفت از خدا بترسید و یکدیگر را مکشید پس مالک اشتر و زید بن صوحان ابوموسی را تهدید کردند
پس در روز سیم مالک اشتر با نه هزار نفر بیرون آمدند و امیر المؤمنین ایشان را یک فرسخ استقبال نمود و شیعیانی که در بصره بودند
سه هزار نفر بخدمت آنحضرت آمدند پس بروایت کلینی طلحه و زبیر مردی که او را خداش مینامیدند برسالت نزد امیر مؤمنان
فرستادند و گفتند این مرد ساحر است باید بر تو غالب نشود از راههائی که مردم را فریب میدهد که ایشان را آب و طعام میدهد
و عسل و روغن تکلیف مینماید و با ایشان خلوت میکند پس باید که تو طعام او را نخوری و آب او را نیاشامی و نزدیک عسل و
روغن او نروی و با او خلوت نکنی و چون او را دیدی و نظرت بر او افتاد آیه سخره را بخوانی و بخدا پناه بری از مکر او و
شیطان و چون نزد او بنشینی با او نگاه مکن و با او انس مگیر و بعد از آن بگو که دو برادر تو در دین و دو پسر عم تو در قرابت
ترا بخدا قسم میدهند که قطع صله رحم نکنی و میگویند که تو میدانی که ترک حکم نمودیم برای تو و چون تواند که مرتبه یافتی
حرمت ما را ضایع نمودی و امید ما را قطع کردی پس بتحقیق که تو دیدی افعال ما را در باره خود و قدرت ما را بر قوم و وسعت
بلاد را میدانی و حال بایشان خبر رسید که تو بر ما لعن و نفرین میکنی چه چیز ترا بر این داشته و ما چنین میدانستیم که تو شجاع ترین
سواران عربی و حال میبینیم که لعن کردن را دین خود قرار داده پس چون خداش بحضرت آمد حضرت بجانب او نظر کرد
دید که با خود چیزی میگوید حضرت خندید و فرمود ای برادر در اینجا بنشین و اشاره فرمود بمکانی که نزدیک آنحضرت بود خداش
گفت که مجلس وسیع است و من رسالتی دارم میرسانم حضرت فرمود که آرام بگیر و طعام بخور و آب بنوش و جامههای خود را
باز کن و روغن بر بدن بمال بعد از آن پیغام را برسان ای قنبر برخیز و او را فرود آور خداش گفت مرا هیچ یک از اینها احتیاج
نیست حضرت فرمود میخواهی خلوت کنم با تو تا پیغام را بگوئی جواب داد که آنها سرّی از من علانیه است پس حضرت فرمود
ترا بخدا قسم میدهم که زبیرام اینها را بتو نگفته بود عرض کرد گفته بود پس فرمود ترا بخدا قسم میدهم چون نزد من آمدی
سخنی با خود نمیگفتی عرض کرد میگفتم فرمود آیه سخره را میخواندی گفت بلی حضرت فرمود بخوان آن مرد شروع بخواندن کرد و حضرت
او را تکرار میفرمود و اگر کلمه یا حرفی را غلط میخواند او را آگاه میفرمود تا آنکه هفتاد مرتبه او را تکرار کرد آن مرد
با خود گفت که امیر المؤمنین چه در آن دید که هفتاد مرتبه تکرار آن امر فرمود پس حضرت فرمود که در دل تو اطمینان بهم رسید

آنمرد گفت بلی بخدا قسم فرمود حال بگو آنچه را که ایشان گفتند آنمرد تمام سخنان ایشان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که سخن ایشان
برای حجت بر خود شان کافی است ولکن خدا هدایت نمیکند قوم ظالمان را گمان کرده اند که برادر منند در دین و پسر عم منند
در نسب اما نسب را منکر نیستم هر چند هر نسبی مقطوع است مگر آن نسبی را که خدا وصل نماید باسلام و اما آنکه گفتند که برادر
منند در دین اگر در آنحال راستگو بودند الحال مفارقت کتاب خدا نمودند و بامر پروردگار عصیان ورزیدند و اگر نه دروغ میگویند
و اقرار میکنند که برادر منند در دین و آنکه میگویند که از آن روزی که رسولخدا از دنیا رفته از مردم مفارقت نموده اند پس اگر مفارقت
ایشان بر حق بوده پس حال الحق را باطل کرده بسبب آنکه از من در آخر مفارقت نمودند پس اگر آن مفارقت اول باطل بوده پس گناه
آن بر ایشان است با آنچه حال حلال شمرده اند و اما آنکه گفته اند که من شجاع ترین عربم و ایشان را لعن میکنم بدرستیکه برای هر جائی
عملی مقرر است هر گاه سنانها در هم بافته شود و شمشیرهای ایشان ورم کرده شکمهای ایشان را پاره کنند در آنوقت خدا مرا یاری
خواهد نمود و اگر از این ناخوش داشته اند که من ایشان را دعای بد کرده ام باید جزع نکنند از آنکه هر ساحری از قوم ساحر
دعای بد میکند پس گفت خداوندا بکش زبیر را ببدترین کشتنی و بچشان بطلحه مذلت و خواری پس فرمود ای خداش بگو آمین پس
خداش گفت آمین و دعای حضرت مستجاب شد درباره آن دو کافر   امیرالمؤمنین وقتیکه شقاوت طلحه و زبیر را دید در حق ایشان
نفرین کرد چنانچه فرزندش امام حسین علیه السلام هم روز عاشورا با آن حلم و ولایت چهار مرتبه بر بنی امیه نفرین کرد   بر سر نعش قاسم وقتیکه
قاسم با بدن پاره پاره خون آلود شده بر زمین افتاده و پاها را بر زمین سائیده بود که زمین گود شده بود فرمود نور دیده بعداً للقوم
قتلوک یعنی دور باد از رحمت خدا قومی که ترا کشتند   وقتیکه علی اکبر بر زمین افتاد حمید میگوید شاهزاده برخاست و نشست
و عرض کرد یا ابتاه علیک منی السلام اینک جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و جده ام فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی آمده اند و مشتاق
تو میباشند ابن طاوس گوید آنحضرت بر سر کشته علی اکبر آمد و بر زمین نشست و روی خود را بر روی علی اکبر گذاشت و فرمود قتل الله
قوما قتلوك ما اجراهم على الله و على انتهاك حرمة رسول الله یعنی خدا بکشد جماعتی را که ترا اینگونه کشتند چه
جرأت دار شده اند بر خدا و بر شکستن حرمت رسولخدا پس بی اختیار گریه بر او روز آور شد   وقتیکه در گوشه میدان ایستاده بود
که ناگاه ابومخنوق تیری انداخت بر پیشانی حضرت نشست حضرت آنرا کشید خون بر روی شریفش جاری گردید پس رو را بدرگاه بی نیاز
کرد و گفت

جنگ جمل

کرد و فرمود خدایا میبینی که بمن چه رسید از این بندگان عاصی اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض
لهم احدا وقتیکه مالک ابن الیسر کندی پیش آمد و حضرت را دشنام میداد و ضربتی بر سر حضرت زد که محاسن امام پر از خون شد فرمود
بروکه از این دست نخوری و نیاشامی و خدا ترا با ظالمین محشور کند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب چهارم

قال الله تعالی فی سورة النساء یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ای کسانیکه ایمان اورده اید بخدا
اطاعت کنید خدا را و رسول و صاحبان امر را در کتاب کافی از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که خدا در این آیه ما ائمه را بالخصوص قصد کرده
و امر فرموده جمیع مؤمنین را تا روز قیامت مطیع ما باشند و عیاشی از اصحاب روایت کرده که این آیه در شان علی و حسن و حسین عم نازل شده
پس شخصی عرض کرد یابن رسول الله مردم میگویند هرگاه در این آیه خدا ائمه را قصد کرده پس چرا نام علی و اولاد او را ظاهرا اسم نبرده حضرت
فرمود که بایشان بگویند باین طور چون خدا مردم را امر بنماز کرد چرا اسم نبرد که سه رکعت یا چهار رکعت بگذارند تا آنکه رسول خدا تحلیل فرمود
و تفسیر فرمود و همچنین حکم زکوة نازل شد و خدا اسم نبرد که از چهل درهم یک درهم بدهند تا آنکه رسول خدا تعیین فرمود چون این آیه
نازل شد رسول خدا فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه بروایت ارشاد چون حضرت امیر داخل بصره شد اصحاب خود را جمع
نمود و ایشان را بر جهاد تحریص و ترغیب نمود و بروایت ابن شهر آشوب در روز جمعه دهم جمادی الثانیه حضرت صف آرای لشکر
کرد و مالک اشتر و سعید بن قیس را در میمنه قرار داد و عمار یاسر و شریح بن هانی را بر میسره و قلب لشکر را بمحمد ابن ابی بکر و عدی ابن
حاتم طائی داد جناح را بزیاد بن کعب و حجر بن عدی سپرد و عمرو بن الحمق و جندب ابن زهیر را در کمین گذاشت و ابو قتاده انصاری را
سر کرده پیادگان کرد و رایت را بمحمد بن حنفیه عطا فرمود و بهمین طریق ایشان را از نماز صبح تا نماز ظهر نگاهداشت و مشغول
دعوت شد و بعایشه فرمود که خدا ترا امر کرده که در خانه خود بنشینی پس از خدا بترس و برگرد و بزبیر و طلحه فرمود که شما زنان خود را در پس
پرده نشانیده اید و زن رسول خدا را بیرون آورده بجنگ آورده اید ایشان جواب دادند که ما بطلب خون عثمان آمده ایم و میخواهیم امر شوری
برگردد و عایشه در آنوقت زرهی پوشیده و بر هودج او صفحه‌های آهن زده و بر هودج زرهی پوشانیده بودند و آن هودج بر شتری
بار بود که او را عسکر میگفتند در حیات القلوب نقل شده که عسکر جنی بود بصورت شتر ظاهر شده بود و محمل عایشه را
بر او بار کرده بودند و فضله او خرمائی بود از مشک خوشبوتر و مردم فریفته او شده بودند پس امیر المؤمنین بزبیر فرمودند



لا تعجلن و اسمعن کلامی انی و رب الرکع الصیام اذا المنایا اقبلت خیامی حملت حمل الاسد الضرغام
بباتر مؤتل حسام عوّد قطع اللحم و العظام آیا خاطر داری روزی را که من و تو میآمدیم و تو با من سخن میگفتی در
رسول خدا از خانه بیرون آمد و ترا با من دید پس فرمود آیا علی را دوست میداری عرض کردی بلی پس فرمود ای زبیر تو با علی جنگ
خواهی کرد در حالتیکه ظالم باشی زبیر گفت بلی در خاطر دارم حضرت فرمود با وجود این آمده با من جنگ کنی زبیر عرض کرد بخدا قسم
که با تو جنگ نخواهم کرد و برگشت پس عبدالله بن زبیر پدر را مضطرب دید گفت ای پدر مگر ترسیده جواب داد ای پسر همه کس میدانند که من
نمیترسم لکن علی چیزی بخاطر من آورد که از رسول خدا شنیده بودم و قسم یاد کرده ام که با او جنگ نکنم گفت فلان غلام را بجهة
کفاره آزاد کن و بروایت دیگر عایشه گفت ای زبیر از شمشیر پسر ابوطالب ترسیدی پس زبیر برگشت بسوی قتال یکی از اصحاب عرض
کرد یا علی زبیر برگشت فرمود واگذارید او را بدرستیکه او را بر این واداشته اند پس مردم شروع در جنگ کردند حضرت ایشان را
منع نمود و فرمود خداوندا تو میدانی که من عذر خود را ظاهر ساختم و ایشان را از تو ترسانیدم تو در میان شاهد باش پس
مصحف را برداشته فرمود کیست که مصحف را بردارد و نزد ایشان رود و این آیه را برایشان بخواند که و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما مسلم مجاشعی عرض کرد من میروم آنحضرت فرمود دست راست و چپ ترا قطع خواهند کرد و ترا خواهند
کشت عرض کرد یا علی این در راه خدا کم است پس مصحف را از حضرت گرفته و روانه شد و آن گروه را بکتاب خدا دعوت کرد ایشان
دست راست او را قطع نمودند آن سعادتمند مصحف را بدست چپ گرفت آن را نیز قطع نمودند پس بدندان او را گرفت او را شهید کردند
چه قدر شبیه است حال مسلم مجاشعی بحال حسین در کربلا وقتیکه خود را تنها دید مصحفی بیرون آورد و آن را گشود و بر سر
نهاد و فرمود اینکتاب خدا است ای لشکر من شما را بکتاب خدا دعوت میکنم که بیکمرتبه بنی امیه تیر انداختند بقسمیکه هفتاد تیر بر قرآن
نشست پس حضرت امیر فرمود که الحال جنگ کردن لازم شد پس محمد بن حنفیه فرمود ای فرزند اگر کوهها از جای خود کنده شود
تو باید از جای خود کنده نشوی و سر خود را بعاریت بخدا بدهی پس لحظه حضرت صبر کرد و مردم از اطراف صداها بلند کردند که
تیرها بجانب ما میاندازند پس حضرت فرمود ای فرزند پیش برو اُقحم فلن تنالک الاسنة و انّ للموت علیک جُنّة
پس ابن حنفیه پیش رفت و جنگ عظیمی کرد پس حضرت بمالک فرمود حمله کن مالک حمله کرد و جمعی را کشت پس ملعونی بیرون آمد

ورجزی میخواند

در خبری میخوانند مشتمل بر اینکه کسی طالب جنگ علی بن ابیطالب شد حضرت بمیان میدان رفته و بیک ضربت کار او را ساخته پس ابن
خلف خزاعی که صاحب منزل عایشه بود در بصره فریاد کرد که یا علی بجنگ من بیرون بیا آنحضرت فرمود من مضایقه ندارم
اما از کشتن تو را چه خوش میاید و حال آنکه مرا میشناسی ای ملعون گفت یا علی لاف بگذار ای پسر ابیطالب پس آنحضرت بیرون
آمد و چنان ضربتی بر آن زد که گوئی سرش را جدا نمود در آنوقت مردم را تحریص و ترغیب مینمود و میگفت صبر کنید و ایشان را
دلداری میداد پس مروان حکم که در میان لشکر عایشه بود گفت بخدا قسم که مرا میسر نشود که بعد از این طلب خون عثمان را بکنم و تیری
بکمان گذاشته بجانب طلحه انداخت آن تیر بزانوی طلحه آمد پس با ابان پسر عثمان گفت که یکی از کشندگان پدر تو را کشتم
و زبیر نیز از جنگگاه بیرون رفته عمرو بن جرموز او را بقتل رسانید و سر او را جدا کرده نزد حضرت امیر آورد و بروایت
احتجاج چون طلحه کشته شد زبیر بعزم برگشتن بیرون آمد چون بوادی السباع رسید احنف بن قیس در آنجا بود چون
خبر آمدن زبیر را شنید گفت مرا با او چکار است هرگاه جدا شده باشد از دو گروه مسلمانان که با یکدیگر جنگ میکنند و حال
آنکه اراده ملحق شدن باهل خود دارد پس ابن جرموز این خبر را شنید با دو نفر دیگر نزد زبیر رفت و گفت ای ابو عبدالله نزد تو
آمده‌ام که احوال مردم را سئوال کنم زبیر گفت ایشان را واگذاشتم در حالتیکه سوار بودند و شمشیر بر روی یکدیگر میزدند ابن جرموز
گفت ای ابو عبدالله مرا خبر ده از اینکه عثمان را واگذاشتی و از اینکه با علی بیعت کردی و از اینکه بیعت او را شکستی و از اینکه
ام المؤمنین را بیرون آوردی و از اینکه در عقب سر پسر خود نماز کردی و از این جنگ که برپا کردی و از اینکه حال باهل خود ملحق
میشوی جواب داد که واگذاشتن عثمان امری بود که خدا گناه را در آن مقدم داشته بود و توبه را باخر انداخته بود و بیعت
با علی بجهة آن بود که چاره نداشتم زیرا که مهاجر و انصار با او بیعت کردند و شکستن بیعت بجهة آن بود که با او بد بیعت کرده بودم
و در بیرون آوردن ام المؤمنین ما امری را اراده کرده بودیم و خدا امر دیگر را اراده کرده بود و نماز کردن در عقب سر پسر خود خاله اش
او را مقدم داشت پس ابن جرموز سر زبیر را برید و سر و شمشیر زبیر را برداشته خدمت امیر المؤمنین آورد و بروایت بعض الشیخ
حضرت سر و شمشیر زبیر را دید گریست و فرمود این شمشیر بسی غبار غم و اندوه از روی رسولخدا پاک نمود اما کشتن او پس از پیغمبر
شنیدم که فرمود زبیر قاتل او در جهنم خواهد بود ابن جرموز چون این را شنید حربه بر شکم خود زد و گفت یا علی ما از دست



تو چگنیم اگر با دشمن تو بسازیم و با تو جنگ کنیم بجهنم میرویم و چنانچه دشمن ترا هم بکشیم بجهنم میرویم پس صدق قول رسول خدا ظاهر شد
این یک سر بود که در نجف بعلی آوردند یک سر دیگر هم نجف علی بیمار آوردند و آنسر ابن زیاد ملعون بود که مختار نامدار سر
آنکافر را با صد هزار دینار طلا و نقره بخدمت امام زین العابدین ع فرستاد و عریضه خدمت حضرت نوشت پس در وقتیکه
امام بیمار چاشت میخوردند آنسر را خدمت حضرت آوردند پس حضرت گریست و بسجده افتاد اصحاب سبب سجده را سؤال کردند
فرمودند وقتیکه سر پدرم را وارد مجلس ابن زیاد کردند آن ولد الزنا چاشت زهر مار میکرد از خدا خواستم که مرا از دنیا نبرد تا سر
این ملعون را از برای من بیاورند در حالیکه من چاشت بخورم پس اهل مدینه آنروز را عید کردند و آنروز آل بنی هاشم و دختران آل
ابوطالب شادی کردند و بحمام رفتند و خضاب نمودند ولکن با وجود اینها امام زین العابدین تا زنده بود بر پدر بزرگوار خود
گریه میکرد چنانچه در منتخب مرویست که هرگز گاه گوشت تناول نفرمود بسبب آن ظلمها اینکه بسر مبارک پدرش رسیده بود و روزها
روزه میداشت و شبها مشغول عبادت بود و چون وقت افطار میشد چیزی میاوردند که افطار نماید میفرمودند واکرباه
لکربك یا اباه و اسفاه لعطشك یا اباه پس میگریست میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله
عطشانا و انا اوکل و اشرب الماء یعنی کشته شد فرزند پیغمبر گرسنه و تشنه و من چیز بخورم و آب بیاشامم لا هنیئا
فی الاکل و الشرب گوارا مباد بر من اکل و شرب یا ابی لیتنی لم ادم بعدک ای پدر کاشکی در کربلا حاضر بودم و کشته
شدن تو را نمیدیدم و بروایت بحار هر وقت ظرف آب بدست میگرفت آنقدر گریه میکرد که مملو میشد انظرف از اشک
و بروایت کامل الزیاره یکی از آزادکردهای آنحضرت عرض کرد آیا وقت آن نشده که حزن تو تمام شود حضرت فرمود یعقوب یکپسر از او
غایب شد بپروردگار شکایت کرد و گفت وا اسفاه علی یوسف و من دیدم پدر و اهل بیت او را که در حوالی من ایشانرا
سر بریدند الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب پنجم** قال الله تع فی سوره وان نکثوا من بعد عهدهم
وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون یعنی اگر بشکنند قسمها را بعد از عهد کردن و
طعنه زنند در دین شما پس مقاتله نمائید با پیشوایان کفر بدرستیکه ایمان نیست برای ایشان شاید که باز ایستند در کشف الغمه
مذکور است منقولست که در روز جمل چون دو گروه بهم رسیدند امیر مؤمنان در میان دو صف راه میرفت و [illegible] و در بر داشت
و علامه بسیار

جنک جمل

و عمامه سیاهی و بر شتری سوار بود و این آیه را میخواند پس حضرت بعد از خواندن این آیه قسم یاد نمود که تا امروز با این آیه مقاتله نشده پس آتش کارزار بالا گرفته کشتگان و زخم خوردگان بسیار در میدان افتادند پس مردی از اهل جمل که او را عبدالله میگفتند بیرون آمده و در میان صفها جولان میکرد و میگفت ابو الحسن کجا است پس حضرت امیر ع بجانب او شتافت بیکضربت شمشیر سر او را جدا ساخت پس بر زمین افتاد و حضرت امیر بالای سرش ایستاد و فرمود بتحقیق که ابو الحسن را دیدی آیا چگونه او را یافتی پس آتش حرب مشتعل شد و روی صحرا از خون کشتگان سرخ شده بود و اصحاب جمل مخذول شدند و نوحه گران بصره بر کشتگان نوحه آغاز کردند و عدد کشتگان اصحاب جمل شانزده هزار و هفتصد و نود نفر بودند و تمام لشکره سی هزار نفر بودند و بیشتر از نصف ایشان کشته شد و از اصحاب حضرت امیر ع هزار و هفتاد نفر شهید شدند و تمام ایشان بیست هزار نفر بودند بروایت شیخ طبرسی و لشکر عیان بیکدیگر حمله کردند که نیزه‌ها در هم بافته شد که اگر کسی میخواست بالای نیزه‌ها راه رود او را ممکن بود پس منادی آنحضرت ندا کرد که شمشیر بر آرید و ما شمشیرها را کشیدیم و بر سر ایشان زدیم و بجهت آنکه تمام خود بر سر داشتند دمهای شمشیرها برگشت پس منادی حضرت ندا کرد که بر قدمهای ایشان بزنید و من هرگز ندیده بودم که بیشتر از آن روز قدمها قطع شود پس عایشه خود پیش آمد و حضرت امیر ع از آمدن عایشه محزون شد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس یکیک بیرون میآمدند و زمام شتر را میکشیدند و کشته میشدند تا آنکه نود و هشت نفر کشته شدند پس کعب بن سود ازدی پیش آمد و گفت ای مردمان حرمت نمائید مادر خود را زیرا که او هست نماز شما و روزه شما و او هست حرمت عظیمی که ناموس همه شما است و امروز فضیحت بر خود قرار مدهید و قوم خود را پس مالک اشتر آنکار را فرا گرفت پس عبدالله بن زبیر بیرون آمد مالک نیزه بر او زده و او را از اسب انداخت و بر سینه او نشست که سر او را جدا کند عبدالله فریاد کرد که مرا و مالک را با یکدیگر بکشید و جان خود را از دست مالک برهانید پس از هر طرف بنزد او دویدند و او را از چنگ مالک خلاص کردند پس عبدالله بر اسب سوار شد و گریخت و در آنوقت تیرهای بسیار بر هودج عایشه نشسته بود که گویا آن هودج بال کرکسی بود یا خار پشتی پس حضرت امیر فرمود که چیزی دیگر بغیر از این هودج با شما جنگ نمیکند پس این شتر را پی کنید زیرا که این شیطان است پس محمد بن ابی بکر را فرمود که نظر کن چون شتر را پی کردند خواهر خود را دریاب پس پایهای آن شتر را قطع کردند ملعون دوش خود را بر زیر آن شتر نهاده

او را نگاه داشت پس پای دیگر اشتر را قطع کردند و اشتر بر پهلو افتاد و عماری نک او را بریدند پس حضرت امیر ع نزد او آمده نیزه خود را

بر هودج زد و فرمود ای عایشه رسول خدا ترا امر فرمود که چنین کنی آن ملعونه گفت ای ابوالحسن حال که ظفر یافتی نیکوئی کن و چون مالک شدی

احسان فرما پس حضرت بمحمد ابن ابی بکر فرمود که متوجه خواهر خود شو و کسی دیگر غیر از تو نزدیک او نیاید پس محمد او را بخانه عبدالله بن خلف

خزاعی برد امیر ع راضی نشود که عایشه ملعونه با وجود آنکه با حضرت جنگ کرد یکی از لشکر اسلام نزد او رود و او را اذیت

کنند پس وای بر بنی امیه که بعوض احسانهای حضرت امیر ع وقتیکه حسین را در کربلا شهید کردند لشکر در خیمه‌ها ریختند و دختران او را برهنه

کردند و بعد از برهنه کردن ایشان را اسیر کرده در شهرها گردانیدند پس عایشه بمحمد گفت که ترا بخدا قسم میدهم برو و عبدالله بن زبیر را

بعد از کشتن محمد بلشکرگاه آمد و او را پیدا کرد و نزد عایشه آورد عایشه چون او را دید گریست فریاد کرد و گفت ای برادر از علی برای

عبدالله امان حاصل کن پس محمد بنزد حضرت امیر ع آمد که امان حاصل کند حضرت فرمود که عبدالله و تمام مردم را امان دادم

امیر بعد از جنگ جمل عبدالله بن زبیر و سایر لشکر را امان میدهد لکن بنی امیه در کربلا بعد از شهادت شهدا

وارد خیمه‌ها شدند شمر امام بیمار را دید که بر روی پوستی خوابیده بعوض امان گفت اقتلوه علی فراشه بروایت نهج البلاغه

مروان حکم را در جنگ جمل اسیر کردند پس آن ملعون امام حسن و امام حسین را نزد حضرت شفیع کردانید پس آن دو بزرگوار در باره او

سخن گفتند و حضرت او را رها کرده و فرمود بدرستیکه از برای او امارتی خواهد بود بقدر لیسیدن سگ بینی خود را و در دو باشد

که با امت برسد از جانب او و اولادش روزگار شدید علی ع مروان را امان داد و او را اذیت نکرد آیا میدانی اینکافر

در عوض احسان حضرت چه کرد وقتیکه سر حسین را وارد مجلس یزید کردند مروان ملعون برخواست بدو طرف رو کرد و بحضرت نظر میکرد

و بعنوان سخریه میگفت شفیت نفسی من دم الحسین یعنی شفا دادم نفس خود را از ریختن خون امام حسین ع و بروایت بحار وقتیکه

یزید سر حضرت را بمدینه فرستاد همین ولد الزنا با چوب بر سر مبارک حضرت (صورت) زد پس بروایت ابی الحدید حضرت فرمود که زخمی را تعاقب

مکنید و جراحت یافته را نکشید و عورت کسیرا مکشوف مسازید و گوش و بینی و اعضای کشتگان را مبرید و چون بخانه‌های ایشان برسید

داخل خانه مشوید و چیزی را مدزدید و متعرض زنان مشوید اگر چه دشنام دهند شما را و سب بزرگان و امرای شما نمایند این بود رفتار

و سفارش امیر ع بلشکر در جنگ جمل و گویا بجهة تعلیم است بعد آیا در کجا در کربلا ببینند بنی امیه چگونه تعلیم گرفتند که حضرت سفارش فرمود

که بدنها کسیرا

خبر جمل

که بدن کثیر الکثوف ننمایند در کربلا بنی امیه بدن حسین را برهنه کردند اگر فرموده گوش و بینی و اعضای گنهکار را ببرید لکن در کربلا بجدل ابن سلیم
آمد و انگشت حضرت را قطع کرده و جمال ولد الزنا بطمع بند زیرجامه آن حضرت دست مبارکش را قطع کرده ولد الزنای دیگر بجهت جایزه بر اسپها
سوار شدند و بر بدن حضرت تاختند حضرت در جنگ جمل سفارش فرمود که متعرض زنان مشوید اگر چه شما را دشنام دهند
اما کجا بود در مجلس عبید زیاد پلید الکافر حکم بقتل دخترش زینب خواتون کرده بروایت شیخ کشی در روز جمل از اصحاب امیر ع زید بن صوحان
بر روی زمین افتاد امیر ع آمد و بالای سرش نشست و فرمود خدا تو را رحمت کند ای زید پس زید سر خود را بجانب آنجناب بلند کرده و عرض
کرد خدا تو را جزای نیکو کرامت فرماید یا امیر المؤمنین زید بن صوحان چون بر زمین افتاد حضرت امیر ببالینش آمد اما در کربلا
فرزندش حسین را بر روی زمین انداختند کسی نبود که ببالینش بیاید مگر چند ولد الزنا یکی شمر یکی سنان ابن انس یکی مالک ابن یسر
که بروایت مجلسی ضربتی بر فرق حضرت زد که عمامه حضرت پر از خون شد پس آن عمامه را و بروایتی برنس را ملعون برداشت و بمنزل خود
آورد و بزوجه خود گفت اینرا بشوی زن گفت این برنس از کیست گفت از حسین بن علی بن ابیطالب چون آن زن این را شنید بگریه درآمد
و گفت ویلک قتلت الحسین و سلبت برنسه وای بر تو حسین را شهید کردی و برنس او را ربودی و بروایت بجا رخود آن ملعون برنس را
میشست و خون از او میرفت چون نظر زوجه مؤمنه بر آن افتاد گفت اتدخل بیتی سلب ابن رسول الله ایا نجانه من دلغل
میشوئی جامه را که از بدن فرزند رسول خدا بیرون کرده از خانه من بیرون رو که خدا قبر تو را پر از آتش گرداند حق دارد ضعیفه مؤمنه
نمیتواند عمامه پر خون سید و مولای خود را ببیند گریه میکند پس آیا چه قدر گریه کرده خواهران امام حسین در مجلس یزید وقتیکه نظر
ایشان بر پیراهن سوراخ سوراخ پر از خون برادر خود ابی عبد الله افتاد الا لعنة الله علی الظالمین

شهاب ششم

قال الله تعالی
فی سورة النساء ولولا فضل الله علیکم ورحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا یعنی هرگاه نمیبود فضل و رحمت خدا بر شما
هر آینه تابع میشدید شیطان را مگر قلیلی از حضرت امام موسی ع مرویست که فرمود رحمت حضرت رسول است و فضل علی بن ابیطالب است
و شیخ کمال الدین ابن میثم بحرانی روایت کرده است که چون حضرت امیر ع از جنگ جمل فارغ شد منادی را امر فرمود که در بصره
ندا کند که سه روز دیگر تمام مردمان جمع شوند و کسیکه بی حجت و علت تخلف نماید عذرش مقبول نیست پس بر خود قرار میدهد
راه بحث را و چون روز موعد رسید تمام مردم جمع شدند و آنحضرت بیرون آمده نماز صبح را با مردم گذارد در مسجد جامع و چون



از نماز فارغ شد برخواست و پشت مبارک را بدیوار سمت قبله از اطراف راست محراب داد و از برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بنحوی که سزاوار آن بود بجا آورد و صلوات بر رسول خدا ص فرستاد و برای مؤمنان و مسلمانان استغفار کرد پس فرمود ای اهل بصره و ای اهل مؤتفکه که فرو رفته است شهر شما با اهل آن سه مرتبه و بر خدا است که چهار مرتبه را تمام کند و ای لشکر زن و ای یاوران بهیمه که چون فریاد کرد اجابت کردید و چون پی کرده شد گریختید خلقهای شما کم است و دین شما نفاق است و آب شما شور است و خاک شهر شما از همه شهرها متعفن تر است و از آسمان از آن دورتر است و در این شهر است نه جزو از اجزای آن بدی که در این شهر محبوس است گرفتار گناه خود است و هر که از آن بیرون میرود خدا از او عفو نموده است و گویا من میبینم این شهر را که آب از او فرو گرفته است بنوعیکه چیزی از آن پیدا نیست مگر کنگرهای مسجد که مثل سینه مرغ در میان دریا مینماید پس بروایت فضل بن شاذان فرمود سلونی قبل ان

سؤال کردن جبرئیل

تفقدونی سؤال کنید از من از راههای آسمان بدرستیکه من داناترم بآن از راههای زمین که بیکبار مردی از میان خلق برخواست و عرض کرد یا علی

که ای روی تو بر همه رهنمای همه بندگان و تو داور و خدای همه کمترین بنده درگاه تو سر سپهر همه خاک درگاه تو مقیمان و سکان اورنگ فلک ز جن و ز انس و ملوک ملک سرافیل و میکال و روح الامین همه سوده بر خاک راهت جبین همه بندگان از تو آموختند چراغ خداوندی افروختند توئی آفریننده روزگار توئی بندگان را خداوندگار سؤالی کنم ای ترا من فدا مثال سؤال خلیل از خدا

بگوئی در جبرئیل اینندم کجا است بروی زمین یا بعرش خدا است پس حضرت نگاهی بسوی آسمان کرد و بعد نگاهی بزمین کرد بعد بجانب مشرق و مغرب نگاه کرد دیدند که جبرئیل در آنجا نباشد پس رو را بآن مرد کرد و فرمود ای شیخ توئی جبرئیل پس مردم دیدند که آن مرد مثل مرغی شد و پرواز کرد که صدای خلق بلند شد و گفتند شهادت میدهیم که توئی خلیفه رسول خدا پس حضرت عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاد که او را امر کند که زود از بصره کوچ نماید و در آنجا توقف نکند ابن عباس گوید من نزد او آمدم و عایشه در قصر بنی خلف بود در کنار بصره پس اذن طلبیدم مرا اذن نداد من بی اذن داخل شدم دیدم خانه بود خالی و جائی برای نشستن خود نیافتم و عایشه در پشت دو پرده بود پس باطراف خانه نظر کردم فرشی دیدم که در گوشه گذاشته در آن فرش را گستردم و بر آن نشستم عایشه از پشت پرده آواز داد که ای پسر عباس ترک سنت رسول خدا کردی و بی اذن داخل خانه ما شدی و بر فرش ما نشستی ابن عباس گفت یا بنت بسنت از تو سزاوارتریم و ما سنت را بتو آموختیم و خانه تو همان خانه است که رسول خدا ترا در آنجا

نشانید پس

خبر جمل

نشینند پس تو از آن خانه بیرون آمدی در حالیکه بر خود ظالم بوده و در دین خدا ستمکار و خدا را بغضب آوردی و عصیان پیغمبر نمودی
و چون برگردی بسوی آن خانه ما بی اذن داخل نخواهیم شد و بر متاع تو بی رخصت تو دست نخواهیم گذاشت بدرستیکه امیر المؤمنین مرا بسوی تو
فرستاده است و امر فرموده که از این شهر حرکت نمائی بسوی مدینه و توقف نکنی عایشه گفت خدا رحمت کند امیر المؤمنین را مراد امیر المؤمنین
عمر ابن الخطاب بود ابن عباس گفت بخدا قسم اینست امیر المؤمنین هر چند غضب از صورت تو ظاهر شود و بینیها بخاک مالیده شود
بخدا قسم که امیر المؤمنین او است عایشه گفت من انرا قبول نکنم ابن عباس گفت مدت انکار تو کوتاه بود و انکار تو نبود مگر بقدر دوشیدن
گوسفندی که بعد از آن فرمان فرمائی تو باخر رسد پس اشک عایشه جاری شد و گفت بخدا قسم که بیرون میروم از نزد شما و بخدا قسم که
در روی زمین شهری دشمن تر از شهری نمیدارم که شماها در انجا باشید ابن عباس گفت چرا چنین است و کدام بلا از ما بتو رسیده
ما تو را مادر مؤمنان گردانیدیم و پدر تو ابو بکر بن ابی قحافه بود که کاسههای ابن جذعان برمیداشت و نزد مهمانان او میگذاشت
و ته کاسه میلیسید و بروایت سرور المؤمنین حضرت عمار یاسر را با محمد ابن ابی بکر نزد عایشه فرستاد که از این شهر بیرون رو و ملحق شو
بخانه که رسول خدا تو را در انجا قرار داده عایشه ملعونه جواب داد که من هرگز از این شهر بیرون نمیروم پس ایشان برگشتند و جواب آن کافره را
عرض کردند حضرت در غضب شد و مالک اشتر را با عمار یاسر و محمد ابن ابی بکر فرستاد و فرمود که اگر خود برود خوب و گرنه ببرند
او را بنا خوشی پس آنحضرت فرمود ای گروه عبد القیس جمعی از زنهای آزاد نیکوکار از قبیله خود معین نمائید زیرا که عایشه از زنهای
شما است و حال سر باز زده از بیرون رفتن تا آنکه او را بیرون برند پس حضرت خود نزد عایشه آمد و فرمود اگر بیرون نمیروی میگویم آنچه
که خود میدانی عایشه عرض کرد میروم تدارک سفرم را معین نما پس حضرت تدارک سفر او را درست کرد و چهل نفر زن از قبیله
عبد قیس او را روانه کرد بسوی مدینه عایشه با وجود آنکه کافره بود اما چون زوجه پیغمبر بود امیر المؤمنین ع او را با این
عزت بسوی مدینه برگردانیدند بروایت طریحی وقتیکه دختران شاه وارد مجلس یزید کردند همه بیک ریسمان طویل بسته بودند پس یزید
سئوال کرد که من هذه و من هذه این زن کیست و آن کیست یکی گفت هذه ام کلثوم الکبری و هذه ام کلثوم الصغری
و اینست ام هانی و اینست رقیه و اینست علی ابن الحسین پس یزید نظر کرد دید دختری روی خود را باستین خود پوشانیده زیرا که
خرقه نداشته که روی خود را بان بپوشاند یزید پرسید این دختر کیست فقالوا هذه سکینة بنت الحسین پس یزید



عرض کرد انت سکینة تو ای سکینه انحذره بگریه درآمد واصفت بعبرتها حتی کادت تطلع روحها عنان گریه برا غلبه

روز او شد که نزدیک بود روح از بدنش پرواز کند پس گفت ما یبکیك چه چیز ترا بگریه در آورده است فرمود کیف ما تبکی من لیس

لها لتستر وجهها و راسها عنك وعن جلسائك چگونه گریه نکند کسیکه نیست از برای او ساتری که بپوشاند روی

خود او و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی اللعین وقال لعن الله عبید الله بن زیاد ما اقسی قلبه علی آل رسول الله

یعنی خدا لعنت کند ابن زیاد را که بسیار سخت بوده است قلب او بر آل رسول گریه آن ولد الزنا از روی مکر و حیله بود زیرا که لحظه نگذشت

که نا سزا بسکینه گفت که مضمونش این بود که اسکتی یا سکینة ابوك الذی کفر حقی و نازعنی فی ملکی فما کان لابیك عندی حق

ساکت شو ای سکینه پدر تو کافر شد حق مرا و از برای پدر تو حقی نبود الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب هفتم** قال الله تعالی فی سورة الاحزاب

یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا

ولا تبرجن تبرج الجاهلیة در تفسیر خلاصه منقولست که در زمان داود و سلیمان ع زنان جامه رقیقه میپوشیدند و اعضای ایشان

ظاهر میشد بروایت دیگر در زمان ابراهیم ع زنان لباسها بمروارید بافته بودند میپوشیدند و خود را بر مردان عرض میکردند در

کتاب کاشف الحق مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که صفورا دختر شعیب بعد از حضرت موسی ع بر وصی او یوشع

بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری گرفته برای حرمت موسی ع خلاص شد و من نیز از آن میترسم که یکی از

زنان من بعد از من بر وصی من خروج خواهد کرد و با وصی من مقاتله خواهد نمود و اسیر خواهد شد چون این خبر بزنان حضرت

رسید جمله بخدمت حضرت آمدند و هر یک استدعا نمودند که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج میکند آنحضرت فرمود که من

وصیت میکنم شما را بتقوی و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت جاهلیت بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده

که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند در زمان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند پس در آنحال آنحضرت امیر داخل شد

چون حضرت رسول او را دید فرمودند یا علی تو مظلومی و بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده است و هر که

با من حرب کند با خدا حرب نموده و هر که از تو دوری کند با خدا دوری کرده است در انساب النواصب مرویست که روزی

ابوبکر ملعون بدیدن عائشه آمد و شنید که پیغمبر از او دلگیر است گفت آنچه در میان گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم

آنحضرت



مطاعن عایشه

پس حضرت رسول بعایشه فرمودند تو حرف میزنی یا من حرف بزنم عایشه در جواب بصدای بلند گفت تو حرف بزن و راست بگو و ابلغوا نعیمه گفت که پیغمبران بغیر از راست سخن نمیگویند در جواب رسول خدا چنین حرفی نباید زد و گویا آیهٔ ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة نشنیده بود و آیه ولا تجهروا له بالقول بگوشش نرسیده بود بلی سنیان میگویند که در آن وقت جوان بود و غرور جوانی او را از اینها غافل ساخته بود پس در زمان کهولت سن با این آیه و قرن فی بیوتکن عمل نکرد و بر شتر سوار شد و نوبت بلنگ بر شتر عسکر لعنت بجنگ امیر المومنین آمد و در بحار الانوار مرویست که بعد از جنگ جمل زنی از اهل کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المومنین چه میگوئید در حق مادری که فرزند خود را از روی عمد بکشد و آن زن مومنه و صالحه باشد عایشه گفت این زن کافره است زیرا که حقتعالی فرموده من قتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پس آن زن گفت تقولین فی امٍّ قد قتلت ستة عشر الفا و مائتین من اولاد المومنین المسلمین یعنی چه میگوئی در حق مادری که بکشد شانزده هزار و دویست نفر از اولاد مومنین و مسلمین را چون عایشه فهمید که غرضش چیست از آن زن دلگیر شد و گفت دور کنید این دشمن خدا را از من پس آن زن گفت ای عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و فی الفور بیرون رفت و در ربیع الابرار از عمیر نامی مرویست که گفت روزی نزد عایشه رفتم و از او پرسیدم که یا ام المومنین خبر ده مرا که دوسترین مردم نزد رسول خدا که بود گفت فاطمه گفتم سخن در مردان است گفت شوهر او علی ابن ابیطالب ع که صائم النهار و قائم اللیل بود و در وقت قبض روح سید کاینات سر آن بزرگوار در دامن علی بود پس عمیر گفت هرگاه میدانستی که علی نزد آنحضرت دوسترین خلق بود چرا با او حرب کردی پس عایشه گریست و گفت نصیب این بود و گفت علی امامی است که طاعت او بر همکس لازم و واجبست و بروایت کشف الغمه چون عایشه محتضر شد از او پرسیدند که تو را نزد رسول خدا دفن کنیم یا نه گفت مرا در جوار پیغمبر دفن مکنید زیرا که بعد از حضرت رسول احداث امری کردم که بسبب آن شایسته مجاورت آنحضرت نیستم پس مردم او را در بقیع دفن کردند و بروایتی معویه عایشه را کشت چنانچه صاحب کتاب عوالی اللئالی که یکی از علمای اهل سنت است نقل کرده که روزی معویه در مدینه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه از روزنه حجره اش سر در آورد و گفت ای معویه پیش از تو شیوخ بعضی آیا از برای فرزندان خود بیعت گرفتند معویه گفت نه عایشه جواب داد که پس تو در اینکار بکه اقتدا کرده معویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو روز کسی فرستاد نزد عایشه که التماس دارم که جان تو ام المومنین



وزوجه رسول خدائی اگر بدیدن من آئی باعث فخر من میشود و من شرط میکنم که برادران تو را هر کدام بمنصبی فرمان فرما کنم چون
عائشه این را شنید بدیدنش رفت و معویه چاهی را از آهک عمق و روی آنرا فرش گسترانیده بود و بران کرسی گذاشته بود چون
عائشه وارد شد او را بران کرسی تکلیف نشستن کرد و چون عائشه بران کرسی نشست بچاه فرو رفت معویه گفت هنوز خامی باش
تا پخته شوی و وعده ما و تو در چاه ویل است و بروایتی چشم عائشه ضعیف شده بود بر خری سوار شده بدیدن معویه رفت و خر را بر روی
بساط معویه راند خر بساط معویه را چون دید بر یکی رید و بر یکی شاشید که انجا متغیر شد و از ان حمار آزرده گشت و گفت مرا طاقت
دیدن این خر نیست و اشاره بخدام نمود خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداخته چاه را با آهک گرفتند و از مدینه بیرون رفتند
و بر انواقعه کسی علم نداشت مگر امام حسین ع پس چون بر این امر مطلع شد او را از چاه بیرون آورد و در بقیع دفن نمودند و در انوقت
شصت و شش سال از عمر ان ملعونه گذشته بود و از جمله کارهائی که عائشه کرد این بود که مانع شد که تابوت حضرت امام حسن را بزیارت رسول
خدا ببرند پس بر استری سوار شده با مروان و جماعت مدینه آمدند و سر راه بر حضرت امام حسین گرفتند و عائشه میگفت که حجره رسول
خدا ارث من است و من راضی نیستم که امام حسن را در انجا دفن کنید پس اول کسیکه تیر بجانب جسد زهر خورده امام حسن انداخت عائشه بود پس
سه هزار مرد تیرها بچله کمان گذاشتند و جنازه را تیر باران نمودند خدایا بیدار اگر عائشه و مروانیان در مدینه جسد امام حسن را
تیر باران کردند همچنین در کربلا بنی امیه چهار هزار نفر امام حسین را تیر باران کردند و با اینهم اکتفا نکردند بلکه بعد از شهادت ان مظلوم
بر بدنها سوار شدند و استخوانهای سینه ان مظلوم را در هم شکستند الا لعنة الله علی الظالمین **نوع دوازدهم در کیفیت طلح**

و نامه معویه و رفتن حضرت بغزوه صفین با مخالفات او که مابین او واقع شد که بعد از انجنگ اتفاق افتاد و ذکر شمهای بعضی از اصحاب و بیان اره جهل تیغ بیست باب اول

قال الله تعالی فی سورة النساء ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما یعنی آیا حسد میبرند
بر ناس که محمد و آل محمد است بر آن چیزی که داده است ایشان را خداوند از فضل خود پس بتحقیق که عطا کرده ایم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را
و عطا فرموده ایم ایشان را ملک عظیم از حضرت باقر ع مرویست که فرمود در تفسیر این آیه یعنی گردانیدیم از ایشان پیغمبران و رسولان و امامان را
از آل ابراهیم پس چگونه اقرار میکنند آنرا و در آل محمد ص و فرمود ملک عظیمی که خدا بآل ابراهیم داده آن بود که گردانید در ایشان امامان



طعام

هستی و کسیکه اطاعت کند ایشانرا اطاعت خدا کرده و کسیکه معصیت کند ایشانرا معصیت خدا کرده پس اینست ملک عظیم ائمه
معصوم فرموده نحن المحسودون الذین قال الله علی ما آتینا الله من الامامة یعنی ما آنکسانی هستیم که مردم حسد بردند
بما بر چیزی که عطا فرموده است مارا خداوند از امامت در سرور المؤمنین و سایر کتب اصحاب مرویست که چون حضرت امیر ع
از بصره بیرون آمد و روانه کوفه شد اهل کوفه باستقبال حضرت بیرون آمدند و در روز دوازدهم رجب حضرت وارد کوفه شد
مردم عرض کردند یا امیر المؤمنین بکجا فرود خواهی آمد قصر یا جائی دیگر حضرت فرمود در قصر فرود نمیآیم بلکه در رحبه فرود میآیم پس در آنجا
فرود آمد و داخل مسجد بزرگ شد و دو رکعت نماز کرده پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی
فرستاد و ایشانرا موعظه کرد و چون این خبر بمعویه ملعون رسید که علی در بصره فتح کرده نامه بآنحضرت نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از عبد الله پسر عبد الله معویه ابن ابی سفیان بسوی علی ابن ابیطالب اما بعد پس بتحقیق که تو دنبال چیزی رفتی که بتو چیزی
رسانند و ترک کردی چیزیرا که نفع تو در آن بود و مخالفت کتاب و فرموده رسول خدا کردی و بمن خبر رسید که چه کردی با حواریان
رسول خدا یعنی طلحه و زبیر و ام المؤمنین یعنی عایشه پس بخدا قسم که خواهم انداخت بجانب تو شهابی که آبها انرا فرو نشانند و بادها
انرا از جای خود حرکت ندهد هرگاه واقع شود داخل کرده و چون داخل کرده سوراخ کند و هرگاه سوراخ کند فرو رود و هرگاه فرو
رود مشتعل گردد پس ترا فریب ندهد لشکرها و حیلهای حرب شود والسلام   کشیدی یکی لشکر بیکران سوی بصره و رزم نام
آوران بروج بیمر شدی رزم خواه زمحمل فکندیش بر خاک راه حریم پیمبر که بد محترم زکار تو شد خوار و زار حرم زکار تو شد در جهان
خوار و زار حمیرای پیغمبر روزگار برای کشتگان چرخ گردون گریست برایشان زمین و زمان خون گریست کنون گر گذاری ز روی وفا
تو عثمان ریز غران سرآمد بر ما مرا با کسی رزم و پیکار نیست بجز بندگی تو ام کار نیست و گرنه کشم لشکر بیشمار کنم با خداوند خود کارزار
یکی لشکر آرم ز هر سو گران که او را کرانه ندارد کران لا تحسبنی یا علی غافلا لاوردن کوفة القنابلا والمشرفی والقنا
الذوابلا فی عامنا هذا و عاما قابلا پس چون نامه آنکافر بحضرت رسید گشود و خواند پس دوات و کاغذ طلبید و نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله پسر عبد الله علی بن ابیطالب برادر رسول خدا و پسر عم او و وصی و غسل دهنده
و کفن کننده و قضا نماینده دین آنحضرت و شوهر فاطمه زهرا و پدر دو سبط او بسوی معویه ابن ابی سفیان اما بعد بدرستیکه من



خائی کنم قوم ثمود در روز بدر و کشتم خال و جد ترا وان شمشیری که انها را بآن کشتم اکنون با من است و دست من از ابر میدارد و با ثبات

سینه من و قوت بدن من و نصرت پروردگار من همچنانکه پیغمبر آن را در دست من نهاده و بخدا قسم که من اختیار نکرده ام

بجای پروردگار دیگری را و نه عوض اسلام دین دیگر را و نه بدل محمد صلعم رسول دیگر را و شمشیر محمد را نیز عوض نکرده ام و از جا

در اورده ایست ترا نادانی و طغیان گویا فر معز   توای اهرمن زاده نابکار پدر بر پدر دیو ناهوشیار همه دشمن دین و

عزی پرست بکفر و بنا باکی اندر دست ز شمشیر من در که کارزار برآمد ز اجداد تو شوریت دمار با جداد تو آتش افروختم تن کفر کیشان

تو سوختم ز خون محبان تو روز کین ز تیغم هنوز است پر خون زمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علی من اتبع الهدی

وخشی عواقب الردی اصبحت ذلحمق تمنی الباطلا لاوردن شامک الصواهلا اصبحت یا بن هند جاهلا

بهمار شیهه کنندورا

لارهبن منکم الکراهلا تسعین الفا راجلا و بابلا سو دحمون الخیل والسواهلا بالحق والحق یزیح الباطلا

مردان مقرر تیرانداز تم

هذا لک العام و و د فی قابلا پس نامه را پیچید و مهر بر آن نهاد و مردی از اصحاب محمد را طلبیدند که او را طرماح بن عدی می

حاتم طائی میگفتند و امردی بود طویل و جسیم و ادیب عاقل فصیح زبان او سخن گوی که تا نفس شنیده نشده و از جواب عاجز نمیگردید

سخنگوی خوش خوی و شیرین زبان دل آرا و دلجوی و رطب اللسان خردمند و بینا و بیدار مغز توانا بکردار و گفتار نغز

ابوذر بدین و بامتن برزم بدانش ارسطو فلاطون بزم ابوذر خصال و ارسطو خیال فلاطون شبیه و مسیحا مثال کمین

خادم باب خیر الانام جوان دل آگه طرماح نام پس علامه محمد را بر سر او بست و فرمود که شتر جوان توانای سرخ موئی آوردند پس

فرمود که این نامه را بگیر و بر این شتر سوار شو و بنزد معویه و جواب نامه را بگیر و بیاور طرماح نامه را گرفته عمامه را بر سر بسته بر آن

شتر سوار شد و آمد تا آنکه داخل دمشق شد و از دار الاماره سئوال کرد چون بدار الاماره رسید حاجبان از او پرسیدند که

حاجتت چیست گفت اصحاب امیر را میخواهم گفتند از امرا کدام را میجوئی گفت چشم و جر دل و جائع و باقع و غرض او

از این اسامی ابو الاعور سلمی و ابو هریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان حکم بود جواب دادند که ایشان در باب الخضرا و بوستان

بتفرج مشغولند پس طرماح بسوی آن موضع روانه شد کسانیکه در گاه ایستاده بودند دیدند که سواری پیدا شد سواری هویدا

شد از تیره گرد هم آتش پس چهره لاجورد نزایان از او شوکت سرمدی فروزان از او صولت احمدی بدیدند او بلک بر سر

برآورده از دهشت

براورده از نعت خرگاه سر ملک سیرت آسمان اقتضی مسیحا رفتاری فلک قدرتی پس با یکدیگر گفتند که این اعرابی بدوی آمده که از بلندی طرماح
با سران رسیده بیاید نزد او رویم و با او استهزا نمائیم پس جمعی طرماح نزدیک آمدند و نخواستند که السلام بر سید ندای اعرابی آیا از آسمان
خبری داری گفت بلی خدا در آسمان است و ملک موت در هوا است و امیر المؤمنین در عقب سر است پس مهیا شوید از برای
بلائی که بر شما نازل خواهد شد پرسیدند ای اعرابی از کجا میآئی گفت از نزد حر تقی زکی مؤمن رضی مرتضی ز درگاهی آیم که رب
ودود بان در فرستد دمادم درود ز پیگاه و کرسوی آن بارگاه سر بند که سوده خورشید و ماه بان بارگه عرش تارخ نسود شد
از شرف عرش رتبه دهد سوی شاهی آیم که روح الامین از آن گشته بروحی نعوان امین ملک از دم او دم اندوخته مسیحا از آن
دم دم آموخته گفتند بکجا میروی گفت نزد آنجر اعزاده منافق روی بیحیایه که شما او را امیر خود میدانید میآیم ز دارای خرم بهشت
روانم بدوزخ سوی دیو زشت رسانم ز دارای نیکوان پیام با بلیس وارونه بدلگام ز نزد یکی قادر ذوالمنن پیامی رسانم سوی
اهرمن ز نزد علی داور دادگر بنزد هند انکه بدگهر معویه آن بدرگ بدسگال که در بدسگالی ندارد همال بجان و بدل
خصم خیر الانام ستمکار بابت جگرخواره مام پس آنگروه دانستند که او رسول امیر المؤمنین است و نزد معویه آمده باو گفتند طرماح
معویه مشغول است و با یاران خود مشورت میکند و صباح او را ملاقات خواهی کرد طرماح گفت دور از رحمت خدا باد و نفرین
رسول خدا باو باد تا کی منتظر باید بود پس احوال طرماح را بمعویه نوشتند که با وارد شده از نزد علی ابن ابیطالب مرد اعرابی با زبان
او فصیح جابکی که در نمیماند در سخن گفتن و بجواب دادن و صبر نمیکند و جواب کلام میدهد از او غافل مشو که سخت بلائیست و السلام
پس چون طرماح دانست که معویه را اعلام کردند فرود آمد و شتر خود را خوابانید و زانوی او را بست و نشسته مشغول صحبت
داشتن شد و چون خبر بمعویه رسید یزید را گفت برون رو و جمیع لشکر را ترتیب داده ایشان را گفت صف صف بایستید و خواست که
خود نمائی کند و لشکر و اسباب خود را بطرماح نماید پس گفت ای اعرابی میخواهی وارد شوی بر امیر المؤمنین گفت بلی اما امیر المؤمنین
در کوفه است امیر الفاسقین در شام است و من بجهته این آمده ام که او را ملاقات نمایم پس برخاست براه افتاد و جمیع لشکر را
دید که لباسهای سیاه پوشیده اند که همه لعنة الله علیهم کشیدند اینجماعتی که هم بانه جهنمند که در راههای تنگ جمع شده اند پس
چون نزدیک رسید گفت کیست این نحس پس نحس شوم فراخ حلقوم زخم خولهه بر خرطوم گفتند ای اعرابی اینجر فرزند این



یزید پسر معویه است طرماح گفت یزید کیست و پدر او کیست خدا یاد نکند او را و نرساند او را و ابر او غضاف بر او باد نحن طرماح
در شام بیزید ولد الزنا شنیدید سخن فرزند امیر المؤمنین امام بیمار را بیزید بشنوید که امام بیمار فرمودند وقتیکه خواستند ما را نزد یزید برند
ریسمانها اوردند و ما دوازده نفر بودیم که ما را بریسمانها بستند وکان الحبل فی عنقی وعنق ام کلثوم وبکتف زینب وسکینة
والبنات یعنی ان ریسمان را بگردن من و بگردن ام کلثوم و بکتف زینب و سکینه و سایر دختران بستند و ما را با این حالت میبردند و اگر در
رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا انکه ما را وارد مجلس ان ملعون کردند ان پلید بروایتی بر بالای تخت نشسته تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر
گذاشته پس امام بیمار بروایت تبر المذاب فرمود یا یزید ما ظنک برسول الله لو رانی فی الغل فی هذه الحالة ای یزید چه
گمان داری برسول خدا اگر ما را با این حالت مشاهده کند که بریسمانها ما را بسته اند و غل بر گردنهای ما نهاده باشند و ما را عریان بر شتران
سوار کرده باشند چون حضرت این کلام را فرمود جمیع حاضران بگریه در آمدند پس یزید بروایت منتخب گریست و امر نمود تا ریسمانها را از گردن و
کتفهای ما بریدند پس فاطمه دختر سید الشهدا فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا ای یزید ایا سزاوارست که دختران رسول
اسیر باشند فبکی الناس وبکی اهل داره حتی علت الاصوات پس جمیع مردم بگریه در آمدند و اهل خانه یزید نیز گریستند و صداها
بگریه بلند شد پس هند زوجه یزید ردائی طلب نمود مقنعه بر سر خود افکند و امد در عقب پرده و گفت ای یزید ایا در مجلس تو کسی است
ان ملعون گفت بلی پس بحضار گفت بیرون روند چون مجلس خلوت شد یزید گفت داخل شو هند چون داخل شد دید سر بریده
درمیان طشت است پرسید این سر از کیست گفت سر حسین بن فاطمه پس هند گریست و گفت ای دشمن خدا نه من زوجه توام و نه تو شوهر
من یزید گفت ای هند تو را با فاطمه چکار است گفت وای بر تو بکدام رو ملاقات میکنی خدا و رسول او را که فرزند پیغمبر را شهید کردی و
سر شرا در مجلس شراب حاضر کردی الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب دویم** قال الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل وما
جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس یعنی یا محمد نگردانیدیم انخواب را که بتو نمودیم مگر ازمایش برای ادمیان از حضرت باقر
وصادق منقولست که حضرت رسول در خواب دید که جمعی از بوزینگان در منبر او میدویدند حضرت دلتنگ شد جبرئیل آمد و او را خبر
داد که اینها بنو امیه اند که بعد از تو بر منبر تو نشینند و بر انجا برایند والشجرة الملعونة فی القران و نگردانیدیم درخت لعنت کرده شده را
که یاد کرده شده در قران مگر برای فتنه مردمان تا محبان خود را نزد ان ازمایش کنیم و بر عالمیان ظاهر سازیم که کدام از ایشان
هدایت [illegible]

صابر است و کدام جزع کننده و نخوفهم و میترسانیم کافران را فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا پس میفرماید تخویفات ایشان را مگر کشتی طرماح
بزرگ کیفیت طرماح بجائی رسید که چون طرماح سخنان گذشته را بیزید گفت آن ملعون غضبناک شد و اراده نمود که او را بقتل
رساند از پدر بترسید و نخوت کرد که بی اذن او احداث امری نماید پس غیظ خود را فرو خورد و آتش غضب را خاموش نمود و بر
طرماح سلام کرد و گفت امیر المومنین ترا سلام میرساند طرماح گفت سلام او با منست از کوفه و فراموش کرده ام که بیاورم
یزید گفت چه چیز میخواهی زیرا که معویه مرا امر کرده است که حاجت ترا بر آورم طرماح گفت حاجت من آنست که آن ماما جلب را ببینم چه
صورتیست که ادعای خلافت دارد پس یزید گفت تا حجه را بر داشتند و طرماح داخل شد در مجلس معویه و کفش را از پا بیرون نکرد
خادمان گفتند ای اعرابی کفش را بکن طرماح بطرف راست و چپ ملتفت شد و گفت اینجا که وادی مقدس نیست که من کفش را
بیرون کنم پس بروایت مختارنامه طرماح نظر کرد دید معویه با خواص خود بر کرسیها نشسته و بساط منقش نقشها بر دور و پیش رو
انداخته پس از حاجب پرسید که کیست اینکه در ابتدای مجلس نشسته گفت مروان بن حکم است طرماح گفت تبت یدا مروان لعنة الله
علیه و علی حکم ابن العاص پرسید آن مرد دیگر کیست گفت بسر ارطاة طرماح گفت دمرة الله بعذاب واقع گفت آن مرد
دیگر کیست گفت ابو هریره گفت قاتله الله فانی یؤفکون هذا عدو الله الکذاب المفتری پرسید آن مرد دیگر کیست
گفت ابو الاعور سلمی است گفت خسران دنیا و آخرت بر او باد پرسید آن مرد دیگر کیست گفت سرجون رومی است طرماح گفت
تعالی هلکه الله پس پرسید این کندی شکم بزرگ کیست و بغل این بلند سبیل کیست گفتند امیر المومنین است طرماح گفت
لا السلام علیک ای پادشاه فاسق عاصی عمرو عاص پیش آمد و گفت ویحک یا اعرابی ترا چه بر آن داشت که
بر او بامارت مومنان سلام نکردی طرماح گفت امارت بغوایت بنشیند ایکاش لیس بذنوب احمق ماییم مومنان و
که او را بامارت ساخته بخلافت معویه گفت ای اعرابی چه خبر با خود داری گفت کتاب مختوم من امام معصوم معویه گفت
بمن بده طرماح گفت کراهت دارم که پا بر بساط تو بگذارم گفت بوزیر من بده و اشاره بعمرو عاص کرد گفت لعنت خدا بر طاغیه زانیه
مادر او باد که این چهار پدر ربیب و او را زائید که ابو لهب و هشام و ابو سفیان و مغیره باشد هیهات هیهات ظلم کرد پادشاه
و ضامن است وزیر معویه گفت پس بپسر من یزید بده طرماح گفت ما با ابلیس راضی نمیشویم چگونه با اولاد او راضی شویم گفت بده



بغلام من و اشاره کرد بغلامی که در بالای سرش ایستاده بود اعرابی گفت مملوکی است که خریده او را از مال غیر حلال و او را کار میفرمایی
بغیر حق معویه گفت هم امیران مرا لعنت کردی بده بسمرة ابن جندب که از اصحاب رسول خدا است گفت لعنت براو و بر پدرش او را
باد گفت بدبخت شدی ارقم ده گفت باغ و دینه بدنیا گفت بعبد الرحمن بن ابی بکر ده که پدرش خلیفه رسول خدا بو گفت اول الغاصبین
حق اهل بیت محمد صلعم معویه گفت ویحک یا اعرابی حکیم طرماح گفت عمر بن خیر و نامه ابکرو بر سر دوید عمرو گذار و از اشارت کن
زیرا که این فرمان از حضرت ولایت کریم و دانای حلیم که مومنان است جهانیان و رحیم این بگفت و آن نامه را از بغل بیرون آورد بگفت
این و آن نامه را از بغل برآورد و دادش بدبرد غل دگر باره و ابات تبت وتب فرو آمد از عرش رب الاعلی زرد آن چرا نامه آمد
بدبو برآمد ز دیو رمنده غریو بفرعون بدکیش ناپاک رای در کشد نزول کلام خدای پس معویه از مکان خود برجست و از روی غضب نامه را
گرفت و آن نامه را کشود خواند و در زیر زانوی خود نهاد پس گفت چون است احوال ابوالحسن طرماح گفت الحمد لله مانند بدر لامع و اصحاب او
چون انجم ثاقب همه کمر بندگی و اعتزا بر میان بسته و از فتنه محبت دنیا رسته و در دینداری بی نظیر و در دشمن شکاری دلیر در حق شناسی
تالی انبیاء و در دانائی شیعه شاه اولیا هر گاه ایشان را بچیزی امر میفرمود بجا بیاورند و هر گاه نهی میکرد جرات بران نمیکردند معویه
گفت چگونه گذاشتی حسن و حسین را گفت شابین تقیین نقیین زکیین عفیفین صحیحین سیدین سندین
طیبین فاضلین عالمین عاملین مصلحین در دنیا و آخرت دو سید دو سرور دو درخشنده دو گوهر رشید
آرایش کننده کیتی نور دو عاقل دو کامل دو سرو روان طفیل ایشان زمین و زمان دو گوهر دو اختر دو ماه تمام بخلق دو عالم امام همام
بفرق از امامت بود تاج شان بدوش نبی بود معراج شان حسن نوگل بوستان رسول حسین نور چشم علی و بتول معویه ساعتی
سر بزیر انداخت و گفت ای اعرابی چه بسیار فصیحی طرماح گفت اگر تو بدر خانه علی برسی در آنجا ادمیان و فصیحان و بلیغان و فقیهان
و نجیبان و پرهیزکاران و برگزیدگان خواهی دید و خواهی دید مردانی را که در سیمای ایشان اثر سجود ظاهر باشد و چون آتش کارزار در گرد
خود بلند در آن آتش اندازند با طرب و بر پا میدارند شبهارا العبادات و روزه میکنند روزها را در راه خدا و در راه ولی خدا امیر المومنین
علی بن ابیطالب و از ملامت ملامت کنندگان باک ندارند و تو ای معویه هر گاه ایشان را ابرحال ببینی غرق خواهی شد در دریای
عمیق که دیگر نجاتی برای تو نباشد پس معویه بروایت مختار نامه گفت ای اعرابی شنیده ام که اهل عراق خواهش بسیار بجماع دارند

طرماح گفت

طرماح طرماح گفت بلی مردان ایشانرا هر یکی ده زنرا کفایت کند بخلاف زنان شام که هر زنی را صد مرد کفایت میکند معویه گفت که علی بن
ابیطالب به چه فضیلت دارد که من ندارم گفت آنچه او دارد ظاهر است که تو نداری از عصمت و طهارت و عبادت و پاکی مولود و ایمان
و حیا اما تو چند چیز داری که علی ندارد معویه خوشحال شد که البته مدح او را خواهد کرد گفت ای اعرابی آنها کدام است طرماح گفت
پدر تو ابوسفیان بت پرست بود و چند مرتبه با رسول خدا جنگ کرد و چون مسلمان شد منافق بود علی چنین پدری ندارد و مادر تو
هند زانیه است دختر عقبه (عتبه) که از فواحش مشهور روزگار و صاحب علم بود و روزی چهل غلام حبشی او بخود میخواند و جگر حمزه سید الشهدا را
مکید و باعث قتل آنسرور گردید و علی چنین مادری ندارد و تو مؤلفة القلوب بودی و بهمان حال قبل از وفات رسول خدا ایمان عاریه
آوردی و کاتب رسائل شدی و بعد از فوت آنحضرت ادعا کردی که کاتب وحیم والحال ادعای امارت بر مؤمنان میکنی و اگر خدا
نخواسته زنده باشی ادعای پیغمبری و خدائی هم خواهی کرد و نسل اینحرامزاده بد شکل بد فعل قبیح الوجه فرزند علی اگر تو داری او ندارد
این شیاطین که بر دور تو جمع شده اند علی ندارد این کفر و زندقه که تو داری علی ندارد از شنیدن سخنان طرماح غلغله در اهل مجلس معویه
افتاد و کسی جرأت نداشت که با طرماح سخن گوید خواهی یا بیدار از شنیدن سخن طرماح شاد شدی اگر بگویم سخن امام بیمار را
در مجلس یزید بن معویه البته گریه خواهی کرد و چنانکه آل علی را وارد مجلس یزید کردند یزید رو با امام بیمار کرد و گفت ای پسر پدرت میخواست
خلیفه شود حمد خدا را که خون او را ریخت و در جهت بخشید مؤمنین را از شر او امام فرمود ای یزید آیا جناب پدرم سزاوار تر بود بخلافت
یا تو و حال آنکه آنحضرت پسر دختر پیغمبر بود چون یزید اینکلام را شنید در غضب شد و گفت یا غلام تعرضت فبالی پسر تو غالب خشم
کلامی با ما میگوئی پس الشیع امر کرد بملعونی که پیش روی او بود که خذ هذا واضرب عنقه یعنی بگیر این پسر را و گردن او را بزن
چون امام آنحال را مشاهده کرد گریست و فرمود انا ذلیل یا جداه یا خیر رسل حسینک مقتول و نسلک ضایع
ندا میشد و میخواهم تو را ای جد بزرگوار و ای بهتر پیغمبران که حسینت را کشتند و نسل تو را ضایع میکنند و چون زنان شنیدند که یزید امر
بقتل امام بیمار کرد بگریه در آمدند پس ام کلثوم متوجه یزید شد و فرمود ای یزید سیر نگردی زمین را از خون اهل بیت رسول خدا اگر
میخواهی که باقی نگذاری احدی از نسل رسول خدا را بر روی زمین چون اهل مجلس اینکلام را شنیدند همه بگریه در آمدند و گفتند
ایها الامیر دع هذا الصبی فانه لا یحمل قتله اینطفل را بحال خود گذار که قتل او حلال نیست پس یزید امر کرد



که او را واگذارید که قتل او حلال نیست پس امام فرمود ای یزید تو را بخدا قسم میدهم که اگر در میان تو و این زنان قرابتی هست پس بفرست
با این زنان مردی را که اعتماد داشته باشی باو که ایشان را بمدینه برساند پس اهل مجلس همه گریستند و یزید از فتنه ترسید و گفت ای پسر
برسان ایشان را بمدینه سوای تو الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب سیم** قال الله تعالی فی سورة النساء ان الذین امنوا
ثم کفروا ثم امنوا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم سبیلا یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بعد از آن
کافر شدند بعد ایمان آوردند بعد کافر شدند بعد زیاد کردند کفر خود را البته نیست شان خدای تعالی اینکه بیامرزد ایشان را و هدایت شان البته
کند براه هدایت پس امیر از جناب صادق ع منقولست که این آیه نازل شد در شان اول و ثانی و ثالث که ایمان آوردند
برسول خدا در اول امر بعد از آن کافر شدند وقتیکه نشان داده شدند ولایت علی را زمانیکه رسول خدا فرمود من کنت مولاه فهذا
علی مولاه بعد از آن ایمان آوردند و گردن نهادند بر بیعت جناب امیر ع وقتیکه خدمت رسول خدا آمدند و عرض کردند آیا این بیعت
بامر خدا است حضرت فرمود بلی پس بیعت کردند با جناب امیر ع بعد کافر شدند وقتیکه رسول خدا از دنیا رفت پس اقرار نکردند به بیعتی
که کرده بودند بعد از آن زیاد کردند کفر را باینکه بیعت گرفتند از کسیکه با او بیعت کرده بودند که جناب امیر ع باشد پس در اینها باقی نماند چیزی
از ایمان صاحب کامل العیون ذکر کرده که از جمله سوالهای معویه بطرماح این بود که گفت ای اعرابی چه میگوئی در حق شیخین گفت
شیخین را بیازند که را قصد کرده معویه گفت ابابکر و عمر را میگویم طرماح گفت فاسقان الظالمان الفاجران و ثالثهما من اهل
النیران و ذو غدرین و ذو غدر عثمان بن عفان معویه متغیر شد و گفت ویلک یا اعرابی چه گوئی در حق طلحه و زبیر و ام المومنین
عایشه طرماح گفت لعنة الله علیک و علیهم تو را باین سخنان چه کار است جواب نامه را بنویس تا بروم هر دوم احوال سگی
و خری از من میپرسی پس معویه از جواب عاجز گردید عمرو عاص گفت ای معویه این اعرابی هست میتوان او را بزر راضی نمود که با تو
بخوبی تکلم کند معویه گفت ای اعرابی چه میگوئی در باب جایزه و عطا که من بتو بدهم آیا از من قبول میکنی یا نه طرماح گفت بخدا قسم
در من میخواهم جان تو را بگیرم و از جسد تو بیرون آورم پس چگونه نخواهم که از دست تو مال بگیرم پس معویه گفت که ده هزار درهم باو
بدهند پس گفت میخواهم زیاد کنم جایزه تو را طرماح گفت زیاد کن زیرا که تو از مال پدرت نمیدهی معویه گفت بیست هزار درهم
باو بدهند طرماح گفت این جفت شد یعنی ده هزار درهم شد و الله یحب الوتر و خدا طاق را دوست میدارد پس معویه گفت
هزار درهم

حکایت طرماح در [illegible]

سی هزار درهم با وی بدهید پس طرماح ساکت شده و بر زمین نگاه میکرد و منتظر زرها بود چون طول کشید و نیاوردند طرماح
گفت ای معویه زرها را نیاوردند میترسم که مرا استهزا کنی و باشی زیرا که عطا کردی مرا جایزه که من نمیبینم او را و تو هم نمیبینی و آن
بمنزلهٔ بادی است که بر قلها و کوهها بوزد معویه گفت خواطر جمع دار که عطای ما بتو میرسد بعد از ساعتی زرها را آوردند در
پیش روی طرماح گذاشتند بر داشت و ساکت شد عمرو عاص گفت ای اعرابی چگونه دیدی جایزه امیر المومنین را طرماح
جواب داد که ای خدعه و مکر یگانه ای درج جهان روسیاه وای در پیدینی با پرستندگان اصنام ثلثه همراه ای چهار پدر بدگهر
وای بر تو مال مسلمانان است از خانه پروردگار عالمیانست که از ان گرفته است مرد فاسقی داده است ببنده صالحی پس معویه بکاتب
خود گفت که جواب نامه را بنویس بخدا قسم که دنیا در چشم من تاریک شده و خود طاقت نوشتن جواب نامه را ندارم پس کاتب
کاغذی برداشت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله پسر عبد الله خال المومنین معویه ابن ابی سفیان بسوی علی بن
ابیطالب اما بعد بدرستیکه من زود خواهم که بسوی تو با لشکری از طایفه شام که اول آن کوفه و آخر آن تا ساحل دریا باشد
و بسوی تو بیاندازم هزار خروار از خردل که فرد آن شش هزار شمشیرزن باشد پس اگر آتش فتنه خود را خاموش کنی و کشندگان
عثمان را با تسلیم نمائی خوب و اگر نکنی نگوئی که پسر ابوسفیان مکر کرد و ترا فریب نداد شجاعتهای اهل عراق و اتفاق
ایشان زیرا که نفاق است و ایشان مثل حمار فریاد کنند لذا که با هر فریادی فریاد میکنند والسلام پس طرماح نظر کرد مضمون نامه را
دید گفت سبحان الله بدروغ کاتب بخندم یا بادعای خلاف تو که هرگاه تمام اهل مشرق و مغرب جمع شوند از جن و انس قادر بر کم کردن
آنچه نوشته است نخواهند بود معویه گفت بخدا قسم که این را بامر من نوشته طرماح گفت اگر از پیش خود نوشته خیانت کرده و اگر تو
او را امر نمودی بهردو کاذبید در دنیا و آخرت پس گفت ای معویه واگذار این وعیدها را که صدای بال مگسی ضرر نمیرساند و بخدا قسم
که در لشکر امیر المومنین علی بن ابیطالب خروسی است بلعقنا و از بزرگ منقار که میچیند خردلهارا و فرو میبرد در حوصله خود معویه
گفت بخدا قسم چنین است و آن مالک ابن حرث نخعی است پس گفت بر گیر و سلام مرا بعلی برسان و بروایت دیگر گفت نامه
و مال را بگیر و برگو و خدا ترا از جانب صحبت جزای خیر دهد پس طرماح نامه را گرفت و مال را برداشت و بیرون آمد و بر شتر خود
سوار شده روانه گردید پس معویه با اصحاب خود گفت که اگر من تمام مال خود را ببردی از شما بدهم نمیتوانید که ده یک آنچه این اعرابی

از جانب صاحب خود رسانید از جانب من برساند عمرو عاص گفت اگر تو را قرابتی مثل قرابت علی ع میبود و حق با تو بود چنانچه
حق با او هست ما میرسانیدیم اضعاف آنچه این اعرابی از جانب صاحب خود رسانید معویه گفت خدا دهنت را بشکند و لسان تو را
قطع کند بخدا قسم که کلام تو بر من شدیدتر بود از کلام اعرابی و دینار از من بگیر خود بلی   طرماح یکی از خلص شیعیان
علی ع بود و ادراک صحبت پیغمبر و حضرت امیر و امام حسن نموده و بروایت منجم وقتیکه امام حسین بجانب کربلا میرفت طرماح در عرض
راه بملازمت رکاب آنجناب رسید و عرض کرد یا ابن رسول الله بجانب عراق مرو و از روی اخلاص سخنان مخلصانه عرض کرد چون
دید معروض قبول نیافته عرض کرد پس بیا بجانب قبیله من حضرت فرمود که میان من و آن قوم موعدی هست که کراهت دارم تخلف
از آن را پس اگر خدا نعم شر ایشان را از من دفع کند پس نعمتی است که همیشه بمن عطا کرده است و اگر قضیه نوع دیگر شود سعادت
که نصیب من خواهم پس طرماح بیتاب شده زادی که برای عیال خود همراه داشت بر فردی بایشان رسانید و وصایائیکه داشت
با اهل بیت خود کرده و بسرعت تمام آمده و بموکب اقبال ملحق گردید و ابو مخنف از طرماح نقل میکند که گفت من در واقعه کربلا حاضر بودم
و چند ضربت بمن رسیده بود از کثرت جراحات در گوشه افتادم و بخواب رفتم دیدم ده سوار سفیدپوش که بوی مشک از ایشان
ساطع بود آمدند با خود گفتم که این عبید الله بن زیاد هست آمده است که جسد حسین را پایمال سم اسبان کند دیدم که آن سواران
داخل قتلگاه شدند پس یکی از ایشان نزد جناب امام حسین آمد و نزدیک جسد آن مظلوم نشست پس دست خود را بجانب کوفه دراز
کرد چون دست خود را برگردانید دیدم سر بریده امام مظلوم در دست او میباشد پس آن سر بریده را بر جسد آن مظلوم گذاشت
و بقدرت خدا بصورت اول عود نمود چون ملتفت شدم دیدم آنمرد رسول خدا است پس حضرت رسول فرمود یا بنی قتلوک
اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند تو را کشتند مگر تو را نشناختند و از آشامیدن آب منع کردند
پس فرمود ای پدرم آدم و ای پدرم نوح و ای پدرم ابراهیم ای برادران موسی و عیسی آیا می‌بینید که بعد از من امت من چه کردند
بفرزند من خدا شفاعت مرا در قیامت بایشان نرساند   این یک مرتبه بود که پیغمبر خدا بکربلا آمد مرتبه دیگر شب
یازدهم محرم وقتیکه جمال ولد الزنا بجهت بند زیرجامه دستهای مبارک امام مظلوم را قطع کرد تا باخر الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شهاب چهارم چنانچه نصر بن مزاحم در کتاب صفین نقل کرده که امیر المؤمنین جریر بن عبد الله را از همدان طلبید
و چون بکوفه



صفین

و چون بکوفه آمد حضرت اراده کرد که رسول دیگری نزد معویه فرستد جریر عرض کرد که مرا بفرست که او را دعوت نمایم که امر را بتو مسلم
گرداند و خود امیری از امرای تو باشد و اهل شام را دعوت کنم بطاعت تو و بیشتر از جماعت قوم من و اهل بلاد منند مالک
گفت یا امیر المؤمنین جریر را مفرست و آنچه میگوید باین قصد نیست مکن حضرت فرمود او را بگذارید ببینیم چه خبر میآورد پس حضرت
جریر را روانه نمود و باو فرمود که در دور من از اصحاب رسول خدا آنقدر هستند که تو پیشینی و لیکن ترا برای آن اختیار کردم بجهة حدیثی که از
رسول خدا در شان تو شنیدم این نامه را بمعویه برسان پس اگر داخل شد در آنچه مسلمانان در آن داخل شده اند خوب و اگر نه او را واگذار
و باو بگو که من بامارت او راضی نخواهم شد و عامه مردم بخلافت او راضی نخواهند شد پس جریر روانه شد و چون نزد معویه آمد
حمد و ثنای الهی را بجای آورد گفت اما بعد ای معویه اهل حرمین و اهل مصرین و اهل حجاز و اهل یمن و اهل عمان و اهل بحرین
و یمامه بر پسر عم تو اجتماع نموده اند و نمانده شهری مگر همین چند قلعه که تو بر آنها امیری و من نزد تو آمده ام که ترا دعوت نمایم بسوی
آنچه رشد تو در آنست و هدایت کنم با بیعت کردن با امیر پس نامه حضرت را باو داد و در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدرستیکه
بیعت من بر تو لازم شد در مدینه و حال آنکه تو در شام بودی زیرا که با من بیعت کردند همانگروه که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند پس تو
نیز داخل شو در آنچه مسلمانان در آن داخل شده اند و محبوب ترین امور نزد من درباره تو عافیت است مگر آنکه تو خود متعرض بلا
شوی و اگر متعرض بلا شوی با تو مقاتله میکنم و از خدا یاری میجویم و تو که از طلقائی و خلافت برای ایشان جایز نیست و من فرستادم
نزد تو کسانیکه نزد تو بیایند جریر بن عبد الله را و او از اهل ایمان و هجرتست پس بیعت کن و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس نامه را خواند معویه امر کرد که منادی ندا کند که تمام مردم جمع شوند چون جمع شدند بمنبر بالا رفت و بعد از حمد گفتن بسیار
گفت ای مردمان شما میدانید که من خلیفه امیر المؤمنین عمر بن الخطابم و من خلیفه عثمانم بر شما و هرگز هیچکس [illegible] را خاری نرسانیده ام
و منم ولی خون عثمان و او بظلم کشته شد و خدا میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه
کان منصورا و من میخواهم که شما با من بگوئید آنچه در دل دارید درباره کشته شدن عثمان پس تمام اهل شام برخواستند و او را بطلب کردن
خون عثمان اجابت کردند و با او بیعت کردند بر آنکه جانها و مالهای خود را بیاورند یا آنکه طلب خون عثمان کنند تا کشته شوند و چون
جریر این را شنید و دید در بیعت گرفتن تعجیل نمود معویه گفت این امری نیست که دفعة میسر شود و این امریست که بعد از آن امور



بسیار خواهد بود پس بگذار که من آب دهان خود را فرو برم پس معویه کس نیز که اعتماد بایشان داشت هم را طلبید عتبة ابن ابی سفیان با او
گفت که در این امر از عمرو عاص استعانت بجو و دین خود را بقیمت گران از او بخر بدرستیکه تو خود او را میشناسی و او در حیات عثمان
از او دوری میکرد و در امر تو بیشتر دوری میکند مگر اینکه فراخی ببیند پس معویه نامه بعمرو نوشت که اما بعد بدرستیکه رسیده است بتو
امر علی و طلحه و زبیر و بنزد من آمده است مروان بن حکم با آنچه مانده است از اهل بصره و جریر بن عبد الله نزد من آمده برای بیعت علی و من
در اینجا نشسته ام و خود داری میکنم تا اینکه تو نزد من بیائی پس بنزد من بیا تا با تو بعضی سخنان بگویم و چون نامه بعمرو عاص رسید با پسران خود
عبد الله و محمد مشورت کرد عبد الله گفت ای پدر رسولخدا وقتیکه از دنیا بیرون رفت از تو راضی بود و آن دو خلیفه نیز از تو راضی بودند
وقتیکه عثمان کشته شد تو حاضر نبودی و رای من اینست که الحال در خانه خود قرار گیری زیرا که تو خلیفه نخواهی شد محمد گفت ای پدر تو شیخ قریشی
و این امر از هم نخواهد گذشت در حالیکه تو از آن دور باشی و خود را صغیر شماری پس ملحق شو با اهل شام و دستی از دستهای ایشان باش
و طلب خون عثمان بکن زیرا که تو تسلیم کرده برای بنی امیه عمرو عاص گفت ای عبد الله تو مرا امر نمودی بچیزی که خیر بود برای من در دین و تو ای محمد
امر نمودی مرا بچیزیکه خیر بود برای من در دنیا و من خود در آن فکری خواهم کرد پس چون شب شد صدا را بلند کرد شعری چند خواند مشتمل بر این
گذارش و این اشعار را تکرار میکرد پس عبد الله گفت که شیخ قریش خواهد رفت و عمرو عاص غلامی داشت موسوم بوردان و زیرک و صاحب
ادراک بود عمرو او را طلبیده گفت بار کن چون بار کرد گفت بار را فرود آور وردان گفت ای ابو عبد الله عقل تو زایل شده و اگر خواهی
من تو را خبر دهم که در دل تو چه میگذرد عمرو گفت بگو غلام گفت دنیا و آخرت در دل تو بجدال مشغولند و تو میگوئی با علی آخرتست و دنیا
نیست و در آخرت عوض دنیا موجود خواهد بود و با معویه دنیا است و هیچ آخرت نیست و تو در میان این دو سرگردانی عمرو گفت
بخدا قسم که درست یافته رای تو ای وردان در اینباب چیست گفت رای من اینست که در خانه خود بنشینی اگر اهل دین غالب شوند تو نیز
در وسعت دین ایشان زندگانی خواهی کرد و اگر اهل دنیا غالب شوند از تو بی نیاز نخواهند بود پس آن ملعون سخن وردان را نشنیده بار کرد
و نزد معویه آمد پس معویه گفت ای عمرو عاص من تو را دعوت میکنم بجهاد کردن با مردیکه بر پروردگار خود عاصی شده عمرو گفت ای معویه بخدا قسم
که تو با علی معادل نیستی کجا برای تو است سابقه او در اسلام و محبت تو با رسولخدا و فقه او و علم او پس از من نخواه که تو را اعانت
نمایم براین عمل و تو خود میدانی که چه قدر خطر در این امر است معویه گفت چه از من توقع داری در این عمل ابولدان گفت مصر را بمن
دهی که بخورم

دهی که بخورم و مصری تو نیز هم معویه قبول کرد و بروایتی معویه گفت تو را خوش نمی‌آید که عرب بگویند که تو داخل در این امر شده بعوض دنیا عمرو صفین

گفت تو را بکار من کاری نباشد معویه گفت اگر تو را خواهم فریب دهم میتوانم عمرو گفت بخدا قسم نمیتوانی و مثل من کسی فریب نمیخورد و

من از آن بزرگ‌ترم که فریب بخورم معویه گفت سر عقیل نزد من بیار که با تو سری بگویم چون عمرو سر را پیش آورد معویه گوش او را بدندان

گرفت و گفت این خدعه بود با تو آیا نمی‌بینی در این خانه غیر از من و تو در اینجا کسی نیست پس عتبة ابن ابی سفیان داخل شد و گفت ای معویه

آیا راضی نمیشوی که عمرو بخری بمصری که هنوز تو را در آن تسلط نیست که شام را از تو بگیرند پس معویه مصر را بعمرو داد و عمرو گفت خدا را

بر این شاهد گرفتم معویه گفت بلی خدا بر این شاهد است که وفا [illegible] کوفه برای ما فتح شود پس معویه حجتی نوشته بعمرو عاص داد و

در نوشتن آن کاغذ اختلاف میان عمرو و معویه بهم رسید و هر یک میخواستند که با دیگری مکر رانید چه قدر شبیه است حال عمرو و

معویه بحال ابن سعد و ابن زیاد در کوفه که چون ابن زیاد مردم را امر کرد که بیرون روید بجرب مظلوم کربلا بروایت ابی مخنف گفت هر که

سر امام حسین را بیاورد مدت ده سال حکومت ری را باو میدهم ابن سعد از جابر جست و گفت من این کار را میکنم ابن زیاد گفت برو

و آبرا از او منع کن و او را بکش و سر او را بجهة من بیاور ابن سعد گفت سمعاً و طاعةً پس ابن زیاد علم بجهة او ترتیب داد و او را

سردار شش هزار سپاه نمود و گفت برو بجرب امام حسین آن کافر بیرون آمد و داخل خانه خود شد چون اولاد مهاجر و انصار مطلع شدند

بخانه آن شقی رفتند و او را ملامت کردند و گفتند حکونه بجرب پسر پیغمبر میروی آن ملعون گفت نخواهم رفت بعد شروع کرد در فکر کردن در ملک ری

و حرب امام حسین و این اشعار را بیان کرد فوالله لا ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین اءترك ملك الری

و الری منیتی ام ارجع ماثوماً بقتل حسین یعنی آیا ترک نمایم ملک ری را و حال آنکه حکومت ملک ری آرزوی منست یا بقتال

امام حسین روم و برگردم در حالتیکه گناه کار باشم بسبب کشتن آنحضرت حسین بن عمی و الحوادث رحمة لعمری و لی بالری

قرة عین امام حسین پسر عم منست و حوادث روزگار بسیار است و بجان خودم قسم که نور چشم من در ملک ری است و ان اله العرش

یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین بدرستیکه خدای عرش می‌آمرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم بر جن و انس

الا انما الدنیا بخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین بس آگاه باشید که دنیا خیریست معجل یعنی نقد است و آخرت نسیه است

و شخص عاقل نمیفروشد نقد را بنسیه یقولون ان الله خالق جنة و نار و تعذیب و غل یدین مردم میگویند خدا



خالق جنت و نار و عذاب و غل نمودن درست است فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب علی الرحمن توبه عین اگر راست
گویند در این کلمات من توبه میکنم از گناهی که بر میکردم از باطل بحق وان کذبوا قربنا بوی هنیئته وملک عظیم دائم الجلیلین
و اگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنمی نیست پس رستگار شدیم بملکی که مانند ندارد و مثل حجله عروس است که زمستان و تابستان
دران آسایش مینمایند بروایت ابی مخنف اول علمی که بیرون رفت بحرب امام حسین علم عمر سعد بود و اول کسیکه در کربلا روز عاشورا تیر بجانب
امام حسین ع انداخت همین ولد الزنا بود چنانچه در بعض الشهادة منقولست که صبح روز عاشورا تیری بچله کمان گذارد و گفت ایها الناس
شاهد باشید در پیش امیر المؤمنین یزید وابن زیاد اول کسیکه تیر بجانب حسین انداخت من بودم الا لعنة الله علی القوم الظالمین سه شنبه پنجم
قال الله تعالی فی سورة العنکبوت ووصینا الانسان بوالدیه حسنا شان نزول این آیه سعد بن ابی وقاص اسلام آورد مادرش
حمنه بنت ابی سفیان بن امیة بن عبد الشمس سوگند خورد که از آفتاب بسایه نروم و هرچه بان مایه زندگی است نخورم تا بمیرم تا آنکه مردم
ترا گویند کشنده مادر خود پس آن ملعونه یکروز چیزی نخورد و آب ننوشید روز دیگر بهمان دستور گذرانید سعد گفت ای مادر اگر صد جان
داشته باشی و ببینم که یک یک از بدن تو مفارقت کند من ترک دین محمد نکنم پس طعام خوردن و نخوردن تو هر دو نزد من مساوی است پس
سعد آمد خدمت حضرت رسول و کیفیت را عرض کرد این آیه نازل شد که ووصینا الانسان بوالدیه حسنا وان جاهداک لتشرک
بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما یعنی امر کردیم آدمی را بنیکوئی با پدر و مادرش نیکوئی و اگر کوشش نمایند والدین و جنگ و جدال کنند با تو
تا شرک آوری بمن چیزی را که الوهیت او را ندانی پس فرمان مبر ایشان را زیرا که اطاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست صاحب
روضة الصفا ذکر کرده که چون عمرو عاص متوجه شام شد پسران خود عبد الله و محمد را طلبید و همراه خود آورد و چون لشکر براهی رسید
که یکی بشام و یکی بعراق میرفت از وردان غلام خود پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا میرود گفت یکی بعراق بسوی علی بن ابیطالب و یکی
بشام نزد معویه اگر دنیا و آخرت میخواهی بعراق برو نزد علی ع عمرو عاص اعتنا نکرده و راه شام را پیش گرفت عبد الله پیش آمد و گفت ای پدر
از غضب خدا بترس و یقین بدان که اگر بجانب معویه توجه نمائی من موافقت تو نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از
جمله واجبات است عبد الله گفت نه آن وقتیست که پدر و مادر امر بنافرمانی و عصیان خدا کنند و محاربه علی محاربه با خداست عمرو عاص
گفت تو در این سفر با من رفاقت کن نه باین نیت که با علی قتال کنی پس عبد الله باتفاق پدر راه شام را پیش گرفت و چون عمرو عاص
بدمشق رسید



بدمشق رسید معویه مسرور شد و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپ و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی ان نزد پسران او عبد الله و محمد **صفین**
ارسال داشت علیه اللعنه عمرو را رد کرد و بمعویه پیغام داد که مال فقراء و اهل اسلام که ملک تو نیست که انعام توانی کرد و بعضی از نقله ذکر کرده اند
که چون عثمان کشته شد یکی از مخالفین پیراهن بخون الوده عثمان را با انگشتان زوجه او بشام برد و معویه در هر جمعه پیراهن خون الوده عثمان را
با انگشتان بریده در مسجد جامع دمشق حاضر میساخت و مردم بلاد شام چنین مینمود که اینها همه بواسطه امیر المومنین که بعثمان رسید تا کار
بجائی رسید که مبارزان اندیار قسم یاد کردند که اب سرد نخورند و بر بستر نرم نخوابند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن خون او از دشمنان
و چون عمرو عاص از فلسطین بدمشق امد و اینحال را دید با معویه گفت که در هر جمعه پیراهن را بمردم نمائی این امر بیقدر و عظم گردد مصلحت انست
که پیراهن عثمان و انگشتان نایله را هیچکس نبیند الا در ایام حرب کردن تا در ان اوقات که خلق بر جنگ کردن حریص گردند پس اینسخن موافق طبع
معویه افتاد امر کرد که انها را در موضعی نیکو بضبط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه گفته شد بیرون میاوردند پس عمرو عاص از نزد معویه بیرون امد بروایت
سرور المومنین پسر اش از او پرسیدند که معویه با تو چکار کرد گفت مصر را بمن داد او با عمرو عاص پسر عمی بود که جوان زیرک دانائی بود چون این را شنید تعجب
کرد و گفت ای عمرو تو بمن بگو بکدام عقل و رای در میان قریش زندگانی میکنی تو دین خود را داده و دنیای دیگری را درست کرده ایا چنین میدانی
که اهل مصر با انکه این را کشتند کار عثمان را مصر را بمعویه میگذارند و علی زنده باشد و چنین میدانی که هرگاه بمعویه برسد مصر را بتو میدهد
عمرو عاص گفت ای پسر عم امروز در دست هیچکس نیست نه در دست علی و نه در دست معویه و اگر من با علی میبودم همان خانه مرا کافی بود اما حال
با معویه ام باید دنیای من درست شود انجوان گفت اگر تو طالب معویه باشی او طالب تو نخواهد بود ولکن تو دنیای او را میطلبی او دین
ترا میطلبد   چه قدر شبیه است نصیحت این جوان بعمرو عاص بنصایح کامل کوفی با ابن سعد که چون ابن سعد عزیمت کرد که بجانب
کربلا رود کامل گفت ترا چه پیش امده و چه اراده داری ابن سعد گفت من سرکردگی این لشکر را اختیار کرده ام از برای جنگ با امام حسین و کشتن
او در نزد من مثل اسان خوردن یکلقمه است هرگاه او را کشتم بزرگ خواهم گرد در ملک ری کامل گفت وای بر تو ایا اراده داری که
امام حسین را بکشی اف بر تو و بر دین تو راوی میگوید چون این سخن را ابن زیاد رسید کامل را طلبید و زبان او را برید و کامل [illegible] یا نصف روز
زنده بود و فات کرد بلی   ابن زیاد ملعون زبان سه نفر از دوستان امیر المومنین را برید   زبان کامل چنانچه مذکور شد
زبان رشید چنانچه در مجالس شیخ طوسی مرویست که ابن زیاد رشید را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المومنین رشید قبول

نکرد ابن زیاد گفت صاحب تو بتو خبر داده که بچه نحو کشته خواهی شد گفت خلیل من خبر داده مرا که تو بمن میگوئی که من از او بیزاری جویم
و من قبول نخواهم کرد پس دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت بخدا قسم که من دروغ علی را ظاهر میکنم ببرید دست و پای
او را و زبان او را بحال خود واگذارید پس دست و پای او را بریدند و چون او را بخانه بردند شیعیان بخدمت بدیدن او آمدند
رسید گفت کاغذ و دوات بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه امیرالمؤمنین مرا خبر داده که بعد از این واقع خواهد شد پس مردم
مینوشتند و او احادیث امیر ع را میگفت چون این خبر بابن زیاد رسید حجام فرستاد و زبان او را بریدند و در همان شب برحمت
اللهی واصل شد   میثم تمار بروایت روضة الواعظین ابن زیاد گفت ای میثم باید بدیهای علی را بگوئی و مدح و ثنای عثمان را
بکنی که اگر نکنی دست و پای تو را ببرم و ترا بدار میکشم پس میثم گریان شد ابن زیاد گفت بجهت آنکه گفتم ترا میکشم گریان شدی گفت گریه من بجهت
صدق قول مولایم امیرالمؤمنین است که بمن خبر داد که فرزند زنا ابن زیاد دستها و پاها و زبان تو را خواهد برید و تو را بدار خواهد کشید
ابن زیاد گفت والله قطع میکنم دستها و پاهای تو را و زبان تو را قطع نمیکنم تا دروغ مولای تو ظاهر شود پس امر کرد دستها و پاهای او را بریدند
و او را بدار کشیدند میثم بصدای بلند ندا کرد که ایها الناس هر که میخواهد بشنود حدیث مکتوم از علی را بیاید و از من بشنود پس مردم جمعیت
کردند بر سر او و میثم در بالای دار از امور عجیبه خبر میداد عمرو بن حریث آمد بکند له جمعیت مردم را دید پرسید سبب جمعیت چیست گفتند
میثم تمار است که حدیث بیان میکند برای مردم پس دفعتاً نزد ابن زیاد آمد و گفت ایها الامیر بفرست زبان میثم را قطع کنند که حال مردم
از تو بر میگردند و بر تو خروج میکنند پس ابن زیاد ملعون بملازمی که در بالای سر شما السلام بود گفت برو زبان میثم را قطع کن آن ملعون نزد
میثم آمد و گفت ای میثم زبان خود را بیرون آور که امیر گفته زبان تو را قطع نمایم میثم گفت که آیا فرزند زناکار میخواهد تکذیب نماید مولای
مرا بگیر زبان مرا اینک زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون برید و بعد از ساعتی برحمت اللهی واصل شد پس ابن زیاد پاسبانان را مقرر کرد که بدن
میثم را محافظت کنند مبادا شیعیان او را فرود آورند و دفن کنند پس شبی هفت نفر از خرما فروشان بسر غیرت آمدند و گفتند
آخر میثم خرما فروش بود آمدند بدن شریف او را از دار فرود آوردند و دفن کردند   خرابی یا بیدار خانه خرما فروشان کوفه آنان که
بدن میثم را دفن کردند اما وای بر بنی امیه که یک صاحب غیرت نبود که بدن سید الشهدا را دفن کند بلکه بعوض آنکه دفن کنند ده نفر ولد الزنا بر اسبها
سوار شدند و بر بدن نعش تاختند و او را پایمال سم اسبان کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین   قال الله تعالی فی سورة
الجن و من

لجن ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدین فیها در مشارق الانوار مرویست که چون خبر سر باز زدن معویه از بیعت

یا امیر المؤمنین رسید آنحضرت مشغول بتجهیز لشکر شدند پس دو نفر از حاضران در حضور آن بزرگوار جدال کردند و یکی سخن لغوی گفت آن

حضرت باو فرمودند دور سگ همان ساعت صورت او بصورت سگ شد فریاد کرد مثل سگ و همه حاضران مبهوت شدند و انگشت

بدست خود بجانب آنحضرت اشاره میکرد و تضرع و زاری مینمود پس حضرت بجانب او نظر انداخته لبهای مبارک را حرکت داد او بصورت

اول برگشت پس یکی از اصحاب آنحضرت عرض کرد یا امیر المؤمنین چه ضرورت ترا باین داشته است که تجهیز لشکر نمائی و حال آنکه ترا چنین

قدرتی و سلطنتی هست آنحضرت فرمود قسم بآنکسیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده که اگر خواهم چنین پای کوتاه خود را در اینجا

کوبم و آنقدر بپای بنهادر میان هست بر سینه معویه زنم و او را از سر تختش بزیر اندازم هر آینه میتوانم ولکن عباد مکرمون

لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون در ارشاد القلوب از میثم تمار مرویست که روزی حضرت امیر علیه السلام در مسجد کوفه خطبه میخواندند و خطبه را

طول داد و مردم از طول خطبه حضرت تعجب کردند و از حسن وعظ و ترغیب و ترهیب آنجناب در تعجبها افتادند که در این اثنا کسی وارد

شد و فریاد کرد یا امیر المؤمنین از خدا بترس درباره رعیت و شیعه خود اینک طایفه از لشکر معویه آمده اند و ما را غارت کردند در کنار

فرات پس آنحضرت خطبه را ترک کرد و فرمود که بعضی از لشکر معویه داخل بستان شدند که در کنار دیوارهای انبار است و هفت

نفر را در آنجا کشتند و هفت پسر و هفت دختر را کشتند و در زیر پاهای اسبها انداختند و گفتند این برغم ابو تراب است پس ابراهیم بن حسن

ازدی برخواست و در پیش روی منبر ایستاد و گفت یا امیر المؤمنین ترا چنین قدرتی هست که میتوانی دید در حالتیکه بالای منبری که

در خانه تو لشکر معویه پسر زن جگر خوار داخل شدند و با شیعیان تو چنین کردند و این مرد که آمده است میدانید پس چرا از معویه

ساکت شدهٔ آنحضرت فرمود ای ابراهیم سکوت برای اینست که هر که هلاک شود ببیند هلاک شود و هر که زنده میماند ببیند زنده ماند

پس مردم از اطراف مسجد صداها را بلند کردند که تا کی میفرمائی هر که هلاک میشود ببیند و هر که زنده میماند ببیند زنده ماند همه شیعیان

تو هلاک شدند حضرت فرمود برای اینست که امریکه خدا مقرر کرده است ظاهر گردد پس زید بن کثیر مرادی فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین

دیروز که تجهیز لشکر میپرداختی و ما را بقتال معویه تحریص میکردی ده نفر نزد تو آمدند یکی دلوی کهنه سر او را مثل سر سگ عفی و حرون

پناه بتو آورد و عجز و زاری کرد او را انسان ساختی و ما امروز عرض کردیم چرا اینقدرت و توانائی را اندکی بکار معویه نمیبری که شر او



از ما دفع شعور نمودی قسم بانکسیکه دانه را شکافته و خلایق را افریده که اگر خواهم میتوانم که این پای کوتاه را بر سینهٔ معویه زنم و او را سرنگون

از تخت بیندازم و حال چه چیز تو را مانع است که آنچه ما میخواهیم نمیکنی تا آنکه نفسهای ما ضعیف شود در بارهٔ تو به شک افتیم و داخل

آتش شویم آنحضرت فرمود که میکنم پس پای مبارک را دراز کرده پا از مسجد بیرون رفت پس از آن جمع عنوم فرمود تاریخ این روز را نگاه دارید

و بتحقیق که من پای خود را در اینوقت بر سینهٔ معویه زدم و او را از تخت سرنگون کردم و او چنین دانست که دو را او را گرفته اند فریاد

کرد که یا امیر المؤمنین چه شد آن مهلتی که قرار داده شده بود پس من پای خود را پس کشیدم و مردم منتظر خبر و رهرو از شام بودند و میدانستند

که حضرت امیر ع راست میگوید پس از جانب شام خبرها و کاغذها رسید که در فلان ساعت از فلان روز پائی از جانب کوفه آمد و داخل

ایوان معویه شد و مردم او را امید ندیدند و بر سینهٔ معویه خورد و او را از تخت سرازیر کرد و معویه فریاد کرد که یا امیر المؤمنین آن مهلتی که قرار داده

شده بود پا برگشت پس همه دانستند که آنچه امیر المؤمنین فرموده بود راست و هم راست بلی   یکمرتبه امیر المؤمنین پای مبارک را دراز

میکند و بر سینهٔ معویه میزند هر تبه دیگر در مسجد کوفه میفرماید که میان ما و برف حدیث و پنجاه فرسخ است اصحاب عرض میکنند بلی چنین است

پس میفرماید ای مردم نظر کنید بانچه خدا عطا کرده است بعلی پس آن بزرگوار دست را دراز کرده و جام بر کرده اند پاره برف در دست آنحضرت

بود که آب از آن میچکید پس مردم صداها بلند کردند حضرت فرمود ساکت شوید اگر خواهم یا هم کوهها را بیاورم میتوانم لکن هرتبه دیگر کوه

تسلیم کشیده عمر ولد الزنا بی اذن حضرت وارد خانه میشود و منافقین ریسمان بگردن انداختند حضرت را از خانه بیرون کشیدند بلی

هر امام را ریسمان بگردن نمودند   امیر المؤمنین در مدینه   امام بیمار را در شام اگر امیر را با ین هیئت نمود ابوبکر گفت

اما امام بیمار را با غل و زنجیر ریسمان ببازو وارد مجلس یزید کردند چون امیر المؤمنین بدر خانه رسید فاطمه با تن خسته پیش آمد و بازوی علی را

گرفت و گفت نمیگذارم ابن عم مرا باین حالت بمسجد ببرند پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر بازوی فاطمه زد که تا حال نهای بازویش شکست و بر روی

خاک افتاد پس حضرت را باین حال وارد مسجد کردند پس عمر شمشیر کشید بالای سر حضرت ایستاد و گفت یا علی بیعت کن و الا گردنت را میزنم که یکمرتبه

حسنین آمدند و بر بازوی پدر چسبیدند و گریه میکردند   امام حسین شمشیر عمر را بالای سر پدر دید نمیتوانند ببینند گریه

میکنند و حال آنکه بدن علی مجروح نبود پس آیا امام حسین چه قدر گریه کرده در کربلا وقتیکه نظرش بر بدن پاره پاره علی اکبر افتاد پس

مردم مضطرب گفتند که ناگاه فاطمه با تن خسته و پهلوی شکسته پیراهن حضرت رسول را بر کتف انداخته با زنان و دختران بنی هاشم

داخل مسجد

داخل مسجد شدند فاطمه دید علی بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بالای سرش ایستاده فریاد برآورد که القوم دست از سر عمم بردارید والا بابت
و پهلوی شکسته مقنعه از سر میکشم و موی سر را پریشان میکنم و نفرین میکنم که یکنفر از شما بر روی زمین نماند   خدای پایدار
فاطمه طاقت ندارد علی را باین احوال ببیند ایا کجا بود در مجلس ابن زیاد که ببیند فرزندش امام بیمار غل جامعه بگردن و ستمهائی بگردن
غل کمر در برابر ابن زیاد ایستاده الا لعنة الله علی القوم الظالمین
قال الله تعالی فی سورة   ان الذین امنوا و
عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی آنکه ایمان آوردند و کردند عملهای شایسته و پسندیده آنگروه ایشانند بهترین مخلوقات
و آفریدگان در کشف الغمه از جابر روایت است که نزد پیغمبر بودیم ناگاه علی آمد پس رسول خدا فرمود بتحقیق آمد بسوی شما برادر من بعد نظر بکعبه نمود
و دست خود را بر دیوار آن زد پس فرمود قسم بآنکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که علی و شیعیان او رستگارند در روز
قیامت و در روضة الصفا منقولست که چون علی ع اراده کرد که بحرب معویه رود بعد از نماز جمعه بر منبر بالا رفت و زبان بتحمید و
تمجید ملک مجید و نعت درود صاحب مقام محمود گشود و خطبهٔ خواند که احدی از خلق اولین و آخرین چنین خطبه نشنیده بودند
بعد فرمود ایها الناس مهیای جنگ شوید که بیکمرتبه شخصی از بنی فزاره که نامش اربد بود عرض کرد یا علی ترا اراده چنان است که
با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله نمائیم بقسمیکه با لشکر بصره و ام المؤمنین مقاتله نمودیم بخدا قسم که هرگز مثل این عمل
از ما صادر نگردد چون مالک این را شنید فرمود او را بگیرید اربد از مسجد بیرون آمده رو بگریز نهاد جمعی در عقب او شتافتند و او را
کشتند چون قاتل اربد معین نبود دیه او را از بیت المال بوارثان او دادند پس آنحضرت امر نمود که در کوفه منادی کنند که عساکر
منصوره در نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب یربوعی مرتب امور لشکر نموده هر یک [illegible]
سپاه را در محل مناسب فرود آورد و ابو منصور انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم اصحاب
رسول خدا بنخیله آمدند بروایت سرور المؤمنین در موضع نخیله قبر بزرگی بود که یهود مردگان خود را در دور آن قبر دفن میکردند
چون حضرت امیر بآنمکان آمد فرمود که مردم درباره این قبر چه میگویند امام حسن ع عرض کرد میگویند این قبر هود پیغمبر است و چون
قوم متابعت او نکردند بآنمکان آمد و در اینجا مرد آنحضرت فرمود دروغ میگویند من داناترم بصاحب قبر از ایشان این قبر
یهودا پسر یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است پس فرمود که کسی در اینجا از دانشمندان هست پیری را بحضور حضرت آوردند حضرت

حضرت از او سئوال نمودند که منزل تو کجا است جواب داد در کنار دریا فرمود چه قدر تا حله دارد گفت نزدیک است بکنار دریا
فرمود که قوم تو چه میگویند درباره این کوه گفت میگویند که اینجا قبر ساحری در این کوه است فرمود دروغ میگویند که این قبر هود و تمام ابات
و این قبر هود و ... پسر یعقوب است پس فرمود که از پشت کوفه هفتاد هزار کس محشور خواهند شد که روهای ایشان مثل خورشید باشد و
بی حساب داخل بهشت شوند و چون حضرت بنخیله رسید خبر بمعویه رسید که هنوز معویه از شام بیرون نیامده بود پس براهی خوان الود عران
بر منبر دمشق پوشانیده و هفتاد هزار شیخ بر دور آن منبر بنشستند و میگریستند پس معویه خطبه خواند و ایشانرا بر جنگ کردن ترغیب نمود و
همگی اطاعت او کردند و منقاد او شدند و از اطراف نمودار جمع شدند و متعهد الاوفاق علی کردیدند و چون حضرت از نخیله گذشت
منادی را فرمود که ندا کند برای نماز پس حضرت با مردم دو رکعت نماز بجا آورد و چون فارغ شد رو بجانب مردم کرد و فرمود هر که بمشایعت آمده
یا مقیم است نماز را تمام بجا آورد و ما قومی هستیم که بسفر میرویم و هر که با ما رفیق است روزه واجب نکرد و نماز را دو رکعت بگذارد و بروایت
نصر بن مزاحم حضرت بدیر ابو موسی که در دو فرسخی کوفه است نزول نمود و چون از نماز فارغ شد این دعا را خواند که سبحان الله ذی
الطول والنعم سبحان الله ذی القدرة والافضال اسئله الرضا بقضائه والعمل بطاعته والانابة الى امره انه سمیع
الدعا پس از انجا روانه شد و در شاطی برس امیان در مسجد حمام ابو برده فرود آمد و نماز مغرب را با مردم بجای آورد و چون فارغ شد
از نماز فرمود الحمد لله الذی یولج النهار فی اللیل و یولج اللیل فی النهار والحمد لله کلما وقب اللیل وغسق والحمد لله
کلما لاح نجم وخفق و در همان مکان توقف فرمود و چون نماز صبح را بجای آورد روانه شد تا رسید بدیری که در نعمان خرمای بسیار
بلند در کنار آن بود چون نظر مبارکش بر آنها افتاد فرمود والنخل باسقات لها طلع نضید و در انجا فرود آمده لحظه توقف کرد و جمیع لشکر
نظر کردند و درختان خرما را دیدند چنانکه وقتیکه امام حسین بکربلا میرفت از منزل اشراف وقت سحری روانه شدند و میرفتند تا آنکه اول
ظهر شد ناگاه مردی از اصحاب حضرت گفت الله اکبر حضرت نیز فرمود الله اکبر و از آن مرد پرسید چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما
نمودار شد جمعی از اصحاب عرض کردند بخدا سوگند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم حضرت فرمود خوب نظر کنید ببینید چه
میبینید عرض کردند سر نیزها و گوش اسبان است حضرت فرمود من نیز سر نیزها و گوش اسبان میبینم که ناگاه حر با هزار سوار در برابر
حضرت آمد آیا دختران علی که در لشکر بودند بعضه و در وقت دیدن لشکر چه قدر احوال ایشان متغیر شد و چه قدر
گریه کردند

گریه کرده‌اند بلا این بکریه بوده کزنان مضطرب شدند و رسیدند مرتبه دویم وقتیکه نزدیک کربلا رسیدند بروایت محرق شبی بود بسیار تاریک
در آن شب راه را گم کرده و حیران شدند بکجا میروند و حضرت از اهل بیت دور افتاده بود و عقب مانده بود پس اهل بیت همه اهل بیت
همه گریان شدند پس زینب از شترداران پرسید که برادرم در کجا است یکی میگفت نمیدانم بکجا رفته در اینجا نیست پس آن مظلومه مضطرب
شد مرتبه سیم عصر روز نهم محرم وقتیکه ابن سعد گفت ای لشکر سوار شوید و رو بخیمه‌های امام حسین گذارید در آن وقت امام در خیمه بخواب
رفته بود زینب سراسیمه بخدمت برادر خود آمده و عرض کرد یا اخا اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت ای برادر آیا نمیشنوی صدای لشکر را
که نزدیک رسیده‌اند حضرت سراسیمه از خواب برخواسته فرمود خواهر در خواب دیدم جدم رسول را که بمن فرمود یا حسین انک تروح الینا
تو نزد ما میآئی پس زینب طپانچه بر روی خود زد و صدای واویلا برآورد شنیدن کی بود مانند دیدن زینب نام مردن برادر را میشنود طپانچه
بر رو میزند پس آیا چه قدر گریه کرده وقتیکه برادرش در میان میدان افتاده بود از خیمه بیرون دوید میگفت وا اخاه واسیداه واهل بیتاه لیت
السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ای برادر کاش آسمان بر زمین میچسپید و کاش کوهها از هم میپاشید
پس فرمود یا ابن سعد ایقتل ابو عبدالله وانت تنظر آیا برادرم کشته میشود و تو نظر میکنی پس فرمود ویحکم اما فیکم مسلم وای
بر شما در میان شما مسلمی نیست پس کسی آن مظلومه را جواب نداد الا لعنة الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی فی سورة البقرة
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المفلحون حضرت صادق فرموده‌اند که بشر الصابرین
در حق امیرالمؤمنین است و صاحب روضة الصفا ذکر کرده است که حضرت امیر (ع) چند روز در نخیله ماندند تا ابن عباس با لشکرهای بصره بحضرت
ملحق شدند در آن وقت هفتاد هزار لشکر جنگی جمع شدند پس حضرت با لشکرهای آراسته روانه شدند و شیخ صدوق روایت کرده از ابن عباس که من
در خدمت حضرت بودم وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا فرود آمد که در کنار فرات است حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس
آیا میشناسی این زمین را عرض کردم نه فرمود اگر میشناختی اینرا همانا از اینجا بیرون نخواهی رفت تا گریان شوی پس آنقدر گریست تا آنکه محاسن
مبارکش تر شد و ما نیز گریان شدیم پس فرمود آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان و آل که لشکر شیطان و اولیای کفرند پس فرمود
که صبر کن ای ابو عبدالله که رسید به پدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس حضرت آب طلبید و وضو ساخته نماز کرد بقدریکه خدا خواسته بود



بعد از نماز ساعتی آنحضرت را خواب ربود چون بیدار شد فرمود یا ابن عباس میخواهی ترا خبر دهم بانچه در این ساعت در خواب دیدم عرض
کردم فرمود دیدم مردانی چند از آسمان فرود آمدند با علمهای سفید و شمشیرهای سفید نورانی حمایل کرده بودند و در دور این زمین خطی
کشیده بودند دیدم که شاخهای این درختان خرما سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین را دیدم در میان
آن خون غرق شده و استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و سوگند یاد میکنم بخدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر
داد مرا رسول خدا که من خواهم دید این زمین را وقتیکه بیرون روم بقتل اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کربلاست و
حسین من در آن مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهوان را
زیرا که رسول خدا مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران ابن عباس گفت طلب
کردم و آن پشکلها را یافتم و ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوضعی که فرموده بودید حضرت بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید
و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند پس فرمودند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی (ع) بوئیده در وقتیکه
باین صحرا وارد شد و حواریین در خدمت او بودند دید که آهوئی در این موضع جمع شده اند و میگریند پس حضرت عیسی و حواریین گریستند پس
حواریین گفتند یا روح الله سبب گریه چیست فرمود این زمینی است که کشته میشود در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و این آهوان
میگویند در این زمین چرا میکنیم برای شوق بطلعت آن فرزند مبارک پس حضرت عیسی در ساعت آن پشکلها را برداشت بوئید و فرمود
خداوندا این پشکلها را نگاه دار تا پدر حسین آنرا ببوید و باعث تسلی او گردد پس بصدای بلند گفت ای پروردگار عیسی بن مریم
برکت مده بر قاتلان او و بر اشخاصیکه یاری بر قتل او خواهند کرد پس حضرت آنقدر گریه کرد که بیهوش شد و چون بهوش آمد
فرمود ای پسر عباس قدری از این پشکلها بردار و هر گاه ببینی از آنها خون تازه میجوشد بدان که حسین کشته شد ابن عباس
گوید بعد از شهادت امام حسن همیشه آن پشکلها را در آستین خود بسته بودم تا آنکه روز دهم محرم شد در خانه خود خوابیده بودم
دیدم خون تازه از آنها سیلان میکند پس گفتم بخدا قسم که حسین شهید شده پس از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته
و گویا آفتاب گرفته شده و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون تازه بر آنها ریخته اند پس صدای گریه از خانه ام سلمه
شنیدم بدر خانه ام سلمه آمدم و گفتم یا ام المؤمنین سبب گریه و فریاد چیست جواب مرا نگفت و رو کرد بزنان بنی هاشم و
گفت یا بنات

وگفت یا بنات عبد المطلب اسعدن علی البکاء والله قد قتل الحسین بکربلا ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید
وموافقت نمایید در گریه بخدا قسم که کشته شد بزرگ شما و سید جوانان بهشت بخدا قسم که کشته شد سبط رسول خدا گفتم از کجا دانستی که حسین
کشته شد گفت در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم ژولیده و غمگین پس پرسیدم او را گفت فرمود فرزندم حسین امروز کشته شد و الحال
من از دفن ایشان فارغ شدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی فی سورة المرسلات الم نهلک
الاولین ثم نتبعهم الآخرین کذلک نفعل بالمجرمین ویل یومئذ للمکذبین یعنی آیا هلاک نکردیم پیشینیان را پس باز پی
ایشان درآوردیم بهلاکت پسینیان را هم چنین مثل این را میکنیم بهمه گناهکاران ویل که کلمه عذابست در آن روز مر تکذیب کنندگان راست
در کتاب کافی از حضرت امام موسی ع مرویست که خدا میفرماید یا محمد ویل باشد مر آنها را که تکذیب کنند با آنچه وحی کردیم بسوی تو از ولایت علی بن
ابیطالب و ایضا فرمود که اولین کسانی هستند که تکذیب کنند در اهل عترت اوصیاء و مجرمین کسانی هستند که تقصیر کنند در حق آل محمد و غصب
خلافت کنند در کتاب فضایل شاذان از مفضل منقولست که در خدمت امیر المؤمنین ع بودم وقتیکه بجنگ معویه میرفت در کنار
فرات نعل حضرت بر کله افتاد که سالهای بسیار بر آن گذشته بود پس آن کله را صدا زد کله جواب داد و نزد حضرت آمد و بزبان فصیح
تکلم کرد پس حضرت او را امر نمود که بجای خود برگردد در خرایج از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین بصفین
میرفت در وقتیکه از فرات گذشت نزدیک بکوهی رسید وقت نماز عصر داخل شد حضرت از مردم دور شد و وضو ساخت و اذان
گفت چون از نماز فارغ شد کوه شکافته شد و سر سفیدی با ریش سفید و روی سفید ظاهر گردید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
ورحمة الله وبرکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین و سید الوصیین حضرت فرمودند و علیک السلام یا اخی شمعون
بن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی بن مریم چگونه است حال تو گفت بخیرست خدا تورا رحمت کند من انتظار نزول روح القدس
میکشم پس صبر کن ای برادر در آنچه هستی از اذیت پس صبر کن ای برادر من تا ملاقات نمایی حبیب خدا را و من نمیشناسم کسیرا
که استیلایش در راه خدا نیکوتر و ثوابش عظیم تر و مکانش رفیعتر از شما باشد بتحقیق که دیدم من آنچه را که اصحاب تو دیروز دیدند
از بنی اسرائیل پس بدرستیکه ایشان بارها بریده شدند بمقراضها و بر چوبها آویخته شده اند و اگر بدانند اینها که رو بتو آورده اند که چه ثواب
در فرمانبرداری تو هست آرزو خواهند کرد که بمقراض بریده شوند در طاعت تو و اگر بدانند آنکسانیکه از تو رو گردان شده اند



چه قدر عذاب و سخط و نکال برای ایشان است و مهیا شده است برای ایشان غفور میکردند و علیک السلام یا امیر المومنین و رحمة الله
و برکاته و آن شخص غایب شد و آن گروه بهم آمدند و آنحضرت روانه شد پس رؤسای لشکر از آنحضرت احوال آنمرد را سئوال کردند فرمود که
شمعون حمون الصفا بود و آن گروه کلام آنحضرت و آنمرد را هم شنیدند و موجب زیادتی بصیرت ایشان در آنجنگ شد بروایت
فضایل شاذان از عمار یاسر منقولست که چون حضرت بکنار فرات رسید بسیار و باصحاب فرمود که گذرگاه این آب کجا است
عرض کردند که یا امیر المومنین شما بهتر میدانید پس یکی از اصحاب فرستاد که برو بسوی آن تل و فریاد کن که یا جندی ناگاه از زیر زمین
خلق بسیاری او را جواب دادند و آنمرد مبهوت شده ندانست که چه بگوید بخدمت آن امام واجب الاحترام برگشت و حکایت را بعرض رسانید
آنحضرت باز فرمود که برو بگو یا جندی بن کرکرا کجا است گذرگاه آب چون قنبر بامور عمل نمود کسی او را جواب داد و گفت آنکس که اسم
من و اسم پدر مرا میداند میداند که گذرگاه آب کجا است بخدا قسم که او از من داناتر است وای بر شما باد چه قدر کور است دلهای شما
و ضعیف است نفسهای شما وای بر شما بروید بسوی او و متابعت او نمایید و از هر جا که میگذرد شما هم بگذرید بدرستیکه او اشرف
خلق است بعد از رسول خدا در کتاب صفین تالیف نصر بن مزاحم از عبد خیر غلام امیر المومنین منقولست که در خدمت آنحضرت
در زمین بابل میرفتیم بزمینی که میرسیدیم از زمین پیشتر باخوشتر و فسیح تر بود تا آنکه بزمینی رسیدیم که از آنچه دیده بودیم بهتر بود و نزدیک
بود که آفتاب غروب کند آنحضرت فرود آمد و من نیز در خدمت آنحضرت فرود آمدم و آنحضرت از خدا سئوال نمود که آفتاب
برگردد پس آفتاب برگشت و آمد بموضع عصر و چون از نماز فارغ شدیم غروب کرد خدا رحمت کند سید اسمعیل حمیری را چه نیکو گفته
ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی
الکوکب و علیه قد ردت ببابل مرة اخری و ما ردت لخلق مغرب الا لیوشع اوله من بعده و لردها
تاویل امر معجب و آفتاب برنگشت مگر از برای سه نفر اول یوشع بن نون چنانچه در کتب تواریخ مذکور است که حضرت موسی ع
صد و بیست سال عمر داشت بیست سال در زمان پادشاهی فریدون و صد سال در زمان منوچهر و چون در تیه مدت چهل سال
برآمد وفات کرد و برادرش هرون پیشتر از او مرده بود و یوشع بوصیت او بجایش نشست و بنی اسرائیل را بجهاد جباران امر کرد
و آن بجهة آنکه عقوبت کشیده بودند فرمان او را برده باریحا در آمدند و با جباران آغاز جنگ کردند آن شهر را محاصره کردند و این
جنگ در روز



جنگ در روز جمعه بود چون آفتاب غروب کرد یوشع دید که جمعی از جباران مانده اند و روز تاریک شده است دعا کرد خدا آفتاب
برگردانید تا آنکه از قتل پرداخته شد بعد از آن غروب کرد   بجهة سلیمان بن داود ع   بجهة امیرالمؤمنین که در چند مرتبه آفتاب
برگشت بلکه با حضرت تکلم کرد خاتمه در سرور المؤمنین از حضرت باقر ع مرویست که آفتاب هفت مرتبه با امیرالمؤمنین سخن گفت
گفت ای امام مسلمانان شفاعت کن برای من نزد خدا که مرا عذاب نکند مرتبه ۲ گفت من اقرار دارم که تمام دشمنان تورا بسوزانم که من
تمام انبیاء را بسیما میشناسم مرتبه ۳ در زمین بابل در آنوقت که نماز عصر از حضرت فوت شد با آفتاب حرف زده و فرمود برگرد
آفتاب بیک گفته برگشت مرتبه ۴ با آفتاب فرمود هرگز از من گناهی دیده آفتاب گفت اگر تمام خلق را خدا مثل تو میافرید آتش را نمی‌آفرید
مرتبه ۵ در زمان خلافت ابوبکر در صلوة اختلاف شد و من مخالفت علی نمودند پس آفتاب سخن گفت و گفت حق با علی است و سخن
راست با علی است و برای علی است و تمام قریش و کسانیکه حاضر بودند شنیدند مرتبه ۶ وقتیکه حضرت آب طلبید آفتاب سطلی
از آب حیات آورد و آنحضرت وضو ساخت و چون از وضو فارغ شد فرمود تو کیستی عرض کرد من آفتابم مرتبه ۷ در آنوقتیکه از دنیا
میرفت آفتاب نزد او آمد و سلام کرد و با یکدیگر عهد کردند و ظاهر میشود که صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان بود وقتیکه بواسطه ضربت
ابن ملجم در محراب افتاده بود حضرت بحسنین فرمود که مرا بخانه برید پس حسنین پدر را بر روی گلیمی خوابانیدند یکسر گلیم امام حسن و یکسر دیگر
امام حسین ع بدوش گرفته چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت فرمود روی مرا بمشرق کنید چون
چنین کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهدی و گواهی در روز قیامت شهادت بده که از ابتدای عمر من با رسول خدا نماز کرده ام
و تا امروز هرگز مرا خفته نیافته پس حضرت را بدر خانه رسانیدند دختران فاطمه هم با پاهای برهنه و موی پریشان بیرون دویدند   روان شدند
سراسیمه و پریشان حال بیرون از خانه برای پدر استقبال   دختران علی از برای جد علی از پس هم بیرون آمدند اول صبح نوزدهم بجهة
استقبال علی بن ابیطالب حرم در کربلا بجهة استقبال جسد علی اکبر پس چون حضرت را داخل حرم نمودند نگاه دیدند محاسن حضرت از خون
خضاب شده و عمامه اش پر از خون گردیده همه گریبانها را دریدند و صدا بگریه بلند کردند بلی   اگر در کوفه دختران امیر ع با این حالت
گریه کردند همچنین در کربلا وقتیکه علی اکبر بر روی زمین افتاد امام حسین بی تابانه بجانب میدان روانه شد در حالتیکه جبه خزی پوشیده و عمامه
گلناری بر سر بسته بود که دو طرف آنرا انداخته بود اول امام لشکر را از دور علی اکبر متفرق کرد تا شدند بعد آمد بر سر نعش علی اکبر چون چشمش



بر جوان هجده ساله خود افتاد که در میان خاک و خون دست و پا میزند باواز بلند صیحه نمود چون زنان صدای امام را شنیدند همگی از خیمه بیرون آمدند
و صداها را بگریه بلند کردند حمید میگوید من در لشکر ابن سعد بودم دیدم خواتونی مثل آفتاب درخشان از خیمه بیرون دوید و گریه کنان بجانب نعش
علی اکبر میدوید و میفرمود وا حبیباه و اثمرة فواداه پرسیدم این خاتون که از خیمه بیرون آمده کیست گفتند زینب دختر علی است پس آمد و خود را
بر روی نعش علی اکبر انداخت پس امام دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی فی
سورة النحل ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
در صافی از حضرت صادق مرویست که عدل رسول خداست پس هر که اطاعت او کند پس بتحقیق که هدایت گرفته است و احسان حضرت امیر است ع
پس هر که دوست دارد آنحضرت را بتحقیق که نیکوئی کرده است نیکوکار در بهشت است وایتاء ذی القربی قرابت ما اهل بیت است که امر
فرموده خدا بندگان را بدوستی ما و عطا کردن در سرور المؤمنین مرویست که چون حضرت امیر ع بمداین رسید بحارث اعور فرمود
که در میان اهل مداین ندا کند که هر که مرد جنگ است وقت نماز عصر نزد حضرت [illegible] شود انگروه چون صدای منادی را شنیدند همان
لحظه همگی خدمت آنحضرت آمدند حضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد فرمود که من تعجب میکنم از اینکه شما از گروه خود جدا اید و از شهر
خود دور افتاده اید و در این مسکن که اهلش ظالمانند و بیشتران خرابست بسر میبرید و نه امر بمعروف میکنید و نه نهی از منکر جواب دادند
که یا امیر المؤمنین منتظر قدوم شما ایستاده ایم هر چه بفرمائی اطاعت میکنیم پس حضرت از آنجا روانه شد عدی بن حاتم را در آنجا گذارد و آن
بعد از سه روز با هشتصد مرد از اهل انشهر بعقب آنحضرت رفت و پسر خود زید را در آنجا گذارد و او بعد با چهار صد مرد بپدر خود ملحق
شد و چون حضرت بانبار رسیدند بنو خشنوشه باستقبال حضرت آمدند و از اسبها پیاده شده در جلو آنحضرت میدویدند و بیابانش
یابوها بود که در راه آنحضرت بار داشته بودند و چون نظر حضرت برانها افتاد فرمود این اسبها را برای چه باخود آورده اید و غرض از
شما از این پیاده شدن و دویدن چیست عرض کردند که این عمل عادت ماست که بآن تعظیم امرا بجا میاوریم و باین اسبها طعام
برای مسلمانان و علف برای دواب ایشان برمیداریم حضرت فرمودند این عادت شما بخدا قسم که برای ما نفعی ندارد و شما نفسهای خود را
بمشقت میاندازید دیگر چنین کاری مکنید و اگر راضی میشوید ما این اسبهای شما را برمیداریم و بخراج شما محسوب داریم و قبول
میکنیم و طعامیکه برای ما سرانجام کرده اید ما از آن نمیخوریم مگر بقیمت عرض کردند یا امیر المؤمنین ما خودمان از آن قیمت میکنیم و قیمت از آن
از آن قرار میکنیم



از انقرا ببکریم فرمودند شما را دیت خواهید کرد و ما انچه از ان ترا باشد اکتفا مینمائیم انگروه عرض کردند یا علی برای ما دشمنان و معاف
از عرب در میان این لشکر هست ایا منع خواهی فرمود ما را از اینکه اینها را برای ایشان بهدیه بریم یا ایشان را از قبول کردن ان منع
خواهی نمود فرمود که تمام عرب دوستان شمایند و برای هیچیک از شما نان جایز نیست که هدیه شما را قبول نماید اگر کسی بزور از شما
بگیرد ما را اعلام نمائید ایشان التماس نمودند که یا امیرالمؤمنین ما میخواهیم که هدیه و کرامت ما را قبول فرمائی فرمود وای بر شما ما از شما غنی
تریم و از انجا گذشته و روانه شد بروایتی حضرت از انجا بساباط امد و شب در انجا ماند پس دهقانان ساباط بخدمت حضرت آمدند
و عرض کردند که علوفه و سیورسات آورده ایم فرمود ما بر شما حقی نداریم بلکه زهد حضرت بمرتبه بود که در محرق منقولست که روزی یکی
از دوستان طبقی از حلوا برسم هدیه از برای حضرت آورد حضرت انگشت مبارک را در او فرو کرد و بیرون آورد و در ان نگاه کرد پس فرمود
که رنگ و بویت هر دو نیکوست اما نمیدانم که طعمت چگونه است پس انگشت مبارک را پاک کرد و فرمود اینرا بردارید و روزی بر منبر برامد و
جامه کهنه که پر از پینه بسیار شده بود پس نگاهی با [illegible] و فرمود بدرستیکه این جامه را انقدر پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم
پینه کننده عرض کرد یا علی اینجامه را دور انکن که هیچ صاحب حیوانی راضی نمیشود [illegible]ا پالان حیوان خود کند حضرت فرمودند ما لعلی
و لزینة الدنیا یعنی علی را با زینت دنیا چکار است در مدت بخلافه که والی امور بود خشتی بر بالای خشتی و آجری بالای اجری ننهاد روزی
در بیت المال نگاه کرد دید زر و نقره بسیاری جمع شده ساعتی تفکر کرد و بعد فرمود یا صفراء یا بیضاء غرّا غیری ای طلای زرد درخشان
وای نقره سفید غدار غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت در ان محال است هرگز از
طعام سیر نخورد و میفرمود اشبع و ادی بطون ابطانا جائعة حولی الحجاز و مع ذلک اسمی امیرالمؤمنین ع و همیشه ریزه های نان جو که
خورد شده بود میخورد بلکه شیعه و سنی نقل کرده اند که انحضرت همیانی داشت که ریزه های نان خشک دران بود و همیشه از ان میخورد و سر همیانرا
مهر میکرد بود عبدالله بن نافع از انحضرت سبب مهر کردنرا پرسید حضرت اشاره بحسنین کرد و فرمود اخاف من هذین الولدین میترسم
از این دو پسر که از راه مهربانی انرا ممزوج نمایند بروغنی و عمران بن علقمه گفت روزی بخدمت انحضرت رفتم طبقی از برگ خرما نزد انحضرت
نهاده بود و دران چند قرص نان جوی خشک بود که سبوس بروی انها ظاهر بود و حضرت انقرصها را بر زانو گذاشته میشکست و با نمک
درشت میخورد بنفضه گفتم اما تتقون الله فی هذا الشیخ الا تنخلوا دقیقکم ایا از خدا نمیترسید در امر این شیخ چرا آرد این



نان را پنجه لیر فضه گفت ما را چنین امر نمود بلکه در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان فرمود با اهل بیت خود آیا جرعه شیری هست حاضر آن
دفعتاً دویدند و کاسه از شیر حاضر کردند پس آن بزرگوار از آن آشامید بعد از آن ابن ملجم ملعون بخاطرش خطور کرد فرمود من همه شیر را
آشامیدم و از برای اسیر را باقی نگذاشتم آگاه باشید که این آخر روز من است از دنیا پس فرمود یا حسین ترا بجد اقسم میدهم که مثل
این کاسه که شیر آشامیدم باین اسیر بده   این رفتار علی نسبت بقاتل خود پس وای بر بنی امیه که در شب یازدهم محرم کسی رحم بر
آل علی نکرد بلکه همه در کربلا تشنه و گرسنه و اسیر بودند پس امیرالمؤمنین همه اولاد و اهل بیت خود را جمع کرد و فرمود الحسن و الحسین العباس العون
ای زینب ام کلثوم شما را وداع بازپسین ایام و خدا خلیفه منست بر شما پس صدای گریه اهل بیت بلند شد   با وجود آنکه عیال علی در
خانه خود بودند و عزیز بودند از وداع پدر گریه کردند پس آیا چه قدر گریه کردند عیال حسین در کربلا آنوقتیکه حسین عیال خود را وداع میکرد
پس فرمود نور دیده حسن جوان من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط با بقیه کافور جنت که جبرئیل از بهشت آورده بعد از آن
مرا در تابوت بگذار   امیرالمؤمنین وقت فوت وصیت غسل و کفن و حنوط با امام حسن کرد و امام حسن هم در شب بیست و هشتم
ماه صفر وصیت با امام حسین کرد اما امام حسین در کربلا وصیت نکرد زیرا که بعلم امامت میدانست که تابوتش چوب نیزه است و کفنش
خاک کربلا است غسلش از خون جراحتها پس فرمود الحسین بر من نماز کن بهفت تکبیر بدانکه نماز بهفت تکبیر از برای احدی بغیر از من
جایز نیست بلی   چند نفر تکبیر بر شان زیاد تر شد   فاطمه بنت اسد   حمزه   امیرالمؤمنین امام من جنازه
سراغ دارم که بر او صد هزار تکبیر گفتند ظهر روز عاشورا در کربلا وقتیکه لشکر دیدند سر حسین بالای نیزه همه لشکر تکبیر گفتند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین   قال الله تعالی فی سورة الکهف قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً یعنی بگو یا محمد هر گاه دریاها مرکب شود برای کلمات پروردگار
من هر اینه تمام میشود در احادیث معتبره وارد شده است که این آیه در شأن حضرت امیر نازل شد و فقره زیارت آن بزرگوار
است که السلام علی یعسوب الدین و الایمان کلمة الرحمن در زیارت ششم است که و صل علی امیرالمؤمنین عبدک
المرتضی و امینک الاوفی و عروتک الوثقی و یدک العلیا و جنبک الاعلی و کلمتک الحسنی و در زیارت وارث
بفرزندش امام حسین عرض میکند که اشهد ان الائمة من ولدک کلمة التقوی و اعلام الهدی و همچنین حضرت امیر
کلمه خدا باشند



کلمه خدا نباشد و حال آنکه اگر دریاها مداد و درختان قلم شود احصای فضیلت آن بزرگوار نمی‌توانند نوشت کتاب وصف
تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری در کتاب کشف الکبار منقول است که چون امیر المؤمنین ع از منزل انبار
گذشته رسیدند بنخلستانی که عمارت در آنجا نبود و چون آنجا رسیدند حضرت در آنجا توقف کرد که چند رکعت نماز بگذارد
مالک اشتر بجمعی از بزرگان سپاه گفت که در اینجا فرود آیند و امیر را تنها مگذارید مبادا دشمنی در حین نماز قصد آنحضرت کند و آسیبی
بحضرت برسانند پس جمعی از شجاعان لشکر در حوالی آنسرور ماندند مانند ستاره بر دور ماه جمع شدند و مابقی لشکر رفتند مالک میگوید
بخدا قسم چون حضرت مشغول نماز شد کل نخلهای آن موضع با آنحضرت در رکوع و سجود موافقت کردند و با حضرت خم میشدند و راست
میشدند چون حضرت امیر ع از نماز فارغ شد دست مبارک بلند کرد و گفت اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد پس فرمود اللهم العن
اعدائهم از کل درختان صدا بلند شد آمین آمین پس از آنجا روانه شدند در زمینی که آب و علف نبود نزول اجلال نمودند و کل سپاه
در آنجا فرود آمدند و شب را توقف نمودند تا صبح شد چون از نماز فارغ شد و وقت رحیل شد منادی حضرت بانگ رحیل زد مردم
متحیر شدند عدی بن حاتم بخدمت حضرت آمد و عرض کرد سپاه در این بیابان تشنه اند و در آفتابند حضرت فرمود اجلس
رحمک الله پس عدی ساکت شد و نشست چون آفتاب بلند شد کل لشکر شکایت از عطش و آفتاب کردند پس حضرت فرمودند
الی بالحسین سید الشهدا بخدمت پدر بزرگوارش آمد و نیزه یا چوب عصائی در دست آنحضرت بود در برابر پدر ایستاد حضرت
فرمودند یا حسین ظاهر کن بعضی از خبرهائیکه خداوند بتو ارزانی داشته امام حسین عصای خود را بزمین فرو برد ناگاه بمعجزه آن بزرگوار
سبز شد و درخت عظیمی گردید و سایه انداخت بر سر کل لشکر و شاخهای آن مملو شد از انواع میوه‌ها و از بیخ آن درخت آب
جوشید و آن آب شعبه شعبه شد و در هر جانب سپاه آنحضرت جاری گردید پس کل سپاه کوفه که لشکر آنحضرت بودند از آن میوه‌ها
خوردند و از آن آب آشامیدند و در سایه آن درخت استراحت نمودند پس منادی آنحضرت بانگ رحیل زد پس لشکر حضرت سوار
شدند و قاعده آنحضرت این بود که بعد از سوار شدن کل لشکر سوار میشد و بعد از آن حسنین و بزرگان لشکر سوار میشدند و
چون روانه شدند آن درخت نیز باتفاق حضرت روانه شد چون قدری راه آمدند حضرت فرمود یا حسین عصای خود را بگیر
سید الشهدا دست دراز کرد و بسوی آن درخت فی الفور بصورت اول برگشت   این یکمرتبه بود که سید الشهدا اهل کوفه



اب داد مرتبه دیگر وقتیکه لشکر حر بر سر راهش آمدند حضرت نظر کردند در لشکر حر آثار تشنگی ملاحظه نمودند پس امر فرمود باصحاب خود
که اینقوم را آب دهید و فرمود رشفوا الخیل ترشیفا آب دهید چهار پایان اینقوم را بمدارا و نرمی تا آنکه سیر شوند پس
اصحاب حضرت ظرفها و طشتها را پر از آب کردند و نزدیک اسبها میبردند تا وقتیکه هر یک از آن اسبها سه مرتبه یا چهار
مرتبه یا پنج مرتبه سر بر میداشت میخوردند سیراب شده دیگر را آب میدادند علی بن طعان محاربی گوید که من در آن روز در لشکر
حر بودم و در آخر آن لشکر آمدم چون امام تشنگی من و اسب مرا دید فرمود انخ الراویة یعنی بخوابان راویه را من گمان میکردم که راویه
ظرفیست که چهار پایان از آن آب میخورند و نمیدانستم که راویه بر شتر هم اطلاق میشود پس حضرت تصریح فرمود باینعبارت که انخ الجمل
یعنی شتر راویه را بخوابان من شتر را خوابانیدم حضرت فرمود آب بخور من شروع بآب خوردن کردم و هر چه آب میخوردم آب از راویه
میریخت حضرت دانست که نمیتوانم از دهن راویه آب بخورم فرمود دهن مشک را برگردان تا بتوانی آب بخوری من باز ندانستم که چه بکنم
دیدم که حضرت برخواست و آمده دهن مشک را بجانب بیرون برگردانید پس من آب خوردم و اسبم را هم آب دادم لشکر حر و از آن لشکر حضرت
خواستن آب بکنند همین قدر یکه حضرت آثار تشنگی در ایشان دید ایشانرا آب داد اما همین لشکر در کربلا تبلا فی اصحاب امام حسین
هر قدر صدای العطش العطش اطفال را شنیدند قطره آبی باو ندادند که حضرت فرمود ای جماعت از تشنگی قتاله بجام شراره
القوم بحقوق بجالم نظاره خواهید گشتم در این تشنگی چرا من در جهان غمگینم عمر چه باره بکشربت آب بدهید پس از آنکه روح
از بدنم مفارقت کند فرقه ناسزا گفتند و جماعتی شمشیرها بدست گرفته بر بدنش نعوذ الا لعنة الله علی القوم الظالمین
قال الله تعالی در سوره الکهف قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولم یشرک بعبادة ربه احدا از حضرت صادق مرویست که از آنحضرت سئول شد از این آیه فرمود عمل صالح ولایت
و معرفت ائمه است لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی خالص باید شد برای علی و در خلافت حضرت شریک قرار ندهد کسیرا
که نیست خلافت از برای او و در حدیث دیگر فرمود عمل صالح المعرفه است و هر کس در ولایت علی ع شریک قرار دهد دیگر را با خدا
شریک قرار داده است یعنی شریک قرار دادن در خلافت و انکار نمودن ولایت آنحضرت شرک بخدا است و اطاعت آنحضرت
الطاعت خداست در کتاب فضایل شاذان مذکور است که چون حضرت امیر ع بمداین تشریف آورد در ایوان کسری فرود آمد
دولف بن مجر



و دلف بن مجر در خدمت آنحضرت بود پس آمد در خانهای کسری گشت و بهر موضع که میرسید بدلف میفرمود که اینمکان فلان
چیز کسری است و دلف میگفت ای آقا و سید من بخدا قسم که چنین است تا آنکه با آن جماعت در تمام منزل کسری گردیدند و دلف
میگفت السید و مولای من گویا که شما اینموضع را برای این امور معین کرده بودید پس حضرت بجانب استخوان کله پوسیده
نظر کرد و بیکی از اصحاب فرمود که این را بردار و بیاور و خود در ایوان نشست و طشت آبی طلبید و بآنشخص گفت که این کله را در میان
آب بگذار پس فرمود ای کله ترا بخدا قسم میدهم که خبر دهی که من کیستم و تو کیستی آنکله بزبان فصیح جواب داد که توئی امیر مؤمنان و سید
اوصیا و پیشوای متقیان و منم بنده خداوند فرزند کنیزک خدا کسری که اسم انوشیروان است حضرت فرمود که حال تو
چگونه است عرض کرد یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم عادل و مهربان بر رعیت و هرگز راضی بظلم نبودم و لکن دین مجوسی داشتم
و محمد صلعم در زمان پادشاهی من متولد شد و بعد و سه کنگره از کنگرهای قصر من در آنشب که حضرت متولد شد ریخت و من قصد
نمودم که بآنحضرت ایمان بیاورم زیراکه شرف و بزرگی و فضیلت و رتبه و عزت او را در آسمان و زمین مشاهده نمودم و شرف اهل بیت
او را بسیار شنیده بودم نهایت از آن غافل شدم و امر پادشاهی مرا از آن مشغول کرد ایند و چه نعمتی و منزلتی فوت شد که ایمان
نیاوردم و بهمان سبب از بهشت محرومم و لکن خدا مرا از آتش نجات داد با آنکه کافر بودم بسبب عدل و انصافی که در میان
رعیت کرده بودم ای سید اهل بیت محمد صلعم وای امیر امت او پس تمام مردم بگریه افتادند و قوم متفرق شدند و اهل ساباط بمنزل
خود برگشتند و آنحکایت را برای کسان خود نقل کردند پس خلق باضطراب افتادند و در شان آنحضرت اختلاف کردند و طایفه مخلصین
گفتند که آنحضرت بنده و ولی خدا است و وصی رسول خدا است و طایفه دیگر گفتند که پیغمبر است و گروهی دیگر مثل عبد الله بن سبا و اصحاب او
گفتند خدا است و اگر خدا نمیبود چگونه مرده زنده میکرد چون این خبر بآنحضرت رسید آنگروه را طلبید و فرمود ای قوم شیطان بر شما
غالب نشود من نیستم مگر بنده خدا و خدا بنعمت امامت و وصایت رسول خدا را بمن عطا کرده است پس از کفر برگردید و منم بنده خدا و فرزند
بنده او و محمد صلعم از من بهتر است و ما بشریم مثل شما راوی گوید که بعضی از آنگروه از کفر بازگشت نمودند و بعضی دیگر باقی ماندند
و امیر المؤمنین بسیار اصرار نمود که آنها نیز برگردند ایشان قبول نکردند و آنحضرت ایشان را سوخت و چندنفر از ایشان در بلاد
متفرق شدند و گفتند اگر خدا نمیبود چرا ما را باتش سوزانید و در دیوان آنحضرت مذکور است که فرمود لما رایت الامر



امرا منکرا و قدت ناری و دعوت قنبرا ثم احتضرت حفر و حفرا و قنبر محطم حطاما منکسرا و بروایت

عیون المعجزات حمل آنحضرت آن جماعت را سوزانید و خاکستر آنها را از مرکه باد داد و لعن خدا بعد از سه روز آنها را زنده کرد و بنحوی

دیگر کشتند شنیده حضرت امیر جمعی که کافر شدند و نسبت الوهیت باو دادند ایشان را باتش سوزانید ایا کی بود در کربلا

وقتیکه بنی امیه ناسزا بفرزندش سید الشهدا میگفتند و او را بضربتهای شمشیر پاره پاره میکردند سزای ایشان را بدهد و ایشان را باتش

بسوزاند بلی اگر امر در ظاهر نبود که ایشان را بسوزاند خدا رحمت کند مختار را که اکثر کسانیکه در کربلا رفته بودند بجهة کشتن فرزند پیغمبر ایشان را

باتش سوزانید من جمله یکی حرمله ولد الزنا بود چنانچه منهال بن عمرو کوفی گوید در کناسه کوفه خدمت مختار رسیدم دیدم بسیار انتظار

کسی را میکشید ناگاه دیدم جماعتی آمدند و گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله را گرفتیم پس آن ملعون را خدمت مختار آوردند مختار امر

فرمود که اول دستها و پاهای او را بریدند بعد پشتهای نی آوردند و آتش بر آنها زدند و آن خبیث را در میان آتش انداختند شیعیان ایا

میدانید این ولد الزنا کی بود ظهر روز عاشورا وقتیکه امام علی اصغر را بمیدان آورد و فرمود اسقوا هذا الرضیع این

ولد الزنا بعوض آب تیری بر گلوی علی اصغر زد و گلویش را از هم شکافت وقتیکه عبدالله بن حسن با دست بریده در دامن عمش

افتاد این تیری بر سینه آن طفل زد که در دامن عمش شهید شد سر مبارک عباس را بر گردن اسب خود آویخته داخل کوفه شد

چنانچه قاسم بن اصبغ مجاشعی گفت من دیدم حرمله را سوار بود و سری مثل ماه بگردن اسبش آویخته بود و بهوا بازی میکرد وقتیکه

سر خود را بزیر میانداخت سر منور بزمین میرسید گفتم ولد الزنا این سر کیست گفت سر عباس بن علی بن ابیطالب الا لعنة الله علی الظالمین

قال الله تعالی لتجدن اقربهم مودة للذین امنوا قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا

وانهم لا یستکبرون یعنی یا محمد صلعم هر اینه میابی نزدیکترین مردمان را از روی دوستی مر اهل ایمانرا آنانکه میگویند ما ترسائیم

و قرب مودت ایشان بسبب این است که بعضی از ایشان دانایان است گویند و عابدان صومعه نشین و بسبب آنست که ایشان کبر و سرکشی

نمیکنند از قول حق و در وقت شنیدن و فهمیدن آن اگر تصدیق میخواهی در کتاب ارشاد شیخ مفید مذکور است که وقتیکه امیر بصفین

میرفت اصحاب آنحضرت را تشنگی شدید فرو گرفت آنچه آب با خود داشتند تمام شد و در طرف راست و چپ بطلب آب شتافتند

امیر المؤمنین ایشان را از جاده بیرون برد قلیل راهی که رفت ناگاه دیری در میان بیابان هویدا شد بجانب آن دیر رفتند و چون

بحوال دیر



نخفان دیر رسیدند فرمود که ندا کنید آن کسی را که در دیر ساکن است چون ندا کردند مردی سر بیرون آورد امیر علیه السلام پرسید که آب در آن
نزدیکی میباشد که آن جماعت بیاشامند جواب داد که از اینجا تا آب دو فرسخ بیشتر است و در این نخیله هیچ آب نیست و اگر
در هر ماه اینقدر آب که بقناعت بگذرانم تحصیل نکنم از تشنگی تلف خواهم شد پس حضرت متوجه اصحاب شده فرمود سخن راهب را شنیدید
عرض کردند بلی و اگر بفرمائی برویم بانمکان که راهب نشان داد شاید که در انجا آب باشد که هلاک نشویم فرمود شما را از رفتن انمکان احتیاج
و سر شتر را بجانب قبله گردانید و بشارت فرمود که اینمکانرا بکنید جمعی آمدند و با بیل انمکانرا کندند ناگاه سنگ عظیمی ظاهر شد که میدرخشید
بعرض رسانیدند که سنگی پیدا شد که بیل در آن اثر نمیکند فرمود که آب در زیر این سنگست و هرگاه این سنگرا حرکت دهید آب ظاهر خواهد شد
پس سعی نمائید که از جای خود بکنید پس جمیع اصحاب جمع شدند و خواستند که آن سنگرا حرکت دهند نتوانستند ناامید شدند چون حضرت آنحالرا
مشاهده نمود پیاده شد و آستین را بالا زد و انگشتان مبارک را در زیر سنگ کرد و آنرا حرکت داد و از جا کنده دور افکند و چون سنگ برداشته
شد آبرا مشاهده نمود بر سر آب نشست و از آن آشامیدند و آن آب شیرینتر و از شیر سفیدتر بود پس فرمود که آب بردارید و سیر
بیاشامید و در تمام این احوال راهب در بالای دیر ایستاده بود و نگاه میکرد و چون اینحالرا مشاهده کرد فریاد کرد که ای گروه مردم
مرا از این دیر فرود آورید چون او را فرود آوردند آمد در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کرد که تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت پس
ملک مقربی باز فرمود نه گفت پس کیستی فرمود منم وصی رسول خدا محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبران است راهب گفت دست خود دراز
کن که من بدست تو مسلمان شوم حضرت دست دراز کرد فرمود شهادتین را ادا کن راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس بالامر بعده
پس حضرت پرسید که چه چیز ترا باعث شد که آمدی و مسلمان شدی و حال آنکه مدتی است که در این دیر ساکنی و میل باسلام
نداشتی که آمدی و مسلمان شدی عرض کرد یا امیر المؤمنین این دیر را برای همین در اینجا بنا کرده اند که بیابد کننده چشمه و کننده
سنگرا پیدا کنند و پیش از من عالمی در اینجا ساکن بود و آنکس را پیدا نکرد و خدا این روزی من کردانید و ما در کتب یافته
بودیم و علمای ما روایت کرده بودند که در این ناحیه چشمه ایست که سنگی بر بالای آنست و مکان آنرا نمیدانند مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر و البته یکی از اولیای خدا که طالب حق باشد بانمکان خواهد آمد و آن سنگرا خواهد کند و من چون دیدم که تو

از آن کندی یقین شد که آنکسیکه انتظار شرا میکشیدم توئی و من بار روی تو رسیدم و امروز بدست تو مسلمان شدم و مولای من
توئی پس حضرت امیر چون این سخنها را شنید گریست تا آنکه ریش مبارکش از اشک تر شد و فرمود حمد سزاوار خداوندیست که
مرا در کتب خود یاد کرده پس مردم را طلبید و فرمود بشنوید آنچه را که برادر تازه مسلمان شما میگوید چون مردم سخنان او را شنیدند حمد خدا را
بجا آوردند و خدا را برین نعمت شکر کردند و روانه شدند و آن راهب در خدمت حضرت بود تا بصفین رسید و در آنجا شهید شد
و آنحضرت متوجه تجهیز او شده و بر او نماز گذارد و دفن کرد و برای او استغفار کرد و هر وقت که او را یاد میکرد میفرمود که او دوست ما بود
این یک راهب بود که حضرت امیر را دید و مسلمان شد یک راهب دیگر هم بود وقتیکه لشکر ابن زیاد سرها و اسیران را بشام میبردند چون
از بعلبک گذشتند شب بدر دیری در آمد بروایت منتخب سر مظلوم کربلا را بالای نیزه بلندی نصب کرده بودند و آن نیزه را در جنب صومعه
راهبی فرو آوردند و بر زمین کوفتند چون پاره از شب گذشت راهب سر خود را از دیر بیرون آورد و نظرش بر سر مبارک امام افتاد دید نوری از آن سر
بسوی آسمان بالا میرود و دری از آسمان گشوده شد و ملائکه از آن در فرود آمدند و هم ندا میدادند یا ابا عبدالله علیک السلام راهب
تعجب کرد چون صبح شد خواستند روانه شوند راهب از ایشان پرسید ما الذی معکم چه خبر است با شما گفتند سر حسین بن علی با ما است
راهب گفت مادرش که بود گفتند فاطمه دختر پیغمبر راهب دست خود را بر یکدیگر زد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله والعجب من امة
قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه چه بسیار عجب است از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را و پسر وصی او را پس راهب بعمر گفت
ولد الزنا گفت این سر را بمن بده تا ملاحظه نمایم آن ملعون گفت نمیگشایم او را مگر در پیش روی یزید تا آنکه ده هزار درهم جایزه بگیرم راهب گفت من ده هزار
درهم بتو میدهم آن ملعون گفت حاضر کن راهب ده هزار درهم را حاضر کرد و سر مبارک را گرفت و آن سر را در کنار خود گذاشت ناگاه دندانهای آن مظلوم ظاهر
شد راهب خود را بر روی آن سر انداخت و دندانهای او را میبوسید و میگریست و میگفت یعز علی یا ابا عبدالله الا اکون
اول قتیل بین یدیک دشوار است بر من ای اباعبدالله که من نبودم اول کسیکه پیش روی تو کشته شوم ولکن در قیامت شهادت
بده تو بجدت که من شهادت میدهم بان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله چون راهب دید که دندانهای امام ظاهر شد
دلش سوخت و گریست آنها را بوسید و مسلمان شد اما یزید ولد الزنا وقتیکه لب و دندان حضرت را دید چوب خیزران برداشت و مکرر بر لب
و دندانهای حضرت میزد و میگفت کیف رایت الضرب یا حسین الا لعنة الله علی القوم الظالمین قال الله تع

فی سورة



في سوره   واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یعنی با محمد صلعم چون میشنوند
علمای نصاری آنچه فرو فرستاده شده است بر رسول ملینبی چشمهای ایشانرا که از غایت رقت قلوب میریزد اشک از آنچه شناخته‌اند سخن راست است
یقولون ربنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند از روی نیاز که ای پروردگار من ما ایمان آوردیم بآن پس بنویس ما را از جمله گواهان که ادای شهادت
کرده‌اند بحقیقت قرآن و نبوت محمد صلعم یعنی ما را داخل امت محمد صلعم گردان که گواهان نذیر انبیاء و امم ایشانند در روز قیامت در کتاب سرور المؤمنین از
حبیب بن جهم مرویست که در وقتیکه با امیر المؤمنین بصفین میرفتیم بدهی رسیدیم که او را صندودا میگفتند آنحضرت ما را امر فرمود که از این ده بگذرید
چون گذشتیم در شب ما را در بیابانی فرود آورد که آب نبود مالک اشتر بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مردم در جائی فرود آمده‌اند که آب نیست
حضرت فرمود ای مالک خدا ما را آبی خواهد داد درین مکان آبی که از شهد شیرین‌تر و از برف سردتر و از یاقوت صافتر بوده باشد و ما همه تعجب نمودیم هر چند
از آنحضرت تعجب نمود پس برخواست و ردای مبارک را بر زمین میکشید و آمد در موضعی از آن بیابان خشک ایستاد و فرمود ای مالک تو و اصحاب تو
این زمین را حفر کنید مالک گوید ما بحفر زمین مشغول شدیم ناگاه سنگ عظیمی ظاهر شد که در آن سنگ حلقه بود که میدرخشید مثل نقره
پس فرمود که این سنگرا بردارید ما صد نفر بودیم هر قدر قوت کردیم آن سنگ حرکت نکرد پس آنحضرت پیش آمد در حالتیکه دستهای خود
بسوی آسمان بلند کرده بود و میفرمود طاب طاب مر عیا لم طیبو تا بو تو شتمیا کو با حلحا نو ثا توثیا بو جو تا
امین رب العالمین رب موسی و هرون پس آن سنگرا کند و چهل ذراع از آن چشمه دور افکند مالک گوید که آبی
ظاهر شد بهمان اوصافی که حضرت ذکر کرده بود پس از آن آشامیدیم و سیراب شدیم و آنجناب همان سنگرا بالای چشمه
نهاد و فرمود خاک بر آن بریزید پس از آنجا روانه شد چون اندکی رفتیم فرمود کیست از شما که موضع چشمه را بداند عرض کردند
که همه میدانیم یا امیر المؤمنین و برگشتیم که چشمه را پیدا کنیم اثری از آن چشمه و مکان نیافتیم و چنان گمان کردیم که آنحضرت
تشنه است باطراف نظر کردیم صومعه بنظر آمد نزدیک آن صومعه رفتیم و راهبی را در آنجا دیدیم که موهای ابرویش بر روی چشمهایش
افتاده بود از پیری از او پرسیدیم که نزد تو هیچ آبی هست که صاحب ما از آن بیاشامد گفت قدری آب نزد من هست که دو روز است
آنرا شیرین میکنم و آنرا حاضر کرد دیدیم آبیست بسیار تلخ و زبر گفتیم این آب دو روز شیرین کرده از آن آبیکه ما آشامیدیم
چه میگفتی و حکایت چشمه و سنگرا باو گفتیم راهب گفت صاحب شما پیغمبر است گفتیم نه بلکه وصی و هست راهب بعد از آنکه آنرا



شنید از صومعه فرود آمد و گفت مرا نزد صاحب خود برید چون او را آوردیم و نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود اسم تو شمعون است
راهب گفت بلی این اسمی است که مادرم مرا بآن مسمی کرده است و کسی بغیر از خدا بر آن مطلع نبود تو از کجا دانستی حضرت
فرمود چه میخواهی ای شمعون عرض کرد آن چشمه و نام آن میخواهم حضرت فرمود آن چشمه راحوما است و از بهشت است و سیصد و
سیزده سال وصی پیغمبران از آن آشامیده‌اند و من آخر اوصیاء ایشانم که از آن آشامیدم راهب گفت در تمام انجیلها چنین دیده‌ام
و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی محمد پس حضرت از آنجا روانه شد و آن راهب در خدمت
آنحضرت آمد و اول کسیکه در صفین شهید شد آن راهب بود و بروایتی چون آنحضرت برقه رسید در موضعیکه آنرا بلیخ میگفتند
فرود آمد راهبی از صومعه خود بیرون آمد و آمد بخدمت حضرت عرض کرد که نزد ما کتابی هست که از پدران خود بامیراث رسیده و اصحاب
عیسی ع آنرا نوشته‌اند میخواهم بر تو عرض نمایم حضرت فرمود بخوان راهب شروع در خواندن نمود که بسم الله الرحمن الرحیم چنین در قضا
حکم شده و در لوح نوشته شده که مبعوث شود در میان اهل مکه پیغمبری از ایشان که کتاب و حکمت تعلیم نماید ایشان را و ایشان را راه
راست دلالت کند نه بدخلق است و نه غلیظ و نه صدا را بلند کننده است در بازارها و نه جزا دهنده است بدی را ببدی بلکه
عفو میکند و در میگذرد امت او حمد کنندگانند که حمد میکنند خدا را در هر حال و در هر جا که پایین میایند و بالا میروند و زبانهای
ایشان همیشه بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر گویا است و چون خدا او را از دنیا ببرد امت او مختلف شوند و باز اجتماع نمایند
و آنچه خدا خواهد مجتمع باشند پس مرتبه دیگر مختلف شوند پس مردی از امت محمد صلعم باین موضع از فرات بگذرد که امر نماید بمعروف
و نهی کند از منکر و بحق حکم نماید و در حکم رشوه نگیرد و دنیا در نظر او خوارتر باشد از مشتی خاکستر در روزیکه باد تند وزد و مرگ
در نظر او از آشامیدن آب در حالت تشنگی آسانتر باشد و از خدا در باطن ترسان باشد و در ظاهر با جرأت و قیام نماید پس هر که
دریابد آن پیغمبر را از اهل این شهرها و باو ایمان آورد او ثواب او رضامندی در بهشت خواهد بود و هر که آن بنده صالح را دریابد باید
که یاری او نماید زیرا که کشته شدن با او شهادت است پس آن راهب گفت که من از تو جدا نمیشوم و با تو میباشم تا آنکه برسد بمن
آنچه بتو میرسد پس آنحضرت گریست و فرمود حمد خدا را که من نزد او از فراموش شدگان نبوده‌ام و حمد میکنم خدا را که مرا در کتابهای نیکان
یاد کرده پس آن راهب در خدمت حضرت روانه شد و پیوسته در چاشت و شام چون طعام با حضرت میخورد تا آنکه
در صفین



صفین شهید شد چون مردم کشتگان خود را دفن میکردند حضرت فرمود که او را طلب نمایید و چون جسد شریفش پیدا شد بر او نماز گذارد
دفن نمود و فرمود که این مرد از ما اهل بیت است و چند مرتبه آمرزش برای او کرد   امیر در صفین راضی نشد که جسد راهب علیه السلام
بر روی زمین بماند و دفن نشود کجا بود در کربلا ببینند بدن مبارک امام حسین و سایر شهدا سه روز و سه شب بر روی زمین افتاده
کار بجائی رسید بروایت بیت الاحزان که زنان قبیلهٔ بنی اسد که در غاضریه منزل داشتند بر سر غیرت آمدند و بمردان خود گفتند چرا متعرض
دفن اجساد نمیشوید گفتند ما از بنی امیه میترسیم زنان گفتند ما را خوف از بنی امیه دیت و از زینب و کلثوم عزیزتر نیستیم الی آخره فلا حاجة
الی الاستکتاب الا لعنة الله علی القوم الظالمین   قال الله تعالی در سورهٔ الحجرات وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل
واقسطوا ان الله یحب المقسطین و قیصر روم گمان کرد که معاویه از اهل ایمان است که با حضرت امیر ع جنگ میکند خواست
میان ایشان اصلاح نماید چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم منقولست که بپادشاه روم خبر رسید که دو نفر در عرب پیدا شده اند که طلب ملک
مینمایند پرسید از کجا بیرون آمده اند گفتند یکی از کوفه و دیگری از شام پادشاه بوزرای خود گفت که تجسس نمایند و کسی از تجار عرب پیدا
کنید که برای من صفت این مرد را نقل نماید پس دو نفر از تجار شام و دو نفر از تجار مکه را نزد او آوردند پادشاه صفت معویه و علی ع را
از ایشان پرسید و چون وصف ایشان را شنید از خزینه داران خود صورتهای ایشان را طلبید و چون ایشان را مشاهده نمود گفت شامی ضال است
و کوفی هادی است پس بمعویه نوشت که بفرست نزد من اعلم اهل بیت خود را و بامیر المؤمنین نوشت که اعلم اهل بیت خود را نزد من بفرست
که میخواهم سخن ایشان را بشنوم و در انجیل که کتاب ما است نظر کنم پس شما را خبر دهم که سزاوارتر باین امر کیست معویه یزید پسر خود را فرستاد و
حضرت امیر ع امام حسن را روانه نمود چون یزید نزد ملک رسید دست او را بوسید و سر او را نیز بوسید پس امام حسن داخل شد و فرمود الحمد
لله الذی لم یجعلنی یهودیا ولا نصرانیا ولا مجوسیا ولا عابدا للشمس والقمر ولا للصنم والبقر وجعلنی حنیفا مسلما
ولم یجعلنی من المشرکین فتبارک الله رب العالمین پس نشست و مطلقا بجانب نظر نکرد پس پادشاه ایشان را از مجلس بیرون برد و در میان
ایشان تفریق نمود پس اول فرستاد و یزید را طلبید و چون حاضر شد از خزانهای خود سیصد و سیزده صندوق بیرون آورد که در آنها صورت پیغمبران
بود پس صورتی بیرون آورد و بیزید عرض کرد او نشناخت صورت دیگر بیرون آورد آن صورت را هم نشناخت پس از آن ق



علامتی سئوال کرد از ارواح مؤمنان و کفار که بعد از مردن در کجا میباشند هیچکدام ندانستند پس امام حسن را طلبید کشف برای آن
طلسم که بدانم که تو میدانی آنچه را که او نمیدانند و پدر تو میدانند آنچه را که پدر او نمیدانند و بتحقیق که صفت پدر تو و پدر او را بر من
نقل کرده‌اند و من در انجیل نظر کردم دیدم که پدر تو وصی محمد ص است پس امام حسن ع فرمود که بپرس از من آنچه را که میخواهی و آنچه
در توریة و انجیل و قران است که من ترا بآن خبر خواهم داد پس یک صورتها را طلبید و اول صورتی که بر آنحضرت عرض کرد
بصفة ماه بود حضرت فرمود که اینصورت آدم ابو البشر است پس صورت دیگر بیرون آورد که بصفت آفتاب بود فرمود که این
صورت حوا ام البشر است پس صورت دیگر را بیرون آورد فرمود که اینصورت شیث بن آدم است و اول کسی بود که مبعوث
شد و هزار و چهل سال عمر کرد پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت نوح است صاحب کشتی و هزار و چهار صد سال
عمر کرد و نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود بود پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت ابراهیم است که سینه اش
عریض و پیشانیش طویل بود پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت اسرائیل است و یعقوب او است پس صورت
دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت اسمعیل است پس صورت دیگر ظاهر شد فرمود که اینصورت یوسف بن یعقوب
بن اسحق است پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت موسی بن عمران است و دویست و چهل سال عمر کرد و میان
او و ابراهیم پانصد سال فاصله بود پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت داود صاحب حرب است پس صورت
دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت شعیب است بعد از آن صورت زکریا و یحیی و عیسی بن مریم را بنظر آنحضرت رسانید
و حضرت همه را شناخته در باره عیسی فرمود که عمرش در دنیا سیصد و سه سال بود پس خدا او را باسمان بالا برد و در دمشق
بزمین خواهد آمد و دجال را خواهد کشت پس صورت یکیک از پیغمبران را عرض کرد و آنحضرت اسم آنها را گفت پس صورت
اوصیاء و وزراء را عرض نمود اسم هر وصی و وزیر را آنحضرت سئوال کرد و جواب شنید پس صورتهای پادشاهان را
عرض کرد آنحضرت فرمود که صفت اینصورتها نه در توریة است و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قران و اینها صورت پادشاهان
پس صورتی بر آنحضرت عرض کرد که میدید خورشید چون نظر حضرت بر آنصورت افتاد گریست ملک پرسید چرا گریه میکنی فرمود که این
صورت جد من است که محمد بن عبد الله ص است که پهن سینه و بلند گردن و پهن پیشانی و کشیده بینی و گشاده دندان و مجعد مو
و خوشبو و نیکو

وخوشبو ونیکو بیان وفصیح بیان بود وامر بمعروف ونهی از منکر میکرد وعمر او بشصت وسه سال رسید وچون از دنیا رفت بغیر از انگشتری که
بران نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله وشمشیرش که ذو الفقار نام داشت وعصا وجبه پشم وعبای پشم که بریده بود ونه درجبه بود
که برکمر بست وچیز دیگر از انحضرت مخلف نشد پس ایلچی پادشاه رسید که کدام اند انهفت حیوان وآدم که دررحم پرورده نشده اند فرمود ادم
حوا، کبش ابراهیم [فدای اسمعیل] ناقه صالح ابلیس ماری که شیطان را در دهان گرفت برد در بهشت نزد آدم کلاغ که خدا اینرا فرستاد در قصه
هابیل وقابیل پس از روزیهای خلایق سئوال کرد فرمود روزیهای خلایق در آسمان چهارم است وباندازه فرود میآید وباندازه پهن میشود پس از
ارواح مؤمنان سئوال کرد که بعد از مردن در کجا میباشند فرمود نزد صخره بیت المقدس ودر هر شب جمعه در انجا جمع میشوند پس از ارواح کفار
سئوال کرد فرمود در وادی حضرموت از طرف شهر یمن پس چون حضرت امام حسن ع او را از صورتها وانچه رسید بود خبر داد پادشاه
بجانب یزید ملتفت شد وگفت دانستی که این علمی است که نمیدانند او را مگر پیغمبر مرسل یا وصی برگزیده ودیگری که ادعا نماید خدا بر دل
او مهر کند الله ودنیا را بر اخرت اختیار کرده وخواهش خود را بر دین ترجیح داده واز ظالمان است پس یزید ساکت شده هیچ نگفت
پس پادشاه جایزه حضرت امام حسن ع را نیکو گردانید واز انحضرت التماس نمود که دعا کن که خدا دین پیغمبر شما را نصیب من گرداند زیرا که
لذت پادشاهی میان من وقبول این دین مانع شده وان پادشاهی زهر کشنده وعذاب درد آورنده است پس یزید نزد معویه
برگشت وملک پادشاه نوشت که انکسیکه بعد از پیغمبر صاحب علم است وحکم میکند بتوریه وانچه در توریه است وانجیل وانچه در اوست
وزبور وانچه در اوست وفرقان وانچه در اوست حق وخلافت برای اوست وبامیر المؤمنین ع نوشت که حق وخلافت
برای تو است وخاندان نبوت در تو واولاد تو است پس جنگ کن با هر کسی که جنگ نماید با تو زیرا که هر که با تو جنگ کند
ما در انجیل دیده ایم که لعنت خدا وملائکه وتمام مردم براو است واو را لعنت میکنند اهل آسمانها وزمینها پس چون معویه
ملعون این قصه را شنید عداوت حضرت امام حسن ع را در دل گرفت تا آنکه زهری فرستاد از برای اسماء زوجه امام حسن ع
با عقد مرواریدی که بپندار عشق تو بیقرار است سعی کن که این زهر را بامام حسن دهی تا بوصال یزید برسی پس در شب جمعه بیست وهشتم
ماه صفر آن زهر را بر داشته متوجه منزل حضرت امام حسن شد وباخود گفت که اگر مرا ببینند کار خود خراب سازم واگر ببینند گویم پیش از این
تاب مفارقت انحضرت نداشتم امدم تا بخوبی دیدار حضرت را ببینم پس وقتیکه ان ملعونه وارد شد که حضرت در خواب بود ان ملعونه اهسته اهسته



اند کوزه آبی که بر بالین حضرت بود برداشت دید که سر کوزه را گل با بسته اند و مهر کرده اند پس از مهر ابر ان کو با بس ریخته و با انگشت مالید تا
داخل کوزه شد پس کوزه را گذاشت و برگشت چون اندک زمانی گذشت حضرت از خواب بیدار شد خواهر خود زینب را صدا زد و
فرمود قدری آب بیاور تا وضو بسازم و خود کوزه آب را برداشت و آشامید پس فرمود آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد
پس فرستاد و امام حسین را طلبید چون حسین داخل شد برادر را دید که در میان بستر میغلطد و ناله میکند مظلوم کربلا گریان شد خوابی یا بیدار
داغ مرگ برادر دیدن بسیار دشوار است امام حسین برادر خود را نمیتوانست ببیند که در بستر افتاده ناله میکند پس این چه قدر گریه کرد امام حسین در کربلا
وقتیکه بر بالین برادر خود عباس آمد دید با دستهای بریده میان خاک و خون افتاده پس امام حسن فرمود ای برادر در حال خوابم و بیدارم در خواب دیدم جدم
فرمود الحسین فردا شب نزد ما خواهی بود و مادرم فرمود نور دیده چه میکنی فردا شب که نزد مائی چه قدر شبیه است خواب امام حسن در شب
بیست و هشتم ماه صفر بخواب امام حسین در شب عاشورا وقتیکه از خواب بیدار شد فرمود در خواب دیدم سگی چند بر من حمله کردند و مرا پاره پاره
نمودند پس جدم را دیدم که بمن فرمود یا حسین انت شهید آل محمد صلعم پس امام حسین آن کوزه را برداشت و فرمود من از این آب بجسم ببینم
بچه چیز مسموم نموده اند پس زینب خاتون از جا برجست و شتابان بسوی برادر دوید بنحوی که از پا در آمد و افتاد این یکمرتبه بود که زینب
شتابان بسوی برادرش حسین آمد مرتبه دیگر در کربلا وقتیکه برادرش حسین بسوی میدان روانه شد شتابان از خیمه بیرون دوید و عرض کرد
توقف اخی حتی انظر نظرة فقد دنا وداع لا تلاقی الی الغد پس امام حسن یکدست بر شکم گرفت و بدست دیگر کوزه را از حسین
گرفت و فرمود برادر جان مخور تو آب که آب تمام را بمن دادند تو را الضیف جگر تشنه زنیتن دادند و کوزه را بر زمین زد در همان وقت
آن موضعیکه آب بآن رسید از سمیت الماس بجوش آمد که ناگاه قی بر آنحضرت عارض شد زینب خاتون طشتی آورد و در پیش روی او نهاد که یکمرتبه
یکصد و هفتاد پاره و بقولی هفتاد پاره جگرش از حلق مبارکش در طشت ریخت که صدای گریه اهل بیت محمد بلند شد این یک طشت
بود که زینب پاره های جگر برادرش را دید لکن یک طشت دیگر هم زینب سر بریده برادر را دید که در مجلس یزید اگر در این طشت پاره های جگر برادر را
دید لکن در آن طشت سر بریده حسین را دید که یزید چوب بر لبهای آن میزد الا لعنة الله علی الظالمین قال الله تعالی فی سورة
النحل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بپرسید اهل ذکر را تا شما را اعلام کنند اگر شما هستید که نمیدانید در کتاب کافی منقول است
که شخصی خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که نزد ما چنین گمان میکنند که این آیه را که خدا فرموده مراد علماء یهود و نصاری است حضرت
بدست مبارک



بدست مبارک اشاره بسینه خود کرده فرمود یا اهل بیت اهل ذکر هستیم نحن اهل الذکر و نحن المسئولون در کتاب زبدة
المبارک و مناقب مرتضوی از ابن عباس منقولست که وقتیکه شاه اولیا بحرب معویه ملعون میرفت در یکی از منازل کوچ کردیم در
بین راه آن بزرگوار عنان بطرف دیگر کرده اند اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چرا از راه شام عنان کرده ایندی و باینطرف متوجه
شدی و کمان کردند که حضرت راه را گم کرده است فرمود هادی راه راه را گم نمیکند بلکه آنچه من میبینم شما نمیبینید عرض کردند که چه
میبینی فرمود نصرانی دیرانی زناری بر میان بسته و بنواختن ناقوس مشغول است میروم که زنار شرا بگسلم و ناقوس او را بشکنم و او را هدایت
نمایم پس اصحاب در خدمت ملازمت حضرت بجانب دیر روانه شدند و چون لشکر سعادت اثر نزدیک بحوالی دیر رسیدند ترسا بالای
دیر نظر میکرد ناگهان از طرف میدان شد عیان همچو خورشید آشکار است آن نور روی آن شهنشه را روشن نمود الحصار از رشک
صد گلشن نمود ساحت میدان سر اسر نور شد نور حق تابید و کوه طور شد چشم راهب خیره شد از آن جمال سینه اش بالید چاک
از آن جلال بانگ تکبیر و تبارک زان گروه غلغله افکند در صحرا و کوه آن یکی گفتا که خورشید سماست وان دگر گفتا نه این نور خداست
وان یکی گفتا که پیغمبر رسید گفت او یک شیر حق حیدر رسید گفت راهب تکبیر بدانید که کیست شاه شاهان آیة الله کیست وادی
ایمن و یا صحراست این نخل طور این یا قد رعناست این شعله این یا چهره زیبای دوست نور ربانی و یا رخسار اوست راهب شاه
ولایت را دید میان لشکر مانند ماه منور گفت ای جوان سرخ رو و نیکو خوی از کجا میآئی و بکجا میروی حضرت فرمود از کوفه میآیم و بشام میروم
بحرب معویه ترسا گفت از ملائکه یا بنی آدم فرمود من مقتدای انس و جنم و پیشوای فرشتگانم و از فرقه آدمیانم ترسا گفت در انجیل نام
ترا خوانده ام آن نام تو هست فرمود کدام نام گفت طاب طاب فرمود نام مصطفی است و نام من انوشنطیا است گفت
میت میت نام تو هست فرمود نام محمد است و نام من ایلیا است ترسا گفت تو مسیحی که از آسمان فرود آمده فرمود عیسی نیستم لکن عیسی از
دوستان منست گفت موسائی فرمود موسی نیستم لکن از یاران و هواداران من است موسی ترسا گفت بحق آن خدائیکه ترا عزیز کرده
بگو نام تو چیست و نسبت تو با کیست فرمود هر قومی و طایفه مرا نامی میخوانند و نزد هر گروهی مرا اسم دیگر است چنانچه مرا در عرب هلی اتی
میگویند و مهم طایف مرا حیدر اهل مکه مرا باب البلد خوانند اهل مدینه مرا بلد الامین گویند اهل سند مرا کبکر خوانند ترکان مرا
ایلیا نامند زنگیان مرا عیلان فرنگیان مرا حامی اهل خطا مولیا در عراق با میر النحل مشهورم در خراسان بحیدر معروفم در آسمان

[illegible]

۱۱

اول موسوم بعبد الجمیل در آسمان دوم عبد الصمد در آسمان سیم عبد المجید در آسمان چهارم ذو العلی در آسمان پنجم فرّخی در آسمان ششم
رب العُلی در آسمان هفتم علی اعلی پروردگار عالم امیر المؤمنین خوانده خواجه سرا ابو تراب بزبان رانده و کنیتم ابو الحسن نهاده
مادرم ابو العشیره مرا آوازه داده چون نصرانی این را شنیده رو بنواختن ناقوس نهاد حضرت فرمود ای راهب هیچ میدانی که ناقوس چه میگوید
و نوا از که میجوید عرض کرد ناقوس خر بستی بختی و من از خلق خاک بان ناقوس چه داند و اعمی خط چگونه خواند حضرت فرمود سلیمان
پیغمبر زبان مرغان و موران میدانست و منکه وصی محمدم محل استبعاد نیست میخواهی آنچه ناقوس تو میگوید بیان کنم عرض کرد بفرما ذکر ناقوس چیست
حضرت فرمود ناقوس تو میگوید سبوح قدوس سبحان دوف انت حق انت حق بروایتی فرمود ناقوس میگوید لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا و استغوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا
یا ابن الدنیا دقا دقا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی لسنا ندری
ما فرطنا الا لو قد متنا پس چون نصاری این را شنید از صحبت آنحضرت بیقرار شد بنوعیکه خود را از بالای دیر بزیر انداخت پروردگار
عالم ملکی را امر نمود که در هوا او را گرفته بر زمین نهاد و آن ترسا نعره زنان بخدمت شاه مردان آمده با چهار صد نفر از نصارای دیگر همه بیکمرتبه
مسلمان شدند این یک نصاری بود که امیر المؤمنین را دید و مسلمان شد نصارای دیگر ظهر روز عاشورا در کربلا مسلمان شد
چنانچه در بعضی از کتب ذکر شده است حکایت نصرانی رفتن تعلق به الآخره فلا یحتاج الا الکتب الا العلم الله علی الاطهر
قال الله تع فی سورة البرائة و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم یعنی اگر بشکنند منافقان و مشرکان
پیمانهای خود را پس از آنکه عهد کرده و طعن کنند در دین شما فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون پس بکشید
پیشوایان کفر را و سروران اهل شرک را بدرستیکه ایشان را عهد و پیمان نیست شاید که ایشان باز ایستند از شرک یا از طعن در اسلام
و مراد بائمه کفر در زمان رسول خدا ابو سفیان بود و در زمان حضرت امیر ع معویه بود در کتاب سرور المؤمنین مرویست که چون حضرت امیر ع
اراده جنگ معویه ملعون کرد در کوفه زیاد بن نضر و شریح بن هانی را طلبید و با دوازده هزار نفر مقدمه لشکر گردانیده و بجانب معویه
روانه نمود پس ایشان در کنار فرات از سمت بیابان رفتند تا بهیت رسیدند و در آنجا شنیدند که حضرت امیر ع از راه جزیره رفته
و خبر بایشان رسید که معویه با لشکر شام از دمشق بیرون آمده پس بیکدیگر گفتند که رفتن ما از اینراه درست نیست و خبر با ایشان
زیراکه میان

زیرا که میان ما و امیر ع آب حایل هست و شاید که لشکر ما و چار شوند و ما کم باشیم و بمدد دست رس نداشته باشیم و چون شد که
در همان موضع از آب بگذرند اهل عانات کشتیها را جمع نموده با ایشان ندادند و ایشان از انجا برگشته بهیئت آمدند و در انجا
از آب گذشته در دهی کنار قرقیز بانحضرت ملحق شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت تعجب نموده فرمود مقدمه لشکر
من از عقب میایند ایشان عذر خود را بعرض رسانیدند بمحل قبول افتاد و چون حضرت از فرات گذشت مرتبه دیگر ایشان را مقدمه
گردانیده بجانب معویه روانه نمود و چون نزدیک لشکر معویه رسیدند ابو الاعور اسلمی با لشکر شام بمقابل ایشان شتافتند و او مقدمه
لشکر معویه بود و ایشان او را بطاعت امیر المؤمنین دعوت نمودند ابو الاعور قبول ننمود ایشان کیفیت را بعرض حضرت رسانیدند حضرت
مالک را نجای ایشان فرستاد و او را بر ایشان امیر ساخته و مالک اشتر نجای ایشان شتافته و ایشان با ابو الاعور در مقابل یکدیگر بودند تا وقت
عصر و ابو الاعور بر ایشان حمله نمود و ایشان در مقابل ایستادند ساعتی طول کشید که اهل شام برگشتند پس هاشم بن عتبه با جماعتی
از سواره و پیاده بیرون رفتند و ابو الاعور نیز بیرون رفت تا وقت شب سواره با سواره و پیاده با پیاده جنگ کردند و چون شب شد
هر یک بجای خود نیز برگشتند و در صبح ان روز مالک با ایشان ملحق شد و مالک فکر میکرد که ابو الاعور را ابن زمان دهید و ابو الاعور
لشکر خود را جمع نموده برگشت و بر بالای تلی که از عقب لشکرگاه بود ایستاد و مالک العود در همان مکان که لشکرگاه ابو الاعور
بود ایستاد و اصحاب خود صف کشیدند و مالک سنان بن مالک نخعی گفت برو نزد ابو الاعور و او را بمبارزت دعوت کن
سنان گفت بمبارزت خود یا تو اشتر گفت ترا امر یام که بمبارزت ابو الاعور بیرون روی خواهی رفت گفت بلی بخدا قسم
که اگر امر کنی که صف ایشان را بشمشیر بزنم میزنم اشتر گفت خدا ترا باقی بدارد و حمیت من بتو بسیار شد ترا امر بمبارزت
او نمیکنم بلکه او را بمبارزت من بطلبی زیرا که او بمبارزت جوانان چون تو نمیاید بیرون سال دار و اهل شرف الکفو خود میدانند پس برو
و او را بمبارزت من دعوت کن پس نجای ایشان آمد گفت من رسولم مرا امان دهید چون امان یافت بنزد ابو الاعور رفت و گفت
مالک اشتر ترا بمبارزت میطلبد ابو الاعور ساعتی ساکت شد و گفت اشتر بزرگان عمال عثمان خروج کرد و بر عثمان تهمت نمود و داخل
خانه عثمان شد و او را کشت و امروز خون عثمان در گردن اوست مرا بمبارزت او حاجتی نیست و او کفو من نمیشد سنان گفت
جواب خود را شنو ابو الاعور گفت ترا با سخن گفتن چکار برگرد و انچه شنیدی بگو سنان مراجعت نمود حکایت را بعرض مالک



رسانید مالک تبسم کرد و گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید پس مالک امر فرمود که بیکبار لشکر حمله کنند و از روز تا شب
مشغول جنگ بودند و چون شب بسر دست داد ابوالاعور رو بگریز نهاد خود را بمعویه رسانیده و گفت مصلحت آن بود که بعمل آرم که شکست
رو ننماید بتو ملحق گردم معویه او را ستوده گفت بروید و بجهة نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازید پس ایشان بصحرای صفین آمدند و آنجا
در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای فاخره در آنموضع بمراه پیش نبود که آب از فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو لشکر
بر سر آب نزاع شد بطریقی که بود که بر سر آب فرات جنگ اتفاق افتاد مرتبه دیگر روز دهم محرم بود ولکن این دو جنگ فرق بسیار است اول آنکه
در این جنگ فتح با لشکر اسلام بود اما روز عاشورا فتح با لشکر کوفه و شام بود دوم در صفین کسی از آل امیر المؤمنین شهید نشد اما در کربلا روز
عاشورا هفده نفر از آل امیر المؤمنین را شهید کردند بدنهای ایشان را بر روی خاک انداختند [3] در غزوه صفین دختران امیر المؤمنین
بودند و کسی ایشان را اسیر نکرد اما در کربلا دختران فاطمه حاضر بودند و بعد از جنگ ایشان را اسیر کرده بی چادر و معجر در شهرها گردانیدند [4] در صفین
حضرت امیر صدای العطش اطفال را نشنید اما در کربلا صدای العطش از خیمه‌های فرزندش بلند بود [5] در صفین طفل شیرخوار
و غیر مکلف نبود و بر فرض آنکه طفل کوچکی در لشکر حضرت بود کسی ایشان را نکشت و اذیت نکرد اما در کربلا طفلهای شیرخوار و غیر مکلف را
هم شهید کردند چنانچه از تتبع ظاهر میشود که چهار طفل کوچک را بتیر جفا شهید کردند [1] علی اصغر [2] طفلی که علی اکبر بجهة او آب از فرات
آورد و پیش از آنکه بگلوی آن طفل برسد تیر بر او زدند و او را شهید کردند و ظاهر اینست که نام آن طفل محمد باشد چنانچه در حدیث مسطور است
[3] بعضی بروایت محرق وقتیکه امام نعش علی اکبر را در خیمه آورد آن طفل سراسیمه از خیمه بیرون آمد و از غایت وحشت میلرزید تا سر نعش
علی اکبر رسید پس هانی بن بعیث از لشکر ابن سعد جدا شد و گفت من میروم و این طفل را میکشم پس آن ملعون یکسر آمد تا با آن طفل رسید
و ضربتی بر آن طفل زد که برو در افتاد و جان را تسلیم کرد [4] عبدالله بن حسن که از تیر حرمله ملعون شهید کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قال الله تعالی فی سورة الانبیاء و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون آیا اتفاق عیب کنند و نمیگروند
مشرکان با وجود این آیات واضحه بلکه میخواهند آب را بر روی آفرینش ببندند و امیر المؤمنین را از خوردن آب منع کنند در روضة الصفا
و سایر کتب تواریخ منقولست که چون معویه پیش از امیر المؤمنین بصفین رسید آنموضع را لشکرگاه ساخته با بوالاعور گفت که
با ده هزار نفر بروند بر سر آب و نگذارند که کسی از اهل عراق شربتی از آب بردارند که در این اثنا حضرت امیر با مهاجر و انصار نزدیک لشکر معویه رسیدند

نزول اجلال

نزول الجلال فرموده عبدالله بن عوف گوید چون معویه پیش از امیر المؤمنین وارد صفین شد شنیدیم که اهل شام بر زمین هموار که یک سطح بود فرود آمده اند و ابو الاعور با پیاده و سواره بسیار در کنار آب صف کشیده اند و تیراندازان را در پیش روی خود داشته و اصحاب نیزه و سپرها را پس ایشان بفرموده که بر سر نهر ایستاده بفرمود و قرار بر این داده بفرمود که ما را از آب منع نمایند پس بجانب حضرت امیر دویدیم و خبر را بعرض دار کردیم پس حضرت صعصعه ابن صوحان را طلبیده فرمود برو نزد معویه بگو که ما باینجا آمده ایم و جنگ کردن با شما را کراهت داریم پیش از آنکه حجت را بر شما تمام کنیم تا آنکه شما را دعوت کنیم و حجت را تمام سازیم اکنون طایفه از لشکر تو مردم را از نهر فرات که منان علی الاطلاق از برای جمیع عباد خویش مباح کرده منع میکنند پس دست از آب بردارید و آنرا واگذارید تا ببینیم که امر بکجا میکشد و یقین بدان ای معویه که من پیش از شما درین منزل نزول کرده بودم آب را بر روی شما نه بستم و اگر میخواهی مردم را واگذاریم تا جنگ کنند و هر که غالب شود آب از او باشد چون صعصعه پیغام حضرت را بمعویه رسانید معویه با اصحاب خود مشورت کرد که چه باید کرد ولید بن عقبه گفت که آب را از ایشان منع کن چنانچه از عثمان منع کردند و او را چهل روز محاصره نمودند و آب و طعام باو ندادند و او را تشنه کشتند عمرو بن عاص گفت که آب را واگذارید که محال است که ایشان تشنه باشند و تو سیراب باشی ولید همان سخن را اعاده کرد بروایت روضة الصفا در آن وقت شخصی از قبیله ازد از جا برخواست و گفت ای معویه آبروی مروت ریختی و شرط مروت و انصاف بجا نیاوردی اگر منازعان تو از ترک یا روم بودند مروت آن بود که ایشان را از آب فرات ضیافت نمائی و بعد از آن بمقاتله پردازی اکنون جماعت اصحاب بدر و اهل بیت رضوان و اشراف مهاجر و انصارند و در میان ایشان پسران پیغمبرند بترس ای معویه از غضب خداوند قهار پس ولید ملعون گفت باید ایشان را از آب منع کرد و امیدوارم که فردای قیامت خدا ایشان را از آب کوثر منع نماید صعصعه چون این را شنید در غضب شد و گفت ای ولد الزنا خدا آب کوثر را از کافران و منافقان مثل تو منع خواهد کرد که معصیت کردی و شراب خوردی و مست بمسجد آمدی امامت مسلمانان نمودی و از مستی بجای دو رکعت چهار رکعت گذاردی و چون سلام دادی گفتی ای یاران امروز فرح و نشاط عظیمی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان ملعون از فعل تو اطلاع یافته ترا عزل کرد و بمدینه طلبید و ترا حد زد ای ولد الزنا ترا چه حد گفتن این کلمات است و حال آنکه خدا ترا در قرآن فاسق خوانده در آنجا که میفرماید افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون پس طایفه از لشکر معویه با تیغهای برهنه



قصد قتل صعصعه نمودند معویه ایشانرا منع کرده گفت در هیچ مذهب آزار رسول جایز نیست پس معویه ابو الاعور را که از قبیله
همدان که او را معری ابن اقبل میگفتند گفت ای معویه ایشانرا از آب فرات منع نمائی در میان ایشان غلامان و کنیزان و اجیر و
ضعیف و کسیکه هیچ گناه ندارد هست پس معویه با او درشتی کرد چون صعصعه چنین دید بخدمت حضرت آمد پس مالک اشتر چون در
لشکر حیدر صفدر فزع روز را که مشاهده نمود عرض کرد یا علی قیمت یک مشک آب به بیست درهم رسیده و غلامان از تشنگی طاقت و تاب نمانده
رخصت ده با تیغ آبدار صحرای صفین را از خون ایشان جیحون کنم پس اشعث بن قیس عرض کرد یا علی اینگروه مارا از آب منع میکنند
و حال آنکه تو در میانه مائی و شمشیرها در دست ما هست مارا مرخص کن بخدا قسم که بر نمیگردیم تا آنکه آب را بگیریم یا کشته شویم حضرت فرمود
که اختیار با خود شما هست پس اشعث در میان مردم ندا کرد که هر که آب یا مرگ میخواهد بفلان موضع بیاید که من بجانب آب میروم پس دوازده
هزار نفر از کنده و قحطان جمع شدند و شمشیرهای خود را بگردن نهادند و روانه شدند و مالک پیادگانرا فرمود که باید بقدر یک نیزه
پیش پیش سواران بروید و سواران عقب سر آهسته آهسته میرفتند تا قریب شط فرات و لشکر معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین شد
مالک و اشعث سرها را برهنه کردند و آواز بر کشیدند که ای اهل طغیان از کنار آب برخیزید و خود را باحل نجات رسانید و الا در
خون خود شریک خواهید بود ابو الاعور فریاد کرد که تا شمشیر در میان نیاید آب را بشما وانمیگذاریم پس مالک سواران را و اشعث
پیادگانرا بر حرب تحریص نمودند شمشیرها در اهل شام نهادند و اهل شام پشت دادند ابو محمد بن نعیم گوید که من در جنگ در خدمت اشتر
بودم چون دیدم که تشنگی بر او غالب شد آب بر او عرض کردم اشتر گفت آب نمیخورم تا آنکه مسلمانان سیراب شوند در این اثنا پیاده
در لشکر ابو الاعور دست بتیر کشیدند اشتر بر ایشان حمله کرد و هفت نفر از مبارزان ایشانرا کشت در آنوقت هوا بسیار گرم
شده بود اشتر گفت مشکها را آوردند بعد بلشکر گفت چون من سپاه ابو الاعور را برهم زنم شما مشکها را پر آب کنید پس بار دیگر
حمله کرد و خود را بفرات رسانید در آنجا ایستاد تا آنکه پیادگان مشکها را پر از آب کردند پس ابو الاعور نزد معویه فرستاد که در این
اثنا هاشم اشتر بر عمرو عاص افتاد سپر بر سر کشید و بر عمرو حمله کرد عمرو چون مالک را دید گریخت و خود را در میان لشکر رسانید
پس در آنوقت جمعی از لشکر معویه کشته شدند و برخی در آب غرق گردیده و بقیه گریختند پس لشکر امام عادل بر سر آب نزول نمودند پس
عمرو عاص بمعویه گفت که امروز لشکر علی ترا و لشکر ترا از آب منع میکنند و اگر تو عورت خود را هم برهنه کنی هیچ نفعی نخواهد داشت

پس معویه

پس معویه بروایت روضة الصفا دوازده نفر در صفحه بعد نوشته شده وقت نوشتن ورق سهو شد



پس معویه بروایت روضة الصفا دوازده نفر از رؤسای لشکر خود را نزد حضرت فرستاد که التماس نمایند که آب را از ایشان مضایقه نکند
چون ایشان بخدمت حضرت آمدند حضرت فرمود بروید و بمعویه بگوئید که از فرات آب بخورد و از آب خود سیراب کنند که هیچ مانعی نیست
اصحاب عرض کردند که یا علی ایشان ما را از آب منع کردند چنانچه ما را منع کردند حضرت فرمود که آب را واگذارید که من نمیکنم آنچه را که آن نادانان
کردند راوی گوید که بخدا قسم بعد از آن سقایان شام و عراق بر سر آب میآمدند و با یکدیگر آب برمیداشتند و کسی با کسی کاری نبود
این بود احسان امیر المؤمنین بلشکر شام اما اهل کوفه و شام تلافی احسان حضرت امیر ع در کربلا بر روی فرزندش حسین آب فرات را بستند
و مانع شدند که آب بردارند تا کار بجائی رسید که چون حسین خواست وارد میدان شود دختر کوچک آنحضرت فریاد برآورد که یا ابتاه
العطش العطش آنحضرت فرمود اصبری یا بنیتی حتی آتیک بالماء ای دختر کمی صبر کن تا بروم بجهة تو آب بیاورم پس حضرت
روانه میدان قتال شد و اسب خود را در شریعه فرات دوانید و اراده کرد که آب بیاشامد ابن سعد بلشکر خطاب کرد که وای
بر شما اگر حسین آب بیاشامد همه شما را هلاک خواهد کرد پس بروایت ابن شهرآشوب ملعونی فریاد کرد که یا حسین تو لذت
میبری از آشامیدن آب و حال آنکه لشکر حرم ترا تاراج نمودند پس امام آب را ریخت و متوجه خیمها شد چون بخیمه رسید دید
آن خبر اصلی نداشت اما الطفل باستقبال پدر شتافت و عرض کرد یا ابتاه العطش اتینی بالماء شاید بجهة من آب
آورده امام مظلوم زار زار گریست و فرمود یعز والله علی تلهفک بخدا قسم که بر من دشوار است تشنگی و بیقراری تو پس
حضرت انگشت مبارک را در دهان الطفل گذاشت و او را تسلی داد پس حضرت از خیمه بیرون آید الطفل دامن حضرت را گرفت حضرت
فرمود نور دیده اینک میروم از برای تو آب بیاورم و از این قوم طلب کنم الطفل در خیمه مضطرب شد و انتظار آب داشت که
یکمرتبه صدای ذوالجناح را شنید از خیمه بیرون دوید دید که ذوالجناح یال و کاکلش را از خون رنگین کرده اند و ذوالجناح هل سقی ابی ام قتل
عطشانا ایا پدرم را آب دادند یا تشنه او را کشتند الا لعنة الله علی الظالمین ۲۸۰ قال الله تعالی فی سورة النحل
یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون یعنی میشناسند مشرکان نعمت خدا را که شمرده بایشان پس انکار میکنند
آنرا و بیشتر ایشان جاحدانند از روی فساد از حضرت صادق مرویست که فرمود بخدا قسم ما نعمة الله ایم آنچنان نعمتی که عطا
کرده و داده است خداوند از ابر بندگان خود در روز قیامت از این نعمت از مردمان سؤال میکنند چنانچه در سوره تکاثر
میفرماید ثم

میفرماید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم ولکن معویه ملعون انکار این نعمت کرد چنانچه در کتاب مناقب از سهل بن حنیف روایت
شده که بار معویه در صفین امر کرد که بروند و آب را تصرف نمایند و این در وقتی بود که صفهای لشکر کفر و اسلام در برابر یکدیگر ایستاده
بعد چه شده اند و صف اندران دشت ساز صف کربلا شد از ایشان بر از همه ابر لشکر کفر دین بنشسته بر روی آب
افزون بیزدان پرستان چه شد آب تنگ همه تنگ یزدان ز رخ رفته رنگ خروشان بر آورده دست نیاز که ای دادگر داور کارساز
کوا از تو چشمه زنید که زنو زندگی حیات یابند که زنو آتش و ابرا آبروی در این جنگ از بدر ما بجوی پس امیرالمؤمنین بمالک اشتر فرمود
برو بکنار فرات و بگو علی میگوید که از کنار فرات دور شوید چون مالک نخعی عمل کرد لشکر معویه از کنار آب دور شدند و لشکر امیر
آب بر داشتند چون این خبر بمعویه ملعون رسید آن گروه را طلبید و گفت چرا آب را واگذاشتید گفتند عمرو عاص آمد و گفت معویه گفته از سر
آب متفرق شوید معویه عمرو عاص را طلبید و گفت این حکم میکنی و بعد از آن میگوئی من نگفتم عمرو عاص گفت من اطلاعی بر این امر
ندارم روز دیگر معویه لعین جحل بن عتاب را بر آب گماشت که با چهار هزار مرد پس حضرت امیر مثل روز اول فرمود مالک برو بکنار فرات و بگو
علی میگوید که از کنار فرات دور شوید مالک نخعی عمل کرد جحل از کنار فرات دور شد پس اصحاب آنحضرت آمدند و آب برداشتند
چون خبر بمعویه رسید جحل را طلبید و او را پرسید چرا از آب دور شدی گفت پسر تو یزید آمد و گفت معویه میگوید که از آب دور شوید
پس معویه از یزید پرسید انکار کرده گفت من خبری ندارم پس معویه بجحل گفت که چون فردا شود هر که نزد تو آید و گوید دور شو قبول
مکن اگر چه من باشم تا آنکه انگشتر مرا بگیری چون روز سیم شد امیر ع بمالک فرمود برو و بگو که از آب دور شوند چون مالک نخعی
عمل کرد در آن وقت جحل معویه را دید که آمد و او انگشتر را از معویه گرفت و دور شد چون خبر بمعویه رسید جحل را طلبید و گفت چرا دور شدی
جحل انگشتر را در آورده بمعویه داد معویه دست بهم زد و گفت اینها از معجزات علی است پس امر کرد ابوالاعور را که برود بر سر آب فرات
و بروایت منتخب چون ابوالاعور بر آب مسلط شد نگذاشت اصحاب حضرت آب بردارند پس مسلمانان از تشنگی بخدمت حضرت شکایت
کردند پس حضرت جمعی سواران را فرستاد که لشکر معویه را دور کنند نتوانستند مراجعت نمودند پس سینه حضرت تنگ شد که بیکبار به امام حسین ع
پیش آمد و عرض کرد که ای مهتر و بهتر از هر چه هست جهان جمله از کبریای تو پست همه هر چه هستی بفرمان تو هست زمین و زمان
و جهان آن تو هست بگیتی تو ئی داور بیهمال همال تو باشد بگیتی محال تو ئی آنکه در عرصه سرمدی ربائی نگین از کف احمدی



ز لطف تو تمام است این آرزو که کردم از این آرزو تازه رو که امروز این رزم بخشی بمن که آب آورم بهر این انجمن اگر اذن یابم در این رزمگاه
بخورشید و مه بر فرازم کلاه شوم من از این آرزو کامیاب که این تشنگان را کنم سیر آب چه بشنید گفتار او شاه دین ز گفتار او گشت
اندوهگین برآورد از دل فغان و خروش درآمد رخ او برآمد بجوش نه راضی که او را دهد اذن جنگ نه روئی که زانکار سازد
درنگ پس حضرت امیر فرمود برو ای فرزند پس امام حسین با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بر ایشان حمله نمود و ایشان را منهدم
ساخته خیمه خود را در کنار آب زد پر آواز شد آسمان و زمین ز آواز تکبیر روح الامین ز کروبیان بانگ تکبیر خواست ز شادی
نوا از مه و تیر خواست چه در رزم شهزاده فیروز شد بروحانیان روز نوروز شد چه از دست او عنان شد تهی سر آب
بگرفت روح الامین آب آفرین پس حضرت ابی عبدالله سوارانی که در خدمتش بودند در کنار آب فرود آورد و خود بخدمت پدر بزرگوار آمد
و خبر فتح را بآنحضرت عرض کرد چه آگاه شد داور دادگر که فیروز شد سبط خیر البشر گرامی پسر را ببر در گرفت با و آفرین خواند و
از سر گرفت که ای از تو امید روز الست کلید شفاعت نبی را بدست جهان را تن و جان رهگذار تو است زمین شادمانه بدیدار تست
و لکن چه فرزند خود را بدید سرشک از رخ دیده بدامان چکید پس امیر شروع بگریه نمودند جمیع عرض کردند یا امیر المؤمنین چه چیز تو را بگریه در آورده است
و حال آنکه این اول فتح است که به برکت حسین حاصل شد حضرت فرمود بخاطر آوردم روز عاشورا و وقتیکه او را با لب تشنه شهید کنند و بر دا[ست]
یاض الشهادة در این اثنا نظر امیر بعباس افتاد که او نیز در خدمت امام حسین بود بجانفشانی ختم کرد الوعد با لبهای خشک ایستاده
پس او را طلبید و بدست مبارک خود غبار از صورتش پاک نمود و با چشم گریان فرمود که خوشا بحال تو ای فرزند که در روز عاشورا علمدار
برادرت حسین باشی پس حقیقت همه تو آنست که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان رود و سعی کنی که پیش از او نقد جان خود
در بازی چه از عرصه نینوا یاد کرد زمین و زمان پر ز فریاد کرد عیان دید انگشتر شمار در اندیشه کین از آن کارزار که آرند
سوی خداوند روی چه آید در آنجا ای فرزند وای گویا امیر المؤمنین بخاطر آورد آنچه اهل کوفه بقرة العین امام حسین میکنند بلی
اهل کوفه در صدد تلافی بودند که شاید وقتی بیاید که احسان حسین را تلافی کنند خدا در سوره رحمن میفرماید هل جزاء الاحسان
الا الاحسان تلافی ایشان این بود که روز عاشورا خود و برادرانش را با لب تشنه شهید کردند بعد بدنهای ایشان را پاره پاره
نمودند بعد از این همه ظلمها یک ولد الزنائی بجهة انگشتر انگشت مبارکش را قطع کرد حرامزاده بجهة بند زیر جامه دست مبارکش را قطع
نموده

نموده کافر بر اسبها سوار شدند اراده کردند که بر بدنش بتازند عیال ابی عبدالله چون این قضیه را شنیدند گریه ایشان بلند شد
چون فضه خادمه گریه ایشان را دید بزینب عرض کرد ای خاتون در این جنگل شیری هست اذن بده بروم او را بیاورم تا جراحت کشتگی را
نماید الحق الا لعنة الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی فی سورة الجن وان لو استقاموا علی الطریقة
لاسقیناهم ماء غدقا یعنی بگو یا محمد صلعم که وحی کرده شد بمن که اگر مستقیم شوند مردم بر طریقه یعنی بر افضل طریق که دین اسلام است هر آینه
بدهیم و بیاشامانیم ایشان را آب بسیار جاداران و وسعت رزق است و کثرت مال که لازم باران است از حضرت صادق مرویست در معنی
لاسقیناهم یعنی هر آینه بخشیم ایشان را علم بسیاری که یاد گیرند از ائمه و در کافی از حضرت باقر مرویست که معنی اگر مستقیم شوند
بر ولایت علی و اوصیاء که از اولاد او هستند بیاشامانیم بدنهای ایشان ایمان را و ظاهر و باطن این آیه در صفین ظاهر شد چنانچه در
روضة الصفا مذکور است که چون یکدفعه از زراعت بر سر آب گذشت معویه بنزدیکان خود گفت که بر خواطر چنین خطور کرده که جمعی را بفرستم
بر سر راه عراق تا مردم را از نقل جنس و ماکولات بلشکرگاه علی ع منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است و از این
کار بتو ملال رسد که از منع آب رسید معویه گفت که در جنگ کردن با علی خطر عظیم است زیرا که او و اکثر مهاجر و انصار و ظن غالب است
که ایشان بر ما غلبه کنند و چون ماکولات را از ایشان منع کنیم ایشان متفرق شوند عمرو عاص که از این خیال درگذر که چون این خبر بسمع علی
رسد طایفه از شیران و شجاعان را بفرستد تا دمار از لشکر تو بر آورند پس معویه قبول نکرد و عبدالرحمن ابن خالد بن ولید را با جمعی بر سر راه عراق
فرستاد عبدالرحمن گفت ای معویه جمیع توابع شام را مخصوص بخود سپردی و اکنون مرا بکام نهنگ میسپاری و حال آنکه هرگز از تو موازی
قلیل منفعت بمن نرسید معویه در غضب شد و ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان قافله را دیدند که خرما و جو
و روغن زیت بلشکرگاه علی میبرند لشکر معویه ایشان را گرفتند و گفتند این بار را بلشکرگاه معویه برید که بقیمت بسیاری میخرند اهل
قافله گفتند ما چیزی بدشمنان علی نمیفروشیم اگرچه درهمی و دیناری نفع کند پس لشکر معویه چون این را شنیدند جمیع اموال ایشان را
تصرف کردند و نزد معویه فرستادند پس شخصی از اهل قافله گریخته بخدمت حضرت امیر ع آمد و کیفیت را عرض کرد پس حضرت گریست و فرمود
هیچ آمد مرا از این آکلة الاکباد و بعد از آن اهل بیت مرا چه واقعها پیش آید پس حضرت از آن مرد پرسید که سردار ایشان
بر چه هیئت بود گفت شخصی بود دراز بالا پیوسته ابرو و پهن بینی که بر رخسار چپ او جراحتی بود حضرت فرمود که آن ضحاک است



پس فرمود کیست که برود و او را بسزای خود برساند زهیر بن قین برخواست و با پانصد نفر بجنگ آن ضحاک شتافت و چون بیکدیگر رسیدند
ضحاک زخمی خورد و دوازده نفر اصحاب او کشته شوند پس ضحاک گریخت و بنزد معویه رفت در کتاب خرایج مذکور است که چون مانده
سپاه حضرت امیر ع در صفین بطول انجامید روزی اصحاب بخدمت حضرت آمدند و از بی آذوقگی و علیق شکایت کردند حضرت
فرمود که فردا بشما خواهد رسید آنچه شما را کفایت کند چون روز دیگر شد اصحاب بخدمت حضرت آمدند آنحضرت بر تلی بالا
رفت و دعائی خواند و از خدا مسئلت کرد که ایشان را طعام دهد و حیوانات ایشان را علف دهد و از تل پائین آمد و بمکان خود
برگشت هنوز درست قرار نگرفته بود که قافلها وارد شدند و گوشت و گندم و خرما و آرد بسیار آوردند بوضعیکه بیابان از آنها
پر شد و صاحبان شترها آنچه همراه آورده بودند از طعام و علف حیوانات و جل اسب و جامه حتی سوزن و ریسمان تمام آنها را ریختند
و برگشتند و کسی ندانست که از کدام زمین آمده بودند و از انس بودند یا جن و مردم تعجب بسیار کردند این یکمرتبه بود که اهل کوفه معجزه
حضرت امیر را دیدند و تعجب کردند مرتبه دیگر که اهل کوفه تعجب کردند وقتیکه دختران امیر را بی چادر و معجر در دروازه کوفه رسانیدند اهل
کوفه جمیعا بتماشای ایشان آمدند زنی از اهل کوفه از اسیران پرسید که من ای الاساری انتن شما از کدام طایفه اسیرانید فرمودند
نحن اساری من آل محمد ص ما اسیران از آل محمد مصطفائیم آیا حیا نمیکنید از خدا و رسول او پس نظر بجانب ما میکنید چشمهای
خود را بپوشید چون آن زن ایشان را شناخت و بروزیکه ایشان را دید از سطح بام فرود آمد و چادر و مقنعه و ازاری بجهة ایشان
آورد در حدیث مرویست که چون اهل کوفه دیدند طفلها را که بعضی بر شتران سوارند و بعضی در محملها نشسته از خرما و نان و گردو برسم
تصدق بایشان میدادند ام کلثوم بر ایشان صیحه میزد که یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است
پس مردم گریستند چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید سر از محمل بر آورد و فرمود صبر یا اهل الکوفة تقتلنا رجالکم و تبکینا
نسائکم ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند خدا حکم کند در میان ما و شما در روز قیامت
ولقد سوختم و شکستم حالا رسید که اهل کوفه لباس و نان و خرما باهل بیت دادند و گریه کردند اما اهل شام وقتیکه اسرا را
دیدند همه خنده میکردند و زنها دف میزدند و بعضی خاک و خاکستر و سنگ بجانب ایشان میانداختند الا لعنة الله علی الظالمین
قال الله تعالی فی سورة البرائة ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات

السموات والارض بدرستیکه شماره ماهها نزد خداوند دوازده ماه است در لوح محفوظ یا در حکم او یا در کتب متقدمه در روزیکه آفرید
آسمان و زمین را منها اربعة حرم ذلك الدين القيم از این دوازده ماه چهار ماه حرام است در او محاربه با اعدا و آنچهار ماه ذیقعده
و ذیحجه و محرم و رجب است تحریم این چهار ماه دین قدیم است که دین ابراهیم و اسمعیل است و عرب از ایشان میراث گرفته اند و بآن عمل
مینمایند فلا تظلموا فيهن انفسكم پس ستم مکنید در این چهار ماه بر نفسهای خود باشک عصرتان نصر بن مزاحم روایت کرده است
که چون حضرت امیر و لشکر حضرت در صفین بر آب مسلط شدند چند روز گذشت که کسی نزد معویه نفرستاد و از جانب معویه هم کسی نیامد
و اهل عراق از طول مکث ملول شدند بعرض رسانیدند که ما زنان و فرزندان خود را در کوفه گذاشته ایم ما را رخصت فرما
که با اینگروه جنگ کنیم بدرستیکه مردم درباره شما سخنان میگویند آنحضرت فرمود که چه میگویند گفتند بعضی میگویند که علی ع
جنگ نمیکند بجهة آنکه میترسد که کشته شود و بعضی دیگر میگویند که در جنگ کردن با اهل شام تردد دارد و یقین بر جواز
او ندارد حضرت فرمود که من کدام وقت از جنگ کردن کراهت داشتم و چه بسیار عجب است که من در جوانی و اول عمر نترسم و
حال آنکه پیر شده ام و عمرم باخر رسیده از آن بترسم انا مذ كنت صبيا ثابت القلب جريا البطل الابطال قهرا
ثم لا افزع شيبا يا سباع البر ديفي وكلي ذا اللحم نيا و اگر من از جنگ کردن با اهل شام شکی در خاطرم بود بایست
که همین شک نیز در جنگ با اهل بصره داشته باشم و بخدا قسم که من در این امر تفکر بسیار کردم و تعیین نموده ام که یا باید قتال کنم
یا آنکه بخدا و رسول عاصی شوم و تامل من بجهة اینست که شاید اینجماعت براه راست برگردند یا گروهی از ایشان هدایت
یابند بدرستیکه رسول خدا در روز فتح خیبر بمن فرمود که اگر یکنفر بدست تو هدایت یابد برای تو بهتر است از تمام آنچه آفتاب
بر آن میتابد پس بشیر بن عمرو و سعید بن قیس و شبث بن ربعی را نزد معویه فرستاد برای آنکه او را باطاعت دعوت نمایند
شبث بن ربعی عرض کرد یا علی او را بطمع اندازیم که اگر بیعت نماید صاحب عزت باشد فرمود الحال نزد او روید و ببینید که
رای او چیست پس ایشان نزد معویه رفتند و بشیر بن عمرو ابتدا بسخن گفتن کرد و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و بعد گفت ای معویه
بدرستیکه دنیا برای تو نخواهد بود و تو البته بسوی آخرت خواهی رفت و خدا ترا بعملت جزا خواهد داد و ترا بخدا
قسم میدهم که جمعیت این امت را بتفرقه مبدل نسازی و بخون ریختن راضی نشوی معویه گفت چرا صاحب خود را نصیحت



نکوی گفت صعصعه من احتیاج بنصیحت تو ندارم و مثل تو نیست و سزاوارترین مردم است باین امر بجهة قرابت با رسول خدا و تو را

دعوت میکنم بسوی تقوی و اطاعت علی معویه گفت آیا خون عثمان را باطل گذارم بخدا قسم که هرگز نخواهم که از نزد من بیرون روید

که میان من و شما غیر از شمشیر چیز دیگر نخواهد بود پس ایشان غضبناک از نزد معویه بیرون آمدند بروایتی قاریان عراق و شام از لشکر

بیرون رفتند و جمعیت ایشان سی هزار نفر بود و در کنار صفین لشکرگاه ساختند و مدت سه ماه که ربیع الاخر و جمادی باشد

مشورت میکردند و در اینمدت مشغول بودند مشورت اتفاق افتاد و هرگاه گروهی بجانب دشمن حرکت میکردند قرآء در میان ایشان

مانع بودند و نمیگذاشتند که جنگ شود پس بروایت ابو امامه باهلی و ابو درداء نزد معویه رفتند و گفتند بچه دستاویز با اینمرد

جنگ میکنی و حال آنکه اسلام او پیشتر و برسول خدا نزدیکتر است گفت بخون عثمان با او جنگ میکنیم زیرا که کشندگان عثمان را

پناه داده بعلی (ع) بگویید که کشندگان عثمان را بمن بسپارد و من اول کسی خواهم بود که با او بیعت کنم چون بخدمت حضرت

آمدند و آنچه شنیده بودند عرض کردند حضرت فرمود که اینگروه را طلب میکنند پس بیست هزار نفر از لشکر بیرون آمدند که غرق آهن

بودند بوضعیکه غیر از چشمهای ایشان دیگر چیزی پیدا نبود و گفتند ما همه کشندگان عثمانیم اگر میخواهد بیاید مائیم پس

ابو امامه و ابو درداء رفتند و کیفیت را بمعویه گفتند پس معویه خواست مکری کند بر تیری نوشت که این نصیحتی است از بنده

ناصح بسوی شما بدرستیکه معویه امر کرده است که فرات را بر لشکرگاه شما بگشایند و همه را غرق نماید البته احتیاط خود را منظور

دارید و آن تیر را در میان لشکرگاه حضرت انداخت یکی از اصحاب آن تیر را برداشت و آنچه بر او نوشته بود خواند

و بدیگران نشان داد و همه مردم مطلع شدند گفتند که ما دوستی در لشکر معویه داریم که ما را خبردار کرده است که معویه چنین

اراده دارد پس معویه جمعی از اشرار که بابیلها و کلنگها بکنار فرات رفتند و در مقابل لشکر حضرت مشغول بکندن فرات

شدند حضرت فرمود که معویه را چنین امری میسر نخواهد شد و غرض او این است که شما را از اینمکان بیرون کند و خود بر سر آب

فرات ساکن شود و شما از جای خود حرکت مکنید مردم گفتند که بخدا قسم که حفر میکنند ما از اینمکان میرویم و اگر

میخواهی تو بتنهائی در اینمکان باش پس همه مردم از آنجا کوچ کردند و امیر المؤمنین در آخر همه مردم روانه شد و شعری

چند میخواند که اگر اطاعت من میکردند برای ایشان بهتر بود پس معویه با لشکر از جای خود کوچ کرده بعزم آنمکان آمد آنحضرت

با لشکر آنرا



مالک اشتر را طلبید و فرمود تو و اشعث رای مرا دیدید و برای نحو عمل کنید اشعث عرض کرد یا امیرالمومنین من معالجه انچه را که کرده ام میکنم
پس قبیله کنده را جمع کرد و گفت ای گروه کنده امروز مرا رسوا مکنید بدرستیکه من امروز شما را بجنگ اهل شام میبرم پس پیادگان دور
او را گرفتند و او نیزه خود را بزمین میانداخت و میگفت بقدر نیزه من بروید و باین نحو ایشانرا برد تا مقابل لشکر معویه رسیدند و از طرف
دیگر هم مالک اشتر با لشکر عراق آمده بر لشکر معویه حمله کردند و قتال شدیدی نمودند تا آنکه معویه با بنی سلیم روهای شتران خود را برگردانیدند
و رکض کردند و سه فرسخ دور شد و فرود آمدند و اشعث تکرار میکرد که ایا تو راضی کردم یا علی و اشتر میگفت یا علی خدا تو را بر ایشان مسلط کرد و
بروایت ابوحنیفه دینوری پس هلال ماه رجب طلوع نمود و هر دو لشکر دست از جنگ برداشتند زیرا که ماه رجب از ماههای حرام است
و از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند و هیچ جنگی واقع نشد بلی ماه محرم یکی از ماههای حرام است چنانچه حضرت امام رضا
بریان بن شبیب فرمود ان المحرم شهر کان اهل الجاهلیة یحرمون فیه القتال و این است نشناختند احترام آنماه و نه احترام
پیغمبر خود را ولقد قتلوا فی هذا الشهر ذریته وسبوا نساءه ونهبوا ثقله یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابك
علی الحسین ع فانه ذبح کما یذبح الکبش اگر خواهی بر چیزی گریه کنی گریه کن از برای جدم حسین بدرستیکه آنجناب کشته شد مثل
کشته شدن گوسفند مشقت ذبح گوسفند کجا و ذبح امام کجا اگر گوسفند را از راه حلقوم ذبح میکنند شمر سر امام را از پشت سر جدا
کرد اگر قصاب گوسفند را آب میدهد اما امام هر چند فرمود تشنه ام ناشر آبا و گفتند اگر قصاب پیش از ذبح گوسفند حربه ببدنش نمیزنند
اما بنی امیه پیش از شهادت امام چهار هزار زخم ببدنش زدند اگر قصاب سر گوسفند را از بدن جدا میکنند دیگر بر فراره نمیزنند اما بنی امیه
سر امام را گاهی بالای نیزه گاهی بر روی خاکستر گاهی زیر تغار شمر گاهی در دیر راهب گاهی در مجلس شراب حاضر کردند اگر قصاب گوسفند را
قطعه قطعه میکند بجهت آنکه گوشت آنرا بفروشد اما بنی امیه بعد از آنکه از بسیاری زخم بدنش را سوراخ سوراخ کردند باز دست برنداشتند
بلکه بر اسبها سوار شدند و بر بدنش تاختند تا آنکه استخوانهای او را درهم شکستند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قال الله تعالی فی سورة البرائة فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم پس چون بگذرد ماههای
حرام یعنی چهار ماه پس بکشید مشرکان را هر کجا که بیابید ایشانرا در حل و حرم و بگیرید ایشانرا باسیری در سرور المومنین مرویست که بعد از آنکه
ماههای حرام داخل شد چون لشکر دست از قتال کشیدند و منتظر بودند که ماه محرم تمام شود چون ماه محرم باخر رسید و هلال صفر نمود از

امیرالمؤمنین جمعی از اصحاب خود را بمقارن غروب آفتاب فرستاد که رفتند بجائی که لشکر معویه صدای ایشانرا میشنیدند و مرثد بن حارث

خثعمی صدا بلند کرد و گفت ای اهل شام بدرستیکه امیرالمؤمنین میگوید که من باشما مدارا کردم برای اینکه بحق برگردید و بکتاب خدا برشما

حجت بستم و شمارا بسوی آن دعوت نمودم و شما از طغیان باز نایستادید و حق را اجابت نکردید و خداوند تعالی خیانت کنندگانرا دوست

ندارد لشکر معویه اینرا شنیدند تمام نزد رؤسای خود جمع شدند و معویه و عمرو عاص بیرون آمدند و آتشها افروختند و مشعلها روشن کردند و

متوجه ترتیب سپاه و تجهیز لشکر شدند و امیرالمؤمنین در تمام شب بتعبیه لشکر و ترتیب عسکر ظفر اثر مشغول بود و در میان مردم راه میرفت و ایشانرا

ترغیب و تحریص مینمود و میفرمود دبوا دبیب النمل لا تفرقوا و اصبحوا فی حربکم و بیتوا کما تنال الوالدین او تموتوا اولا فانی

طالما عصیت قد قلتم لو جئتنا فجئت لیس لکم ما شئتما و شئت بل ما یرید المحیی الممیت پس چون روز اول صفر

۳۰۹ سی و نه از هجرت که روز چهارشنبه بود رسید طرفین میمنه و میسره را آراسته شدند چنانچه امیرالمؤمنین عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار

کردانیدند و بر پیادگان عبدالله بن بدیل را سالار نمود و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض نمود و فرمان

داد که هر قبیله در تحت تصرف و ضبط امیری از امرا باشند و لوای اعظم را بهاشم بن عتبه تسلیم فرمود معویه ملعون هم گفت که مجموع سواران

قول عبدالله بن عاص را بشنوید و مسلم بن عقبه را سرکرده پیادگان نمود و عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن

مسلمه را گماشت و رایت را بعبدالرحمن بن خالد بن ولید داد و هر قبیله را فرمان داد که تا در ظل رایت سرداری و سپهداری باشند

در آن پهن میدان صفی برکشید سپه سوی داور داور کشید دو صف گشت در دشت و پیکار راست که از هر صفی زآسمان شور خاست

زیکصف جلال خدای مجید زیکصف عیان دیو زشت پلید زیکصف رخ داور دادگر نمودار سیمای خیر البشر زیکصف همه مکر و تلبیس بود

نمایان از او روی ابلیس بود صف پاک یزدان و یزدانیان شده قبله اهل نه آسمان چه آن صف که رانداشت کس دیده راست فلک گفت

مانند این صف کجا است صف کربلا نمودار شد جلال خدائی بدیدار شد چه صف رشک کروبیان فلک صف رونمای ملوک و ملک

چه صف فرش او از شرف عرش بود چه صف عرش پیدر پای او فرش بود چه صف زو هویدا جلال خدا چه صف روی یزدان از آن رو نما

صف اولیای الصف خدای جلیل به پیرامنش چاکری جبرئیل سپاه سر صف چه جنگ آوران پی داوری داور داوران فلک پیدرو

اختر انش از یاد رفت غم لشکر هند بر باد رفت صف کفر و اسلام از بهر جنگ در انداخت پیکار چون گشت تنگ شد از لشکر کفر گران



که گردون گرای گهی بانگ تکبیر و که بانگ نای ز الله اکبر همه در خروش بالله اکبر ولی کینه کوش پس بروایت سرور المؤمنین حضرت
فرمود اسب مرا بیاورید پس اسب سیاهی آوردند که بدو دست زمین را میکند و صدا و فریاد بسیار میکرد پس حضرت بر آن
سوار شد و فرمود سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون پس حضرت رو بجانب قبله کف
و دستها بسوی آسمان برداشت و دعائی خواند و بروایت اصبغ فرمود کهیعص روید با برکت خدا پس بروایت روضة الصفا
شخصی مسمی بجحل بن اثال از سپاه حضرت قدم در میان میدان نهاده مبارز طلبید از صف لشکر شام اثال در برابر پسر خویش آمد و بر یکدیگر
حمله کردند و یکدیگر را نشناختند پس اثال کمربند پسر خویش را گرفت و از بالای زین بر روی زمین انداخت پس هر دو دور شدند
و یکدیگر را شناختند پس جحل بلشکر خود برگشت و اثال بلشکر معویه ملحق شد و مردم نیز متفرق شدند و روز اول غیر از این واقعه
امر دیگر اتفاق نیفتاد روز چهارم که صفها آراسته شد از جانب معویه عتبة بن ابی سفیان بمیان میدان آمد و از جانب لشکر
حضرت جعدة بن هبیره بیرون آمد و بر یکدیگر حمله کردند هیچیک غالب نشدند بالاخره هر دو غضبناک برگشتند و هر یک با فوجی از دلیران
صید شکن متوجه یکدیگر شدند آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته و نجاشی که از شعرای آن زمان بود در خدمت حضرت بود
در وصف آن جنگ ابیات انشا کرد پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی
فرمود مائیم عترت خاتم الانبیاء که بواسطه ما دین خدا برپا شده ایمعشر مسلمانان اندوهناک مباشید که فردای قیامت بر رحمت
پروردگار و شفاعت محمد صلعم بهره مند خواهید گشت باید که بسیار قرآن تلاوت کنید و ظفر و نصرت را از خدا بخواهید
و چون لشکر معویه فرار کنند از عقب ایشان مروید و ایشان را بعد از گریختن نکشید و بدن کشته را برهنه نکنید و زنان
ایشان را اذیت نکنید اگر چه زنان ایشان بسبب امرا گویا باشند زیرا که زنان صنفین ضعیف نفس و خفیف رای میباشند
حضرت امیر در صفین سفارش زنان کفار را بلشکر خود کرد که کسی اذیت بایشان نرسانند آیا کجا بود در کربلا وقتیکه بنی امیه دور
دختر الشرا گرفته بودند چنانچه در منتخب از فاطمه صغری مرویست که فرمود من در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بپدرم و اصحاب پس
که همه را مانند گوسفند سر بریده بر روی ریگها انداخته و اسبها بر جسدهای ایشان جولان میدادند و من فکر میکردم که آیا با ما چه میکنند
آیا ما را میکشند یا اسیر مینمایند که ناگاه نظرم بسواری افتاد که زنان را بکعب نیزه میزدند و ایشان بعضی ببعضی پناه میبردند و مرد

مقنعه و زیورهای ایشان را بهم برده و ایشان صیحه‌ها میکشند و اجداه و اابتاه و اعلیاه آیا پناه دهنده نیست که ما را پناه دهد

آیا کسی هست که رفع شر دشمنان را از ما کند چون اینرا دیدم عقل از سرم پرواز کرد پناه بعمه ام زینب بردم   این یکمرتبه بود که فاطمه

بزینب پناه برد مرتبه دیگر در مجلس یزید وقتیکه شامی برخواست و گفت ای یزید این کنیز را بمن ببخش الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قال الله تعالی فی سورة الحدید ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات بدرستیکه ما فرستادیم رسولان

خود را بحجتهای روشن یا با شرایع واضحه و دلالات باهره وانزلنا معهم الکتاب والمیزان و فرو فرستادیم با ایشان کتاب را

تا بیان حق از باطل معین شود لیقوم الناس بالقسط و نیز فرو فرستادیم برای ایشان ترازو را تا قائم شوند مردمان بعدل یعنی بان توجه

حقوق کنند در میان یکدیگر در وقت معاملات وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس و فرو فرستادیم آهن را

آیم و حضرت رسول فرموده که خدا چهار چیز با برکت از آسمان بزمین فرستاد آب و آتش و نمک و آهن و نحو بعضی انزلنا یعنی هیانا آیت

یعنی مهیا ساختیم از برای آدمیان آهن را از آهن کارزار سختی است چه آنها که در کارزار بکار آید از آهن میسازند خواه برای دفع دشمن

خواه سنان و نیزه و شمشیر و خواه برای حفظ بدن چون زره و خود و غیر آن در تفسیر اهل بیت مراد از حدید ذوالفقار است

که از آسمان نازل شد برای رسول خدا و آنحضرت او را بامیرالمؤمنین مرحمت نمود که با دشمنان خدا قتال کند و بر آن نوشته بود که

دع الحرص عن الدنیا وفی العیش فلا تطمع   مورخ که تاریخ صفین نهاد از اخبار صفین چنین گوید صباحی

که خورشید عالم مکان بر افراخت اعلام نصرت نشان علم کرد تیغ ظفر انتقام بزرم سپاه سیه روز شام امیر نجف شاه

ملک عرب علی قریشی نام و نسب ببست از نطاق کرامت کمر بیاراست از تاج تایید سر برافراخت رایات لشکر شکن

ز درع توکل بپوشید تن سپر کرد از حفظ پروردگار بزد دست بر قبضه ذوالفقار برآورد پای ظفر در رکاب برآمد بپشت [illegible]

گردون شتاب بی نصرتش جمله جیش عراق که بعضی عاری ز عیب و نفاق بصحرای صفین کشیدند صف گرفته همه گرز و

خنجر بکف بروایت سرور المؤمنین حضرت در میان دو صف ایستاد و فرمود اضربکم و لا اری معویة الاخزر العین العظیم

الحاویة هوت به فی النار ادام هاویة جاوره فیها کلاب عاویة پس ندا کرد معویه و چون ندای حضرت مکرر شد معویه

گفت از او سئوال کنید چه حاجت دارد حضرت فرمود میخواهم نزد من بیاید و یک کلمه با او سخن بگویم پس معویه و عمرو عاص نزد

آنجناب آمدند

الجناب آمدند و چون نزدیک رسیدند حضرت فرمود ای معویه تا کی مردم در میان من و تو کشته شوند بیا تا ما با یکدیگر جنگ کنیم و هر یک
که بر دیگری غالب شود امر بر او قرار خواهد گرفت معویه بعمرو عاص گفت چه میگوئی عمرو عاص گفت این مرد انصاف دارد
و اگر تو سر باز زنی همیشه بر تو و اولاد تو ننگی خواهد بود معویه گفت ای پسر عاص مثل من کسی فریب تو را نخواهد خورد بخدا
قسم که هیچکس در شجاعت با پسر ابو تراب جنگ نمیکند مگر آنکه زمین خون او را خواهد خورد پس معویه برگشت و از ترس
در پشت تمام صفها رفت چون حضرت این را دید خندیدند و فرمود همین عمل باعث کینه معویه شد با عمرو عاص در باطن
پس بروایت روضة الصفا حریث غلام معویه که شجاع نام داری بود بر مرکب معویه سوار شد و جبه او را در بر کرد و عزم
آن کرد که در میان میدان رود پس معویه خطاب بکرد که اگر پسر ابو تراب را کشتم باید که ولایت جزیره را بمن دهی معویه گفت
زینهار که با علی در مقام مبارزت در نیائی زیرا که مرا اندیشه بیش نیست یکی تو و دیگری عبد الرحمن بن خالد اگر به
مصیبت یکی از شما گرفتار شوم عوض و بدل نمییابم و اگر هوس محاربه داری با مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر
از قید غم آزاد کنم و چون عمرو عاص شنید گفت که حریث مشتاق است که با علی مقاتله نماید با او خلوت کرد و گفت
هر چند معویه طالب است که علی کشته گردد اما نمیخواهد که غلام او و ابن عم او بقتل برساند باید که بجز جنگ وی حریث
نصیحت معویه را فراموش کرد با فسون عمرو عاص در میان میدان آمد و حضرت امیر را بمبارزت خواند پس حضرت
متوجه حریث گردید و فرمود انا الغلام العربی المنتسب من غیر عوج فی مصاحر الطلب یا ایها العبد اللئیم
المنتدب ان کنت للموت محبا فاقترب واثبت رویدا ایها الکلب الکلب او لا فول
هاربا ثم انقلب چنان شمشیری بر فرق حریث زد که دیگر حریث دم نزد پس معویه از کشتن حریث اضطراب
کرد و بعمرو عاص گفت که تو او را بکشتن دادی عمرو عاص گفت مضی ما مضی ولکن من کیر اشاتیه ترجبک علی
از عبد الله بن مسعده فراری نمیبینیم جامه و هبه خود را باو بده و او را بدفع علی روانه کن معویه گفت میدانم ابن مسعده
درباره تو چه بدی کرد که در کشتن او سعی مینمائی چنانکه در قتل حریث سعی کردی عمرو عاص گفت پس نمیخواهی من بمیدان علی
بروم هیچ از اینها نیست ولکن کسی نیکه طالب حکومت و ولایات است البته باید که با دشمنان تو جنگ کنند پس ابن



عمیا او گفت وصدق تحت اطباق الثری ای فرزند دلخوشحال دل من کاش پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاک
پنهان میشدم و اینحال را نمیدیدم چون لشکر بنعش علی اکبر رسید عمر سعد بر روی نعش انداخت امام آمد و عبای بر سر آنجوان
انداخت و دست او را گرفته در خیمه برگردانید الا لعنة الله علی الظالمین   قال الله تعالی فی سورة
النساء ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء عیاشی از حضرت باقر ع روایت کرده
که فرمود ان الله لا یغفر ان یشرك به یعنی خدا نمی‌بخشد کسی را که منکر ولایت علی بن ابیطالب باشد و جز نخبه بهتر از او و از برای
هر کس که بخواهد نیکی از برای دوستان علی ع در روضة الصفا مذکور است که در یکی از روزهای صفین زبرقان بن بدر که
بشجاعت مشهور بود و حضرت نبوی او را عامل صدقات کرده بودند و در زمان خلافت ابوبکر نیز مشغول ضبط اغنام
بود و در زمان ریاست عمر برای جنگ شام رفته بود و در آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلب کرد امام حسین
از پدر بزرگوار رخصت طلبید که در برابر او رود حضرت فرزند دلبند خود را اذن داد پس برادران حضرت گریان شدند
حضرت ایشان را تسکین داده امام مظلومان برابر زبرقان رسید و عرصه میدان را از نور جمال با کمال عدیم المثال خود
منور و مزین کرده اند   بمیدان سواری عجب وار شد که از دیدنش دیده اش کار شد پدید آمده داور دادگری داوری
در گروه بشر هویدا شده در صف کارزار جلال جهان داور کرده کار تو گفتی که بار دگر جلوه گر بدشت اعدا گشته خیر البشر
ز فر جلال شهنشه دین منور شده آسمان و زمین زبرقان پرسید اسم تو چیست و جد و مادر و برادر تو کیست حضرت
فرمود اگر از جدم سؤال میکنی خسرو اقلیم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین دارای کشور انك لمن المرسلین
شناسای سر ما عرفناك عارف معارف لولاك لما خلقت الافلاك متنزر بخطاب یا ایها المدثر موقر
بوقار قم فانذر شنوای یا ایها المزمل فرمان رسان بلغ ما انزل الصدر نشین بزم لولاك شیرازه بند
افلاك آن بزم طراز قاب قوسین اناه ظهور شاه کونین فخر همه انبیا محمد ص در حشر شفیع ما محمد ص و اگر از پدرم سؤال میکنی
افضل اوصیاء اول اولیاء امام برحق ولی مطلق قائد باسبق فحل فحول و دیباچه عقول حامل لواء الدین مکاسر
اعناق المشرکین ابن عم الرسول زوج البتول سیف الله المسلول النجم راز اسمانی الخم کعبه یانی شیر خدا امیر و حیدر
الغالب

الفاتح ذو الفقار و قنبران اوج سپهر شرع ابدر یعنی که علی عالی القدر و اگر از مادرم سئوال میکنی دختر خاتم انبیاء حرم شیر خدا
ام الائمة النجباء سیدة النساء فاطمة الزهراء و اگر از برادرم سئوال کنی سبط المصطفی و ابن المرتضی العالم بالفرایض
والسنن ابی محمد الحسن و اگر از نام خودم سئوال میکنی در بحر کردگار عرش حق را گوشوار خامس آل عبا یعنی ابی عبد الحسین ع
هویدا کنون دست و بیضا کنم بفرعونیان کار موسی کنم در اینده شتر دانم زخون رود نیل نشانه تا ایام ز اصحاب فیل پس
زبرقان شمشیر انداخت و عرض کرد که اگر مرا پاره پاره کنند که شمشیر بروی تو نکشم زیرا که بارها دیدم که رسول خدا لب و دهان تورا
میبوسید مظلوم کربلا فرمود پس چرا معویه را بر ما اختیار کردی زبرقان سر را بزیر انداخته عرض کرد نادم شدم آیا کسیرا
سراغ داری که نزد پدرت مرا شفاعت کند فرمود بلی من تورا شفاعت میکنم پس امام در پیش و زبرقان در عقب
حضرت آمد تا بخدمت امیر المومنین رسیدند امام حسین عرض کرد ای پدر آیا شفاعت حسین درباره یکنفر قبول است
فرمود بلی نور دیده اگر در قیامت شفاعت کنی در حق ثقلین خدا قبول میکند شفاعت کن درباره هرکس که خواهی
امام عرض کرد ای پدر زبرقان پشیمان شده و بمن پناه آورده چه شود که از جرم او درگذرید حضرت نظر کرد دید زبرقان دستها
بر سر گذاشته و گریه میکند و میگوید التوبه التوبه حضرت او را اذن داده زانوی مبارک حضرت را بوسید و داخل لشکر ظفر اثر حضرت
گردید   اگر در صفین زبرقان از کرده خود و گفته خود پشیمان شد همچنین در کربلا هم از میان صد و بیست هزار نفر حر بن یزید
یا حر وقتیکه عزیزی و کم سپاهی فرزند امیر المومنین را دید تا پای برابر خود نمود و متوجه خدمت امام گردید در حالیکه دست خود بر سر گذاشته
میگفت خدایا توبه کردم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان تورا ترسانیدم بروایت ابی مخنف بخاک افتاده روی خود بخاک
مالید حضرت فرمود سر خود را از خاک بردار توبه تو قبول است پس عرض کرد اذن بده تا مقاتله کنم حضرت او را اذن داده میان میدان
آمده و جنگ نمود اغا بن سعد چون حر را دید بانگ بر لشکر زد که تیر باران کنید پس یکدفعه آنقدر تیر بر بدنش زدند که گویا پر آورده بود
چهار نفر از شهدا روز عاشورا تیر باران کردند دو از ایشان را کشتند اول حر بود دویم حضرت عباس وقتیکه از فرات بیرون آمد
لشکری که دور فرات بودند یکمرتبه تیر را بجانب او گشادند و او را تیرباران کردند سیم علی اکبر چون صد و بیست نفر را بجهنم فرستاد
بروایت محرق آمد در خیمه پس برگشت و آمد میان میدان و شصت نفر دیگر را کشت شورش در لشکر عمر سعد افتاد نزدیک بود که



لشکر متفرق شوند ابن سعد حکم کرد حکیم بن طفیل را و ابن نوفل را که از شجاعان لشکر بودند و هر یک هزار سوار دادند و گفت با این

دو هزار سوار یکمرتبه بر این جوان حمله کنید و کار او را بسازید پس یکدفعه حمله کردند آن شیر بیشه شجاعت خدا را یاد کرد و بیکحمله آن

دو هزار سوار را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد بانگ بر لشکر زد که ای نامردان این طفل پیش نیست دور او را بگیرید پس لشکر جمیع

سپاه دور علی اکبر را گرفتند یکی شمشیر میزد یکی نیزه یکی خنجر یکی تیر که یکمرتبه منقذ ملعون ضربتی بر فرق شریف زد که فرقش شکافته گردید

چهارم سید الشهداء الا لعنة الله علی الظالمین قال الله تعالی فی سورة الحدید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله

و آمنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته ایکسانیکه گرویده اید برسولان گذشته بترسید از خدا و ایمان آورید بفرستاده او که محمد است

تا بدهد شما را نصیب از بخشایش خود یکی برای ایمان بانبیاء و دیگری برای ایمان بمحمد صلعم و یجعل لکم نورا تمشون به و تا بگرداند یعنی

مقرر کند برای شما روشنی که بروید بر این و بر صراط بگذرید و به بهشت رسید و یغفر لکم والله غفور رحیم در تفسیر اهل البیت وارد شده

مراد بکفلین حسنین علیهما السلام اند کرامت فرموده و بنور علی بن ابیطالب از صراط بگذرید در سرور المؤمنین مرویست

که چون روز پنجشنبه هشتم ماه صفر شد حضرت امیر المؤمنین نماز صبح را در اول طلوع صبح با مردم بجا آورد و هر گاه تاریکی نماز

صبح را غنیمت دانست پس با لشکر سوار شده بجانب اهل شام حرکت کرد و چون لشکر شام حضرت را با لشکر دیدند در مقابل شتافتند

پس حضرت دستها را بسوی آسمان بلند کرد و دعائی خواند و در آنروز عبدالله بن بدیل بر میمنه لشکر حضرت بود و خود با اهل مدینه

که بیشتر ایشان از انصار بودند در قلب بود و تمام قبایل با علمها در مکانهای خود ایستاده بودند و معویه قبه عظیمی برپا کرده بود که پاس

بسیاری بالای آن انداخته بود در انجا نشسته بود پس محمد ابن حنفیه با تمام اهل عراق آهنگ جنگ کرد بروایت منتخب ابن

عباس گوید پس حضرت صفهای لشکر شام را ملاحظه کرد جهاندار بر قلب چون بنگرید صف اهرمن را بسی خیره دید سوی

پاک فرزند آورد روی باواز شیر شد رازگوی که ای از تو کار جهان بی درنگ دل اهرمنان از کار تو تنگ سزد گر خرامی

سوی کارزار برآری ز جیش مخالف دمار حضرت فرمود ابن حنیفه حمله کن بر عسکر معویه پس محمد حمله نمود بر میمنه لشکر معویه و ایشان را

از هم پاشید و از برای شجاعت و قتل ابن حنیفه این حدیث کافی است که در کتاب کامل ذکر شده که حضرت امیر زرهی داشت

که بر تن حضرت دراز بود با ابن حنیفه فرمود که قدری معین از دامن زره جدا سازد محمد یکدست چون زد بر دامن زره تا آنکه


دلیری دیگر

دستیکه در موضع نعل نمایان از ابر دجی که مامور شده بود قطع نمود هرگاه عبدالله بن زبیر اینجا حاضر میشد از رشک و حسد آزرده میشد

زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن یاد تر از مرتبه خود نداشت خصوصا اینکه دید که در یکی از اولاد حضرت امیر ع باشد

الحاصل چون محمد در غزوه صفین مراجعت نمود بخدمت پدر خود آمد و حال آنکه مجروح شده بود عرض کرد یا ابتاه العطش العطش

پس حضرت فرمود تا جرعه آبی باو دادند نوشید و فرمود باقی را در میان زره و پوست بدن او ریختند راوی میگوید دیدم بستهای

خون از زره او بیرون میآمد پس ساعتی او را مهلت داد و فرمود ای فرزند من حمله کن بر میسره لشکر معویه اطعن الطعن ابیک تحمد

لا خیر فی حرب اذا لم توقد بالمشرفی والقنا المسدد پس محمد حمله کرد بر میسره لشکر معویه و ایشانرا از پیش برداشت و

مراجعت کرد در حالتیکه رسیده بود باو جراحات چند و میگفت الماء الماء یا اباه حضرت جرعه باو داد و باقی را در میان

زره و جسد او ریخت بعد فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر معویه پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر و ایشانرا از پیش برداشت و جمعی

از سواران لشکر معویه را بقتل آورد و بعد مراجعت کرد بخدمت پدر آمد و گریه میکرد و جراحات او را گران کرده بود پس حضرت

برخواست و نزد او رفت و میان دو چشم او را بوسید و فرمود فدای تو باد پدر تو که مرا مسرور نمودی ای فرزند از این جهادی

که در پیش روی من نمودی زتیغ تو شد چون دل کفر چاک بتو آفرین خواندند یزدان پاک ملایک یکایک بهفت آسمان

بتحمید تو برگشاده زبان خدا از تو راضی و راضی پدر ثناگوی تو داور دادگر ز فتح تو بودی گر اکنون رسول دگر گفتی انا فتحنا نزول

بلکه باعث گریه ای نونهال که هستی پریشان و آشفته حال بیان کن که گریه تو از روی فرح و شادی است یا از راه جزع است محمد

عرض کرد چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا بجنگ فرستادی و بمعرض مرگ در آوردی و پروردگار مرا سالم داشت و بمن رسید جراحاتی

که میبینی چگونه گریه نکنم و در هر مرتبه که آمدم خدمت تو مرا مهلت ندادی و بجنگ فرستادی و دو برادر من حسنین را بجنگ امر ننمودی

سبب چه بوده است ای پدر بزرگوار چنین گفت کای کردگار توئی خداوند دانا و بینا توئی توئی برهمه داور دادگر تو خیر الانام

و تو خیر البشر همی خواهم از قادر ذوالمنن که از سر این راز گوئی بمن پس حضرت روی او را بوسید و فرمود که ای فرزند تو پسر منی و

ایشان فرزند رسول خدا اند آیا نگاه ندارم ایشانرا از قتل محمد عرض کرد بلی ای پدر خدا مرا فدای تو و ایشان کند و از محمد بعد

در جنگ مطلع شد که اهل بیت برادرش مظلوم کربلا نزدیک مدینه رسیده لهذا سوار شده و به تعجیل از مدینه بیرون آمد چون نظرش



بر علمهای سیاه و خیمهای بیصاحب برادر مظلومش افتاد از تب در غلطید و بیهوش شد چون این خبر بسید سجاد رسید از خیمه بیرون امد
عفو او بربالین عم خود رسانید و سرش را بر داشت و در کنار گرفت   امام زین العابدین شنید که عمویش بیهوش شده
امد و سرش را در کنار گرفت اما در کربلا وقتیکه شنید عمویش عباس بر روی خاک افتاده نتوانست از خیمه بیرون بیاید زیرا که
در بستر بیماری افتاده بود چون عمه بهوش آمد و نظرش بر فرزند بیمار برادرش افتاد نعره کشید که یا ابن اخی ابن اخی این
قرة عینی ابن خلیفة الله ابن الحسین اخی ای فرزند برادر برادرم در کجا است و نور چشم من کجا است میوه دل من کجا است
جانشین پدرم کجا است حضرت فرمود یا عمتی اتیتک یتیما ای عمه نزد تو امده ام در حالیکه یتیم ماندهام پس بروایت ابی مخنف چون
محمد این را شنید انقدر گریست که بیهوش شد   محمد نام یتیمی را نشنود و بیهوش نشود ایا کی ابود در کربلا ببیند برادرش
مظلوم کربلا پاره پاره بر روی خاک افتاده و شمر ولد الزنا بپای حکمه دار بالای سرش ایستاده الا لعنة الله علی الظالمین

قال الله تعالی فی سورة الانفال یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا
لعلکم تفلحون یعنی ای گروه دلیران چون برسید بگروهی از کفار که قصد حرب کنند با شما و با ایشان در مقام حرب برایند پس
بایستید و از مقاتله ایشان روی متابید و یاد کنید خدا را یاد کردن بزبان بدل در مواضع حرب برای غالب شدن شما بر اعدا
شاید شما ظفر بیابید بر دشمنان در تفسیر خلاصه نقل شده که مراد ذکر تکبیر است و در وقت شمشیر زدن بدشمنان در سرور المومنین
و روضة الصفا مذکور است که چون روز پنجم جنگ صفین شد از لشکر امیر ع عبد الله بن عباس بیرون امد و از لشکر معویه
ولید بن عقبه بیرون آمد و اولاد عبد المطلب را دشنام داد پس ابن عباس فرستاد که ای ولید بمبارزت من بیرون ای ولید قبول نکرد
دران روز ابن عباس قتال شدیدی کرد و هیچ گروه بر دیگری غالب نشدند و بروایت سرور المومنین عمرو عاص شش علم مربع معلم
سیاهی بر سر نیزه کرد بلند نمود و چون مردم علم را دیدند گفتند این لوائی است که رسول خدا برای او بسته و در انخصوص سخن بسیار
گفتند تا انکه بحضرت رسید فرمود که ایا میدانید این چه علم است رسول خدا این علم را بیرون آورد و فرمود کیست که این علم را بر دارد بشرطی
که در آن است عمرو برسید که شرط ان چیست فرمود شرطش اینست که با این علم با مسلمانان جنگ نکنی و در میان کفار بر افرازی
پس عمرو عاص علم را باین شرط قبول کرد و بخدا قسم که امروز در میان کفار بر پا کرده و با مسلمانان جنگ میکنند و روز دیگر شد احمر غلام

ابوسفیان

ابوسفیان که از بنی عمان بود بمیدان آمد و حضرت را بمیدان خود خواند و میگفت اضربکم ولا اری علیا البسه ابیض مشرقیا
پس زید بن صعصعه بانگ بر او زده که لعنت خدا بر آن سگ باد که چون تو سگی را بمبارزت خیر العباد فرستاد احمر گفت امثال اینها
از روی ترس گفته میشود پس شقران غلام رسولخدا بقتال احمر شتافت و احمر او را شهید کرد و فریاد کرد که بغیر از علی دیگری نخواهم
بمیدان من آید و تا سر از بدن علی جدا نکنم بر نمیگردم گفتند ولد الزنا بار که تو کفو آن بزرگوار نیستی گفت لا والله بر نمیگردم تا سر
علی را بدست آورم یا سر خود را در اینکار از کف دهم پس حضرت میان میدان آمد و فرمود یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا
غبیا قد کنت عن لقائه غنیا هلم فادن ههنا الیا پس حضرت بازوی او را گرفت و چنان از پشت زین بر زمین زد
که مجموع اعضای او در هم شکست بعد از آن کریب بن ابرهه که از آل ذی یزن بود و بسیار قوی هیکل بود میان میدان آمد و حضرت را
بمبارزت خواند و کریب چندان قوت داشت که نقش درهم و دینار را بمالیدن سر انگشت زایل میکرد پس مرتفع ابن الوضاح
در برابر او آمد و شهید شد پس مرد دیگر که عابد و زاهد بود در مقابل او آمده شهید شد پس حضرت اراده کرد که بمیدان او رود
عبدالله بن عدی الحارثی عرض کرد که بحق قرابت خود که مرا اذن بده که بجنگ این ملعون روم و اگر غالب آمدم فهو المطلوب
والا در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم حضرت او را اذن داد و عبدالله نزد کریب آمده بیکدیگر حمله کردند آخر الامر
عبدالله شهید شد پس حضرت در میان میدان آمد و کریب را موعظه و نصیحت کرد کریب گفت با این شمشیری که در دست دارم مانند
تو بسیار از پا در آورده ام شمشیری حواله حضرت کرد حضرت تیغ او را بسپر رد کرد و چنان ضربتی بر فرق او زد که تا بقربوس زین رسید
پس حضرت برگشت و بمحمد حنفیه فرمود که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمد پس یکی از بنی اعمام کریب متوجه محمد بن
حنفیه شد و گفت سواری که ابن عم مرا بقتل رسانید کجا رفت فرمود اینک من بنیابت او ایستاده ام پس بر محمد حمله کرد و محمد او را
بجهنم فرستاد پس دیگری در مقابل محمد آمد و محمد او را بدرک فرستاد تا آنکه محمد هفت نفر را کشت بعد از آن جوانی آمد و با محمد گفت
که اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم پس محمد او را نیز با عمامش رسانید پس بروایت روضة الصفا عبدالرحمن بن
خالد بن ولید از صف غنیم بیرون آمد مبارز خواست مالک اشتر در میان میدان آمد و شمشیری بر خود او زد چنان تیغ بر عبدالرحمن
رسید که گریخته نزد معویه آمد و گفت دیگر ما را طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را طلب کنیم و خون عثمان از جوش فرو نخواهد نشست



تا همه هلاک شوم معویه گفت از جنگ نمودن ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت بازی بکودکان میرسد دلتنگ شدی مگر عبید الله
که از جهت خون عثمان مظلوم جنگ میکنی صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبد الرحمن گفت ای معویه تو بر مسند نشسته
و استراحت میکنی و تماشا میکنی و شمشیر و نیزه نصیب ما است اگر راست میگوئی سلاح در بر کن و قدم مردانگی در میدان نه معویه
از سخن عبد الرحمن خندید پس برخواست و زره پوشید و خود بر سر نهاد و بمیان میدان آمد و اسب برانگیخت سعید نامی آمد و بر او
حمله کرد معویه دید که مرد نبرد سعید نیست دفعةً همچو روباه گریخت و بتعجیل خود را در خیمه رسانید و از ترسی که داشت با هیچکس
سخن نگفت و اسهال او را دست داده سه نوبت بمستراح رفت   این یکنفر عوان بود که از ترس جامهای خود را ملوث
کرد دویم فرعون زمان موسی ع بود چنانچه در تفسیر آیه فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین است پس بیفکند موسی عصا را از دست
خود پس آن عصا اژدهائی شد دهن گشاده ما بین لب زیرین او و بالای او هشتاد گز بود لب زیرین را زیر قصر و لب بالا را بر کنگره قصر
فرعون پس فرعون از ترس بالای تخت حدث کرد و در آن روز چهل مرتبه از او حدث واقع شد با آنکه هر چهل روز یکمرتبه حدث میکرد
بعد از دیدن این معجزه ایمان نیاورد بلکه طفلهای بنی اسرائیل را میکشت و زنان ایشان را بکنیزی میگرفت چنانچه در صفحه
وقتیکه معویه و یزید معجزات و شجاعتهای امیر المؤمنین را دیدند ایمان نیاوردند بلکه چندی گذشت که یزید امر کرد که در کربلا سرهای
امیر المؤمنین را سر بریدند اگر فرعون زمان موسی قید و زنجیر در پای بنی اسرائیل میگذاشت که نگریزند و قصر از برای او بسازند
همچنین بنی امیه بامر یزید و ابن زیاد امام بیمار را غل و زنجیر کردند اگر فرعون زمان موسی زنان بنی اسرائیل را بکنیزی میگرفت همچنین
یزید ولد الزنا دختران حضرت امیر را بی چادر و معجر در مجلس شوم حاضر کرد اهل مجلس چون ایشان را با آن حال دیدند خواستند ایشان را
بکنیزی بگیرند چنانچه در مخزن مرویست که در مجلس یزید یکملعونی بود برخواست و گفت ای امیر از غنیمت سکینه را بمن ببخش تا آنکه خادم
من باشد پس سکینه خود را بام کلثوم چسبانید و گفت یا عمتاه اترین لنسل رسول الله یکونون ممالیک للادعیاء
ایعلم ایا مشوعه که نسل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم فرمود اسکت یا لکع الرجال ساکت باش ای احمق ترین
مردمان خدا قطع کند زبان ترا و کور کند چشم ترا و خشک کند دست ترا ان اولاد الانبیاء لا یکونون
خدمة للادعیاء اولاد پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمیشوند الا لعنة الله علی الظالمین

قال الله تعالی فی سورة

في سورة الانفال فاما تثقفنهم في الحرب فشرد بهم من خلفهم لعلهم يذكرون بروایت روضة الصفا بعد از فرار
معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلب کرد عبدالله بن عمر بن الخطاب نخواسته بمبارزت او کمر بست چون نزدیک مالک
رسید پرسید که نام تو چیست زیرا که من جز با کفو خود جنگ نمیکنم اشتر گفت مرا مالک بن حرث گویند عبدالله لحظه تامل
نمود و گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ تو نمیامدم اکنون اذن میدهی باز گردم مالک گفت بیندیش از آنکه مردم
بگویند که پسر عمر از معرکه رو گردانید عبدالله جواب داد که مرا جان در کار است و سخن مردم بچه کار من آید و قول خلق که بگویند
پسر عمر گریخت و خدا او را نجات داد بهتر است از آنکه بگویند که پسر عمر کشته شد خدا او را بیامرزد اشتر گفت چون رای تو چنین است
بسلامت مراجعت کن عبدالله جانب غنیمت را شمرد باز گشت معویه گفت چرا بمقدور رسیدی و حال آنکه در مردی و رجولیت
میان تو و اشتر فرقی نیست عبدالله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معویه گفت که من بحرب کسی رفتم که کمتر از اشتر نبود یعنی
سعید بن قیس همدانی عبدالله گفت پس از این واسطه بود که مثل روباه گریختی معویه گفت اگر من با علی مقابل شوم بخدا قسم
که روا داری نکو دانم پس در این اثنا صدای امیرالمؤمنین بلند شد که فرمود ای پسر هند بیا در میدان اگر تو غالب آئی عالم در تحت تصرف
تو آید و اگر من بر تو غالب شوم مردم از رنج و مشقت تو خلاص شوند پس معویه چون صدای حضرت را شنید از ترس ساکت شد
عبدالله گفت اگر فرزند ابو سفیانی بیرون رو تا ضرب دست تو را ملاحظه کنیم معویه جوابی نداد و چون حضرت دانست که
معویه بمیدان نمیاید بر لشکر حمله کرد و چندین نفر را کشته در قلب لشکر خود قرار گرفت چون عبدالله دید که معویه ترسیده
گفت ای معویه ما تو را شجاع و قوی دل تر از این میدانستیم از این گمان که داشتیم از پیش سعید بن قیس گریختی و جامههای خود را
ملوث کردی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی در مقابل من آید او را میکشم و چون علی تو را بمبارزت دعوت کرد لرزه
بر اعضای تو افتاد و رنگ تو متغیر شد ندانم چگونه در این جنگ فتح خواهی کرد معویه از سخنان عبدالله در غضب شد و بعمرو
عاص خطاب کرد که میشنوی که او خطاب چه نوع سخنان در روی من میگوید عمرو عاص گفت راست میگوید چرا در مقابل
علی رفتی معویه گفت ای عمرو مگر تو هوس خلافت داری که این سخن را میگوئی و من هیچکس را ندیدم که در برابر علی رفته باشد
و بجان خلاص شده باشد عمرو عاص گفت بخدا قسم که طمع خلافت ندارم و لکن میترسم از مردم که بگویند ابن عم تو در میدان



امد و تورا بجای بر خود خواند و تو قدمی پیش نرفتی و این موجب عار عظیم است که در این اثنا حضرت لباس خود را تغیر داده میان
میدان امد و عمرو ندانسته در میدان رفت حضرت بر کمر عمرو میکشت و منحوست او را از صف لشکر معویه دور انداز د عمرو
جرات نمود چند قدم پیش امد و این رجز را میخواند یا قادة الکوفة من اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذالک المؤتمن
کفی بهذا خزیا من الحزن اضربکم ولا اری ابالحسن یعنی ای سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان باشما جنگ
میکنم اگرچه هم علی در میان شما باشد پس حضرت این رجز را خواندند که انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج
لیث کالقطن یرضی بی السادات من اهل الیمن من ساکن نجد ومن اهل عدن ابو حسین فاعلمن
و ابو حسن یعنی الیه پدر حسن و حسین آمد که تو را بکشد که عثمان و رسن تو را بجانب خود کشد پس عمرو چون دانست که انسوار
حضرت امیر است رو بگریز نهاد و حضرت از عقب او شتافته نیزه بر او حواله کرد که سنان نیزه بر دامن عمرو آمده از اسب افتاد
اغلبوان از ترس هر دو پای عمرو را بلند کرده و چون ازاری در پا نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین فرمود یا بن الزانیه برو
که تو ازاد کرده عورت خودی پس حضرت خطاب با نولد الزنا کرده این ابیات را بیان فرمود یا عجبا لقد رایت منکرا کذبا علی الله
یشیب الشعراء لیسترق السمع ویغشی البصرا ماکان یرضی احمد لو جرا ان تعدلوا وفیه والابترا شانی
النبی واللعین الاخزرا کلاهما بجنده قد عسکرا قد باع هذا دینه اذ فجرا بملک مصر ان اما بابهرا
من ذا بدینا بیعه قد خسر ابن عمرو برخواسته نزد معویه آمد معویه چون او را دید بخندید و گفت خوب مکری کردی
که هیچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن نجات نیافت مگر تو ای مال لشکر عورت خود را قیام نما و عزیزش بدار
ای عمرو این چه فضیحت بود که کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی دمار از روزگارت بر میاورد و زنت را
بیوه و فرزندانت را یتیم میکرد و وقتیکه علی تو را بمبارزت خواند دیدم که رنگ تو زرد شد و هنوز بنا گوشهای تو
زرد است و تو را مجال حرکت نمانده معویه گفت راست میگوئی اما تو چگونه در ان حالت ملتزم گشتی که هر دو پای خود را
بلند کردی و توجه دانستی که از قصاص خواهی افتاد که ازار نپوشیده عمرو گفت چون نجات یافتم اینها باکی نیست علی اعلم
من است چون مرا شناخت از من عفو فرمود معویه گفت پدر علی مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو قصابی بود
از قریش عمرو



از قریش عمرو عاص گفت والله این سخنان تو صعب تر از زخم تیر و شمشیر است اگر من در خانه خود بنشستم و دین بدنیا نفروختم
این سخنان را از تو نمیشنیدم و عاص پدر عمرو همان ملعون بود که در مکه برسول خدا ناسزا گفت چنانچه مرویست که بقریش
گفت که محمد ابتر است و عادت عرب این بود که هر کرا پسری نبود او را ابتر میگفتند یعنی او قطع است و از او عقب نخواهد ماند
پس حضرت از سخن آن ملعون محزون شد جبرئیل این سوره را آورد که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک
هو الابتر پدر نیست که دشمنان تو عاص بن وائل ابتر است یعنی دم بریده و منقطع از نسل و ذریه و چنان شد که خدا از آن خبر داد
زیرا که در مشرق و مغرب از اولاد عاص و عمرو بن عاص کسی باقی نیست و در زمین هیچ بقعه نیست که فرزندان پیغمبر در او نباشد با وجود
آنکه بعد از شهادت امام حسین کسی بغیر از امام بیمار از ذکور اهل بیت باقی نماند و چند مرتبه بنی امیه قصد کردند که آنمظلوم را شهید کنند
نتوانستند اول وقتیکه لشکر بخیمهای حرم ریختند شمر نظرش بر امام بیمار افتاد بلشکر گفت اقتلوه علی فراشه که یکمرتبه زینب
از جا جست و خود را بر روی امام انداخت و فرمود بخدا قسم که این بیمار کشته نمیشود تا من کشته نشوم چون شمر اینجا را دید از سر
قتل امام درگذشت دوم در مجلس ابن زیاد وقتیکه آنکافر حکم بقتل امام کرد و گفت جلاد بیا و این بیمار را بکش زینب از جا جست
و دستهای بیمار بگردن آنمظلوم در آورد و گفت یا ابن زیاد اگر خواهی فرزند برادرم را بکشی اول مرا بکش آنولد الزنا گفت عجبا للرحم و
از کشتن آن بیمار درگذشت سیم در مجلس یزید وقتیکه نظر آنکافر بر امام افتاد گفت این پسر کیست گفتند علی ابن الحسین گفت
ما شنیده ایم که علی بن حسین کشته شد گفتند امام حسین سه پسر داشت علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط که همین جناب است
چون رنجور بود او را گرفته باینجا آورده ام یزید عرض کرد ای پسر پدرت در سلطنت با من نزاع کرد و کشته شد امام فرمود لعنت
خدا بر کسی باد که پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و سلطنت با اجداد من بود یا با اجداد تو ای یزید جبرئیل در خانه
ما فرود آمد یا در خانه تو آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق تو آیه مودت ذی القربی در حق ما است یا در حق تو
بلکه مخاطب طه و آل یس کیست بنص آیه حق خاتم النبیین کیست که را رسول امین خواند حضرت داور سوی جناب
که شد جبرئیل پیام آور از سخنان آنمظلوم آن ملعون در غضب شد فریاد کرد جلاد جلاد الخ الا لعنة الله علی الظالمین
قال الله تعالی فی سورة الحج اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم



لقدیر یعنی اذن داده شد کارزار آنان را که خواهند کارزار کنند با جماعت کفار بسبب آنکه ستم رسیده شده اند و جفاهای بسیار
از دشمنان کشیده و بدرستیکه خدا بر یاری دادن مظلومان که مؤمنانند هر آینه تواناست و این آیه را امیر المؤمنین در صفین
بجهة الزام خصم تلاوت فرمود چنانچه در روضة الصفا مذکور است که روزی در ایام جنگ صفین غرار بن ادهم که یکی
از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و شروع برجز خواندن کرد و فخر مینمود و مبارز طلب
میکرد و از لشکر اسلام کسی جرأت نکرد که بمیدان رود ناگاه چشم غرار بر عباس افتاد غرار پرسید که تو چه کسی عباس نام و نسب
خود را بیان کرد غرار گفت هیچ میل داری که ساعتی در این میدان محاربه کنیم عباس گفت بلی ولکن بشرط آنکه از اسبان خود پیاده
شویم غرار گفت این سهل است پس از مرکب فرود آمده شمشیر بر روی یکدیگر کشیدند و هر دو لشکر دست از جنگ کشیده بنظاره ایشان
مشغول شدند که در اثنای محاربه چشم عباس بر موضعی در زره غرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت غنیمت
شمرده بدو دست شمشیر بر آنموضع زد و جانش را بجهنم فرستاد که صدای تکبیر از لشکر حضرت امیر بلند شد و سپاه معویه خجل شدند پس
عثمان بن وائل حمیری که با هزار سوار برابر بود بمیدان آمد و عباس بیک ضرب سر او را از بدن جدا کرد پس حضرت پرسید که قاتل غرار
که بود گفتند عباس بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده فرمودند ترا و عبد الله بن عباس را وصیت کردم که از محل خویش حرکت
مکنید و هرگز حفظ خانه مگذارید تو چرا مخالفت من کردی عباس عرض کرد که چشم خصم بر من افتاد و مرا برزم دعوت کرد اگر
برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من میشد حضرت فرمود که وصیت امام خود نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نماید و خود را
در هلاکت اندازد پس حضرت در حق عباس دعا کرد و چون غرار کشته شد معویه بلشکر خود گفت که هر که عباس را بقتل رساند
او را از مال دنیا توانگر کنم دو مرد از بنی لخم بمعویه گفتند که اگر اذن دهی ما او را میکشیم معویه گفت هر گاه او را کشتید بهر یک پنجهزار
درهم میدهم پس آن دو نفر فریب خورده نزد عباس آمدند و او را بمحاربه دعوت کردند عباس گفت بی اذن امیر نمی آیم پس بخدمت
حضرت آمد و کیفیت را عرض کرد حضرت فرمود که معویه میخواهد که کسی از بنی هاشم بر روی زمین نماند پس فرمودند ای عباس
از اسب پیاده شو و جوشن بیرون کن عباس بفرموده عمل کرد پس حضرت جوشن عباس را پوشیده و اسب و زره خود بعباس داد و فرمود
در جای من قرار گیر و آنحضرت نزد آن دو نفر آمد ایشان بتصور آنکه عباس است گفتند علی ترا اذن داد حضرت فرمود اذن

للذین

للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير پس یکی از آن دو نفر بر حضرت حمله کرد حضرت چنان شمشیری بر میان
او زد که دو نیم شده از نهیب ضربت دو لشکریان گمان کردند که انحضرت خطا شد چون اسب او حرکت کرد هر دو نصف او از هم جدا گشته بر روی
زمین افتاد پس امرد دیگر پیش امد حضرت او را نیز بابوار فرستاد پس مرد دیگر که عمرو نام داشت در برابر حضرت رسید نیزه بازی و شمشیر
بازی مشغول گشت انحضرت فرمودند که مطلوب جنگ است نه بازی کردن امرد متغیر شد و بر حضرت حمله کرد حضرت چنان ذوالفقار
بر میان امرد که نصف اعلای او بر زمین افتاد و نصف دیگر بر روی زین ماند چون عمرو عاص این را دید گفت بخدا قسم که این ضرب
دست علی بن ابیطالب است معویه انکار نمود عمرو گفت اگر باور نداری با کل لشکر بگو که بیکبار بر او حمله کنند اگر رو نگردانند بدان
که علی است و اگر رو گردانند عیاش است پس معویه بلشکر گفت که بیکبار حمله کنند حضرت در میان میدان ایستاد تا وقتیکه
جمیع لشکر بحضرت رسیدند پس بر ایشان حمله کرد و سی و سه نفر را کشت مالک عرض کرد یا امیر المؤمنین دست از قتال این گمراهان
بدار و نفس خود را پیش ازین رنجه مدار تا من شر ایشانرا کفایت کنم حضرت فرمود رسول خدا که سید ولد ادم بود در احد بنفس
نفیس خود قتال نمود پس بروایتی حضرت نقاب را از صورت برداشت و فرمود انا ابو الحسن یعنی منم علی بن ابیطالب که کل
لشکر گفتند این یکمرتبه بود که حضرت نقاب از صورت برداشت مرتبه دیگر روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان وقتیکه
حسنین تابوت پدر را بر شانه گرفته بجانب نجف میبردند بروایتی محرق سوار نقابداری رسید که بوی مشک و عنبر
از او ساطع بود بر حسنین سلام کرد پس با امام حسن فرمود انت حسن بن علی رفیع الوحی والتنزیل و خلیفة توئی
حسن بن علی که رفیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی عرض کرد بلی پس فرمود هذا حسین بن علی سبط نبی الرحمة و عظیم
النبوة و دیباج العصمة این حسین بن علی است که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت و صاحب عصمت است امام حسن عرض
کرد بلی پس اشاره بنعش نمود که فرمود هذا امیر المؤمنین و سید الوصیین و خلیفة رسول رب العالمین عرض
کرد بلی فرمود بر من سلام کنید و بگذرید الحمار الا لعنة الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی فی سورة
الحج انك لتدعوهم الی صراط مستقیم یا محمد تو دعوت میکنی ایشانرا بسوی ولایت امیر المؤمنین وان الذین لا یؤمنون
بالاخرة عن الصراط لناکبون و کسانیکه ایمان بآخرت نیاورده اند و انکار قیامت مینمایند از صراط که علی باشد عدول



کشف حجب از تصدیق [illegible] سبب مخفی است که شبی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
[illegible] خاتم [illegible] یکی از اتباع و اشیاع او در مجلس شنیعان معویه بیان کرد که جمله
[illegible] شده از فضائل جلیله آنحضرت بیان نمود تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید
[illegible] معویه [illegible] تعالی [illegible] با آنکه ای معویه حلم و کرم و مروت آنحضرت بمرتبه‌ایست
[illegible] بخدمت آنحضرت بعلم اصلا و قطعاً افعال زشت ترا و اعمال
[illegible] بینا [illegible] بنظر [illegible] نمی‌آید و تو بخدمت او بروم و مروت و رافت
[illegible] هیچ [illegible] نیز اخبار ایشان سم و آنچه ذکر کردی اندکیست از کمالات
[illegible] که کسی اینرا نشناسد و بر پوشتر سوار شده
[illegible] شده و یکی از خدام بارگاه ملایک سپاه عرش اشتباه
[illegible] عرض کرد که دو نفر اعراب آمده‌اند و از ان دخول میطلبند و ایشان را عرض خلوتی است
[illegible] خدام حضرت آمده و کیفیت را عرض کرد مالک اشتر و جمع دیگر از حاضران
[illegible] مجلس اخلوت شد پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
[illegible] حضرت امیر با ایشان تلطف [illegible] بسیار نمودند آنگاه فرساعتی در خدمت حضرت
[illegible] بخصمه مراجعت گفتند [illegible] گفتند بعد از آن مالک اشتر
[illegible] رت امیر تبسم نمود [illegible] گفته عرض کردند حضرت
[illegible] ند چون مالک [illegible] کنده عرض
که کاش من مطلع شده بودم و این [illegible]
بالشکر [illegible] صحیح و سالم [illegible] برو [illegible]
و مروت که درگاه دشمنی [illegible] حلم [illegible]

کننده است اگر تصدیق نمی‌نمایی بشنو حدیثی که در کتاب انساب النواصب منقولست که شبی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
مؤمنان یعنی وصی خاتم پیغمبران علی بن ابیطالب در میان آمد و هر یک از اتباع و متابعان و مجلس نشینان معویه بی ایمان که فی الجمله
معرفتی بشرف و بزرگواری و مناقب و مفاخر آنحضرت داشتند شمه از فضایل جلیله آنحضرت را بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید
او نیز از برای کافر مناقب بسیار و فضایل بیشمار از آن بزرگوار برای معویه غدار نقل کرد تا آنکه گفت معویه حلم و کرم و مروت آنحضرت بمرتبه ایست
که با آنکه ما هر روز با او مجادله و مقاتله می‌نماییم اگر جماعتی از ما در این دل شب بخدمت آنحضرت رویم اصلاً و قطعاً افعال زشت ما را و اعمال
ناخوش ما را اظهار نکند اسیبی بما نمیرساند و در صدد تلافی بیرون نمیاید و اگر باور نداری بخیز تا من و تو بخدمت او برویم و مروت و رافت
و علم و کرم و بزرگواری آنحضرت بر تو ظاهر گردد معویه گفت بلی چنین است من نیز آنجناب را میشناسم و آنچه ذکر کردی اندکیست از کمالات
و فضایل او پس در آن دل شب آن دو منافق برخواسته برقع بر روی خود انداختند بنوعیکه کسی ایشانرا نشناسد و بر دو شتر سوار شده
روانه لشکر حضرت امیر شدند تا آنکه بدر خیمه آن بزرگوار رسیدند پس پیاده شدند و یکی از خدام بارگاه ملایک سپاه عرش اشتباه
حضرت عرض کردند که بخدمت مولای مؤمنان برو و عرض کن که دو نفر اعرابی آمده اند و اذن دخول میطلبند و ایشانرا عرض خلوتیست
که باید در خلوت بخاکپای مبارکت عرض نمایند پس چون خادم بخدمت حضرت آمد و کیفیت را عرض کرد مالک اشتر و جمع دیگر از ثقات
حاضر بودند حضرت ایشانرا رخصت انصراف داده مجلس را خلوت نمود پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
خود را بر پشت قدمهای آنحضرت انداختند و حضرت امیر بایشان تلطف و مهربانی بسیار نمودند آن دو کافر ساعتی در خدمت حضرت
نشسته و بکرده زشت خود اعتراف نمودند پس رخصت مراجعت گرفته بلشکر نکبت اثر خود مراجعت کردند بعد از آن مالک اشتر
و سایر دوستان آنسرور داخل خیمه شدند حضرت امیر تبسم نموده بایشان فرمود که این دو اعرابی را شناختید عرض کردند نه حضرت
فرمود که این دو نفر معویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انگشت حسرت و ندامت بدندان گزیده عرض
کرد کاش من مطلع شده بودم و این دو کافر را بجهنم فرستاده بودم و هر یک از اصحاب تأسف میخوردند که این دو سگ دشمن خدا و رسول
بلشکر ما در آمدند و صحیح و سالم از دست ما بیرون رفتند و حضرت ایشانرا تسلی میداد و میفرمود که از خصلت من و از کرم و مروت
دور است که هرگاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم ما کرده بنزد ما آید و ما باو اذیت رسانیم   این بود رفتار حضرت امیر نسبت
بدو کافر



بود کافر وقتیکه بخیمهٔ آن بزرگوار وارد شدند با وجود آنکه حضرت ایشانرا نطلبیده بود و ایشانرا امان نداده بود و فرمانی از
برای ایشان ننوشته بود پس وای بر بنی امیه که وقتیکه عریضههای بسیار بخدمت فرزندش مظلوم کربلا نوشته که ما امامی نداریم
و دو اورا اگر فتند پس آن بزرگوار بجهة اتمام حجت در میان میدان آمد و فرمود یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه
معادک وای بر تو آیا نمیترسی از خدا اینکه بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از آن
قوم در گذر ابن سعد گفت یا اباعبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از برای تو خانه بهتر تمام میکنم گفت میترسم
مزرعه مرا بگیرند فرمود من مزرعه در حجاز از مال خود بتو میدهم که بهتر از مزرعه حوت باشد ملعون گفت بر عیال خود میترسم
حضرت فرمود ذبحک الله علی فراشک ولا غفر لک یوم الحشر خدا تو را در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت تو را
بیامرزد   این یک مرتبه بود که حضرت با ابن سعد تکلم کرد بجهة اتمام حجت مرتبه دوم بروایت منتخب فرمود انی اخیرک فی ثلث
خصال تو را مخیر میسازم میان سه خصلت عمر عرض کرد کدام است فرمود اول دست از من بدارید تا مراجعت نمایم بسوی
مدینه حرم جدم دوم آنکه بگذارید این مشت عیالم را بردارم بطرف روم و زنگبار و روم اگر قبول نمیکنید سیم اسقونی شربة
من الماء   اینها خواهشی بود که حضرت از دشمن کرد ولکن در آخر هم از شیعیان خواهش کرد اول وقتیکه
در گوشه میدان افتاده بود و از تشنگی زبان بدور دهان میگردانید فرمود شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی دوم فرمود فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها
لا یکدر پس بشارت باد بنده را که ما را بعد از موت زیارت کنند ببهشت عدن که صفهای آن هرگز بکدورت
آلوده نمیگردد و از این سبب بود که در حدیث دیگر فرمود هر که مرا زیارت کند من او را زیارت کنم در روز قیامت
و اگر در آتش جهنم باشد او را بیرون میآورم الا لعنة الله علی الظالمین   در کتاب سرور المؤمنین
و روضة الصفا مذکور است که در یکی از روزهای صفین مالک اشتر بمیان میدان آمد و معویه را بجنگ خود دعوت
کرد معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن مالک جندب ابن ابی ربیعه را که دختر معویه را خطبه کرده بود طلبید
جندب جواب نداد عمرو عاص ای جندب اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خود را بتو میدهد جندب

کننده است اگر تصدیق نمیخواهی بشنو حدیثی که در کتاب انساب النواصب منقولست که شبی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
مؤمنان یعنی وصی خاتم پیغمبران علی بن ابیطالب در میان آمد و هر یک از اتباع و متابعان و مجلس نشینان معویه بی ایمان که فی الجمله
معرفتی بشرف و بزرگواری و مناقب و مفاخر آنحضرت داشتند شمه از فضایل جلیله آنحضرت را بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید
آن ولد الزنای کافر مناقب بسیار و فضایل بیشمار از آن بزرگوار برای معویه غدار نقل کرد تا آنکه گفت ای معویه حلم و کرم و مروت آنحضرت بمرتبه ایست
که با آنکه ما هر روز با او مجادله و مقاتله مینمائیم اگر بخواهیم که در این دل شب بخدمت آنحضرت رویم اصلاً و قطعاً افعال زشت ما را و اعمال
ناخوش ما را اظهار نکند و اصلا بما آزار نرساند و در صدد تلافی بیرون نیاید و اگر باور نداری بیخبر تا من و تو بخدمت او برویم و مروت و رافت
و حلم و کرم و بزرگواری آنحضرت بر تو ظاهر گردد معویه گفت بلی چنین است من نیز آن اخبار را میشناسم و آنچه ذکر کردی اندکیست از کمالات
و فضایل او پس در آن دل شب آن دو منافق برخاسته برقع بر روی خود انداختند بنوعیکه کسی ایشانرا نشناسد و بر دو شتر سوار شده
روانه لشکر حضرت امیر شدند تا آنکه بدر خیمه آن بزرگوار رسیدند پس پیاده شدند و یکی از خدام بارگاه ملایک سپاه عرش اشتباه
حضرت عرض کردند که بخدمت مولای مؤمنان برو و عرض کن که دو نفر اعرابی آمده اند و اذن دخول میطلبند و ایشانرا عرض خلوتی است
که باید در خلوت بخاکپای مبارکت عرض نمایند پس چون خادم بخدمت حضرت آمد و کیفیت را عرض کرد مالک اشتر و جمیع دیگر از ثقات
حاضر بودند حضرت همه را رخصت انصراف داده مجلس را خلوت نمود پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
خود را بر پشت قدمهای آنحضرت انداختند و حضرت امیر با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نمود اینکافر ساعتی در خدمت حضرت
نشسته و بکردار زشت خود اعتراف نمودند پس رخصت مراجعت گرفته بلشکر نکبت اثر خود مراجعت کردند بعد از آن مالک اشتر
و سایر مقربان آنسرور داخل خیمه شدند حضرت امیر تبسم نمود بایشان فرمود که این دو اعرابی را شناختید عرض کردند نه حضرت
فرمود که این دو نفر معویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انگشت حسرت و ندامت بدندان گزیده عرض
کرد کاش من مطلع شده بودم و این دو کافر را بجهنم فرستاده بودم و هر یک از اصحاب تاسف میخوردند که این دو لشکر دشمن خدا و رسول
بلشکرگاه ما در آمدند و صحیح و سالم از دست ما بیرون رفتند و حضرت ایشانرا تسلی میداد و میفرمود که از حمیت من و از کرم و مروت
دور است که هرگاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم ما کرده بنزد ما آید و ما باو اذیت رسانیم   این بود رفتار حضرت امیر نسبت

بدو کافر

بود کافر وقتیکه بخیمه آن بزرگوار وارد شدند با وجود آنکه حضرت ایشانرا نطلبیده بود و ایشانرا امان نداده بود و فرمانی از
برای ایشان ننوشته بود پس وای بر بنی امیه که وقتیکه عریضه‌های بسیار خدمت فرزندش مظلوم کربلا نوشته که ما امامی نداریم
و دور او را گرفتند پس آن بزرگوار بجهة اتمام حجت در میان میدان آمد و فرمود یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه
معادل وای بر تو آیا نمیترسی از خدائیکه بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این قوم
عفو در گذر ابن سعد گفت یا ابا عبد الله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از برای تو خانه بهتر تمام میکنم گفت میترسم
مزرعه مرا بگیرند فرمود من مزرعه در حجاز از مال خودم بتو میدهم که بهتر از مزرعه خودت باشد آن ملعون گفت بر عیال خودم میترسم
حضرت فرمود فجعلک الله علی فراشک ولا غفر لک یوم الحشر خدا ترا در میان رختخوابت بقتل رساند و در آخرت ترا
نیامرزد   این یکمرتبه بود که حضرت با ابن سعد تکلم کرد بجهة اتمام حجت مرتبه دویم بروایت منتخب فرمود انی لیخیرک فی ثلث
خصال ترا مخیر میسازم میان سه خصلت عمر عرض کرد کدام است فرمود اول دست از من بدارید تا مراجعت نمایم بسوی
مدینه دویم آنکه بگذارید این مشت عیالم را بردارم و بطرف روم و زنگبار روم اگر قبول نمیکنید سیم اسقونی شربة
من الماء   اینها خواهشی بود که حضرت از دشمن کرد ولکن دو خواهش از شیعیان خواهش کرد اول وقتیکه
در گوشه میدان ایستاده بود و از تشنگی زبان بدور دهان میگردانید فرمود شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی دویم فرمود فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها
لا یکدر پس بشارت باد بندگانرا که مارا بعد از موت زیارت کنند به بهشت عدن که صفهای آن هرگز بکدورت
آلوده نمیگردد و از این سبب بود که در حدیث دیگر فرمود هرکه مرا زیارت کند من او را زیارت کنم در روز قیامت
و اگر در آتش جهنم باشد او را بیرون میآورم الا لعنة الله علی الظالمین   در کتاب سرور المؤمنین
و روضة الصفا مذکور است که در یکی از روزهای صفین مالک اشتر بمیان میدان آمد و معویه را بجنگ خود دعوت
کرد معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن مالک جندب ابن ابی ربیعه را که دختر معویه را خطبه کرده بود طلبید
جندب جواب نداد عمرو عاص ای جندب اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خود را بتو میدهد جندب



کننده است اگر تصدیق نمی‌نمایی بشنو حدیثی که در کتاب انساب النواصب منقولست که شبی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
مؤمنان یعنی وصی خاتم پیغمبران علی بن ابیطالب در میان آمد و هر یک از اتباع و تابعان و مجلس نشینان معویه بیایان که فی الجمله
معرفتی بشرف و بزرگواری و مناقب و مفاخر آنحضرت داشتند شمه از فضایل جلیله آنحضرت را بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید
آن ولد الزنای کافر مناقب بسیار و فضایل بیشمار از آن بزرگوار برای معویه غدار نقل کرد تا آنکه گفت معویه حلم و کرم و مروت آنحضرت بمرتبه ایست
که با آنکه ما هر روز با او مجادله و مقاتله مینمائیم اگر چنانچه در این دل شب بخدمت آنحضرت رویم اصلاً و قطعاً افعال زشت ما را و اعمال
ناخوش ما را اظهار نکند و اصلی بما نمیرساند و در صدد تلافی بیرون نمیاید و اگر باور نداری برخیز تا من و تو بخلوت او برویم و مروت و رافت
و حلم و کرم و بزرگواری آنحضرت بر تو ظاهر گردد معویه گفت بلی چنین است من نیز آنجناب را میشناسم و آنچه ذکر کردی اندکیست از کمالات
و فضایل او پس در آن دل شب آن دو منافق برخاسته برقع بر روی خود انداختند بنوعیکه کسی ایشان را نشناسد و بر دو شتر سوار شده
روانه لشکر حضرت امیر شدند تا آنکه بدر خیمه آن بزرگوار رسیدند پس پیاده شدند و یکی از خدام بارگاه ملایک سپاه عرش اشتباه
حضرت عرض کردند که بخدمت مولای مؤمنان برو و عرض کن که دو نفر اعرابی آمده اند و اذن دخول میطلبند و ایشان را عرض خلوتی است
که باید در خلوت بخاکپای مبارکت عرض نمایند پس چون خادم خدمت حضرت آمد و کیفیت را عرض کرد مالک اشتر و جمعی دیگر از صحابه
حاضر بودند حضرت همه را رخصت انصراف داده مجلس را خلوت نمود پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
خود را بر پشت قدمهای آنحضرت انداختند و حضرت امیر با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نمودند اینکه قدر ساعتی در خدمت حضرت
نشسته و بکرده از زشت خود اعتراف نمودند پس رخصت مراجعت گرفتند بلشکر نکبت اثر خود مراجعت کردند بعد از آن مالک اشتر
و سایر صحابه آن سرور داخل خیمه شدند حضرت امیر تبسم نمود با ایشان فرمود که این دو اعرابی را شناختید عرض کردند نه حضرت
فرمود که این دو نفر معویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انگشت حسرت و ندامت بدندان گزیده عرض
کرد کاش من مطلع شده بودم و این دو کافر را بجهنم فرستاده بودم و هر یک از اصحاب تاسف مینمودند که این دو لشکر دشمن خدا و رسول
بلشکر ما در آمدند و صحیح و سالم از دست ما بیرون رفتند و حضرت ایشان را تسلی میداد و میفرمود که از خیمت من و از کرم و مروت
دور است که هر گاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم ما کرده بنزد ما آید و ما با او اذیت رسانیم   این بود رفتار حضرت امیر نسبت

بدو کافر

بدو کافر و قتیکه بخیمه ان بزرکوار وارد شدند با وجود انکه حضرت ایشانرا نطلبیده بود و ایشانرا امان نداده بود و فرمانی از
برای ایشان ننوشته بود پس وای بر بنی امیه که وقتیکه عریضهای بسیار خدمت فرزندش مظلوم کربلا نوشته که ما امامی نداریم
ودور او را کرفتند پس ان بزرکوار بجهة اتمام حجت در میان میدان امد و فرمود یا ابن سعد اما تتق الله الذی الیه
معادك وای بر تو ایا نمیترسی از خدا انکه بازکشت تو بسوی اوست ایا با من مقاتله میکنی و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از [illegible]
خود درکذر ابن سعد کفت یا ابا عبد الله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از برای تو خانه بهتر تمام میکنم کفت میترسم
مزرعه مرا بکیرند فرمود من مزرعه در حجاز از مال خود بتو میدهم که بهتر از مزرعه خودت باشد ان ملعون کفت بر عیال خود میترسم
حضرت فرمود ذبحك الله علی فراشك ولا غفر لك یوم الحشر خدا تورا در میان رختخوابت بقتل رساند و در اخرت تورا
نیامرزد   این یکمرتبه بود که حضرت با ابن سعد تکلم کرد بجهة اتمام حجت مرتبه دویم بروایت منتخب فرمود انی لیخیرك فی ثلث
خصال تورا مخیر میکنم میان سه خصلت عمر عرض کرد کدام است فرمود اول دست از من بدارید تا مراجعت نمایم بسوی
مدینه دویم انکه بکذارید این مشت عیالم را برداشته بطرف روم و زنکبار روم اکر قبول نمیکنید سیم اسقونی شربة
من الماء   اینها خواهشی بود که حضرت از دشمن کرد و لکن دو خواهش هم از شیعیان خواهش کرد اول وقتیکه
در کوشه میدان افتاده بود و از تشنکی زبان بدور دهان میکردانید فرمود شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی دویم فرمود فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها
لا یکدر پس بشارت باد بنده کانرا که ما را بعد از موت زیارت کنند ببهشت عدن که صفهای ان هرکز بکدورت
الوده نمیکردد و از این سبب بود که در حدیث دیکر فرمود هرکه مرا زیارت کند من او را زیارت کنم در روز قیامت
واکر در اتش جهنم باشد او را بیرون میاورم الا لعنة الله علی الظالمین   در کتاب سرور المؤمنین
در روضة الصفا نقل کرده است که در یکی از روزهای صفین مالک اشتر بمیان میدان آمد و معویه را بجنک خود دعوت
کرد معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از ان مالک جندب ابن ابی ربیعه را که دختر معویه را خطبه کرده بود طلبید
جندب جواب نداد عمرو عاص ای جندب اکر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خود را بتو میدهد جندب



بهوس دامادی در برابر اشتر آمد اشتر گفت معویه ترا چه وعده داده که بجنگ من آمدی گفت تزویج دختر خود با کشتن

تو تعلیق کرده مالک خندید و جندب با نیزه بر اشتر حمله کرد اشتر نیزه او را زیر بغل گرفته جندب هر قدر سعی کرد که

نیزه را از زیر بغل اشتر بکشد چاره نشد پس اشتر شمشیری بر نیزه زده از راه نیم کرد جندب رو بگریز نهاد مالک

در عقب او شتافته و بیکضربت او را بدرک فرستاد پس مالک غلام خود را بخفیه نزد معویه رسانیده و خواهش کرد که کار او را

باز زند ناگاه مردی از بنی مذحج غلام خود را پسر معویه کرده و معویه گریخت و دیگر مخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمد و مبارز

خواهش از سپاه حضرت مؤمن بن عبید المرادی میان میدان رفت و شهید شد پس مخارق سر او را جدا کرده و عورتش را

برهنه ساخت پس مسلم بن عبد ربه در مقابل او رفت او نیز شهید شد و شجاع دیگر نیز در میدان رفتند و شهید شدند

پس دیگر کسی جرات نکرد که در مقابل آن کافر رود حضرت امیر ع تغییر لباس داده در میان میدان رفت مخارق بر حضرت

حمله کرد آنحضرت چنان شمشیری بر دست آن کافر زد که نصف بدنش جدا شد پس از اسب فرود آمد و سر او را جدا کرد

و هفت مبارز دیگر آمدند و بدرک اسفل رسیدند پس دیگر کسی جرات نکرد که در میان میدان آید معویه بغلام خود

حارث گفت برو کار این سوار را باز کن از اینکار توهمت حارث گفت ایها الامیر من چنان میبینم که اگر جمیع اهل

شام برا و حمله کنند رو نکرده اند بلکه همه را بقتل رساند و بگریزد رد و چون دست از من گرفته مرا بجا بر این مرد می فرستی

اگر بزوم ملول میشوی معویه گفت معاذالله که من بهلاکت تو راضی باشم صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری را

بفرستم پس معویه هر چند مبالغه کرد که کسی در میدان رود هیچکس قبول نکرد چون حضرت دید که کسی در میان میدان نمی آید

خود را از سر برداشت و باواز بلند گفت منم ابو الحسن که از این سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شد پس حضرت

مراجعت فرمود و حارث بمعویه گفت که پدر و مادرم بفدای تو باد اکنون فهمیدی که فرصت من تا چه مرتبه است

و من بیچاره اگر بجنگ او میشتافتم خود را از جمله مقتولان می یافتم نمیدانم چگونه شکر این نعمت کنم که مرا در معرض

کشتن در نیاوردی پس بروایتی عبدالله بن عمر بن الخطاب بمیان میدان آمد و عبدالله ملعون از ترس امیرالمؤمنین

پناه بمعویه برد زیرا که چون ابو لؤلؤ پدرش را بدرک فرستاد شخصی از بنی تمیم از عقب ابو لؤلؤ روانه شد ابو لؤلؤ

او را کشت



اورا کشت و خنجر ابو لؤلؤ را گرفته بعبد الرحمن بن ابی بکر سپرد عبد الرحمن آن خنجر را بعبید الله داد و گفت من روزی
دیدم که ابو لؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبید الله چون این سخن را شنید دفعتاً هرمزان را کشت
عثمان خواست عبید الله را بکشد مردم گفتند که دیروز خلیفه را کشتند امروز پسرش را میکشند صلاح نیست پس عثمان دیه
هرمزان را داد و چون عثمان کشته شد و مردم با امیر المؤمنین بیعت کردند عبید الله از ترس آنکه حضرت امیر ع او را قصاص
کند گریخت و بمعویه پناه برد در صفین حاضر بود چون بمیان میدان آمد مالک روی بمیدان نهاد عبید الله بر مالک حمله کرد مالک
خواست او را بجهنم فرستد عبید الله گریخت مالک بانگ بر لشکر زد که حمله کنید پس بیکمرتبه لشکر حمله کردند و جمعی را کشتند در
اثنای محاربه عبید الله فریاد میکرد که انا الطیّب بن الطیّب عمار یاسر آواز آن کافر را شنید گفت هل انت الخبیث
بن الخبیث پس محمدی در مقابل عبید الله آمد و چنان نیزه بر عبید الله زد که از اسب افتاد و جان را بمالک دوزخ سپرد و
قاتل او معلوم نشد که کیست و بروایتی عبید الله در آن روز نزد حضرت امام حسن فرستاد و پیغام داد که مرا بسوی تو حاجتیست
میخواهم ترا ملاقات نمایم پس امام حسن نزد آن کافر آمد آن ملعون گفت یا حسن پدر تو را با قریش خون بها در میان هست
در این زمان و جمعی از این محروم خلافت او را آماده دارند پس بیا و تو او را از خلافت منع کن و خود متولی امر خلافت
و سلطنت شو حضرت فرمود حاشا و کلا که من چنین کاری بکنم و بخدا قسم ای پسر خطاب میبینم ترا امروز یا فردا کشته
ببینم راوی گوید بخدا قسم که همان روز کشته شد و او در میان گروهی بود که ایشان را سبزپوشان میگفتند و آنگروه چهار هزار
نفر بودند که تمام لباس سبز پوشیده بودند پس امام حسن بر محمدی گذشت که کشته را بالین ساخته و نیزه را در شکم او فرو برده و
اسب خود را بپای او بسته بود آنحضرت فرمود بپرسید این مرد کیست چون نظر کردند مردی بود از قبیله همدان و آنکشته
عبید الله بود   شنیده که پسر عمر ابن الخطاب یاری معویه کرد اما پسر دیگرش عبد الله ملعون یاری یزید کرد چنانچه
مرویست که چون خبر شهادت مظلوم کربلا بمدینه رسید عبد الله عمر از خانه بیرون آمد و طپانچه بر روی خود میزد و
میگفت ای گروه بنی هاشم آیا حلالست که پسر پیغمبر را شهید کنند و شما زنده باشید پس در شب از مدینه بیرون رفت
و بهر شهری که وارد میشد اهل آنرا بر یزید میشورانید تا آنکه وارد شام شد پس یزید او را طلبید و گفت ای پدر تو



حکومت شام را بعد از من داده یا پدر من او را خلیفه رسول خدا کرده عبد الله گفت پدر من حکومت شام را بعد از تو داد یزید گفت ایا
راضی هستی بحکم و عهد پدرت گفت بلی پس یزید صندوقی را طلبید و از او کشود و از میان الصندوق صندوقچه مقفلی برآورد و از
میان الصندوق کوچک بیرون آورد و در اترا کشود و طوماری بیرون آورد گفت این است این خط پدر تو هست یا نه
عبد الله نظر کرد گفت بلی و ان طومار را گرفت و بوسید و خواند دید در ان نوشته است وصیتهای بسیار از انجمله نوشته
بود ای معویه بکش پسران ابو طالب را بشمشیر و طلب کن خون ولید و شیبه و عاص را که در بدر بخون غلطیدند و لهذا
قد و لیتک الشام راجیا و انت جدیر ان تو اول الی الضحی و بانچه من تو را والی شام کردم چون عبد الله بن عمر
این عهد نامه را خواند برخواست سر یزید را بوسید و گفت الحمد لله یا امیر المؤمنین که کشتی خارجی پسر خارجی را و بخدا
این یکی ولد الزنا بود که این کلمه کفر را در باب امام زمان بر زبان قسم که ندیدم مثل اظهار نمود انچه بعد از تو اظهار عقیده
جاری کرد ملعون دیگر و قتیکه ال امیر المؤمنین را در خانه یزید رسانیدند بروایتی چهار ولد الزنا با واز بلند ندا
کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ایم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در حیات القلوب منقولست که عمار یاسر در مسجد حضرت رسول خشت میاورد حضرت خاک را از سینه او پاک
میکرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و اخر خوراک
تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود قال الله تعالی فی سورة الکهف الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا یعنی کسانیکه ایمان اورده اند و عمل صالح کرده اند برای ایشانست جنات فردوس پیشکش و منزل که ساکن شوند
دران از حضرت امام جعفر روایت کرده اند که این ایه در شان ابوذر و مقداد و عمار یاسر نازل شد و حق تعالی جنت فردوس را منزل ایشان
کرده اند و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که ابن الکوا احوال عمار را از حضرت امیر پرسید حضرت فرمود که او مردیست که خدا گوشت و خون
او بر آتش حرام کرده و شیخ طبرسی از حسین بن اسباط روایت کرده که شنیدم از عمار یاسر در وقتیکه با جنگ صفین میرفت که میگفت
خداوندا اگر بدانم که رضای تو در اینست که خود را با آتش بسوزانم خواهم سوزانید و اگر بدانم که رضای تو در انست که شمشیر بر خود
نهاده قوت کنم که از پشت من بیرون رود بخدای تو قسم که چنین خواهم کرد من با اهل شام قتال نمیکنم مگر بجهة طلب خشنودی تو
و امید وارم

وامیدوارم که مرا نا امید نگردانی و در جنگ صفین نود و پنج سال از عمرش گذشته بود پس بخدمت امیر المؤمنین آمد در روز بیست و ششم صفین

و عرض کرد ای برادر رسول خدا مرا اذن میدهی که قتال نمایم فرمود صبر کن خدا ترا رحمت کند چون ساعتی گذشت باز همین سخن را عاده

کرد و همان جواب را شنید در مرتبه سیم که این سخن را گفت حضرت امیر گریست و عمار نیز بگریه افتاد و عرض کرد یا علی من متابعت نکردم

ترا مگر با بصیرت و از رسول خدا در روز حنین شنیدم که فرمود ای عمار بعد از من فتنه خواهد بود تو متابعت علی کن که او با حق است پس عمار

سوار شد و حضرت امیر (ع) نیز سوار شد پس عمار بجنگ رفت و شربت آبی از لشکر معویه طلب کرد گفتند آب نداریم پس بر آن قوم حمله نمود

و بروایتی نوزده نفر را کشت پس چند نفر از اهل شام بجنگ او آمدند و نیزه بعمار زدند عمار بر روی خاک افتاد و گفت یا ابا الحسن ادرکنی

پس گفت شربت آبی بمن دهید غلام او جام شیری نزد او آورد چون نظر او بر آن افتاد گفت الله اکبر اینست آنچه رسول خدا مرا خبر داده

که آخر توشه تو در دار دنیا شیر خواهد بود چون عمار آن شیر را آشامید از جراحت نیزه که بر آن تن بود خون بیرون آمد پس عمار برحمت

الهی واصل شد و حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون هرکه از کشتن عمار مصیبت زده نشود از اسلام

بهره و نصیبی ندارد و بروایت روضة الصفا سر او را بدامان نهاده و مرثیه خواند و فرمود الا ایها الموت الذی هو

قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل

یعنی ای مرگ که قصد علی کرده بیا و مرا راحت انداز پس بتحقیق که تو فانی کردی دوستان مرا سخت بینا میبینم ترا بدوستان

من گویا ترا دلیلی است که دوستان مرا بتو نشان میدهد پس بدست خود عمار را کفن کرد و دفن نمود عمار یکی

از نوکرهای علی بود و وقتیکه بر روی زمین افتاد حضرت بالای سرش آمد و سر شرا بزانو گرفته گریست با وجود آنکه نود و پنج سال از عمرش

گذشته بود شما را بخدا قسم میدهم آیا مصیبت و شهادت نوکر نود و پنج ساله بر شخص دشوار تر است یا دیدن مرگ هجده ساله پس آیا چه قدر صبر

کرد ابی عبد الله در کربلا وقتیکه بالای سر نوجوان خود آمد دید فرقش شکافته بدنش پاره پاره حضرت امیر در مصیبت عمار فرمود هرکه

از کشتن عمار مصیبت زده نشود از اسلام بهره ندارد با وجود آنکه یک نیزه بیشتر بر بدن عمار نزده بودند پس اگر شیعیان بشنوند که

بدن فرزندش حسین در کربلا مورد چهار هزار زخم و مجروح نشوند و ندبه ننمایند بطریق اولی از اسلام بهره ندارند زیرا که

شهادت عمار کجا و شهادت مظلوم کربلا کجا عمار در وقت مردن آب طلب کرد شیر باو دادند اما اهل بیت پیغمبر در کربلا



هر قدر میخوردند اما تسقونی قبل طلوع دو حی بعوض اب با سر الکفند بلکه جماعتی شمشیرها و نیزه‌ها بر بدنش زدند شنیدید یکنیزه
بر عمار زدند امیر مؤمنان آمد سر او را بر داشت اما وقتیکه صالح بن وهب مزنی حرامزاده رسید و یکنیزه بر پهلوی سید الشهدا زد
حضرت بر روی خاک افتاد و قدری خاک جمع کرده و سر عزیز بر آن توده خاک نهاد فرمود   الهی کربلا تو بمن یاوری نما
مادر همینت بر سر من مداری نما الهی کربلا تو بشو حرم سرم از بد شیعه پدرم زار و مضطرم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
قال الله تعالی فی سورة البقرة یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة ولا تتبعوا خطوات
الشیطان یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید داخل شوید در طاعت و بندگی از حضرت صادق ع روایتست که مراد از سلم ولایت
امیر المؤمنین است و ولایت اولاد او و در تفسیر امام حسن ع مذکور است که آن بزرگوار فرمودند که مسلمان نیست کسیکه بگوید
اشهد ان محمدا رسول الله و اعتراف و اقرار نکند بانکه علی وصی و جانشین اوست پس لشکر معویه هیچیک مسلمان
نبودند اگرچه اظهار اسلام میکردند و شهادتین میگفتند بروایت سرور المؤمنین بعد از شهادت عمار هاشم بن عتبه
در وقت عصر فریاد کرد در میان لشکر امیر ع که کیست که خدا و آخرت را خواهد پس جمعی بر دور او جمع شدند و با لشکر اسلام بر لشکر شام حمله
کردند ناگاه جوانی از لشکر شام بیرون آمد و شمشیر میزد و دشنام میداد هاشم گفت ای جوان از خدا بترس در وقتیکه از تو سؤال کند
ای جوان گفت من با شما جنگ میکنم برای آنکه خبر بمن رسیده که صاحب شما نماز نمیکند و شما هیچیک نماز نمیکنید و برای آنکه خلیفه
ما عثمان را کشتید هاشم گفت ترا با پسر عفان چه کار که اصحاب محمد و نجبای خلق او را کشتند وقتیکه بدعت در دین احداث
کرد و اما آنچه گفتی که صاحب ما نماز نمیکند اول کسیکه با رسول خدا نماز کرد و فقیه ترین مردم است در دین و آن کسانیکه با او هستند
تمامی قاری قرآنند که شبها نمیخوابند و تهجد بجا میآورند بلکه شخصی وقتی از حضرت امیر سؤال کرد که چگونه اند اصحاب تو حضرت فرمودند
یا ایها السائل عن اصحابی ان کنت تبغی خبر الصواب انبئنک عنهم غیر ما نکذاب بانهم اوعیة الکتاب
جن لدی الهیجاء والضراب فسئل بذاک معشر الاحزاب پس هاشم گفت ای جوان باید ترا فریب
ندهند اشقیا در دین ای جوان گفت من ترا مرد صالحی میدانم بگو مرا از اینکه توبه از برای من خواهد بود گفت بلی
توبه کن خدا قبول میکند پس ای جوان برگشت و مردی از اهل شام با او گفت که عراقی ترا فریب داد گفت نه بلکه مرا نصیحت
کرد و براتی



کرد و بروایتی حضرت بهاشم فرمودند که تا کی نان میخوری و آب میاشامی عرض کرد که حال چنان بروم که دیگر بازگردم پس
در میان میدان آمد و جمع اکثر چون رایت امیرالمؤمنین دید و برداشت لشکر شام او را اسیر کردند معویه گفت عمرو عاص گفت
ای معویه این پسر هاشم است که حیله کننده و دور بیننده است و اینها بعضی از بعضی دیگر بودن آمده اند و مار مار را میزاید و
جزای بدی بدی است اذان بود او را ابکشم پسر هاشم گفت ای پسر عاص چرا اینخواهش را در آنوقت نکردی که تورا بجنگ میخواندم
و قدمهای مهمان از خون سرخ شده بود و راه هایت گرفته شده بود و بخدا قسم که اگر در اینمکان نبودی شر عظیمی بسر تو میاوردم
و تو همیشه بسر و رمیانی مثل شتر کور در شب تاریک پس معویه از جرات و فصاحت او تعجب کرد و امر کرد که او را بزندان برند
و از کشتن او در گذشت پس بروایت سرور المؤمنین حضرت بلشکر خود فرمود کیست که نزد اینگروه رود و این قرآن که در دست منست
نزد ایشان برد و ایشانرا بسوی آنچه در قرآن است دعوت نماید بجوانی که اسمش سعید بود عرض کرد که من میبرم آنحضرت
ملتفت او نشده همان کلام را تکرار کرد و کسی غیر از همان جوان اجابت ننمود پس قرآن را از آنحضرت گرفته برداشت و بنزد اهل
شام رفت ایشانرا قسم داد و دعوت بقرآن نمود لشکر شام آنجوان را کشتند پس حضرت بعبدالله بن بدیل فرمود که الحال
برایشان حمله کن و عبدالله باک نیک در میمنه بودند حمله نمود و در آنروز عبدالله دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و پیوسته
شمشیر میزد و بهرکس که میرسید او را میکشت و رجز میخواند تا آنکه بمعویه و تابعان او که با او بیعت کرده بودند که در یاری او کشته شوند
رسید معویه بحبیب بن مسلمه امر کرد که با اهل میسره لشکر شام بر ابن بدیل حمله کنند پس همه باهم آمیخته شدند و ابن بدیل چنان
جنگی کرد که معویه را از مکان خود حرکت داده و بسیار پس نشانید چنانچه معویه ترسید و سه مرتبه بنزد حبیب فرستاد و او را
بیاری خود طلبید پس در آنروز چنان جنگی شد که زیاده از صد نفر از قراء نزد ابن بدیل پیشتر راندند و لشکر پشت بیکدیگر نهاده
بخودداری مشغول شدند و ابن بدیل قصد کشتن معویه کرد تا آنکه خود را بمعویه رسانید و معویه فریاد میکرد در میان لشکر
خود که وای بر شما اگر از سلاح عاجز شده اید بسنگ و کلوخ جنگ کنید پس هجوم سنگ بسیار با ابن بدیل زدند و او را از پا در آوردند
و عبدالله بن عامر عمامه او را بر صورتش انداخت معویه گفت عمامه را از روی او بردار عبدالله گفت بخدا قسم تا جان در تن
من است تو را نمیگذارم که سر یا عضو دیگر او را قطع نمایند معویه گفت که ما او را بتو بخشیدیم شجاعت ابن بدیل در صفین



شنیده شجاعت عابس ابن شبیب را نیز در کربلا شنیده روز عاشورا آمد خدمت امام و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله
شاهد باش که بر دین تو و پدر تو میباشم این را گفت و شمشیر از غلاف کشیده و بجانب میدان روان شد مردی از لشکر ابن سعد گفت
ایها الناس اینست شیر شیران اینست پسر شبیب که بسوی شما میآید مبادا کسی برابر او رود پس لشکر ترسیدند هر چند عابس مبارز
طلبید کسی بمبارزت او نرفت پس فریاد بر آورد که الا رجل الا رجل چون ابن سعد دید که کسی جرأت مبارزت او نمیکند گفت او را از هر
جانب سنگباران کنید عابس چون این را شنید خود از سر برداشت و زره را از تن بر آورد و با تن برهنه بر ایشان حمله کرد پس آن کافران آنقدر
سنگ بر بدنش زدند که از پا در آمد پس سرش را از تن بریدند و نزد ابن سعد آوردند بلی روز عاشورا چند نفر از شهدا که بر روی
زمین افتادند دفعتاً سر ایشان را بریدند اول عابس ابن شبیب دویم وهب بود که چون بر روی زمین افتاد سرش را بریدند و
بجانب لشکر امام انداختند مادرش برجست و آن سر را برداشت و بر صورت خود گذاشت و گفت احسنت احسنت ای حلال زاده مادر
حال از تو راضی شدم سیم حبیب بن مظاهر که چون بر روی زمین افتاد بدیل بن حریم سرش را از بدن جدا کرد و در جای مخلوط ساخت
و بعد از فراغ جنگ کربلا بر گردن اسب خود آویخته و بجانب مکه روانه شد که در آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود که آن سر را باو
بنمایاند و باو مژده دهد قضارا پسر حبیب بر در دروازه ایستاده بود که بدیل رسید پسر حبیب دید که سری بر گردن اسبش آویخته پرسید
که این سر کیست بدیل ندانست که پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که او را در کربلا بقتل رسانیدم و تحفه از برای
فلان دوست خود آورده ام پسر حبیب چون این را شنید با وجود آنکه بحد تکلیف نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل
زد که مغزش پریشان شد و بجهنم واصل شد پس سر را از گردن اسب بر ولا آورد و در قبرستان دفن نمود چهارم ابی عبد الله
بود که چون بر روی زمین قرار گرفت شمر ولد الزنا سر مبارکش را برید و بر نیزه بلندی نصب کرد و گفت الله اکبر یکبرون
بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در سرور المؤمنین مرویست که در یکی از روزهای صفین معاویه بعمرو عاص گفت میخواهم نامه از برای علی بنویسم و طلب مصالحه نمایم
عمرو خندید و گفت تو چگونه میتوانی که علی را فریب دهی معویه گفت ما همه فرزندان عبد منافیم عمرو عاص گفت چنین است اما
نبوت در میان ایشان است نه در میان شما و اگر میخواهی بنویس پس معویه نامه نوشته بعبد الله بن عقبه داد و او را روانه کرد

دوران نامه



و دران نامه نوشت که یا علی اگر تو میدانستی که جنگ باینجا خواهد رسید و ما نیز میدانستیم هرگز قصد جنگ نمیکردیم و اگرچه عقل ما برطرف
شده اما هنوز آنقدر باقی است که برانچه اتفاق افتاده پشیمان شویم و باقی مانده را باصلاح آوریم و من پیش از این از تو سؤال کرده‌ام
که شام را بمن واگذاری بشرطیکه بیعت و طاعت تو در گردن من باشد و تو باین راضی نشدی و خدا بمن عطا کرد آنچه را که عطا کرد که تو
بمن ندادی و امروز نیز ترا بهمان میخوانم که دیروز خواندم پس بدرستیکه تو ببقا امیدوار نیستی که بهمانقدر که من امیدوارم و من از کشته
شدن نمیترسم مگر آنقدر که تو میترسی بخدا قسم که لشکرها تمام شد و مردان باخر رسیدند و این جنگ عمر را تمام کرد و باقی نمانده است مگر اندک
رمقی و ما در جنگ کردن و علو مردان تفاوتی نداریم و همگی فرزندان عبد منافیم و بعضی را بر دیگری زیادتی نیست مگر آنچه عزیزان ذلیل نشود
و آزاد بنده نمیگردد والسلام لا تقنط وسابق احسان مضی والله لا یغلب فیما قد قضی وچون نامه بحضرت رسید بعبیدالله بن ابی
رافع فرمود که بنویس باو که نامه تو رسید و آنچه نوشته بودی اگر تو میدانستی که جنگ باینجاها خواهد کشید ما میدانستیم جنگ نمیکردیم ای معویه
ما و تو اموری در پیش داریم که هنوز بآن نرسیده‌ایم و اگر من در راه خدا هفتاد مرتبه کشته شوم و باز زنده شوم که از جهاد کردن با دشمنان خدا
برنخواهم گشت و اما آنچه گفتی که از عقلهای ما آنقدر باقی مانده است پس بدرستیکه عقل ما کم نشده است و از آنچه کرده‌ام هیچ پشیمانی ندارم و اینکه
از من شام را خواسته بودی که آنچه را که دیروز بتو ندادم امروز نیز نخواهم داد و اینکه گفته بودی که تمام مردم برطرف شده‌اند و کمی باقی مانده‌اند
هرکه در مقابل من کشته شد بسوی آتش رفت اما آنچه گفته بودی که در مردان کارزار مساویم عزم تو بر شک بیشتر از عزم من بر یقین نیست
و حرص اهل شام بر دنیا بیشتر از حرص اهل عراق بر آخرت نیست و اما آنچه نوشته بودی که ما همه فرزندان عبد منافیم بجان خودم قسم
که ما فرزندان یک پدریم اما امیه مثل هاشم نیست و حرب مثل عبدالمطلب نیست و ابوسفیان مثل ابوطالب نیست و مهاجر
مثل طلیق نیست و فرزند صریح مثل فرزند بر روی چسبیده نیست و محق مثل مبطل نیست و مؤمن مثل غیر مؤمن نیست و بد کسانی هستند اگروهی
که پیروی میکنند گذشتگان را در هواهای خود تا همه در آتش جهنم و در دست ما است هنوز زیادتی نبوت که ذلیل کردیم بآن عزیزان را
و عزیز کردیم ذلیلان را فلا یجعلن الشیطان فیک نصیبا ولا علی نفسک سبیلا والسلام انکنت ذا علم
بما الله قضی فاثبت اصادفک وصیفی فتنضی والله لا یرجع شیئ قد مضی والله لا یبرم شیئا نقضا
پس بروایت نصر بن مزاحم حضرت بیرون آمد و نیزه کوچکی در دست آنحضرت بود سعید بن قیس همدانی عرض کرد یا امیرالمؤمنین



ازان نمی‌ترسی که کسی با شما مکری کند فرمودند هیچکس نیست مگر آنکه از جانب خدا نگهبانان بر او موکل‌اند که او را نگاهداری میکنند از اینکه در چاه
افتد یا دیوار بر او فرود آید یا آفتی باو برسد پس هرگاه قضا در رسد نگهبانان او را رها میکنند پس اسب آنحضرت را که موسوم بشهبا بود
پیش آوردند و آنجناب سوار شد و عمامه رسولخدا را بر سر بست پس باواز بلند ندا کرد که کیست که جان خود را بخدا بفروشد و در این
معامله سود کند و امروز روزیست که بعدی بران هست و دشمنان شما مجروح شدند چنانچه شما شده‌اید پس دوازده هزار نفر در دور
حضرت جمع شدند که تمام شمشیرهای خود را بر کمان نهاده بعقب آنحضرت روانه شدند و محمد را تحریص بر قتال نمود پس پسر عدی ابن
حاتم در عقب سر حضرت روانه شد و مالک نیز روانه شد و تمام آن لشکر که در خدمت حضرت بودند بیکدفعه حمله نمودند و تمام صفهای
شام بالجمله از هم فرو ریخت و بیک لحظه بحوالی خیمه معویه رسیدند و حضرت امیر بدست مبارک شمشیر میزد و میفرمود که ایشانرا بشمشیر
میزنم و معویه را میطلبیم پس معویه اسبی طلبید که فرار کند چون پا در رکاب نهاد پشیمان شد و بعمرو عاص گفت که امروز روز صبر است و
بعد از امروز روز فخر عمرو گفت هست میگوئی زید بن واثب گوید که در آن روز دیدم که تیرها میامد و از کمان و گوش و دوش حضرت امیر ع
میگذشت و هر یک از فرزندان حضرت میامدند و خود را بر آنحضرت سپر قرار میدادند و حضرت ایشانرا ناخوش داشته خود پیش میامد
و در میان فرزندان و اهل شام حایل میشد و دست هر یک را میگرفت و در پشت سر خود نگاه میداشت این بود
رفتار حضرت امیر در غزوه صفین نسبت بفرزندان خود که راضی نشد که تیری ببدن ایشان برسد و حضرت سید سر فرزندان خود
نمود ایا کی بود در کربلا که ببیند شش پسرش با بدنهای پاره پاره بر روی خاک افتاده‌اند بلی روز عاشورا اول کسیکه از فرزندان امیر المؤمنین
بمیدان رفت عثمان بن علی بود پس جمعی را بجهنم فرستاد آخر خولی بن یزید اصبحی تیری بر جبین مبارکش زد که از شدت آن تیر از اسب
در غلطید پس جعفر بن علی چون برادر خود را شهید دید بمیان میدان آمد و شروع بمقاتله کرد باز خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا بر چشم
آن مظلوم زد که بر روی زمین افتاد و شهید شد یکی از ظلمهای خولی ملعون آن بود که چهار پسر امیر المؤمنین را در کربلا شهید کرد
و بروایت مخزن خولی ولد الزنا بود که سر مبارک سید الشهدا را بنزد ابن زیاد میبرد چون بدر قصر رسید در بسته بود برگشت آمد
بخانه خود که در یکفرسخی کوفه بود چون زوجه آن کافر دوست اهل بیت بود آن ملعون از ترس زوجه مؤمنه آن سر را در میان خاکستر
پنهان نمود بروایتی خولی را دو زن بود یکی حضرمیه و یکی شامیه چون خولی وارد شد زن حضرمیه بدهی رفته بود و در خانه نبود
شامیه را دید



صفیه

شامیه رسید در این روز بکجا رفته بودی گفت جنگ امام حسین و اینک سرش را آورده ام و در تنور پنهان کرده ام چون خفرمیه مرجعت
کرد شامیه ملعونه کفهای و خنده کنان نخوا از زن آمد گفت سخنی بتو بگویم که دلتنگ شوی این سر آنکسیکه تو او را امام میدانی
یعنی حسین بن علی خولی آورده و خدا این زن را لعنت داده زن خفرمیه گفت ای ملعونه وای بر تو بر قتل پسر پیغمبر شادی میکنی خدا بر سرم خدا
کبرا بر تو مسلط کند که بان تو را ببرد شامیه گفت اگر باور نمیکنی الحال در تنور است خفرمیه بتعجیل وارد مطبخ شد دید مطبخ او روشن است
چون داخل شد دید انوار روشنائی از میان تنور بیرون میآید گفت سبحان الله این روشنی از کجا است چون نیک نظر کرد دید نوری
با آسمان بالا میرود   درون خانه زنی چند امدش بنظر که رخشند همه چون این تنور بسر رفیده کرده روان اشک گرم بر روها چه دود
شمع بر پیشانی نجوم گیسوها شنیدنا که از افلاک یکصدای حزین که گفت یک ملکی کی گرده حور العین دمی رزوی لوب صف کشید از طرفین
که میرسد زسر مادر امام حسین بر پس رویده که مرا بپرسش میآید بدیدن سر فرزند خویش میآید ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
یکی از آن چهار زن دست عفیف دراز کرده سری از تنور بیرون آورد و آنرا میبوسید و میبوئید و میمالید و میگفت الشهید مادر ای مظلوم
مادر ای غریب مادر خدا روز قیامت داد مرا از قاتلان تو بگیرد و آن زنان دیگر گریه میکردند بعد سر را در تنور گذاردند و غایب شدند از زن
بیهوش شد صدائی شنید که ای زن تو را بتقصیر شوهرت نمیگیرند زن پرسید که این چهار زن کیها بودند گفت آنکه سر را بر سینه گرفته بود
و گریه میکرد مادرش فاطمه زهرا و یکی خدیجه کبری و دیگری مریم مادر عیسی و آسیه زن فرعون از زن برخواست و بر سر تنور آمد و سر را بیرون آورد گریه
بسیاری کرد پس آنرا بوسید و بمشک و گلاب شست و غالیه و کافور بر آن مالید و در موضع پاکی نهاد و از خانه بیرون آمد خولی گفت این را بکجا
میروی میخواهی فرزندانم را یتیم کنی گفت ای ملعون تو فرزندان رسول خدا را یتیم کردی که فرزندان تو هم یتیم شوند در جهنم مرغ ماتم در آشیانه تو
کو لعن بر تو و نفرین باد بر دانه تو   این بود رفتار زن خولی با سر بریده امام حسین وای بر ضعیفه ملعونه شامیه که چون سر امام در
دروازه شام رسید ان ملعونه گفت سر حسین کدام است نشانش دادند فوثبت العجوز واخذت حجرا وضربت به علی راس الحسین
ان ملعونه خم شد و یکسنگی را برداشت و انداخت بر سر سید الشهداء الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب سی و چهارم

قال الله تعالی فی سورة البرائة فاقتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین
یعنی کارزار کنید با مشرکان تا عذاب کند خدا ایشانرا بدستهای شما یعنی بشمشیرهای شما مقتول شوند و تا رسوا سازد ایشانرا بغلبه بلیت



ویاری دهد شما را بر ایشان و شفا دهد سینه‌های گروهی از مؤمنان را ویذهب غیظ قلوبهم و تا ببرد خدا بنصرت شما
بر کفار اندوه دلهای آنها را که بواسطه آزار کفار ملول بوده در سرور المؤمنین مذکور است که در دهم ماه صفر لشکرهای عراق بجانب
لشکر شام در حرکت آمدند و اهل شام نیز در حرکت آمدند که ناگاه مردی از لشکر عراق بیرون آمد که بر اسب کمیتی سوار بود و سلاح
و اسباب بقسمی بر خود پوشیده و ترتیب داده بود که بجز چشم او چیزی دیده نمیشد و نیزه در دست داشت و آنرا بر سر مردم میزد
و میگفت که راست کنید صفهای خود را خدا رحمت کند شما را و چون صفها راست شد پشت بجانب اهل شام کرد و با اهل عراق گفت
که هرگاه گرم شود آتش جنگ و غبار برانگیخته شود و تیرها شکسته و شجاعان بجولان آیند و صدائی بغیر از صدای جنگ شجاعان در معرکه گوش
نیاید شما متابعت من نمائید و از دنبال من بیائید چون این سخن را گفت برگشت و بر اهل شام حمله کرد و آنقدر کوشش کرد که نیزه‌اش
شکست پس در آنوقت معلوم شد لشکر گفتند که مالک اشتر بود پس جوانی از لشکر شام بیرون آمد و فریاد کرد که یا اباالحسن نزدیک من بیا
پس آنحضرت بجانب او روانه شد بجائی رسید که گردن اسبهای ایشان بیکدیگر میرسید آنمرد گفت یا علی برای تو است قدمیت
در اسلام و هجرت و من میخواهم سخنی بگویم که خونها محفوظ بماند آنحضرت فرمود بگو گفت برگرد بسوی عراق و ما در آنجا متعرض تو
نمیشویم و ما برمیگردیم بجانب شام و تو در آنجا متعرض ما مشو حضرت فرمود من باید قتال کنم یا آنکه بآنچه خدا بمحمد فرستاده کافر
شوم بدرستیکه خدا راضی نیست که در زمین معصیت او را بجا آورند و اولیای او ساکت باشند و امر بمعروف و نهی از منکر
ننمایند پس آنمرد برگشت و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس مردم حمله کردند و تیر و سنگ بجانب یکدیگر میانداختند تا آنکه تیرها
تمام شد و با نیزه آنقدر جنگ کردند که نیزه‌ها شکست پس با شمشیرها و عمودهای از آهن بجانب یکدیگر دویدند و کسی صدائی بغیر از
صدای آهن که بر روی هم میخورد نمیشنید و آن صداها از صدای صاعقه و صدای کوهها که بر روی یکدیگر افتاده بود شدیدتر بود و
آنقدر گرد و غبار بلند شد که روی آفتاب را پوشانید و علمها و رایتها از نظر مردم پنهان شد و مالک اشتر در میان میمنه
و میسره میرفت و مردم را امر میکرد که پیش بروید و از وقت نماز صبح تا نصف شب با شمشیر و عمود جنگ کردند و در آن
روز و در آن شب قریب هفتاد هزار نفر بقتل رسیدند و اشتر نیزه خود را بر زمین میانداخت و میگفت بقدر نیزه من
پیش بروید و چون میرفتند میگفت بقدر کمان من بروید و پیوسته دأب او چنین بود تا آنکه اکثر مردم از پیش

رفتن ملول

رفتن ملول شدند وچون مالک اشتر کلال وملال لشکر را دید گفت شما را سوگند میدهم بخدا از اینکه کاری کنید که سعی شما در امروز
تمام شود وباطل شود پس ابعرفا را طلبید و رایت خود را بر زمین کوبید و گفت کیست که جان خود را در راه خدا فروخته باشد
و با اشتر بیاید و با اهل شام جنگ کند تا غالب شود و یا برحمت خدا ملحق گردد وقوم همدان بیرون میامدند و با اشتر ملحق میشدند
پس بروایت لشکر فراهم در انوقت حضرت امیر ع خطبه خواند مشتمل بر حمد وثنای الهی وصلوات بر حضرت رسالت پناهی
پس فرمود ای گروه مومنین امر دشمنان شما باینجا رسیده است که میبینید و برای ایشان باقی نمانده است مگر نفس آخرین و چون امری
رو میاورد اعتبار اخر آن باول آن سنجیده میشود و اینگروه بر بیدینی صبر نمودند در مقابل شما تا آنکه رسیدیم بانچه رسیدیم و من فردا
صبح بر سر ایشان میایم و محاکمه ایشان را نزد خدا میبرم   ابی الله الا ان صفین دارنا   ودارکم ما لاح فی الافق
کوکب   الی ان تموتوا او نموت ومالنا   ومالکم عن حومة الحرب مهرب   این بود خطبه حضرت امیر ع
در لیلة الهریر در صفین اما خطبه فرزندش حسین ع در شب عاشورا در کربلا بروایت نور العیون سکینه میفرماید من در میان
خیمه نشسته بودم ناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم از خیمه بیرون آمدم دیدم پدرم نشسته و اصحاب بر دورش نشسته اند پس
پدرم فرمود بایشان که شما آمدید با من بجهة آنکه چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده اند بدل و
زبان و حال آنکه شیطان بر ایشان مسلط شده و مقصودی ندارند سوای کشتن من واصحاب من و اسیر نمودن زنان من
و برهنه نمودن ایشان و من میترسم که شما ندانید یا بدانید و شرم نمایید و مکر وخدعه در نزد ما اهل بیت حرام است پس هرکس
خواهد برگردد در این دل شب برود و بتحقیق که جدم خبر داده که ولدی الحسین یقتل بطف کربلا غریبا وحیدا عطشانا
ومن نصره فقد نصرنی ونصر ولده القائم یعنی فرزندم امام حسین کشته خواهد شد در کربلا در حالتیکه غریب و تنها و تشنه
باشد وکسیکه او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده و فرزندش قائم را یاری نموده قالت والله ما اتم کلامه الا وتفرق
القوم من نحو عشرة وعشرین بخدا قسم که هنوز کلامش تمام نشده بود که القوم ده ده بیست بیست متفرق شدند
کسی نماند مگر قلیلی پس دیدم پدرم سر مبارک بزیر انداخته چون اینحال را دیدم گریه در گلویم گره شد و اشکم جاری گردید
این یکمرتبه بود که سکینه پدر را دید و کلام پدر را شنید و گریست مرتبه دیگر در وقتیکه پدرش



پاره پاره بر روی زمین افتاد و از راه حلقوم بریده میفرماید که سکینه بشیعیانم بگو شیعتی مهما شربتم ماء عذب
فاذکرونی الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب بی و پنجم** قال الله تعالی فی سورة الانفال یا ایها
الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا
لقتال نصر ابن مزاحم گوید که در لیلة الهریر امیر المؤمنین میفرمود اللیل داج والکباش تنتطح فطاح
اسد ما اراها تصطلح اسد ادمی فی اللقاء قد رح منها نیام وفریق منطح فمن
نجا برأسه فقد ربح چون معویه سخن حضرت را شنید عمرو عاص را طلبید و گفت این شبی نیست که
صبح شود و علی بر سر ما بیاید و امر ما را از هم بگذراند چاره اینکار چیست عمرو گفت ای معویه مردان تو با مردان
او برابری نمیکنند و تو مثل او نیستی و علی از روی یقینش مقاتله میکند و تو بر غیر یقینش و تو بقا را میخواهی و علی فنا را
میطلبد و اهل عراق از تو میترسند که بر ایشان ظفر یابی و اهل شام از علی نمیترسند که بر ایشان ظفر یابد لکن امری
در میان افکن که اگر قبول کنند اختلاف هست و اگر رد کنند نیز مختلف خواهند شد ایشانرا بسوی کتاب خدا بخوان
که او را حکم گردانند میان تو با این حیله بمقصود خود خواهی رسید و من مدتی است که این امر را ذخیره کردم برای
وقت ضرورت چون معویه اینرا شنید تصدیق نمود چون صبح لیلة الهریر شد مردی میگوید نگاه کردیم
دیدیم که در لشکر اهل شام در مقابل لشکر امیر المؤمنین چیزی چند شبیه برایتها مینماید چون درست
روشن شد دیدیم که مصحفها است که بر سر نیزها بسته اند و ده طایفه اینرا برداشته اند بروایتی صد مصحف
در برابر لشکر حضرت آوردند و از هر طرف از میمنه و میسره دویست مصحف آوردند که مجموع پانصد مصحف بود
پس طفیل ابن ادهم در مقابل حضرت السلام و ابو شریح در مقابل میمنه و ورقاء بن معتمر در مقابل میسره
و همگی فریاد کردند که ای گروه عرب از خدا بترسید درباره زنان و دختران و پسران خود هرگاه شما فانی
شوید کیست که فردا در مقابل روم و ترک و اهل فارس بایستد از خدا بترسید در دین خود اینک
کتاب خدا است در میان شما پس اصحاب علی اختلاف نمودند بعضی قتال را راجح دانستند گروهی گفتند با کتاب
خدا محاربه

صفین خدا محاربه میکنیم و حلال نیست از برای ما جنگ کردن در صورتیکه ما را بحکم قرآن دعوت کنند پس جنگ از هم ریخت
و چون حضرت اختلاف اصحاب را دید فرمود ایها الناس بدرستیکه من سزاوارترم باجابت بحکم کتاب
خدا از هر کسی ولکن معویه و عمرو عاص و سایر این ملاعین اصحاب دین و قرآن نیستند و من ایشانرا
بهتر از شما میشناسم و در کوچکی و بزرگی با ایشان همراه بوده ام و در کوچکی بدترین کوچکها و در بزرگی بدترین
بزرگها بوده اند وای بر شما این کلمه حقی است که برای باطل میکنند و ایشان قرآن را نمیشناسند
و بآن عمل نمیکنند و این خدعه و مکر است دستها و سرهای خود را یک ساعت دیگر بمن عاریه بدهید
که حق بمحل قطع رسیده و چیزی نمانده است مگر چنین که دنباله ظالمان بریده شود پس قریب بیست هزار
نفر از اصحاب حضرت آمدند که تمام غرق آهن بودند و شمشیرها کشیده بودند و بر دوش نهاده بودند و پیشانیهای
ایشان از بسیاری سجده سیاه شده بود و گروهی از قراء پیشوایان ایشان بودند پس فریاد بر آوردند
و گفتند یا علی و یا امیرالمؤمنین نگفتند پس گفتند یا علی اجابت کن قوم را بسوی کتاب خدا در این
وقت که ترا و ما را بآن میخوانند و اگر قبول نمیکنی ترا میکشیم چنانچه عثمان را کشتیم آنحضرت
فرمود وای بر شما منم اول کسیکه بسوی کتاب خدا دعوت کردم و اول کسیکه آنرا اجابت نمودم و من
قتال نمیکردم با اینگروه مگر از برای آنکه ایشانرا بحکم قرآن نزدیک گردانم زیرا که ایشان عصیان
خدا ورزیده اند در آنچه بایشان امر فرموده و عهد خدا را شکستند و کتاب خدا را انداختند ولکن
بدانید که اینگروه با شما مکر کرده اند و اراده ندارند که بقرآن عمل نمایند ایشان جواب دادند
حال البته تا اشتر برگردد و جنگ نکند حضرت یزید بن هانی را فرستاد و فرمود برو بمالک اشتر
بگو که برگردد چون یزید سخن حضرت را باشتر رسانید اشتر گفت برگرد و عرض کن که حال وقت آن
نیست که بخدمت تو برسم مردم گفتند یا علی تو او را امر بقتال کرده که برنمیگردد حضرت فرمود
منکه چیزی سر گوشی باو نگفتم بلکه آنچه گفتم علانیه در حضور شما بود الجماعت گفتند بفرست



اشتر بگوید و اگر نه تورا از خلافت عزل میکنیم حضرت فرمود برو با شتر بگو که برگردد زیرا که
فتنه واقع شد پس یزید نزد اشتر آمد اشتر گفت برنمیگردم زیرا که آثار فتح را می بینم یزید
گفت ای مالک آیا تورا خوش می آید که در اینجا فتح کنی و امیرالمؤمنین را در آن مکان بدشمن
تسلیم نمایند اشتر گفت معاذالله هرگز این را نمیخواهم پس اشتر برگشت و گفت ای مردمان
بقدر دوشیدن شتر مرا مهلت دهید زیرا که فتح را من دیدم گفتند تورا مهلت نمیدهیم
گفت بقدر یک دویدن اسب مرا مهلت دهید گفتند اگر چنین کنیم با تو در گناه شریک
خواهیم بود پس اشتر گفت ای اصحاب از پیشانیهای سیاه شما گمان میکردم که نمازهای شما
از روی زهد بوده و حال از مرگ میگریزید پس ایشان مالک را دشنام دادند
و تازیانه بر روی اسب او زدند پس حضرت بر ایشان صیحه زد که باز ایستید
اگر اهل کوفه در صفین مالک اشتر را مهلت ندادند تعجب مکن که همین
اهل کوفه در کربلا عصر روز تاسوعا سوار شدند و رو بخیمهای مظلوم کربلا
نهادند پس حضرت عباس نزد برادر خود آمد و عرض کرد یا اخی اتاک القوم
یعنی لشکر بسوی شما میایند حضرت فرمود یا اخی ارکب بنفسک
حتی تلقاهم وتقول لهم ما بدء لکم وما لهم عما جائتهم
یعنی ای برادر سوار شو و نزد این قوم برو و سؤال کن که مطلب ایشان چیست
پس عباس با بیست سوار در برابر لشکر رفتند و فرمود غرض شما از این شورش
چیست گفتند حکم امیر رسیده که بحکم او در آئید و الا با شما جنگ کنیم عباس
فرمود تعجیل مکنید تا نزد برادرم روم و آنچه گفتید ببرادرم بگویم پس عباس برگشت
و کیفیت را عرض کرد حضرت فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان

تؤخرهم



تؤخّرهم الی غدوة وتدفعهم عنا العشيّة يعنی اگر بتوانی از ايشان طلب کن که جنگ را صفحه

بفردا اندازند وامشب بما رجوعی نداشته باشند شايد امشب نماز بجا آوريم ومناجات

واستغفار کنيم بدرستيکه خدا ميداند که من دوست ميدارم نماز ودعا وتلاوت قرآن

واستغفار را پس عباس برگشت وفرمود پسر پيغمبر يک امشب از شما مهلت ميخواهد ابن

سعد با شمر مشورت کرد آن ولد الزنا گفت که اگر من امير لشکر ميشدم اورا مهلت نميدادم

بروايت ملهوف بعضی از لشکر گفتند اگر ايشان از ترک وديلم بودند واز ما مهلت

ميخواستند ما مهلت ميداديم اخر ايشان از آل محمد اند ص پس ابن سعد حرامزاده خجلت

کشيد وراضی شد اين يک خواهش بود که امام از لشکر کرد خواهش ديگر وقتيکه

بر روی زمين افتاده بود ديد لشکر بسوی خيمه ها ميروند خواست ايشانرا منع کند از کثرت

جراحت نتوانست قال اقصدونی بنفسی واترکوا حرمی قد مات

حينی وقد لاحت لوائحه يعنی بيائيد واول کار مرا بسازيد ومتعرض حرم من

مشويد زيرا که رفتن من نزديک شده است شمر گفت حسين راست ميگويد اول من ميروم

وکار اورا ميسازم آن حرامزاده با خنجر کشيده بر بالين سيد الشهداء آمد وبا پای خود بر روی

سينه حسين نشست افاطم لو خلت الحسين مجدّلا وشمر بنعليه علی صدره يرقی

الا لعنة الله علی القوم الظالمين الی يوم الدين

شهاب سی وششم

قال الله تعالی فی سورة الانفال وقاتلوهم حتّی لاتکون فتنة ويکون الدّين کلّه لله فان انتهوا

فانّ الله بما تعملون بصير ابن شهراشوب روايت کرده که در صفين چهل دفعه

درميان لشکر امير ع ومعويه قتال اتفاق افتاد ودر تمام اينها فتح با مؤمنين بود واز

جمله اينها ليلة الهرير بود وبروايت محرق در ليلة الهرير درميان دو صف سجّاده حضرترا



انداخته بودند وان بزرگوار مشغول عبادت بود و تیر از جانب چپ و راست میآمد
و هیچ باک نمیکرد و با کمال خضوع و خشوع عبادت پروردگار مینمود در انشب انحضرت
با لفظ تکبیر شنیده شد و بهر تکبیر دو رکعت نماز میکرد و کافر را میکشت و در انشب لشکر ان
حضرت در چهار جانب لشکر معویه طبلها میزدند و فریاد میکردند که علی منصور است و حضرت
ساعت بساعت سر را بسوی اسمان بلند میکرد و میگفت اللهم الیک نقلت
الاقدام والیک افضت القلوب و رفعت الایدی و مدت الاعناق
و طلبت الحوائج و شخصت الابصار اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت
خیر الفاتحین و مکرر حمله میکرد و در میان مردم داخل میشد و میفرمود الله الله
فی بقیته الله الله فی الحرم والذریة و بسیار بود که مردم از روی اشتباه و نادانی
اصحاب یکدیگر را میکشتند و چون صبح شد از لشکر انحضرت چهار هزار و از
لشکر معویه بروایت انساب الاشراف هفتاد هزار کشته شدند لخیر الغفاری
گوید بخدا قسم گویا صدای علی در روز هریر در گوش منست در وقتیکه اسیای
حرب در گردش بود بوضعیکه جوانان از مشاهده ان پیر میشدند تا وقتیکه افتاب
راست ایستاد و وقت ظهر داخل شد و علی ع باصحاب خود میفرمود
تاکی واگذاریم این قبیله را که فانی شوند شما میایستید و نگاه میکنید
ایا از غضب خدا نمیترسید پس رورا بجانب قبله کرد و دستها را بسوی اسمان
بلند نمود و باواز بلند گفت یا الله یا رحمن یا واحد یا صمد یا الله
یا اله محمد ص پس فرمود بروید با برکت خدا پس فریاد کرد که لا اله الا الله والله اکبر کلمه تقوی است راوی
گوید بخدا قسم که ما نشنیده ایم از انروز که خدا اسمانها و زمینها را خلق کرده است تا حال هیچ رئیسی بدست خود
انقدر کوشتی

انقدر کوشش نماید که آنحضرت را از روز نمود زیرا که آنچه بشماره آمده پانصد و ده از اینها نفر از بزرگان عرب را بدست خود کشت و از معرکه بیرون
میامد و شمشیرش کج شده بود و میفرمود معذورید نخواهم خدا را و شما را از این شمشیر و مکرر قصد میکنم اراست بکنم دیگر این مانع میشود که
از رسول خدا شنیده ام که بسیار فرمود لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و من با این شمشیر در پیش روی حضرت بسیار
جنگ کردم راوی گوید که ما انرا میگرفتیم و راست میکردیم پس از دست ما بگرفت داخل در صفها میشد شیر یک سعار گوید که
در انوقت چنان گرد و غبار بلند شد که همه بعد از فراغ از جنگ راه بمکان خود نبردند پس علی را دیدم در زیر رایتهای ما اللیلة پس
فرمود که هیچ آب داری من مشک آب بخدمت حضرت آوردم و لب انرا بر گردانیدم که آب از ان بیاشامد فرمود که ما را منع نموده اند که
از دهن مشک آب بخوریم پس شمشیر خود را او نخت و از سر شمشیر تا دسته آن غرق خون بود پس من آب بدست حضرت ریختم و آنحضرت
دستها انگشتها را از خون پاک شد و بعد از ان بدست آب آشامید تا سیراب شد پس در ان روز بروایت نصر بن مزاحم معویه نامه
بخدمت حضرت نوشت مشتمل بر انکه آنحضرت بمصالحه راضی شود و حضرت بمقتضای وقت جواب نوشت پس اشعث بن قیس بخدمت
حضرت آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین مردم را می بینم که تمام راضیند که اهل شام را اجابت نمائی یعنی آنچه میخوانند از حکم قران پس اگر
اذن دهی نزد معاویه بروم و از او بپرسم که چه اراده کرده حضرت فرمود اگر میخواهی برو پس اشعث نزد معویه آمد و پرسید از معویه برای چه
قرانها را بلند نمودی گفت برای انکه ما و شما برگردیم یعنی آنچه خدا امر کرده ما را بان در قران پس شما اختیار نمائید مردی را از خود که بحکم او
راضی باشند و من نیز مردی را اختیار میکنم و از ان دو نفر عهد میگیریم که عمل کنند بآنچه در کتاب خداست و ما پیروی میکنیم آنچه را که ایشان
بران اتفاق نمایند اشعث گفت حق همین است پس بسوی امیر المؤمنین آمد و آنحضرت قراء اهل عراق را فرستاد و معویه قراء اهل شام
فرستاد آمدند در میان دو صف در جائی نشستند و قرانها با ایشان بود و در انجا نظر کردند و سخن گفتند و بر این قسم اجماع کردند که زنده
گردانند آنچه را که خدا در قران زنده گردانیده و باطل سازند آنچه را خدا باطل ساخته و هر یک از دو گروه بلشکر خود برگشتند پس اهل
شام گفتند که ما راضی شدیم و عمرو عاص را اختیار کردیم و اشعث و قرائی که خوارج بعد شدند گفتند راضی شدیم و ابوموسی را اختیار کردیم
حضرت فرمود که من بابوموسی راضی نیستم اشعث با گروهی گفتند که ما راضی بدیگری نخواهیم شد زیرا که ما در هر امری که ما در ان میافتادیم
او پناه ما بود آنحضرت فرمود که این برضای من نیست زیرا که او از من مفارقت نمود و مردم را از من دور میکرد و از من گریخت

تا اینکه من او را امین کردم ولکن ابن عباس حاضر هست او را میباشیر این امر میکنم آن گروه گفتند تفاوتی مابین این دو نیست که خود باشی یا ابن عباس باشد و ما راضی نمیشویم مگر بمردی که نسبت و بتو و بمعویه یکسان باشد و بهیچ یک نزدیکتر نباشد آنحضرت فرمود پس اشتر را قرار میدهیم اشعث گفت مگر غیر از اشتر کسی بر پا کرده است و ما بحکم اشتر راضی نمیشویم حضرت فرمود حکم اشتر چیست عرض کرد حکم خواهد کرد که یکدیگر را بشمشیر بزنند تا آنکه آنچه تو میخواهی و او میخواهد حاصل شود پس حضرت این شعر را انشا فرمود که

لقد عجزت عجز من لا یقتدر سوف اکیس بعدها واستمر ادفع من ذیلی ما کان یجر قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

آیا شناختید اشعث ملعون را که در صفین با امیر المؤمنین چه کرد دختر همین ملعون بود که زوجه امام حسن بود و سم مسموم جعده بود که در شب بیست و هشتم ماه صفر حضرت امام حسن را بزهر شهید کرد و اشعث ملعون دو پسر داشت یکی محمد ابن اشعث بود و این ولد الزنا همان کسی است که در کوفه تیر بر بدن مسلم ابن عقیل زد و همین حرامزاده بود که وقتیکه اهل کوفه دور مسلم را گرفته بخاک انداختند شمشیر بر صورت مسلم زد که سر بینی و گوشت روی مسلم را برید و همین ملعون بود که مسلم را اسیر نمود بر استری سوار نموده آورد در دار الاماره و همین کافر در کربلا بروایت مختار نامه امیر الامرا و خلیفه لشکر بود و همین حرامزاده بود که صبح روز عاشورا وقتیکه امام بجهة اتمام حجت در میان میدان آمد بروایت صدوق محمد ابن اشعث پیش آمد و گفت یا حسین کدام احترامیست ترا نسبت برسول خدا که از برای غیر تو نیست حضرت فرمود ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود که این مرد کیست عرض کردند محمد بن اشعث است فرمود خداوندا او را ذلیل کن در امروز ذلیل کردنی که عزتی بعد از امروز برای او نباشد پس در همان ساعت آن ملعون برای قضای حاجت بیرون رفت ناگاه عقربی او را گزید و مکشوف العوره بجهنم واصل گردید و قیس بن اشعث ملعون روز عاشورا سرکرده هزار سواره بود و همین ولد الزنا بروایت ملهوف بعد از شهادت حضرت آمد و قطیفه خز حضرت را برد

شهاب سی و هفتم

قال الله تعالی فی سورة النساء ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بدرستیکه خدا امر می‌نماید شما را اینکه ادا کنید امانتها را باهل 

صفین

باهل امانتها وخداوندان واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و دیگر آنکه امر میکند شما را که چون خواهید حکم کنید میان
مردمان حکم کنید براستی وانصاف ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا و عدل در حکومت و امانت در آنجمله
امانت است که باید باهل آن واگذارند اما عمرو عاص حرامزاده امانت را برای معاویه ثابت کرد بحکومت زر قمارت از کرد
زر قمار تو دیده‌ها پرخون زکار تو نمرود لشکرکش خلیل خدا را باذر کشد هر آنکس رود که سوی آسمان زند سوی نخوان نفرین زر کمان
نداند کسی کاندرین بهم عیب رهی سوی ابرار این بهم نیست بروایت سرور المؤمنین چون حضرت دید که مردم بغیر از ابوموسی بکس دیگر
راضی نمیشوند فرمود بکنید آنچه را که میخواهید و در آنوقت ابوموسی در بعضی از بلاد شام در جائیکه او را عرض میگفتند ساکن بود پس نزد
او فرستادند و او را طلبیدند غلام ابوموسی نزد او رفت و گفت مردم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین غلام گفت ترا حکم قرار داده‌اند
گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آمد و داخل لشکر حضرت شد پس صلحنامه نوشتند که این کتابی است که راضی شدند بر آن علی بن ابیطالب
و معویة ابن ابی سفیان راضی شد علی بر اهل عراق و معویه بر اهل شام و راضیم ما بحکم خدا و کتاب او و جمع نماید میان ما را مگر کتاب
خدا و کتاب خدا در میان ما هست از فاتحه تا خاتمه زنده میداریم آنچه را که قرآن زنده داشته و برطرف میسازیم آنچه را که قرآن برطرف
ساخته پس اگر دو حکم آنرا در قرآن دیدند ما پیروی آن میکنیم و موعد صلح یکسال کامل است و اگر حکمان خواهند در حکم
تعجیل نمایند اختیار با ایشان است و اگر یکی از ایشان پیش از حکم فوت شود امیر همان قوم که حکم ایشان فوت شود دیگری را
بجای او اختیار نماید و ده نفر از اصحاب معویه بر آن شاهد شدند و ده نفر از اصحاب علی و تاریخ آن صحیفه ده روز باقی
مانده از صفر سال سی و نهم هجرت بود و چون امر حکمین قرار گرفت چنین نباشد که ابوموسی و عمرو عاص بدومة الجندل
که حصاری است در میان عراق و شام رفته تا ماه مبارک رمضان امر محاکمه را فیصل دهند پس معویه بجانب شام
در حرکت در آمد و امیر المؤمنین قصد کوفه نمود و عمرو عاص ولد الزنا با ابوموسی لعین بدومة الجندل رفتند و اول
حیله که عمرو عاص کرد این بود که صدر مجلس را با بوموسی داد و پیش از او تکلم نمیکرد و او را مقدم در نماز و طعام خوردن
میداشت و طعام نمیخورد تا آنکه اولا ابوموسی شروع میکرد و چون او را صدا میزد میگفت یا صاحب رسول الله تا آنکه ابوموسی
مطمئن شد و گمان کرد که با او مکر نمیکند پس روزی عمرو عاص از او پرسید که رای تو در این امر چیست ابوموسی گفت



رای من اینست که علی و معویه را خلع نمایم و امر را در میان مسلمانان بشوری گذارم تا هر که را خواهند بر خود حاکم سازند
عمرو عاص گفت بخدا قسم که رای من نیز همین است پس هر دو بمنبر آمدند و تمام خلق جمع شدند پس عمرو عاص با ابوموسی گفت
برخیز اول تو سخن بگو ابوموسی خواست بگوید ابن عباس گفت وای بر تو میخواهد ترا فریب دهد اول عمرو عاص را مقدم دار
که سخن بگوید و بعد تو سخن بگو زیرا که او مردیست غدار ابوموسی گفت ساکت شو باهم اتفاق کرده ایم پس ابوموسی برخواست
و بمنبر برآمد   بمنبر چه گوساله شعری   برآمد بفر من سامری نگویم که گوساله نامش گذشت که گوساله از نام او ننگ داشت
برآمد چه زهاد ابلیس خوی   چه ابلیس خیال تسبیح گوی کمر تنگ بسته بعزل خدای فکنده عبا بر فراز ردای چه از خطبه پرداخت
آن بد نهاد چنین گفت با لشکر دیو نهاد که معزول شد از خلافت علی بحکم من اینست حکم علی بگفت این و انگاه بگشود
بیچند و چون زانگشت خود کرد خاتم برون علی را عزل کردم در این داوری چو زانگشتم این نغز انگشتری پس گفت ایها الناس
ما در امر این امت نظر کردیم و رای من و عمرو عاص بر این قرار گرفت که علی و معویه را از خلافت خلع کنیم شما هر که را خواهید
امیر گردانید پس عمرو عاص برخواست و گفت ایها الناس این مرد آنچه را که گفت شنیدید و صاحب خود را خلع کرد و من
نیز صاحب او را خلع کردم چنانکه او خلع کرد و صاحب خود معویه را ثابت گردانیدم در خلافت زیرا که ولی عثمان و طالب
خون او است پس عمرو عاص بمنبر آمد و بجانب شام روانه شد و معویه را تهنیت و مبارکباد گفت   برقوی
گزان سوی شام رفت سوی شام آن بد سرانجام رفت باو گفت در شام عمرو دلیر که از کار من جستی از چنگ شیر
و چون معویه عمرو عاص را دید و سخنان او را شنید تحسین کرد و گفت   مریزاد دست توانا زلف که دادی
تو آن ملک و لشکر بباد ز کار تو فیروز شد بخت من برآمد بچرخ برین تخت من   این یکمرتبه بود که معویه خوشحال
شد و اهل شام شادی کردند و مبارکباد گفتند مرتبه دویم وقتیکه خبر شهادت امیر ع با اهل شام و معویه رسید مرتبه
سیم که اهل شام شادی کردند و یزید بن معویه خوشحال شد وقتی بود که دختران علی را در دروازه شام رسانیدند
بروایت مناقب سهل میگوید من بعزم زیارت بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبورم بشهر شام افتاد
مردم را دیدم در فرح و شادی پردها آویخته بودند و بان بازی میکردند و دف و طبل میزدند و دکانها را بسته بودند

و دیدم



و مردم بنحوی ازدحام کرده بودند که کوچه‌ها و بازارها پر شده بود و مردم زینت کرده شادی میکردند و نمیخندیدند پس از بعضی پرسیدم صفین

که گمان میکنم که بجهت شما عیدی باشد که در نزد ما معروف نیست الی آخره الا لعنة الله علی الظالمین سفر سی و هشتم

در سرور المؤمنین مرویست که چون حضرت امیر چون که از صفین مراجعت نمود فرمود آیبون تائبون عابدون

لربنا حامدون اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء النظر فی المال و الاهل

پس از راه بیابان روانه شده آمدند تا به مسیب رسید و از آنجا به صندوق آمد پس اهل انبار بیرون آمدند و استقبال حضرت

بجا آوردند و التماس نمودند که بر ایشان نازل شود پس حضرت در آنجا ماند و شب را بروز آوردند چون روز دیگر شد از آنجا

روانه شدند بروایت ابن عباس در فضایل شاذان بن جبرئیل رسیدند که لشکر تشنه شدند و از نبودن آب بتنگ پس لشکر

بان وارث علم نبوت از آنحالت شکوه کردند و آنحضرت در راه بیابان که بود با سنگی رسیدند آن سنگ ایستاد و فرمود

السلام علیک ایها الصخرة آن سنگ جواب داد که السلام علیک یا وارث علم النبوة آنحضرت فرمود آب

کجاست سنگ عرض کرد که در زیر من ای وصی محمد پس حضرت مردم را بانچه سنگ گفته بود خبر داد پس صد نفر آمدند تا آن سنگ

را خواستند که از جا حرکت دهند نتوانستند حضرت فرمود که دور شوید و خود ایستاد و لبهای مبارکش را حرکت داد پس

از آن چشم برهم زدن کنده در زیر آن آبی ظاهر شد که از عسل شیرین تر و از برف سردتر بود مسلمانان از آن آب آشامیدند

و مشکهای خود را آب دادند و آب بسیار برداشتند پس حضرت با آن سنگ فرمود که بجای خود برگرد ابن عباس گوید که

آن سنگ غلطید مثل آنکه گوی در میدان بغلطد و بجای خود برگشت در کتاب خرایج از حضرت صادق مرویست که چون

حضرت امیر از صفین برمیگشت در کنار فرات ایستاد و فرمود ای رود خانه من که بستم ناگاه فرات باضطراب آمد و موجهای

آن از هم جدا شد و مردم ایستاده بودند و نظر میکردند که صدائی از فرات شنیدند که گفت اشهد ان لا اله الا الله

و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه در همان کتاب از همان جناب مرویست

که چون حضرت از صفین مراجعت میکرد بر کنار فرات ایستاد و آنچه در ترکش داشت بیرون آورد و بعد از آن

چوبی زردی از ترکش بیرون آورد و بر فرات زد و فرمود انفجری پس فرات شکافته شد بدوازده قسم



دو هر قسمی مثل کوهی ایستاده و مردم ایستاده بودند و نظر میکردند پس حضرت سخنی فرمود که کسی نفهمید ناگاه تمام ماهیان آمدند در حالتیکه
سرها بلند و تهلیل میکردند و همه گفتند که السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و یا عین الله فی عباده قوم تو را واگذاشتند
در صفین چنانکه واگذاشتند هرون بن عمران را پس آنحضرت بمردم گفت که شنیدید گفتند بلی فرمود این آیتی است برای من
بر شما و شما را بر آن شاهد میکنم پس حضرت از آنجا روانه شد تا آنکه بنخیله رسید و خانهای کوفه نمایان شد بروایت سرور المؤمنین
چون حضرت داخل کوچه کوفه گردید صدای گریه از خانهای اهل کوفه شنید پرسید این چه صدا است عرض کردند زنان بر کشتگان
صفین گریه میکنند فرمود من شهادت میدهم که هر کس از ایشان که صبر ورزید و برای خدا کشته گردید شهید است پس فرمود چرا زنان را
از این ناله و فریاد منع نمینمایید و ظاهر شود که حضرت طفلهای یتیمی که پدر ایشان در صفین شهید شده بود نوازش کرد چنانچه عبد الواحد
بن زید روایت کرده که گفت من در مکه مشغول طواف بودم دو دختر را دیدم که با هم صحبت میداشتند و یکی قسم خورد که بحق سوره فاطمه زکیه رضیه مرضیه
رسیدم آنکس کیست گفت علی بن ابیطالب گفتم او را میشناسی گفت چرا نشناسم و حال آنکه پدرم در صفین در پیش روی آنحضرت شهید
شد چون مراجعت نمود نزد مادر من آمد و فرمود یا ام الایتام چگونه است حال تو مادرم عرض کرد بخوبی است و مرا و خواهر مرا
بنزد آنحضرت برد در آنوقت آبله چشم مرا کور کرده بود چون نظر حضرت بر من افتاد آهی کشید و شعری خواند که مضمونش این بود
که هیچ مصیبتی نزد من عظیم تر از مصیبت طفلان کوچک نیست که پدر نداشته باشند پس آن بزرگوار دست مبارک خود را بر روی من
مالید فی الفور چشمهای من روشن شد این بود رفتار حضرت امیر با طفل یتیمی که پدرش در صفین شهید شده بود ایا
کجا بود در کربلا وقتیکه سکینه دختر سید الشهداء آمد در قتلگاه و بدن انور پهلوی پدر نشست فاقبضته بکفه و کتفه بحجرها
اول کاری که کرد این بود که بازوی تیر خورده و دست جراحت رسیده پدر را برداشت و در دامن خود گذاشت گاهی دست پدر را
بوسید و گاهی بازوی پدر را میبوسید و تارة تضع اصابعه علی فؤادها گاهی دست پدر را گرفته بر دل خود میگذاشت
و تارة اخذت من دمه و خضبت وجهها پس آن طفل دست خود را بلند کرد و کفی از خون برداشت و بر سر و صورت
خود مالید و میگفت یا ابتاه اذا اظلم علی اللیل فمن یحمی حمامی ای پدر بعد از آنکه تو را کشتند چون شب در آید کیست که بیاید و مرا
متوجه شود و از شر دشمنان نگاه دارد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب سی و نهم

در تفسیر امام منقول است که چون حضرت امیر از صفین



امیر از صفین مراجعت کرد و باین موضع رسید که اصحاب تشنه بودند و حضرت آب از زیر سنگ بیرون آورد پس اراده نمود که بتقاضای حاجت صفین
رود جمعی از منافقان لشکر گفتند که میرویم و بر عورت حضرت نظر میکنیم و آنچه از او دفع شود میبینیم و مردم را بآن خبر میدهیم زیرا که
او ادعا مینماید که مرتبه اش مثل مرتبه محمد صلعم است پس حضرت بقنبر فرمودند که برو بسوی آن درخت و آن درخت دیگر که در مقابل
است و بآنها بگو که وصی محمد صلعم امر کرده است شما را که نزدیک یکدیگر بیایید و میان آن دو درخت یک فرسخ بیشتر فاصله بود قنبر عرض
کرد که یا امیر المؤمنین صدای مرا که خواهد رسانید فرمود آنکسیکه بصر تو را باسمان میرساند و حال آنکه پانصد سال راه است قادر است
که صدای تو را بآنها رساند قنبر بموجب وصیت عمل کرد ناگاه آن دو درخت بجانب یکدیگر دویدند مثل دو دوستی که مدتی باشد
که یکدیگر را ندیده باشند و شوق بسیار بدیدار داشته باشند آمدند و بر یکدیگر منضم شدند جماعتی از منافقان گفتند که علی در
سحر کردن به محمد صلعم شبیه است و نه محمد صلعم رسول خدا است و نه علی امام است بلکه هر دو ساحر بودند و ما میرویم بآن طرف درخت و عورت
او را نظر میکنیم آنچه از او دفع شود میبینیم خدا صدای قنبر را بگوش ایشان رسانید آنحضرت فرمود که ای قنبر طایفه از منافقان
اراده نمودند که با وصی رسول خدا مکر نمایند و گمان میکنند که مانعی بغیر از این دو درخت نمیباشد تو برو بسوی درختها و بگو وصی
محمد شما را امر میکند که بمکانهای خود برگردید چون قنبر فرمان آنسرور را بدرختها رسانید هر یک بموضع خود برگشتند مانند کسی که
از دشمن شجاعی بترسد و بگریزد پس حضرت امیر ع بیرون رفت و در موضعی نشست و جامه خود را بالا انداخت و آن جماعت
رفتند که نظر کنند چون جامه آنحضرت از بدنش دور شد خدا چشم آن گروه را کور گردانید چون بجانب دیگر نگاه میکردند بینایی
بایشان برمیگشت بینا میشدند و هیچ مانعی نداشتند و چون مرتبه دیگر بآن سمت نظر میکردند نابینا میشدند و چون نظر
بر میگردانیدند بینایی بایشان بر میگشت و تا وقتیکه حضرت برخواست و فارغ شد هشتاد مرتبه این وضع اتفاق افتاد که نابینا
شدند و باز بینا گردیدند و چون حضرت از آن موضع برگشت خواستند که باعقب آن روند و آنچه از آنحضرت دفع شده ببینند
چون اراده کردند بآنسمت بروند پاهایشان بر زمین بچسبیدند و ایشان را میسر نشد که قدمی بردارند و چون اراده سمت دیگر میکردند
حرکت کردن برایشان آسان بود و این حال نیز صد مرتبه مکرر شد تا آنکه در میان لشکر صدای الرحیل الرحیل برخواست و آن جماعت
بمقصود خود نرسیده کوچ کردند و بواسطه دیدن این امر کفر و عناد ایشان بیشتر شد و بایکدیگر گفتند که این امریست بسیار



عجیب کسیکه با امثال این معجزات توانا هست چرا از معاویه و عمرو عاص و یزید عاجز شده پس خدا انچه ایشانرا بگوش حضرت
رسانید پس انحضرت فرمود ای ملائکه معویه و عمرو عاص و یزید را نزد من حاضر کنید چون مردم در هوا نظر کردند ملائکه را دیدند
که معویه و عمرو عاص و یزید را گرفته میاورند و چون اندار انحضرت اوردند انگروه را طلبید و فرمود نظر کنید و ببینید
که اینها نزد من حاضرند و اگر خواهم میتوانم که ایشانرا بکشم لکن من ایشانرا مهلت دادم چنانچه خدا شیطانرا مهلت
داد و انچه در من میبینید عجز نیست بلکه امتحان است از جانب خدا اگر علمای شما ظاهر کردند اگر شما بر من طعن میزنید سابق
برین کافران و منافقان طعن بر رسول خدا زدند و گفتند کسیکه میتواند که در یکشب تمام اسمانها و بهشتها را سیر کند و
برگردد چرا محتاج میشود باینکه بگریزد و در غار پنهان شود و از مکه تا بمدینه یازده روز بیاید و اینها از جانب خداست که
گاهی میخواهد که قدرت خود را بشما بنمایاند تا انکه بدانید که انبیاء راست میگویند و گاهی میخواهد که شما را امتحان نماید
بجهت انکه خواهش شما در ان نیست تا انکه علمای شما معلوم شود و حجت بر شما تمام کند

این بقدرت امیر المومنین

که بیکلمه ملائکه معویه و عمرو عاص و یزید را نزد انحضرت حاضر کردند و حضرت بجهت مهلتی که بایشان داده بود ایشانرا گذاشت پس علی در عالم
انوار در مجلس یزید حاضر و ناظر بود وقتیکه فرزندش امام بیمارش را بریسمان بسته کرده وارد مجلس انکافر کردند انحرامزاده گفت جلاد
بیا این جوان را ببر و داخل بستان کن و او را بکش و بدنش را دفن کن بروایت مفید زینب بر خواست و دست بگردن امام بیمار
آورد و فرمود ای پسر معویه ترا بس است انچه از خونهای ما که ریختی اول مرا بکش پس انکوره نعره کشید که ای جلاد او را ببر پس جلاد
امام بیمار را بیرون آورد و داخل بستان کرد اهل بیت نشسته گریه میکردند ناگاه دیدند و شنیدند که امام فرمود اشهد
ان لا اله الا الله پس صدای گریه اهل بیت بلند شد بروایت بحار چون جلاد خواست که حضرت را شهید کند دستی
ظاهر شد و شمشیر بر جلاد زد که انکافر نعره کشید و بدرک واصل شد یزید ترسید و از قتل انحضرت درگذشت الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

شهاب چهلم

در سرور المؤمنین منقولست که چون خبر عمرو عاص و ابوموسی بمعویه علیه ما علیه رسید جمیع
اهل شام بخلافت با معویه بیعت کردند و برای معویه هیچ غمی و ارزوئی نماند مگر تسلط بر مصر پس روزی عمرو عاص و جمعی دیگر را طلبید
و با ایشان درباره مصر مشورت کرد عمرو عاص گفت باید چاره کرد که مصر بتصرف تو در اید پس معویه نامه باهل مصر نوشت که

عثمانرا



صفین

که خون عثمان را طلب نمایند اهل مصر قبول کردند بطلب خون عثمان برخاستند و بمعویه نوشتند که زود عونت باید و سواره
بنزد ما بیا تا مصر را بتو دهیم پس معویه عمرو عاص را با شش هزار کس روانه نمود چون عمرو نزدیک مصر رسید عثمانیه دور او را
گرفتند پس عمرو نامه بمحمد ابن ابی بکر نوشت که مردم بر مخالفت تو اجماع نموده اند پس پیش از آنکه ترا بگیرند از شهر بیرون رو و شهر را
تسلیم کن و نامه از معویه همراه داشت هر دو را نزد محمد فرستاد و محمد هر دو نامه را خدمت حضرت امیر ع فرستاد پس محمد خطبه
خواند و مردم را بر جهاد ترغیب کرد و کنانه بن بشر را با دو هزار نفر فرستاد و خود با دو هزار نفر در شهر ماند پس کنانه بیرون
آمد و آنقدر جهاد کرد تا شهید شد پس بتنهائی از شهر بیرون آمد تا آنکه بخرابه رسید و در آن خرابه پنهان شد پس عمرو عاص
داخل فسطاط شد و ابن خدیج بطلب محمد بیرون رفت و بگروهی از اهل ذمه رسید پرسید کسی بر شما گذشت که او را
نشناسید یکی گفت من در این خرابه رفتم مردی را دیدم که در آنجا نشسته بود ابن خدیج گفت بخدا قسم این محمد است پس بجانب خرابه رفتند
و محمد را گرفته بیرون آوردند و نزدیک بود که محمد از تشنگی هلاک شود پس او را بجانب فسطاط آوردند و عبدالرحمن بن ابی بکر
در میان لشکر عمرو بود گفت که من راضی نمیشوم که برادر مرا دست بسته بکشند تو نزد ابن خدیج فرست و او را از کشتن برادرم منع کن
عمرو عاص نزد ابن خدیج فرستاد که محمد را نزد من بیاور ابن خدیج گفت که شما کنانه را که پسر عم من بود کشتید من حال محمد را رها
کنم هرگز نخواهد شد پس محمد با آن گروه گفت که مرا آبی دهید ابن خدیج جواب داد که خدا مرا آب ندهد اگر ترا آبی دهم شما
عثمان را منع نمودید از آنکه آب بیاشامد تا آنکه او را کشتید در حالتیکه روزه دار و تشنه بود و بخدا قسم که من ترا میکشم
در حالتیکه تشنه باشی محمد گفت ای پسر زن یهودیه اگر شمشیر در دست من بود شما باینجا نمیرسیدید پس ابن خدیج
گفت ترا در میان شکم مرده خواهم گذاشت و آنرا خواهم سوزانید محمد گفت اگر با من چنین کنی بسیار بود که با اولیای خدا
چنین کرده اند و من امید میدارم که خدا آن آتش را بر من سرد و سلامت گرداند چنانچه بر ابراهیم خلیل سرد و سلامت کرده اند
و آنرا بر تو و دوستان تو قرار دهد چنانچه بر نمرود و دوستان او قرار داد و امیدوارم که خدا بسوزاند ترا و امام ترا معویه را
و عمرو عاص را پس غضب بر ابن خدیج مستولی شده و محمد را پیش آورد و گردن او را زد رحمة الله علیه و او را در میان شکم حمار
نمود و آنرا سوزانید چون این خبر بعایشه رسید بسیار جزع کرد و بعد از هر نماز معویه و عمرو عاص را لعن میکرد و چون این خبر بحضرت



امیر علیه السلام رسید جزع بسیار کرد عرض کرد چرا جزع میکنی فرمود چرا جزع نکنم محمد فرزند زاده من و برادر فرزندان من بود و من پدر او بودم و او فرزند خود میشمردم و بروایت سرور المؤمنین حضرت میفرمود محمد فرزند من است از صلب ابوبکر   امیر المؤمنین بجهة شهادت محمد ابن ابی بکر گریه میکند پس آیا چه قدر گریه کرد امام حسین وقتیکه طفل شیرخوار خود را بر روی دست گرفته میفرمود الجماعت وای بر شما اخوان طفل شیرخواره را شربت آبی بنوشانید پس بروایت ملهوف حرمله ولد الزنا تیری انداخت تیر بیا روی امام رسید   این یک جراحت بود که بیا روی امام رسید جراحت دویم وقتیکه بر روی زمین افتاده بود زرعة ابن شریک پیش آمد و شمشیری بر کتف آن مظلوم زد جراحت سیم بجدل ابن سلیم ولد الزنا بجهة انگشتر انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرد امام جراحت چهارم جمال ولد الزنا وقت غروب آفتاب روز عاشورا وارد قتلگاه شد که بند زیرجامه امام را بغارت برد چون امام حی است و در حقیقت فنائی و ممانی از برای او نیست چون جمال خواست بند زیرجامه را بکشد بدید بحرکت در آمد و دست راست را پیش آورد و بند را بقوت امامت محکم گرفت آن ولد الزنا از خدا شرم نکرد و از پیغمبر آزرم ننمود حربه برداشت و کف آنکه دست آن مظلوم دست چپ را پیش آورد و بلند آن بند را گرفت آن ولد الزنا دست دیگر آنحضرت را هم قطع نمود الا لعنة الله علی الظالمین

شهاب چهل و یکم

در مجموعه ورّام مسطور است که مالک اشتر روزی در بازار کوفه میگذشت و قبائی از کرباس در بر و پاره کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از اهل بازار چون مالک را دید از روی استخفاف شاخ بزی بجانب او انداخت مالک التفات ننمود گذشت یکی از حاضرین که اشتر را میشناخت با آن مرد گفت که هیچ دانستی که این مرد که بود گفت نه او را نشناختم جواب داد که این اشتر مصاحب حضرت امیر علیه السلام است آن مرد ترسید و لرزید و از عقب اشتر روانه شد که از او عذرخواهی نماید دید اشتر در مسجد مشغول نماز است صبر کرد تا از نماز فارغ شد نزد او آمد و سلام کرد و پای اشتر را بوسید اشتر سر او را برگرفته گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناختم و بی‌ادبی کردم اشتر گفت بر تو گناهی نیست بخدا قسم که من به مسجد بجهة همین آمدم که طلب آمرزش از برای تو نمایم

در کیفیت شهادت مالک

بروایت سرور المؤمنین چون نامه محمد بحضرت امیر رسید که اهل مصر در مقام خلاف بر آمده‌اند در آن وقت مالک از جانب حضرت در جزیره بود حضرت او را



بود حضرت او را طلبید و بجانب مصر روانه نمود و باهل مصر نوشت و همراه نامه اوصاف بسیار از مالک درج کرد چون مالک مهیای صفین
رفتن بمصر شد جاسوسان معویه باو نوشتند که مالک بجانب مصر میرود پس معویه ازین خبر بسیار مشوش شد و نزد دهقانی
فرستاد که از اهل خراج بود و باو پیغام داد که علی ابن ابیطالب مالک را بمصر فرستاده اگر تو امر او را کفایت نمائی من تا زنده ام
از آن ناحیه خراج نمیگیرم پس تو بهر حیله که توانی سعی در کشتن اشتر بکن پس معویه اهل شام را جمع کرد و گفت علی اشتر را بمصر فرستاده
بیائید تا او را نفرین کنیم که خدا شر او را کفایت نماید پس معویه دعا کرد و مردم آمین گفتند و چون مالک بقلزم رسید آن دهقان
او را استقبال کرد و بر مالک سلام کرد و گفت من مردی از اهل خراجم و تو و اصحاب تو را بر من حق هست پس نزد من فرود بیا تا من
بامر تو و اصحاب تو قیام نمایم و حیوانات شما را علف دهم و قیمت آنرا از بابت خراج با من محسوب دارید پس اشتر در آنجا فرود
آمد و انواع طعام نزد ایشان آورد و از جمله طعامها قدری عسل بود که آنرا بزهر آمیخته بود چون مالک اشتر از آن عسل خورد برحمت
ایزدی پیوست و چون خبر بامیر المؤمنین رسید تاسف بسیار خوردند و فرمودند ایا مالک خدا ترا اجر خیر دهد اگر کوه بودی گویا
عظیم الارکان بودی اگر سنگ بودی سنگ صلب بودی بخدا قسم که موت تو عالمی را ویران کرد پس بر مثل تو باید گریه کنند گریه کنندگان پس
فرمودند انا لله و انا الیه راجعون   امیر المؤمنین گریه میکنند که یکی از چاکرانش را بزهر شهید کرده اند آیا کجا بود در زندان
بغداد پیش فرزند امام موسی بزهر جفا شهید شده بروایت محقق هرون ملعون رطب زهرآلودی بسندی ابن شاهک
ملعون داد که این رطبها را نزد موسی ببر و مبالغه کن که آنها را میل نماید چون رطب را نزد حضرت آورد حضرت گریان گریان سر
بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهی تو میدانی اگر پیش ازین چنین طعامی را میخوردم اعانت بر هلاکت نمودم ولکن الیوم الحال میدانی
که معذورم و مجبورم پس چند رطب را تناول فرمود دفعتاً احوالش دگرگون شد اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید پس مسیب
فرمود امروز من از دنیا رحلت میکنم چون شربت آبی از تو طلب کنم و بیاشامم اثر زهر اشتداد یابد و اعضایم را در هم کنند
و رخسارهام را بزرد و سرخ و سبز و رنگهای مختلف نماید زنهار با من سخن نگوئی مسیب گوید من محزون شدم و منتظر وعده بودم
که ناگاه امام از من آب طلبید چون آب بآن بزرگوار دادم دیدم رنگ مبارکش بنحوی که فرموده بود شد   اگر امام موسی
در زندان غریب بود لکن چون وقت رفتن آب طلبید مسیب بآن بزرگوار آب داد غریبتر از امام موسی جدش حسین بود که



که در کربلا هر چند میفرمود تشنه ام آب تشنه بعوض آب شمشیر بر بدنش زدند بار بعوض آب تیر بر دهانش زدند خلاصه مسیب گوید ناگاه
دیدم جوانی مثل خورشید تابان ظاهر شد و آمد در پهلوی امام نشست پس حضرت او را در بغل گرفت و او را وداع کرد و روحش بعالم بالا رفت
امام موسی در زندان وقت رفتن فرزند خود امام رضا را دید و او را وداع کرد اما امام حسین در کربلا در حالت احتضار هر قدر نظر کرد
کسی را ندید مگر شمر ولد الزنا با خنجر برهنه پس بروایت ابن بابویه سندی بن شاهک جنازه امام را برداشت و با چهار نفر از زندان بیرون
آورد چون سلیمان بن جعفر جنازه امام را دید با سر و پای برهنه از قصر خود فرود آمد و بغلامان خود گفت که جنازه مطهر امام را از سندی
بن شاهک گرفته و غسل داده و حنوط کرده و کفنی برای حضرت پوشانیدند که دو هزار و پانصد اشرفی قیمت آن بود و تمام قرآن را بر او
نوشته بودند و خود با پای برهنه گریبان دریده در عقب جنازه حضرت آمد و خاک بر سر میکرد تا آنکه حضرت را در مقابر قریش دفن نمود
با وجود آنکه مردم میگویند که امام موسی غریب است لکن غریب امام حسین بود که بدنش سه روز و سه شب برهنه پاره پاره بر روی خاک افتاده
نشهاب جهل و ب و بم
بود بعوض آنکه او را کفن کنند سمهای سرکش را نعل بندی نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین در کتاب فضایل شاذان از جابر بن عبدالله
الغفاری منقولست که گفت روزی با معویه در شام در موضعی نشسته بودیم و نگاه میکردیم دیدیم مردی از طرف بیابان از جانب
عراق میآید معویه گفت برخیزید تا این مرد پیر برویم و از او بپرسیم که از کجا میآید و بکجا میرود و در آنوقت ابو الاعور اسلمی
و دو پسر معاویه خالد و یزید و عمرو عاص حاضر بودند پس برخواستیم نزد آن مرد پیر رفتیم معویه گفت ایها الشیخ از کجا میائی و بکجا
میروی آن مرد جواب نداد عمرو عاص گفت چرا امیر المؤمنین را جواب ندادی شیخ گفت خدا اسلام را غیر از این قرار داده
معویه گفت راست میگوئی ایها الشیخ ما خطا کردیم و تو نیک نمودی و بد از ما سر زد السلام علیک یا شیخ جواب داد
علیک السلام یا معویه معویه پرسید اسم تو چیست گفت جبل و آن مرد سنش بسیار شده بود و پاره آهنی در دست
داشت و پاره از لیف نخل کمربندش بود و نعلینی از لیف نخل در پا کرده بود و عبائی پوشیده بود که بدوش رفته و تارش
مانده و استخوانهای صورت او ظاهر شده بود و ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده بود پس معویه پرسید که از کجا میائی
و بکجا میروی شیخ گفت که از عراق میآیم و اراده بیت المقدس دارم معویه پرسید عراق را چگونه گذاشتی گفت بالخیر و برکت
معویه گفت گویا تو از کوفه یعنی غری میائی شیخ گفت غری چیست معویه گفته که ابو تراب در وی است شیخ گفت
عرض نکند



غرض تو کیست و ابوتراب کدام است معویه گفت پسر ابیطالب شیخ گفت خدا ابتلی ترا بر جنگ با او و من ترا ... میکند و پدر و
مادر ترا لعنت کند چرا نمیگوئی امام عادل و باران ریزنده و پیشوای دین و کشنده مشرکین و قاسطین و مارقین شیر خدا
و پسر عم رسول و زوج بتول تاج فقیهان کنج فقرا العدیم آل عبا و پدر حسن و حسین علی ابن ابیطالب معویه گفت الشیخ چنین میبینم
که گوشت و خون تو با گوشت و خون علی آمیخته است پس وقتیکه علی بمیرد تو چکار خواهی کرد شیخ گفت پروردگار عفو احمد میکنم در آن وقت
ستمهم نمیدارم و حزن من بسیار خواهد بود و میدانم که خدا سید و امام مرا از دنیا نمیبرد تا آنکه قرار دهد از اولاد او حجتی تا روز قیامت
معویه گفت الشیخ چیزی گذشته که بعد از خود باد فخر نمائی گفت اسب اشقر و سنگ کلوخ و راهی که هر که خواهد تواند آمد گذاشته ام پس
عمرو عاص گفت یا امیر المومنین شاید این مرد ترا نشناسد معویه او را پرسید مرا میشناسی شیخ گفت تو کیستی گفت معویه ابن ابی سفیان
منم شجره زکیه و فروع علیه و سید بنی امیه شیخ گفت بلکه توئی لعنت کرده شده بر زبان پیغمبر صلعم در کتاب خدا در آنجا که میفرماید والشجرة
الملعونة فی القران توئی شجره خبیثه و عروق خبیثه که ظلم کرده است بر نفس خود پروردگار خود توئی آنکس که پیغمبر در باره او فرموده که خلافت
حرام است بر آل ابی سفیان پسر زن جگر خواره لئیم پسر لئیم که ظاهر است علم او در میان بندگان پس در آنوقت معویه بغضب در آمد و
گلویش از غصه گرفته شد و دست بقائمه شمشیر زد و خواست تیغ را بکشد باز گفت اگر عفو نیکو نبود ترا میکشتم ... عفو نمیکردم چه
میکردی شیخ گفت بخدا قسم که من بسعادت فایز میشدم و تو بشقاوت و سفر میرفتی و بتحقیق کشته است کسیکه از تو بدتر بود از
کسی که از من بهتر بود است و عثمان از تو بدتر بود معویه گفت الشیخ در روز خانه حاضر بودی گفت روز خانه کدام است گفت
آن روز که علی عثمان را کشت شیخ گفت بخدا قسم که علی عثمان را نکشت و اگر علی اراده میکرد شمشیرهای تیز و دستهای محکم بر سر
عثمان بلند میشد و در آن عمل مطیع خدا و رسول میبود معویه گفت در صفین حاضر بودی گفت پس غایب نبودم گفت
در آن روز چه میکردی گفت اطفال لشکر ترا یتیم میکردم و زنان ایشان را بیوه میساختم و مثل شیر بودم گاهی شمشیر میزدم و گاهی نیزه
معویه گفت هرگز چیزی بمن افکندی شیخ گفت انقدر و سه تیر بسوی تو انداختم منم صاحب آن دو تیر که بر ردای تو آمد منم صاحب آن دو تیر
که بر مکان نماز تو افتاد منم صاحب آن دو تیر که ببازوی تو خورد و اگر جامه را از روی آن دور کنی آن مکان او را بتو ... هم داد
معویه گفت الشیخ روز جمل حاضر بودی گفت روز جمل کدام است گفت روزی که علی با عایشه مقاتله کرد گفت غایب نبودم گفت چه



با علی بود یا با عایشه گفت با علی معویه گفت آیا خدا زنان پیغمبر را مادر مؤمنان نگردانیده و پیغمبر ایشان را ام المؤمنین خطاب
نمیکرد شیخ گفت خدا فرموده که در خانه بنشینند و بیرون نیایند و رسول خدا بعلی ع فرمود که یا علی تو خلیفه منی بر زنان من و اهل
من و طلاق ایشان بدست تو هست آیا با وجود اینها دیگر میتوان گفت که حق با عایشه باشد تا آنکه خونهای مسلمانان را بریزد
و اموال ایشان را تلف نماید پس لعنت خدا بر گروه ظالمان باد و آن دو زن مثل زن نوح و لوط در آتش خواهند بود و چه
بد است جای کافران معویه گفت الشیخ تو چیزی را واگذاشتی که ما توانیم بان احتجاج نمائیم بر تو بگو کی ظلم بر امت واقع گشت
شد و قبیلهای رحمت فراموش کردید گفت روزی که تو امیر ایشان شدی و عمرو عاص وزیر شد معویه این را شنید
خندید بقسمیکه از بسیاری خنده بر پشت افتاد پس گفت الشیخ هست چیزی که ما بان تو را از ان قطع نمائیم گفت آن چه چیز است معویه
گفت بیست شتر سرخ مو که گندم و روغن و عسل در بار ایشان باشد با ده هزار درهم که نفقه نمائی از آن بر عیال خود و صرف
کنی از آن در معیشت خود شیخ گفت قبول نخواهم کرد معویه پرسید چرا گفت زیرا که از رسول خدا شنیدم که یکدرهم حلال بهتر است
از صد هزار درهم حرام معویه گفت اگر در دمشق باشی گردن تو را خواهم زد شیخ گفت من با تو در این شهر نخواهم ماند معویه پرسید
چرا گفت زیرا که خدا میفرماید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا
تنصرون یعنی میل مکنید بانکسانیکه ظلم کرده اند که خواهد رسید بشما آتش و نیست برای شما غیر از خدا دوستان و بعد از ان
یاری کرده نمیشوید و تو کسی که در اول ظالم بودی و در آخر هم ظالمی پس الشیخ متوجه بیت المقدس شد این بود سخن یکی
از دوستان امیر ع در دروازه شام بشنوید بروایت بیت الاحزان حضرت باقر از پدر خود حضرت سجاد سؤال نمود
که شما را چگونه داخل شام کردند و چه بر شما بردند قال ع حملنی علی بعیر یضلع بغیر وطاء سوار کردند مرا بر شتر برهنه
که میلنگید و سر پدرم در پیش روی ما بر سر نیزه و نسوتنا خلفی علی بغال واکف و زنان ما در عقب سر من بر قاطرهای
لاغر معیوب سوار بودند و ملازمین هم نیزها در دست گرفته در عقب و اطراف ما میرفتند و ان دمعت من
احدنا عین قرع راسه بالرمح و اگر یکی از ما میگریست نیزه بر سر او میزدند تا داخل شهر شدیم پس ملعونی
فریاد کرد که یا اهل الشام هؤلاء سبایا من اهل بیت الملعون پس حضرت بزبان معجز بیان این
اشعار را فرمود

صفحه

اشعار را و نمود آباد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیره وجدی رسول الله فی کل موقع

وشیخی امیر المؤمنین ودینه فیا لیت امی لم تلدنی ولم یکن یزید یرانی فی القیود اسیره سهل میگوید من رفتم

وعرض کردم ای مولا من از شیعیان شما میباشم کاش با شما میبودم و در پیش روی شما شهید میشدم هل من حاجة فرمود

یا شیخ هل عندک شیء من الدراهم عرض کردم بلی هزار مثقال طلا و هزار درهم نقره دارم فرمود بعضی از آن را بده بآنکسیکه

سر پدرم را برداشته و بگو که از میانه زنان دور شود تا آنکه مردم مشغول نظاره سرها شوند و بحرم رسول خدا نظر نکنند سهل میگوید

رفتم آنچه فرموده بود بعمل آوردم و برگشتم خدمت حضرت و عرض کردم آنچه فرموده بودید بعمل آوردم فرمود خدا ترا جزای خیر دهد و در قیامت

ترا با ما محشور کند و چون اهل بیت را بمجلس یزید رسانیدند چهار صد نفر کرسی نشین در مجلس آن ملعون حاضر بودند عربی بر روی کرسی

نشسته بود عرب دیگر وارد شد و گفت وای عربی که بر روی کرسی نشسته بود گفت لا یزید ملعون ملتفت شد و رسید آن عرب

گفت و تو هم جواب دادی گفت بلی گفتم ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار گفت تو در جواب چه گفتی گفت

گفتم لابد للصیاد من صحبة الکلب پدر یزید را سوخت یزید ولد الزنا در غضب شد و تکوان چوب خیزران را

برداشت صاحب عوالم میگوید انه یضرب بقضیبه انف الحسین و عینیه زینب طاقتش طاق شد فرمود

یزید چوب خیزران بر سر برادر من سر بریده چه کرده است خاک بر سر من بریده اند سر شرا زتن بصد خواری هنوز از سر او

دست بر نمیداری الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شب چهل و سیم

در کتاب نور العیون از ادریس بن

هشام منقولست که گفت من پیوسته در تاریکی شب از برای نماز صبح بجامع کوفه میرفتم پس بعد از شهادت امیر المؤمنین مردی را

دیدم در زیر ستون مسجد که گریه و زاری میکند و میگوید ای مشهور در آسمانها و ای مشهور در زمینها جهد کنند خلایق که

نور ترا خاموش کنند پس خدای عزوجل ابا فرمود و نور ترا روشن تر کرد ادریس گوید چون این کلام را شنیدم

نزدیک رفته مرد را دیدم پرسیدم تو کیستی و کیست آن شخص که وصف مینمائی او را گفت من عبدالله هستم و آنکه او را وصف

میکنم علی بن ابیطالب گفتم مگر از آنجناب چیزی دیده که باین وصف عظیم مدح میکنی او را گفت مدح او را راضی هستی تا آنکه

دشمنی او گفتم راضیم گفت من مدح او را میکنم بد حال که باشی بدانکه من مهدی از اهل دستگاه ام و یهودی بودم و پیوسته



طعام میخریدم و چهارپایان خود بار کرده بکوفه میاوردم و میفروختم پس شبی بنخلستان کوفه رسیدم باد تندی وزید و حیوانات مرا متفرق
ساخت هر چند تفحص کردم اثری نیافتم دانستم که چراغی بوده من در توریة خوانده بودم که از برای محمد پسر عمی است که نام او علی است
و بکوفه نزول خواهد نمود و او حلال مشکلات است و شفیع روز عرصات پس وارد جامع کوفه گردیدم و انجناب را در همین موضع دیدم
بنماز ایستاده چون از نماز فارغ شد رو بمن کرد و فرمود ای برادر یهودی چهارپایان تو را در نخلستان گم کردی عرض کردم بلی یا سیدی پس برخواست
و همراه من آمد تا محلی که چهارپایان من گریخته بودند پس مرا امر بتوقف فرمود و خود در نخلستان رفت ناگاه فریاد و استغاثه شنیدم و گمان
کردم که صدای جن است که میگوید یا علی ندانستیم و دیگر چنین کاری نمیکنیم پس دیدم که انعام و طعام مرا حاضر کرد و بمن تسلیم نمود و آمدیم
بکوفه و هنوز صبح طلوع نکرده بود که ببازار طعام فروشان رسیدیم فرمود که بار خود را در اینجا فرود آور و چیزی بفروش تا من حاضر
گردم و خود بسوی مسجد رفت چون از نماز فارغ شد ببازار آمد و طعامهای مرا فروخت و شصت هزار درهم قیمت انبار از چهار
پایان بار نمود و مرا امر برفتن بسوی دستکره نمود پس من از دیدن این اخلاق عظیمه از دل و جان محب او گردیدم و چون بدستکره
آمدم مال التجاره بجهة تجارت شام مهیا کردم و چون بشام رسیدم مشغول خرید و فروش بودم روزی با جمعی در گفتگو بودم که قسم
بامیر المؤمنین یاد نمودم چون اهل شام اینقسم را از من شنیدند خبر محبت مرا با علی بمعویه رسانیدند معویه از پی من فرستاد و جمیع
اموال مرا گرفته بقید و حبس من امر نمود چون شب شد معویه مرا در خلوت طلبید و گفت وای بر تو ای یهودی تو از مردم دستکره کوفه
بدرکر محبت علی چکار داری من قصه خود را از برای او نقل کردم گفت ساحر عظیمی بوده بر خدا افترا بسته اید از دروغ بستن بر دیگری
هم روا دارید گفتم ای معویه انچه از علی دیده بودم براستی حکایت کردم و از دروغ بر خدا خبری ندارم پس از شنیدن این سخن معویه مملو از خشم
شد و حاجب خود را طلبید بغل و زنجیر و تنگی زندان من تاکید شدید نمود و گفت ای یهودی ما چنین کار را بر تو تنگ مینمائیم تا ثمره
محبت علی را در تو ببینیم پس حاجب بگفته او عمل کرد و غل و زنجیر در من کرده و در اثنای شب زندان را بر من تنگ و تاریک ساخت چون
روز دیگر شد نزد من آمد و گفت معویه میگوید که نامه بعلی بنویس که تو را از بند زندان خلاص نماید چنانچه حیوانات گم شده تو را برگردانید
چون حاجب بیرون رفت سینه ام از انتقام و شماتت معویه تنگ شد که ناگاه دیدم حاجب بسرعت هر چه تمامتر برگشت و زندانبان را
طلبید و غل و زنجیر را برداشت و در کمال عزت مرا بقصر معویه برد و من یقین نمودم مرا طلبیده که بکشد چون داخل شدم معویه را دیدم

که مینالد



که مینالد و میزارد و فریاد میکند و تعویذ بسیاری بر خود بسته و در قصر میگردد چون مرا دید پرسید ای یهودی آیا دوای دشواری
از کسی شنیده و میدانی که اگر باعث نجات من گردی تو را رها میکنم و حوائجت را بر میاورم گفتم ناخوشی و مرض امیر چیست گفت از وقتیکه
تو را بمجلس فرستادم بمرض حبس البول مبتلا شده ام و از هیچ دوائی فایده نمیبینم عبدالله گوید بالبدیهه گفتم نجات می که در نزد معویه
بود و معویه گاهی برای تبرک میفرمود که ای خادم در ظرف بول کن و بمولای خود بده تا بزودی شفا بیابد که از این مرض خلاص شود چون معویه
این دوا را شنید بخادم گفت نزد باش و در ظرف بول کن و بمن ده تا شفا بیابم بدرستیکه این دوا را از پیش خود نگفت بگذار جمله
تعلیمهای علی ابن ابیطالب است و علی معالجه مرا باو چنین تعلیم نموده پس خادم در ظرف نقره بول کرد معویه بزودی آشامید
و هنوز نیم جرعه اش باقی بود که او را درد شدیدی عارض شد و جاجمها را ملوث کرد پس گفت وا فضیحتاه از شهرت این
حکایت که در بلاد و نمای محروم افتند و در میان خلق رسوا شوم چه بسیار عهدها کردم که دیگر متعرض دوستان علی نشوم و باز عهد را
شکستم تا آنکه بول خادم خود را برای شفا خوردم پس معویه جمیع اموال مرا داد و بیست هزار درهم علاوه بمن داد پس اهل
شام بایکدیگر میگفتند که ما هرگز مثل این یهودی ندیده ایم که از عراق بشام آمد و بول خادم معویه را باو خورانید و بیست هزار
درهم جایزه گرفت که در مجالس عراق حدیث نماید و محروم را بخنداند پس معویه از من التماس کرد که این سر را در
عراق فاش نکن و هرگاه علی نیز از تو بپرسد کتمان کن من گفتم ای معویه چه بسیار عجب است که تو این فضایل را از
جانب علی میدانی و با وجود این مرا بکتمان آن وصیت میکنی   امیر المؤمنین راضی نمیشود که یکی از دوستان جدید
الاسلامش در زندان معویه بوده باشد آیا کجا بوده در شام ببینند دختر انش در خرابه بی سقف بروایت ملهوف اهل بیت
آنقدر در آن خرابه ماندند که روهای ایشان پوست انداخته بود منهال بن عمرو گوید روزی در بازار دمشق امام سجاد را دیدم
عرض کردم کیف اصبحت یا بن رسول الله چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا فرمود شام کردیم در شام مانند بنی اسرائیل در آل
فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشان را و زنده میگذاشتند زنان ایشان را و بروایت وسیلة النجاة زید بن صوحان گوید سال
بعد از شهادت سید الشهداء در مدینه بخدمت امام زین العابدین رسیدم دیدم آنسرور پاهای خود را بیمین و یسار حرکت
میدهند عرض کردم بر شما چه وارد گردیده که چنین مضطرب و بیقرارید فرمود جراحتی بپایم رسیده که مرا بسیار آزار میکند



عرض کردم چه جراحت است فرمود ای زید وقتیکه خواستند مرا بر شتر سوار کنند چون بیمار بودم و نتوانستم که بر آن شتر قرار کرم
هر چند مرا سوار مینمودند میافتادم آن اشقیا از خدا و رسول شرم نکردند پاهای مرا بزنجیر ثقیلی بر شتر محکم ببستند و آن شتر را
در بیابان نهادند در آفتاب میدوانیدند بقسمیکه حرارت آفتاب آن زنجیر را مثل قطعه آتشی کرده بود اگر میخواهی جای زنجیر را مشاهده نمائی
بیا و ببین زید گوید حضرت ازار عفو را بالا نمود دیدم زنجیر گوشت و پوست پای مبارک حضرت را سوزانیده بود و استخوان قلم آن سرور نمایان
بود و خون از اطرافش جاری بود و هنوز آن جراحت مندمل نگردیده بود زید گوید بر سر زدم و ناله و فریاد برآوردم الا لعنة الله علی الظالمین

شبهه چهل و چهارم در مطاعن معویه

ابن ابی الحدید روایت میکند که چون معویه از عراق بشام برگشت بر منبر
رفته گفت پیغمبر خدا گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی و تو مدینه یا شام را اختیار کن و من شام را
اختیار کردم و این از دروغ گفت زیرا که پیغمبر خدا فرموده که اذا رأیتم معویه علی منبری فاقتلوه و بروایت کاشف الحق آنحضرت
فرموده که اذا رأیتم معویه یطلب الملک فاضربوا عنقه روز دیگر بمنبر بالا رفته کاغذی در دست داشت و در آن نوشته بود
که این کتابی است که امیر المؤمنین معویه که صاحب وحی الهی است نوشته که خدا محمد را بپیغمبری مبعوث ساخت و چون او امی بود
و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود مرا از خویشان خود و چون وحی برای او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم
پس کسی در میان او و خدا واسطه نبود غیر از من و آیاتی که دلالت بر لعن معویه میکند اینست آیه الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و معویه غاصب و ظالم بود در حق اهل بیت رسول خدا آیه و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم
الا لعنة الله علی الظالمین و معویه مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت بود آیه اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و مراد از اولو الامر امیر المؤمنین است معویه اطاعت آنحضرت نکرد و در خصال مرویست که روزی
رسول خدا نشسته بود که ابو سفیان بر شتر سوار بود و معاویه مهار شتر را در دست داشت و میکشید حضرت فرمود لعنت خدا
بر سواره و کشنده شتر باد در کاشف الحق از ابن عباس مرویست که گفت شبی در مسجد مدینه نماز خفتن را گذاردم و مردم
پراکنده شدند و بغیر از معویه و ابو سفیان در مسجد کسی نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعویه
میگوید ای پسر ببین کسی در مسجد مانده یا نه و ابو سفیان در آنوقت کور و نابینا بود پس معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را

تفحص نمود

صفین

تفحص نمود و من در عقب او در دو ستون میگشتم تا آنکه جمع ایشان نشستند چون خواطر جمع شدند که کسی در مسجد نیست گفت ای پدر اهل مجلس در مسجد
نمانده ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء والاجداد وایاک من دین محمد فانه سبب فقرنا ولا
یهولنک قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسرک من وصیت میکنم ترا بدین ابا و اجداد خود باید که دین
قدیم پدران خود را از دست ندهی و از دین محمد ص پرهیز کنی پس بدرستیکه این دین سبب فقر و درویشی باشد و زنهار
ترا ترسی و باکی نباشد از گفتهای محمد ص از آنچه از قیامت و حشر و نشر و بهشت و دوزخ میگوید همه اینها حرفست و اعتبار
ندارد و بعد از مردن دیگر کسی زنده نمیشود و چون نصیحت را تمام کرد گفت ذالک رائی یا اباه یعنی رای و اعتقاد من اینست
ای پدر شفیق و مهربان تو خواطر جمعدار که مرا نیز همین اعتقاد هست تلافی و تدارک آنچه تو توانی کرد من خواهم کرد و معویه
ملعون در خلافتی که ابابکر و عمر رسانیده بودند او ثمرش را خورد حتی آنکه خودش در صفین لشکر در برابر روی حضرت امیر کشید
و پسر حرامزاده اش یزید لشکر در برابر روی امام حسین ع و اصحاب و عیالش کشید و ایشانرا از آب منع کرد اگر معویه در صفین
بعضی لشکر امیر ع را شهید کرد همچنین پسرش یزید جمیع اصحاب و یاران و فرزندان و برادران سید الشهداء را شهید کرد
چنانچه حضرت امام رضا ع به ریان بن شبیب فرمود که و قتل من اهل بیته ثمانیة عشر رجلا لیس لهم شبیهون
فی الارض ابو الله رهست فرمود حضرت امام رضا ع کسانیرا کشتند که مثل و شبیهی نبود ایشانرا آیا کجا بعد مانند جوانان
بنی هاشم که هر یک سروی بود در خیابان رسالت و نخلی بود در بوستان امامت و غصنی بود از شجره عصمت آیا کی بود
جوانی مثل عباس که در وقتیکه شهید شد سید الشهداء فرمود بعد از تو کمرم شکست و پشتم خم شد آیا کجا بود مثل علی اکبر جوانی
که چون شهید شد سید الشهداء فرمود بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا آیا کی بود مثل قاسم جوانی که چون رخصت میدان
رفت بگیرد رخصت نمیداد عم خود آمد بحضرت آنقدر گریست که غش کرد مثل سید الشهداء در روز عاشورا سه مرتبه غش کرد
وقتیکه قاسم اذن جهاد طلبید   وقتیکه بر سر نعش عباس آمد دید برادرش در میان خاک و خون افتاده   وقتیکه از
بالای ذوالجناح بر روی زمین قرار گرفت   بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد   اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین **مجلس چهل و [illegible] در مذمت معویه** روایت ربیع الابرار عمار بن ولید بن مغیره مخزومی و مسافر بن عمرو



وشوهران وابو سفیان در یک طهر بخدمت هند مادر معویه رسیدند و هند آبستن شد و معویه را زائید و بروایت
انساب النواصب همیشه عمرو بن مسافر با هند زنا میکرد و هند را وعده میداد که ترا بزنی خواهم گرفت تا آنکه هند حامله
شد و حمل او بشش ماه رسید عمرو بن مسافر از ترس دشمنی ابو سفیان گریخت و بحیره آمد بخدمت نعمان بن منذر
که پادشاه و صاحب اختیار آنجا بود و پدر هند دختر خود را با ابو سفیان داد و در چهار روز هند را بخانه ابو سفیان
فرستاد و چون هند سه ماه در خانه ابو سفیان بسر برد معویه متولد شد و بعد از چند گاه ابو سفیان بحیره آمد عمرو بن
مسافر از ابو سفیان احوال هند را پرسید گفت بنکاح من در آمد پس عمرو از شنیدن این خبر بیمار شد و بجهنم
رسید و بروایت لطائف الایمان ابو سفیان بجهة تجارت بشام رفته بود و یکسال و چهار ماه در آنجا توقف کرد چون
بمکه آمد هند آبستن شده و شکمش بزرگ گردیده بود ابو سفیان گفت ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون
رفته ام این حمل از کیست هند نام یکی را برد ابو سفیان چند چوب بر شکم هند زد شاید اولاد او را ساقط شود فایده
نکرد و بعد از سه ماه از قدوم ابو سفیان معویه بوجود آمد و معویه اول کسی بود که در اسلام بظاهر زنا کرد و اول کسی بود
که شرب خمر را علانیه مرتکب شد و اول کسی بود که بت فروخت و بت فروشی را تجارت قرار داد و هر سال چندین کشتی بت بطرف
هند فرستاد و ببلاد دیگر میفرستاد که قیمت آن از قماش و متاع آن بلاد میخریدند و اول کسی بود که برات دیوان را مهر نمود و اول کسی بود
که در خطبه امر کرد که مدح و منقبت خلفای ثلثه را ذکر کنند و اول کسی بود که بالای منبر اخراج ریح کرد چنانچه در کتاب کامل بهائی مذکور است
که معویه در روز جمعه خطبه میخواند باد سهمناکی از او جدا شد مردم از آن حال متغیر گردیدند که آن ملعون در بالای منبر چنین عمل قبیحی کرد
آن ملعون گفت حمد خدا را که بیرون آمدن باد را راحت ما گردانید صعصعة بن صوحان گفت راست گفتی ای معویه بیرون آمدن باد در خلا
راحت است و در منبر بدعت پس گفت ای اهل شام امیر شما معویه بر منبر رید و نماز او و شما باطل گردید اما کیفیت مردن معویه
در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که معویه شبی بجهة قضای حاجت بر سر چاه رفت و در چاه نظر میکرد ناگاه بخاری بر روی او زد
و موی ریش و ابرویش ریخت و لرزه بر اعضای او افتاد بعلت لقوه گرفتار شد و بهر حیله خود را بجایگاه رسانیدند و بیهوش
شد و بهمان مرض بدرک واصل شد و بروایت دیگر احنف بن قیس میگوید که من از امیر المؤمنین ع شنیدم که میفرمود

معویه را دین



بدکردن معویه

معویه بر دین اسلام نخواهد مرد و بت در گردن او و شکم پر از خمر بجهنم واصل خواهد شد و این بر دل من میخلید که چگونه معویه
خواهد مرد بحسب اتفاق وقتی بشام رفتم شنیدم که معویه مریض و رنجور است بعیادتش رفتم دیدم که رو بدیوار خوابیده و دست
بر سینه اش گذاشتم دستم بر بتی امد که بگردن او اویخته بود پس رو بجانب من کرد مرا گریان دید گفت امروز بهترم چرا گریه میکنی
گفتم گریه من از ان است که از علی بن ابیطالب ع شنیدم که فرمود معویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف هم تعجب داره
طبیب نصرانی مرا باین امر کرده و گفته این بت من است در گردن بیاویز که ترا شفا دهد و خمر بخور که ناخوشی تو رفع شود و من بگفته
او هر روز خمر میخورم احنف گوید که من بیرون آمدم و هنوز بخانه خود نرسیده بودم که اواز مردن معویه از هر طرف بلند شد و بروایت
انساب النواصب از جمله وصایای معویه بایزید این بود که عمرو عاص با هزار حیله و مکر با من بیعت کرد و هر چند سعی کردم ببیعت تو راضی
نشد حال حیله دیگر بخاطرم رسیده گمانم که علاج منحصر در ان باشد چون از تکفین و تجهیز من فارغ شوی بطریق التماس بعمرو عاص بگو که پدرم
وصیت کرده که تو او را بلحد بسپاری پس چون وارد قبر شود و مرا در لحد بخوابانند خواهد از قبر بیرون آید شمشیر بکش و بگو با من بیعت کن
والا گردنت را میزنم و ترا در پهلوی پدرم میخوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش را بزن و کاهلی مکن و از او غافل مشو پس چون
جسد خبیث معویه را بلب قبر آوردند یزید بوصیت پدر عمل کرد و عمرو عاص گول و فریب یزید را خورده داخل قبر شد و معویه را
در لحد خوابانید و چون خواست از قبر بیرون اید یزید شمشیر کشیده گفت یا با من بیعت کن والا گردنت را میزنم و ترا در پهلوی پدرم میخوابانم
پس عمرو عاص دید یزید دست بر نمیدارد رو بعقب کرده لگد چندی بر معویه زد و گفت بخدا قسم که این حرامزاده یزید را هرگز
این حیله بخاطر نرسیده این از تدبیرهای تو است که تو باو تعلیم کرده لعنت خدا بر تو باد که در هر امر دست از حیله بر نمیداری لاعلاج
دست بدست یزید داده با او بیعت کرد و از قبر بیرون آمد پس یزید ولد الزنا بجای پدر خود نشست و اول کاری که کرد نامه نوشت
از برای ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود که باید بیعت بگیری از برای من از حسین و کار را بر او تنگ بگیری و عذر او را قبول ننمائی و بروایت
لهوف نوشت که اگر بیعت نکند گردن او را بزن و سر او را از برای من بفرست وقتیکه ان نامه بولید رسید و بنی هاشم
از مضمون نامه مطلع گردیدند همه محزون شدند این یک نامه بود که بمدینه آوردند و بنی هاشم محزون شدند اما نامه دیگر
وقتیکه در کربلا سید الشهدا با یاران شهید کرده ابن زیاد در روایت لهوف نامه بعمرو بن سعید العاص والی مدینه نوشت و بروایت



ارشاد عبد الملک ابی الحرث را بجانب مدینه فرستاد و گفت برو نزد عمرو بن سعید و او را بشارت ده بقتل امام حسین ع عبد الملک
گوید که من بر راحله خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش را ملاقات کردم و از من پرسید که چه خبر داری گفتم خبر نزد امیر است
خواهی شنید انگاه گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که امام حسین کشته شد چون وارد شدم دیدم عمرو بن سعید از من پرسید
که چه خبر داری گفتم خبری که خوشحال نماید امیر را کشته شد حسین ابن علی پس ان ملعون گفت برو در کوچهای مدینه ندا کن که انحضرت کشته شد
من بیرون آمدم و در کوچها ندا کردم که الا قتل الحسین بکربلا ناگاه شیون از خانهای بنی هاشم بلند شد پس برگشتم و داخل خانه عمرو بن
سعید شدم چون مرا دید خندید گفت این در عوض شیون عثمان و چون خبر شهادت امام بام السلمه رسید انقدر گریست که بیهوش شد
و بر روی زمین افتاد   ام السلمه شهادت امام را میشنود غش میکند پس پا برهنه گذشت بر دختران فاطمه و وقتیکه وارد
قتلگاه شدند دیدند امام پاره پاره بر روی خاک افتاده الا لعنة الله علی القوم الظالمین **خاتمه در غزوه نهروان**

فی ذکر شهادت امیر مؤمنان و در آن ده شهاب است شهاب اول در شرح نهج البلاغه مرویست که
چون امیر المؤمنین ع از صفین مراجعت نمود و وارد کوفه شد خوارج در کوفه توقف نمودند تا انکه جمعیت ایشان درست شد
پس بیرون رفتند بجانب صحرای کوفه بموضعی که او را حرورا میگفتند و فریاد کردند که حکمی نیست مگر برای خدا هر چند مشرکان کراهت داشته
باشند و علی و معویه هر دو در حکم خدا شرک شدند پس حضرت امیر ع ابن عباس را نزد ایشان فرستاد که ملاحظه نماید که خوارج در چه کارند و با ایشان
سخن بگوید چون ابن عباس مراجعت کرد حضرت پرسید که چه دیدی عرض کرد بخدا قسم نمیدانم ایشان چه چیز هستند فرمود ایشانرا منافق دیدی عرض
کرد بخدا قسم سیمای ایشان سیمای منافقان نیست زیرا که در میان چشمهای ایشان اثر سجده هست و پیوسته تلاوت قران میکنند حضرت فرمود
که ایشانرا واگذار تا متعرض ریختن خونی و بردن مالی نشده اند پس کسی نزد ایشان فرستاد که این چه امر است که حادث نمودید و چه اراده دارید جواب
دادند که میخواهیم ما و تو و انکسانیکه در صفین حاضر بودند بیرون ائیم و سه نوبت توبه کنیم از امر حکمین پس بسوی معویه رویم و با او قتال کنیم تا انکه خدا
حکم کند در میان ما و او حضرت فرمود چرا این را در انوقت که حکمین قرار داده نشده بود ما از ایشان عهد نگرفته بودیم و ایشان از ما عهد نگرفته بودند
نگفتید جواب دادند که در انوقت جنگ طول کشیده بود و مجروح بسیار بودند و سلاح ما کند شده بود حضرت فرمود ایا در وقتیکه امر شما سخت مشتبه
عهد میکنید و چون فراغت حاصل میکنید انرا میشکنید بدرستیکه رسول خدا ص با مشرکان عهد میکرد و بان عهد وفا مینمود ایا شما امر میکنید که عهد را
بشکنم انتهی

غزوه نهروان

بشکنیم پس ایشان در همان مکان مکث کردند و گاهی یکی از ایشان بحضرت امیر ع رجوع میکرد و گاهی از کوفه یکی بجانب ایشان میل
میکرد تا آنکه روزی یکی از اصحاب آنها بخدمت حضرت آمد در وقتیکه آنحضرت در مسجد بود و مردم جمع بودند پس فریاد کرد که لا حکم الا لله
ولو کره المشرکون پس مردم ملتفت او شدند گفت لا حکم الا لله ولو کره المفتنون پس حضرت سر مبارک را بلند کرد آن مرد گفت لا حکم الا لله
ولو کره ابو الحسن حضرت فرمود که ابو الحسن از آن کراهت ندارد که حکم از برای خدا باشد و من انتظار حکم خدا را درباره شما میکشم پس مردم
گفتند بلی یا امیر المؤمنین چرا بر سر ایشان نمیروی که همه را فانی کنی فرمود این گروه فانی نمیشوند بدرستیکه در صلبهای مردان و رحمهای
زنان اند تا روز قیامت پس بروایت ابن ابی الحدید خوارج جمعیت کردند و روانه نهروان شدند و اراده ایشان چنان بود که بمداین
روند پس در عرض راه مرد مسلمانی و نصرانی را دیدند مسلمان را کشتند که در نزد آنها کافر بود و با نصرانی نیکی کردند و وصیت کردند که ذمه
پیغمبر خدا را درباره ایشان حفظ نمائید پس بروایت خوارج چون حضرت امیر شنید اراده کرد که بجانب نهروان رود و مردم را امر
کرد که بمداین روند و در آنجا لشکرگاه بسازند شبث بن ربعی و اشعث بن قیس و عمرو بن حریث و جریر بن عبد الله نزد آنحضرت آمده
عرض کردند یا علی ما را اذن بده که چند روز در کوفه برای حاجتی بمانیم و زود بتو ملحق شویم حضرت فرمود که عملی را غرض در پیش گرفته اید بخدا
قسم که شما را هیچ امری در شهر نیست که برای تمشیت آن امر تخلف نمائید و من میدانم که در دلهای شما چیست و زود باشد که بشما بگویم
پنداشتید که مردم را از بیرون آمدن باز دارید گویا من شما را میبینم که در خورنق نشسته اید و سفره طعام گسترده اید که سوسماری بر شما
میگذرد و شما صبیان را بگرفتن آن امر مینمائید و چون او را صید کنید مرا خلع میکنید و بآن سوسمار بیعت میکنید پس حضرت
روانه مدائن شد و آن جماعت بیرون آمدند بخورنق و طعامی مهیا کردند در آن وقت که بر سر سفره نشسته بودند سوسماری گذشت ایشان
صبیان را بگرفتن آن امر کردند و چون صید شد دستهای خود بر دست آن نهادند چنانچه آنحضرت خبر داده بود و روانه مدائن شدند چون
خدمت حضرت رسیدند حضرت بایشان فرمود بخدا قسم که مبعوث میگرداند خدا شما را در روز قیامت با امامی که با او بیعت کردید یعنی
سوسمار و گویا میبینم شما را در قیامت که آن سوسمار شما را بجانب آتش میبرد پس فرمود که اگر با رسول خدا منافقان بودند با من نیز هستند
بخدا قسم ای شبث و ای ابن حریث شما با فرزند من مقاتله خواهید کرد چنین خبر داده است مرا رسول خدا   همین شبث بن ربعی
بود که در کربلا روز عاشورا سرکرده پیادگان بود و همین ملعون از آنها بود که عریضه بامام حسین ع نوشت که صحراها سبز شده و میوه ها رسیده

بیا بگوی که ما امامی نداریم اما وقتیکه آن بزرگوار بکربلا رسید بعضی از اهل بیتش شهید شدند بجهة اتمام حجت آمد میان میدان و فرمود
القوم همه یاوران را شهید کردید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای من مکلف است سر راه را بر من بگیرید بگذارید عیالم را بردارم بروم
بجانب حبشه و ترکستان الجماعت اگر این زنان و اطفال که از نسل پیغمبر شمااند شربت آبی بچشانید که جگرهای ایشان از تشنگی
کباب است شبث بن ربعی فریاد کرد که یا حسین قصه بر خود دراز مکن بیا تا تو را نزد یزید بریم و با یزید بیعت کن و الا بر همین حال
خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی همین ولد الزنا بروایت منتخب با شمر بر سر آمد که حضرت را سر از بدن جدا کند حضرت نگاهی باو کرد شمشیر
از دستش افتاد و گریخت همین ولد الزنا بعد از شهادت امام چون بکوفه آمد مسجدی بجهت شکرانه آنکه امام حسین شهید شده و لکن
عمرو بن حریث با وجود آنکه کافر بود در دو وقت دلش سوخت و بر آل علی ترحم کرد اول وقتیکه مسلم را در قصر ابن زیاد آوردند اظهار عطش فرمود
تشنه ام کافری ناسزا گفت عمرو بن حریث دلش بر مسلم سوخت بغلام خود گفت قدح آبی برای مسلم حاضر کن دوم وقتیکه ابن زیاد بار عام
داد عمرو بن حریث آمد بقصر ابن زیاد تا اهل بیت را مشاهده کند پس چون ابن زیاد بار عام داد و مشاهده کرد پس چون ابن زیاد حکم بقتل
زینب کرد عمرو بن حریث باین شقاوت برخواست و گفت ای امیر این زنست و از گفته زنان مواخذه نمیشود خصوصا مثل این زن
که از صبح تا ظهر داغ شش برادر دیده او را واگذار و از او درگذر   هرچه گوید بتوان این در بدر غمدیده را دار معذور که این داغ برادر دیده
گلوئی را که زدست بوسه بر آن ختم رسل این مصیبت نه ببریده ز خنجر دیده   سینه را که بدی سینه زهرا جائی پامال فرس قوم ستمگر دیده
در صف کربلا از ستم قوم دغا غرقه بخون پیکر بشکسته اکبر دیده   دست عباس علمدار بصف کربلا خواهر غمزده افتاده بنگر دیده   دختر تازه عروس
شه مظلومان را شوهر بخاک گشته شوهر دیده چه کند زینب مظلوم که خون شد دل او بسکه افغان یتیمان برادر دیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب یثیم

در سرور المؤمنین مرویست که چون حضرت امیر از کوفه بیرون آمد که بجانب نهروان رود مرد منجمی در میان اصحاب
آنحضرت بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین در این ساعت بیرون مرو و چون سه ساعت از روز بگذرد بیرون رو و اگر در این ساعت بیرون
روی تو و اصحاب تو را اذیت و ضرر شدید خواهد رسید و اگر در آن ساعت که من میگویم بروی ظفر خواهی یافت و آنچه مطلب
تو است بعمل خواهد آمد آنحضرت فرمود آیا میدانی در شکم این اسبی که من سوارم کره نر است یا ماده عرض کرد اگر حساب کنم میدانم
فرمود که تصدیق تو نماید و حال آنکه قرآن تکذیب تو میکند و این آیه را تلاوت فرمود که ان الله عنده علم الساعة
وینزل الغیث



غوغفه ۱۱۵

وینزل الغیث ویعلم فی الارحام پس فرمود که حضرت ص ادعا میکرد علم انچه را که تو ادعا میکنی ایا گمان تو اینست که هدایت
میتوانی کرد بساعتیکه هرکه در ان ساعت روانه شود نفع ببیند و باز میتوانی داشت از ساعتیکه هرکه در ان ساعت روانه گردد ضرر
بدی باو برسد پس هرکه ترا در این ادعا تصدیق نماید یقینا بی نیاز خواهد بود از خدا در دور کردن بدیها از او و سزاوار است برای
کسیکه در امر تو یقین میکند که حمد ترا بجا آورد نه حمد خدا را زیرا که تو او را هدایت میکنی بساعتیکه نفع میبیند و باز میداری او را از
ساعتیکه ضرر باو برسد پس هرکه بتو ایمان آورد شریک از برای خدا قرار داده پس فرمود اللهم لا طیر الا طیرک ولا خیر الا
خیرک ولا اله غیرک پس فرمود که من مخالفت تو میکنم و در همین ساعت روان میروم پس فرمود که ای گروه مردمان اعراض نمایید
از تعلم نجوم مگر بهمین قدر که در تاریکیهای صحرا و دریا بان راه پیدا کنید بدرستیکه منجم کاهن است و کاهن مثل کافر است و کافر در
آتش است و بانمرد فرمود که اگر بمن برسد که تو بنجوم عمل میکنی ترا در زندان حبس میکنم و از عطا محروم مینمایم پس فرمود که ای مردم میدانید
که حضرت ص منجمی نبود بر خدا توکل نمایید و بروایت دیگر چون آنحضرت بجسر سوران رسید دهقانی نزد حضرت آمد عرض کرد ان کواکبی
که طالعند تمام نحسند و کواکب سعد بکواکب نحس منحوس شده اند و در روز واجبست که مرد حکیم بیرون نیاید زیرا که زویت بس صعب
و هم کواکب نیک یکدیگر شده اند و میزان ساقط است و صاحب طالع برجعیت آتشی و جنگ رفتن بسیار بد است حضرت فرمود
ای دهقان شب گذشته صاحب میزان در کجا بود و صاحب سرطان در کدام برج جا داشت و کدام درجه از اسد طالع بود و میان
سیاری و زراری چه قدر فاصله بود دهقان گفت در اسطرلاب نظر میکنم و میگویم حضرت فرمود وای بر تو ایا میتوانی اموری
که ثابت شده تغیر دهی یا امری که جاری میشود بر هیزنی کجا است ساعت اسد نسبت بمطالع و چه نسبت است زهره را با
توابع و جوامع و دور سیاری محرکات چند است و قدر شعاع نور دهندگان چه قدر است دهقان گفت هیچ اینها را نمیدانم حضرت
فرمود در شب گذشته خانه در چین خراب شد و برجی از ماچین شکست و حصار سراندیب افتاد و در وادی نمل مورچگان بحرکت
آمدند و پادشاه افریقیه هلاک شد آیا اینها را میدانی عرض کرد نه حضرت فرمود در شب گذشته هفتاد هزار عالم بوجود آمد و در
هر سال اینقدر بعمل میاید و در شب آینده مثل این خواهند مرد پس حضرت فرمود مائیم که قطب آسیا را برپا کرده ایم و فلک را پیموده ایم
پس دهقان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله پس حضرت فرمود



خوفنی منجّم اخو جهل تراجع المرّیخ فی بیت الحمل فقلت دعنی من اکاذیب الجهل المشتری عندی سواء
و زحل ادفع عن نفسی ان یتنزل الله و لا نجانی الحق و رازقی عزّ و جلّ و لکن پیغمبران و اوصیاء نظر در نجوم میکردند
و میدیدند آنچه میشود در دنیا تا روز قیامت چنانچه حضرت خلیل نظر در نجوم کرد فرمود انی سقیم بلکه از حضرت صادق ع
از تفسیر این آیه سئوال کردند فرمود ابراهیم نظر کرد در نجوم و حساب کرد فرای ما یحل بالحسین یعنی پس دید آنچه را که وارد
میشود بر امام حسین ع پس گفت من بیمار و مریض شدم بجهت آنچه خواهند کرد با امام حسین و این در وقتی بود که خلیل در میان نمرودیان
یکه و تنها بود و اظهار خداپرستی کرد و کافران تنها شدند او را بمجلس نمرود بردند گویا خالق عالم فرمود یا خلیل از تنهائی و اذیت کافران
دلگیر مشو که نمرودیم یزید از این نمرود شقی‌تر است سر بالا کن و واقعه روز عاشورا ببین پس ابراهیم نظر کرد گویا دید مظلوم
کربلا یکه و تنها بر ذو الجناح سوار است پس نمرودیان حضرت خلیل را بمجلس نمرود بعضی بلکه جوان را از خانواده نبوت بمجلس
دو کافر بردند اول حضرت ابراهیم دوم بیمار کربلا اما وقتیکه خلیل را نزد نمرود بردند اهل و عیالش همراه نبودند اما با امام بیمار عمه‌ها
و خواهران و طفلها همه بی‌چادر و معجر همراه بودند خلیل را که بمجلس نمرود بردند مغلول نبود بلکه او را بر شتر برهنه سوار کرده بودند
بحقّت و خواری در کوچه‌ها گردانیدند اما امام بیمار را با حالتی در کوچه و بازار شام گردانیدند که میفرمود أقاد ذلیلا
فی دمشق کانّنی من الزنج عبد غاب عنه نصیر خلیل را که بمجلس نمرود بردند ریسمان بگردنش نبود اما امام بیمار
علاوه بر غل جامعه ریسمان بگردن مبارکش بستند چنانچه در تظلم از زبان امام مرویست که چون ما را بمجلس یزید بردند ریسمانها
آوردند و ما را مثل گوسفندان بهم بستند یکسر ریسمان بگردن من بود و سر دیگر بگردن عمه‌ام ام کلثوم و ما را باین هیئت
داخل مجلس آن کافر نمودند خلیل را که بمجلس نمرود بردند سر بریده پدر را ندید اما حضرت بیمار چون وارد مجلس یزید شد
سر بریده پدر را در طشت طلا دید که یزید چوب خیزران بر آن میزند و میگوید یا حبذا حسنک فی الوردین یلمع
فی الطشت من اللجین کانّما حفّ بوردتین کیف وجدت الضرب یا حسین   از ضعف دندانت البطل
رسول سید رخشید در میان طشت سیم در چو برگ گل مگر شبنم فتاد از زمان پژمرده را سبب نسیم هست از قلت شتابی
جان و دل ایکریم بن کریم   وه وه از این چو رشته دندان شاه دین کاندر تبسم هست در این طشت سیم ناب
گویا بلولوات



غزوه نهروان

گویا بلؤلوءت شده بیجان بود برگ گل ضرب زدند چون لبهای پور بوتراب آنکه یزید گفت چگونه یافتی ضربت یزید را
در جنگ صفین روزی آن ملعون در برابر سید الشهداء آمد چشمش که بر جمال و جلال آن بزرگوار افتاد تاب مقاومت
آن حضرت را نیاورد و رو بگریز نهاد و در بین فرار گفت الحسین هر وقت که باشد ضربتی بتو خواهم زد این بود که آن ملعون چوب
نی خیزران را بر لبهای حضرت اشاره میکرد زینب فرمود یزید چوب خزران بر لب برادر من سر بریده چه کرده است خاک بر سر من
الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب سیم** ابن شهرآشوب روایت کرده که چون حضرت امیر وارد کوفه شد زرعة بن براج
طائی و حرقوص بن زهیر تمیمی که بذو الثدیه و مخدج اشتهار داشت نزد آنحضرت آمدند و ذو الثدیه گفت لا حکم الا لله آنحضرت
فرمودند که این کلمه حقی است که بآن قصد باطل شده ذو الثدیه گفت یا علی توبه کن از عمل خود و بازگشت نما از آنچه کردی و ما را
بردار و بسوی دشمن خود ببر که مقاتله نمائیم تا آنکه پروردگار را ملاقات نمائیم حضرت امیر فرمودند که من اینرا اراده کردم و شما فرمان
برداری نکردید و با قوم کتابی نوشتیم و شرطها کردیم و عهد و میثاق در میان آورده ایم و خدا میفرماید که بعهد خود وفا کنید ذو الثدیه
گفت این گناهیست که باید از آن توبه کرد حضرت فرمود که این گناه نبود بلکه عجز و زاری و ضعف در عقل بود و من پیش از این
شما را از آن نهی کردم ابن کوا گفت حال معلوم شد که تو امام نیستی و اگر میبودی برنمیگشتی از صفین آنحضرت فرمود وای
بر شما رسول خدا در سال حدیبیه از مقاتله اهل کفر برگشت پس ایشان از حضرت جدا شدند و ایشان دوازده هزار نفر بودند
از اهل کوفه و بصره و مواضع دیگر و منادی ایشان ندا کرد که امیر قتال شبث بن ربعی است و امیر نماز ابن کوا و امر شوری
خواهد بود و عبد الله بن خباب که عامل حضرت امیر بود بنهروان او را کشتند پس حضرت امیر با صد نفر از لشکر آمد در برابر
ایشان و ابن کوا نیز با صد نفر در مقابل آنجناب آمد و هر قدر حضرت ایشان را موعظه کرد قبول نکردند پس حضرت رایت
امان بابو ایوب انصاری داد و ابو ایوب ندا میکرد که هر که در تحت این رایت آید و از میان جماعت بیرون رود در
امان خواهد بود پس هشت هزار نفر از آنگروه بازگشت کردند و با حضرت امیر از آنقوم جدا شدند پس حضرت امیر خطبه خواند و مردم
بجنگ ایشان تحریص نمود و هزار نفر بسرکردگی عدی بن حاتم طائی روانه نمود بسوی نهروان و خود از عقب روانه شد و
چون بایشان رسید ایشان را بحق دعوت نمود ایشان بغیر از جنگ کردن بچیز دیگر راضی نشدند و بروایت کشف الغمه



عبد الله بن وهب و ذو الثدیه فریاد کردند که ما از این مقاتله بغیر از رضای خدا و طلب آخرت مطلبی دیگر نداریم پس حضرت امیر
این آیه را خواند که قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا پس مردی از خوارج که او را اخنس طائی میگفتند بیرون آمد و آن مرد از کسانی بود که در صفین در عقب
حضرت امیر علیه السلام بود پس صفها را شکافت و بطلب آنحضرت این طرف و آن طرف میدوید آنحضرت نزد او آمده بیک ضربت
کار او را ساخت پس بروایت ابن ابی الحدید حضرت فرموده که امروز چهار هزار نفر کشته خواهند شد و یکی از ایشان
ذو الثدیه خواهد بود و آن مردی بود سیاه و بدبو و دستی داشت مثل پستان زنان که چون آنرا میکشیدی بدرازی
دست میشدی و چون او را رها میکردی بهم جمع میشد مثل پستان زنان و بر آن موها بود مثل موی سگ و گربه و بروایت
سرور المؤمنین مردی بود سیاه که موی بسیار رو داشت و یکدستش ناقص بود و یکی از دو پستانش مثل پستان زنان بود
و بر آن موها بود مثل دم موش صحرائی پس ذو الثدیه بر آنحضرت حمله کرد و آنحضرت سبقت گرفته ضربتی بر سر او زد که خودش
با سرش شکافته شد و بعد او را هم در آخر معرکه در میان هلاکی که بر شط نهروان ساخته بودند بعد از آن پسر عمش مالک
بن رضاع بیرون آمد و بر حضرت حمله کرد حضرت نیز او را کشت پس عبد الله بن وهب بر اسبی سوار پیش آمد و فریاد کرد
که اضربکم ولا اری ابا الحسن ذاک الذی ضل الی الدنیا دکن ای پسر ابو طالب از این معرکه بیرون نمیرویم تا آنکه
تمام کشته شویم یا ترا بکشیم نزدیک من بیا و مرد و مرا واگذار چون حضرت صدای او را شنید تبسم نمود و فرمود خدا
او را بکشد چه قدر کم است حیای او نمیداند که من همیشه رفیق شمشیر و قرین نیزه ام لکن او از زندگانی مایوس شده با طمع
باطل بهم رسانیده پس فرمود یا ایها المشرک یا من افتتن والمنتهی ان یوعی ابا الحسن انی فانظر امنا
یلقی الغبن پس آن ملعون بر حضرت حمله کرد و حضرت او را بیک ضربت بدرک رسانید و بیش از یک ساعت نگذشت که
تمام چهار هزار نفر کشته شدند و نه نفر از ایشان نجات دو نفر بجانب خراسان رفت و در زمین سجستان ساکن
شدند و نسل ایشان در آن ولایت بسیار شد و دو نفر بجانب شهرهای عمان رفتند و دو نفر بیمن گریختند و دو نفر
ببلاد جزیره افتادند و یکنفر بجانب تل موزن رفت پس چون ایشان کشته شدند بروایت ابن ابی الحدید حضرت قصد
پیدا کردن



غزوه نهروان

پیدا کردن ذو الثدیه که یزید بن رویم گوید که من در عقب سر حضرت رفتم حضرت فرمود چهار هزار علوفی بردار و بر سر هر کشته
یکی بگذار و خود بر استر رسول خدا سوار شد و من پیش روی او بشمردن کشتگان مشغول بودم تا آنکه یکی در دست من
باقی ماند و در آنحال بحضرت نظر کردم دیدم رخسار مبارکش برافروخته و میگوید بخدا قسم که دروغ نگفته ام و دروغ گفته نشدم
و در آن نهر یکی از لاپی بود فرمود در اینجا تفحص کن پس چون تفحص کردم کشته در میان آب و گل دیدم یکپایش را گرفته کشیدم و گفتم این
یک انسان دیگر است حضرت بسرعت از اسب فرود آمد و پای دیگر آنکشته را گرفته بیرون کشیدند تا بر روی خاک رسید چون نگاه
کردیم ذو الثدیه بود پس حضرت فرمود الله اکبر و بسجده افتاد و تمام مردم تکبیر گفتند این یکی خیک بود که اهل کوفه چون
ذو الثدیه را کشته دیدند از روی شادی تکبیر گفتند و مرتبه دیگر ظهر روز عاشورا چون اهل کوفه پسر امیر المؤمنین را بالای
نیزه دیدند صدا بتکبیر بلند کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شب چهارم** در کتاب ارشاد القلوب مذکور است
که شبی امیر المؤمنین ع بعد از آنکه ربعی از شب گذشته بود از مسجد کوفه بیرون آمده بخانه میرفت و کمیل بن زیاد در خدمت آنحضرت بود
تا گذارش بدر خانه افتاد که شخصی در آنخانه باواز حزین تلاوت قران میکرد و این آیه را میخواند که امن هو قانت
آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب کمیل از شنیدن این آواز در دل خود آنمرد را تحسین کرد و از حال او تعجب نمود المجزی
اظهار نکرد پس حضرت فرمود ای کمیل از آواز اینمرد تعجب مکن زیرا که اینمرد از اهل آتش است و من ترا بحال او خبر خواهم داد
کمیل از مکاشفه آنحضرت که بر دل او مطلع شد و از شهادتی که برای او داد متحیر ماند مدتی بر این گذشت تا اینکه مقدمه
جنگ نهروان اتفاق افتاد و در آنوقت حضرت امیر ع ایستاده بود و شمشیری در دست داشت که از آن خون میچکید و سرهای
خوارج در دور حضرت ریخته بود بجانب کمیل التفات نمود سر شمشیر را بالای یکی از آن سرها نهاد و فرمود ای کمیل امن هو قانت آناء
اللیل این سر آنشخص است که تو از قران خواندن او تعجب میکردی پس کمیل بر روی قدم سر افتاد آنرا بوسید و از خدا طلب آمرزش
کرد و در کتاب خرایج از جندب بن زهیر ازدی منقول است که چون در خدمت امیر المؤمنین بجنگ خوارج نهروان رفتیم
وقتیکه بلشکرگاه ایشان رسیدیم دیدیم که صدای قرائت قرآن در میان لشکر ایشان پیچیده مثل صدای مگس عسل و در میان



ایشان زهاد و عباد و کسانیکه پیشانیها و زانوهای ایشان از عبادت پینه کرده است بسیارند و چون من اینها را دیدم شک
افتادم و از لشکرگاه دور شدم و اسب خود را بستم و نیزه خود را بر زمین زدم و سپر را گذاشتم و زره را بر روی نیزه
انداختم و نماز کردن ایستادم و دعا میکردم که خداوندا اگر رضای تو در قتال کردن با اینگروه است بمن ظاهر گردان که حق را
بان بشناسم و اگر سخط تو باشد مرا از آن دور دار ناگاه دیدم که علی آمد در حالتیکه بر استر رسول خدا سوار بود و پیاده شد
و نماز کردن ایستاد ناگاه مردی آمد و گفت خوارج از نهر گذشتند و مرد دیگر آمد که اسب میدوانید و گفت از نهر گذشتند
حضرت امیر فرمود که نگذشتند و نخواهند گذشت و در انطرف نهر کشته خواهند شد باین فقره خدا و رسول با من عهد
کرده اند پس بمن فرمود که ای جندب این تل را میبینی گفتم بلی فرمود که رسول خدا فرموده است که ایشان نزد این تل کشته خواهند
شد پس فرمود که ما رسولی نزد ایشان خواهیم فرستاد که ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول خدا دعوت نماید چون رسول
نزد ایشان رود تیرها باو خواهند زد و او را خواهند کشت پس آمدیم نزد ایشان و دیدیم که در لشکرگاه خود بودند و نرفته اند و
حرکت نکرده اند پس حضرت امیر ع مردم را ندا کرد و ایشانرا جمع کرد و فرمود کیست که این مصحف را بگیرد و نزد اینگروه رود و
ایشانرا بکتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید و کشته شود و بهشت برای او باشد هیچ کس جواب انحضرت نداد مگر
جوانی از بنی عامر بن صعصعه و چون انحضرت جوانی او را دید فرمود که برگرد بجای خود مرتبه دیگر همان سخن را اعاده
کرد و کسی دیگر غیر از آن جوان اجابت ننمود حضرت فرمود بگیر این را و بدانکه کشته خواهی شد آن جوان قرآن را گرفته
بجانب ایشان رفت و چون بجائی رسید که صدای ایشان را میشنید تیرها بجانب او انداختند و چون آن جوان رو
بجانب ما کرد دیدیم که از بسیاری تیر که باو خورده بود مثل خارپشت شده پس انحضرت فرمود که حمله کنید برایشان و ما
حمله کردیم   شنیده بود که خوارج از اهل کوفه رسول حضرت امیر را بانتقام شهید کردند نظیرش ابن زیاد
ولد الزنا سه نفر رسول امام حسین ع را در کوفه شهید کرد   بروایت ارشاد عبدالله بن یقطر بود که برادر رضاعی
انحضرت بود   بروایت تحفه قیس بن مسهر صیداوی بود که حضرت در منزل حاجز نامه نوشت و باو داد
و او را بکوفه فرستاد چون قیس بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و نزد ابن زیاد برد ابن زیاد پرسید کیستی

پس قیس



غزوه مهران

قیس فرمود مردی از شیعیان علی ابن ابیطالب پس ابن زیاد گفت بالای منبر رو و حسین و پدر و مادر او را لعن کن و الا
تو را پاره پاره میکنم پس قیس بر منبر بالا رفت و بعد از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین
فرستاد و لعن کرد بر ابن زیاد و پدر و مادرش و جمیع بنی امیه از اول اینها تا آخر بروایت ملهوف این خبر با بن زیاد رسید
آورد او را از بالای قصر بزیر افکندند پس بروایت ارشاد با لهای انجبار ابر پشت بستند و او را از بالای قصر بزیر انداختند
بقسمیکه استخوانهایش بر هم شکست   شنیدی حصین بن نمیر رسول حضرت را گرفت و او را نزد ابن زیاد برد و باعث
شهادت او گردید چه تعجب میکنی حصین ولد الزنا بود که در کربلا ظهر روز عاشورا وقتیکه امام حسین میان شریعه فرات آمد
و کفی از آب برداشت که بیاشامد حصین بن نمیر تیری از چله کمان رها کرد آن تیر آمد و بر دهان مبارک حضرت نشست
حضرت آن تیر را کشید خون از دهان مبارکش جاری شد پس خون را گرفت بجانب آسمان پاشید و عرض کرد یا رب
الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء خدایا بسوی تو شکایت میکنم از گروهی که خون مرا
ریختند و از آشامیدن آب مرا منع نمودند   مسلم بن عقیل بن جهان او را با سر و پای برهنه و صورت خون آلوده
نزد ابن زیاد آوردند ولد الزنا اول ناسزا گفت یا غلام مسلم فرمود تو و پدرت بناسزا سزاوارتری الحمد لله ای نخواهی
بکن ای دشمن خدا پس ابن زیاد در غضب شد و بروایت منتخب گفت کجا است آن مردی که مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس
بکر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد گفت مسلم را ببر بالای قصر و گردن او را بزن پس آن کافر مسلم را بالای قصر آورد در حالتیکه
آن جناب مشغول استغفار و صلوات بود و میفرمود خدایا حکم کن میان ما و قومی که ما را فریب دادند پس بروایتی رو بسوی
عوضا بسمت مدینه کرد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله هل تعلم ما جری یا بن عمک یعنی سلام بر تو باد ای فرزند
رسول خدا آیا میدانی که چه آمد بسر پسر عم تو و فردا نیز بر تو وارد خواهد شد پس بکر بن حمران ملعون پیش آمد و گفت قصاص
عوض را از تو میکنم پس ضربتی بر آن مظلوم زد که سر اطهرش از بدن جدا شد   این بود کیفیت شهادت مسلم و لکن
بعد از شهادت دیگر کسی اذیت ببدنش نکرد اما در کربلا روز عاشورا وقتیکه سید الشهدا را شهید کردند اراده کردند که
اسب بر بدنش بتازند بروایت منتخب در منزل سوقیه خبر شهادت مسلم مظلوم بکربلا رسید حضرت فرمود انا لله و انا



الیه راجعون پس حضرت وارد خیمه شد و دختر مسلم که سنش یازده ساله بود طلبید و او را نزدیک خود نشانید و دست بر سر و
صورت آن دختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت بود که با اطفال یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر عرض کرد یا عم ما
رأيتك قبل هذا اليوم تفعل بي مثل ذلك أظن أنه قد استشهد والدي یعنی ای عم بزرگوار ملاطفتی
که امروز با من میفرمائی قبل از این نمینمودی گمان من اینست که پدرم را شهید کرده باشند پس حضرت بی اختیار گریست
فرمود يا ابنتي انا ابوك وبناتي اخواتك ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهران تو
وقتیکه مسلم شهید شد امام حسین دختر او را تسلی داد و نوازش نمود اما وقتیکه مظلوم کربلا در کربلا شهید شد بنی امیه
بعوض تسلی دخترش سکینه را میزدند و او را اسیر کرده در شهرها گردانیدند الا لعنة الله على الظالمين

شهاب پنجم

در کتاب فتوحات القدس مذکور است که چون حضرت امیر از غزوه نهروان مراجعت کرد بر سر دو راه رسیدند که
در یکراه آب بود و راه دیگر آب نداشت امیر المؤمنین با لشکر ظفر اثر براه بی آب روانه گردیدند پس ببیابانی رسیدند
که هوا در غایت گرمی بود و عطش بر لشکر غالب گردیده بود و از کثرت حرارت لب و دهان جمیع لشکر خشکیده بعضی
منافقان زبان طعن گشودند پس مؤمنان خدمت حضرت رسیده سخن منافقان را بعرض حضرت رسانیدند حضرت فرمود
ندا کنید که تمام قوم حاضر شوند و قدرت خدا را ببینند و در برابر روی خیمه امیر ع پشته خاکی بود حضرت بقنبر فرمود که این
پشته را بکن قنبر بانچه مامور بود عمل نمود ناگاه سنگ عظیمی ظاهر گردید حضرت بنفس نفیس خود پیش آمد و سنگ را دور گردانید
ناگاه دری پیدا شد حضرت بقنبر فرمود وارد این در شو و حقیقت حال را معلوم کن قنبر وارد آن در شد و بیرون آمد
و عرض کرد یا امیر المؤمنین پس به پنج در رسیدم و هر یکرا گشودم و داخل شدم که ناگاه دری از سنگ مقفل ظاهر شد
و معلوم نیست کلیدش در کجا است حضرت از عمامه خود کلیدی بیرون آورد و بقنبر داد و فرمود در را بگشا و جام آبی
بیاور قنبر روانه شد و در را گشود و حوض آبی دید و بر کنار حوض ساقی حوض کوثر را دید نشسته قنبر حیرت بر حیرتش افزود
حضرت امیر جام را از قنبر گرفته و پر از آب کرده و باو داد و فرمود یا قنبر ابرا بگیر و تشنگان لشکر را سیراب کن قنبر جام ابرا
گرفته بیرون آمد حضرت امیر را دید در جای خود ایستاده قنبر خواست تکلم نماید حضرت فرمود یا قنبر مگر قصه دشت ارجنه را
نشنیده



غزوه نهروان

شود گریه فنا له او در نزد من ضایع نخواهد شد پس معلوم شود که حضرت امیر دوست میدارد که شیعیانش از برای فرزندانش
گریه کنند خصوصا امام حسین ع هم در قتلگاه بسکینه فرمود که بشیعیانم بگو وصبّوا علی الدمع فی ای موضع فانی قتیل
الدمع والعبرات الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب هشتم** در کتاب احتجاج مرویست که چون حضرت امیر از غزوه نهروان
مراجعت فرمود مردی عرض کرد چرا با ابوبکر و عمر جنگ نکردی خصوصا با طلحه و زبیر و معویه جنگ کردی فرمود من همیشه مظلوم بودم
وحق مرا دیگران میبردند اشعث بن قیس عرض کرد چرا شمشیر نزدی که حق خود را بگیری فرمود امر من مثل شش پیغمبر بود که اول ایشان
نوح بود در انوقتیکه گفت رب انی مغلوب فانتصر پس اگر کسی گوید که نوح این سخن را گفت وخوف نداشت کافر خواهد
بود واگر خوف داشت پس عذر وصی پیغمبر بهتر قبول میشود ودویم ایشان لوط بود در انوقت که گفت لو ان لی بکم قوة او اوی بکم
الی رکن شدید یعنی کاش من بر شما قدرت میداشتم یا یاوری میدیدم اگر کسی گوید که لوط این را بی خوف گفت کافر خواهد بود واگر خوف
داشت عذر وصی مقبول تر خواهد بود سیم ایشان ابراهیم ع بود در انوقت که گفت واعتزلکم وما تدعون من دون الله یعنی
دوری میجویم از شما که غیر خدا را پرستیده اگر کسی گوید اینرا بی خوف گفت کافر خواهد بود واگر خوف داشت عذر وصی مقبول تر خواهد
بود چهارم موسی ع بود در انوقتیکه گفت ففررت منکم لما خفتکم یعنی گریختم از شما وقتیکه از شما ترسیدم پس اگر کسی گوید که
اینرا بی خوف گفت کافر خواهد بود واگر خوف داشت پس عذر وصی مقبول تر خواهد بود پنجم هرون بود وقتیکه گفت یا ابن ام ان
القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی اگر کسی گوید که بی خوف گفت کافر خواهد بود واگر خوف داشت پس عذر وصی مقبول
تر خواهد بود ششم برادر من محمد ص وقتیکه بجانب غار رفت ومرا در فراش خود خوابانید اگر کسی گوید که اینکار را بی خوف کرد
کافر خواهد بود واگر با خوف بود پس عذر وصی بان سزاوار تر است الحاصل همینکه شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد ام کلثوم گوید
طبقی نزد پدرم گذاشتم که در ان دو قرص نان وظرفی از شیر وقدری از نمک داشت پس پدرم در ان طبق نظر کرد وسر خود را حرکت داد
گریست بعد فرمود ای دختر از برای من دو نان خورش میاوری میخواهی که طول کشد وقوف من در قیامت در نزد پروردگار جلیل
ای دختر والله افطار نمیکنم تا یکی از این دو نان خورش را برداری پس ام کلثوم شیر را برداشت وحضرت قدری نان جو با نمک در شکست افطار
کرد ومشغول بعبادت شد اگر امیر در شب نوزدهم گرسنه بود ونان جو افطار کرد اما پسرش امام حسین در شب عاشورا

الیه راجعون پس حضرت وارد خیمه شد و دختر مسلم که سنش یازده سال بود طلبید و او را نزدیک خود نشانید و دست بر سر و
صورت آن دختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت بود که با اطفال یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر عرض کرد یا عم ما
رأیتک قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلک اظن انه قد استشهد والدی یعنی ای عم بزرگوار ملاطفتی
که امروز با من میفرمائی قبل از این نمینمودی گمان من اینست که پدرم را شهید کرده باشند پس حضرت بی اختیار گریست
فرمود یا ابنتی انا ابوک و بناتی اخواتک ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهران تو
وقتیکه مسلم شهید شد امام حسین دختر او را تسلی داد و نوازش نمود اما وقتیکه مظلوم کربلا در کربلا شهید شد بنی امیه
بعوض تسلی دخترش سکینه را میزدند و او را اسیر کرده در شهرها گردانیدند الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب پنجم**
در کتاب فتوحات القدس مذکور است که چون حضرت امیر از غزوه نهروان مراجعت کرده بر سر دو راه رسیدند که
در یک راه آب بود و راه دیگر آب نداشت امیر المؤمنین با لشکر ظفر اثر براه بی آب روانه گردیدند پس بلب بادیه رسیدند
که هوا در غایت گرمی بود و عطش بر لشکر غالب گردیده بود و از کثرت حرارت لب و دهان جمیع لشکر خشکیده بعضی
منافقان زبان طعن گشودند پس مؤمنان خدمت حضرت رسیده سخن منافقان را بعرض حضرت رسانیدند حضرت فرمود
ندا کنید که تمام قوم حاضر شوند و قدرت خدا را ببینند و در برابر روی خیمه امیر ع پشته خاکی بود حضرت بقنبر فرمود که این
پشته را بکن قنبر بانچه مامور بود عمل نمود ناگاه سنگ عظیمی ظاهر گردید حضرت بنفس نفیس خود پیش آمده و سنگ را دور گردانید
ناگاه دری پیدا شد حضرت بقنبر فرمود وارد این در شو و حقیقت حال را معلوم کن قنبر وارد آن در شد و بیرون آمد
و عرض کرد یا امیر المؤمنین بسی پله در رسیدم و هر یک گشودم و داخل شدم که ناگاه دری از سنگ مقفل ظاهر شد
و معلوم نیست کلیدش در کجا است حضرت از عمامه خود کلیدی بیرون آورد و بقنبر داد و فرمود در را بگشا و جام آبی
بیاور قنبر روانه شد و در را گشود حوض آبی دید و بر کنار حوض ساقی حوض کوثر را دید نشسته قنبر حیرت بر حیرتش افزود
حضرت امیر جام را از قنبر گرفته و پر از آب کرده باو داد و فرمود یا قنبر ابر ابکر و تشنگان لشکر را سیراب کن قنبر جام آب را
گرفته بیرون آمد حضرت امیر را دید در جای خود ایستاده قنبر خواست تکلم نماید حضرت فرمود یا قنبر مگر قصه دشت ارجنه را
نشنیده

غزوه نهروان

شود گریه و ناله او در نزد من ضایع نخواهد شد پس معلوم شود که حضرت امیر دوست میدارد که شیعیانش از برای فرزندانش
گریه کنند چنانچه امام حسین ع هم در قتلگاه بسکینه فرمود که بشیعیانم بگو وصبوا علی الدمع فی ای موضع فانی قتیل
الدمع والعبرات الا لعنة الله علی الظالمین **شهاب هشتم** در کتاب احتجاج مرویست که چون حضرت امیر از غزوه نهروان
مراجعت فرمود مردی عرض کرد چرا با ابوبکر و عمر جنگ نکردی چنانچه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کردی فرمود من همیشه مظلوم بودم
و حق مرا دیگران میبردند اشعث بن قیس عرض کرد چرا شمشیر نزدی که حق خود را بگیری فرمود امر من مثل شش پیغمبر بود که اول ایشان
نوح بود در انوقتیکه گفت رب انی مغلوب فانتصر پس اگر کسی گوید که نوح این سخن را گفت و خوف نداشت کافر خواهد
بود و اگر خوف داشت پس عذر وصی پیغمبر بهتر قبول شود و دویم ایشان لوط بود در انوقت که گفت لو ان لی بکم قوة او اوی بکم
الی رکن شدید یعنی کاش من بر شما قدرت میداشتم یا یاوری میدیدم اگر کسی گوید که لوط این را بی خوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف
داشت عذر وصی مقبول تر خواهد بود سیم ایشان ابراهیم ع بود در انوقت که گفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی
دوری میجویم از شما که غیر خدا را میپرستید اگر کسی گوید ابراهیم بی خوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت عذر وصی مقبول تر خواهد
بود چهارم موسی ع بود در انوقتیکه گفت ففررت منکم لما خفتکم یعنی گریختم از شما وقتیکه از شما ترسیدم پس اگر کسی گوید که
این را بی خوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت پس عذر وصی مقبول تر خواهد بود پنجم هرون بود وقتیکه گفت یا ابن ام ان
القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی اگر کسی گوید که بی خوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت پس عذر وصی مقبول
تر خواهد بود ششم برادر من محمد ص وقتیکه بجانب غار رفت و مرا در فراش خود خوابانید اگر کسی گوید که این کار را بی خوف کرد
کافر خواهد بود و اگر با خوف بود پس عذر وصی باین سزاوارتر است الحاصل همینکه شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد ام کلثوم گوید
طبقی نزد پدرم گذاشتم که دران دو قرص نان و ظرفی از شیر و قدری از نمک داشت پس پدرم در ان طبق نظر کرد و سر خود را حرکت داد و
گریست و فرمود ای دختر از برای من دو نان خورش میاوری میخواهی که طول کشد وقوف من در قیامت در نزد پروردگار جلیل
ای دختر والله افطار نمیکنم تا یکی از این دو نان خورش را برداری پس ام کلثوم شیر را برداشت و حضرت قدری نان جو با نمک در شب افطار
کرد و مشغول عبادت شد اگر امیر در شب نوزدهم گرسنه بود و بنان جو افطار کرد اما پسرش امام حسین در شب عاشورا



هم گرسنه و هم تشنه بود پس آن بزرگوار سوره یس را تلاوت کرد او را خواب ربود ناگاه با اضطراب از خواب بیدار شد
و فرمود اللهم بارک لنا فی لقائک پس اهل و عیال حضرت جمع شدند فرمود الحال خواب پریشانی دیدم و آن اینست که رسول خدا را
در خواب دیدم که فرمود یا اباالحسن در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد پس تعجیل کن که آنچه در نزد ماست از برای تو بهتر است پس
صدای گریه اهل بیت بلند شد   چه قدر شبیه است خواب حضرت امیر در شب نوزدهم بخواب امام حسین در سحر شب عاشورا
پس ام کلثوم عرض کرد ای پدر شما را چه رسیده که آرام نمیگیری فرمود ای دختر پدر تو شجاعان بسیار را کشته و هرگز خوف و بیمی در قلب او
مثل آنچه امشب بر او وارد شده وارد نگردیده بدانکه اجل من نزدیک است ای دختر چون صبح شود یک شعر را خبر داده ام کلثوم گوید
که چون صبح نزدیک شد آب وضو بردم داشته داخل حجره شدم و پدرم را خبر کردم حضرت برخاست و تجدید وضو نمود جامهای
خود را طلبید و پوشید و از حجره بیرون آمد   اگر امیر المؤمنین در شب شهادت جامه طلبید و پوشید نظیرش
روز عاشورا فرزندش امام حسین چون خواست بمیدان رود از خواهر خود زینب لباس کهنه طلبید ام کلثوم گوید چون
پدرم خواست روانه مسجد گردد ناگاه مرغابی که از برای برادرم امام حسین بهدیه آورده بودند همه بالها بر هم زده فریاد کنان
دور پدرم را گرفتند و بمنقار جامه پدرم را گرفته فریاد میکردند حضرت فرمود ای دختر مرغابیان را زبان نیست سخن بگویند
بحق من بر تو هر وقت اینها گرسنه و تشنه شوند آب و دانه دهی یا آنها را رها کنی که بروند و از برای خود آب و
دانه تحصیل نمایند   امیر المؤمنین راضی نمیشود که مرغابیان حسین تشنه و گرسنه باشند پس آن حضرت کجا بود
در کربلا ببیند طفلان حسین همه گرسنه و تشنه ام کلثوم میگوید چون پدرم بدر خانه رسید حلقه در بکمر بند آنجناب آویخت
و کمربند گشوده شد و بر زمین افتاد پس پدرم آنرا برداشته محکم بر کمر بست و فرمود اشدد حیازیمک للموت فان
الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی کمر خود را از برای مرگ محکم ببند بدرستیکه مرگ
بر تو وارد خواهد شد و جزع مکن از مرگ هرگاه بر تو وارد شود ام کلثوم چون این کلام را شنید گفت واغوثاه وا
ابتاه ای پدر این چه احوال است که از اول شب تا حال خبر مرگ خود را میدهی و فال بد میزنی فرمود آنچه میگویم دلالت
بر مرگ دارد و فال بد نیست پس ام کلثوم گریه کنان نزد امام حسن آمد عرض کرد ای برادر بیا که پدرم از سر شب تا حال خبر
مرگ خود دهد



غنغه هشتم

جز مرگ عمو امید ندارد پس امام حسن از رختخواب برخواست و در عقب پدر روانه شد اگر امام حسن در شب نوزدهم عقب
سر امیر المؤمنین روانه شد نظرش ظهر روز عاشورا در کربلا وقتیکه صدای استغاثه امام حسین بلند شد امام زین العابدین
از بستر بیماری برجست و عرض کرد لبیک لبیک ای پدر اینک آمدم پس شمر غضب برداشت و از خیمه بیرون آمد پس امام
حسن بپدر رسانید عرض کرد ای پدر چه خبر شما را در این ثلث شب از خانه بیرون آورد حضرت بروایت بیت الاحزان
فرمود خوابی هولناک دیدم عرض کرد خواب خود بیان فرما فرمود خواب دیدم که جبرئیل بر کوه ابوقبیس نازل شد و دو سنگ
برداشت و ببام کعبه رفت و بهمان بر هم زد که مثل غبار شد پس آنها را بباد داد پس نماند خانه در مکه و مدینه مگر آنکه
آن غبار داخل آن شد پس امام حسن عرض کرد تعبیرش چیست فرمود تعبیرش آنست که پدر تو کشته میشود و نمیماند خانه
در مکه و مدینه الا آنکه غبار مصیبت من داخل آن میشود پس امام حسن عرض کرد ای پدر اذن بده در خدمت شما
بمسجد بیایم حضرت فرمود قسمت بحقی علیك الا ما رجعت الی فراشك لئلا ینقض علیك
نومك ایفرزند قسم میدهم بحقی که بر تو دارم آنکه برگردی بجانب رختخواب خود تا آنکه در هم نشکند خواب تو
حضرت امیر راضی نمیشود که امام حسن در شب نوزدهم بدخواب شود پس آیا کجا بود در کربلا عصر روز تاسوعا ببینند فرزند
دیگرش امام حسین که بنی امیه بر اسبها سوار شدند و بجانب خیمهها روانه شدند الا لعنة الله علی الظالمین

شهاب نهم

در روضة الشهداء منقولست که امیر المؤمنین چون خواست که بجانب نهروان رود رسولان باطراف بلدان فرستاد
و مدد طلبید من جمله از یمن ده نفر بخدمت حضرت آمدند که یکی از آنها ابن ملجم ملعون بود پس هریک از آن ده نفر بجهة
حضرت تحفه آوردند و تحفه ابن ملجم شمشیری بود بغایت قیمتی حضرت تحفه همه را قبول کرد و شمشیر او را رد کرد از انکار غمگین
شده عرض کرد یا امیر المؤمنین سبب چیست که تحفه و هدیههای رفقای مرا قبول کردی و شمشیر مرا که در میان عرب مثل
و مانند ندارد قبول نمیکنی حضرت فرمود چگونه این شمشیر را از تو بگیرم و حال آنکه مراد تو از این شمشیر حاصل میشود ابن
ملجم گفت هیهات هیهات هرگز مباد که اینصورت در خیال من بگذرد حضرت فرمود این امریست که خواهد شد آنگاه
عرض کرد من در پیش روی تو ایستادهام اگر این امر از من واقع میشود بفرما دستهای مرا ببرند حضرت فرمود چون از تو فعلی



صادر نشده که مستحق عقوبت باشی چگونه قصاص کنم اما مخبر صادق مرا خبر داده از فعل تو و میدانم که قول او صدق است

و بروایت بیت الاحزان چون آن ده نفر حضرت آمدند حضرت امر فرمود که بهر یک ایشان علیحده یمنیه و

عبای عدنیه و پوست عربیه دادند و امر فرمود که ایشانرا گرامی داشتند پس ابن ملجم در پیش روی حضرت ایستاد

و عرض کرد انت المهیمن والمهذب ذو الندی و ابن الضراغم فی الطراز الاول یعنی تویی آن گواه نگاهبان

مهربان پاکیزه بلند مقام صاحب عطا که از قبیله و سلسله شیرانی و عظیم القدری و مدام پیشینیان شما چنین بوده اند

والله خصک یا وصی محمد وحباک فضلا فی الکتاب المنزل خداوند ترا برگزیده و از خاصان خود شمرده

ای وصی محمد و عطا فرموده است ترا فضیلتی بزرگ در قرآن مجید که از جانب او نازل شده وحباک بالزهراء بنت

محمد حوریة بنت النبی المرسل و مخصوص کرده است ترا بعطا کردن زوجه مثل فاطمه که دختر محمد مصطفی است و او

حوریه ایست که از نسل پیغمبر مرسل متولد گردیده پس حضرت فرمود چه نام داری ای غلام عرض کرد عبد الرحمن فرمود پسر کیستی

عرض کرد پسر ملجم مرادی فرمود عبد الرحمن بن ملجم تویی عرض کرد بلی پس آنحضرت دست خود را بر یکدیگر زد و فرمود انا لله و انا

الیه راجعون وای بر تو تویی ابن ملجم پس حضرت فرمود انا انصحک منی بالودی مکاشفة و انت من اعادی

ارید حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی یعنی من نصیحت میکنم ترا از جانب من بدوستی

و حال تو از دشمنان منی الیوم من زندگانی او را میخواهم و او طالب کشتن من است پس بیاورید دوست عذر خواهی را

که سرزنش نکند مرا و سرزنش کند این ملعون را بر قتلم زیرا که بر باطل است پس ابن ملجم عرض کرد یا علی چنین مپندار که بعد از آنکه

نام مرا شنیدی ناخوشی داشتی و ارد شده مرا بر خود و من والله دوست میدارم شما را و دشمن میدارم دشمنان شما را

حضرت فرمود اگر از تو سئوال کنم راست میگویی عرض کرد بحیات و زندگانی تو قسم پس حضرت فرمود آیا ترا دایه نبود

که هر وقت در طفولیت گریه میکردی ترا میزد و میگفت ساکت شو ای اشقی تر از پی کننده ناقه صالح عرض کرد بلی

چنین بود فرمود والله انت قاتلی بخدا قسم تویی کشنده من لامحاله شیعیان چون اینرا شنیدند شمشیرها کشیدند

و عرض کردند امر کن ما را که او را بکشیم حضرت فرمود که شمشیرهای خود را در غلاف کنید چگونه میگویید که من بکشم مردیرا

حکایت ابن ملجم

که هنوز

۱۲۳

شنیده کرد انیمعام تعجب میکنی ساکت باش پس جمیع لشکر و چهارپایان ایشانرا با آن یکجام آب سیراب نمود و جام از آب

مالامال بود و چیزی کم نشده بود و در کتاب بصائر الدرجات از جویریه بن مسهر روایتست که گفت چون با حضرت امیر ع

از جنگ خوارج برگشتیم بزمین بابل رسیدیم وقت نماز عصر داخل شد فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند پس فرمود ایگروه

مردمان این زمین ملعونست و سه مرتبه عذاب بر این نازل شده و این یکی از مؤتفکاتست و اول زمینی است که

دران بت پرستیده شد و برای هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری حلال نیست که درین زمین نماز کند و مردم را امر نمود که از جاده

بیرون رفتند و در دو طرف راه نماز کردند و خود بر استر سوار شد و رفت جویریه میگوید من گفتم امروز متابعت علی میکنم

و با حضرت نماز میگذارم و از عقب حضرت روانه شدم و بخدا قسم که هنوز از جسر سورا نگذشته بودیم که آفتاب غروب

کرد راوی گوید میدانم جویریه گفت که آنحضرت را دشنام دادم یا اراده کردم که دشنام بدهم که ناگاه فرمود ای جویریه اذان بگو

پس من اذان گفتم و آنحضرت فرود آمد و وضو ساخت و اقامه گفت و کلامی فرمود که من نیدانستم که عربی بود پس شروع

در نماز کرد و بخدا قسم که من با آفتاب نظر کردم دیدم که از میان دو کوه بیرون آمد و صدا میکرد آنجناب نماز را بجا آورد

و منهم با او اقتدا کردم چون از نماز فارغ شدیم شب شد مثل اول پس حضرت فرمود ای جویریه حق تعالی میفرماید فسبح باسم

ربك العظیم و من خدا را باسم اعظم خواندم بلی   این یک نماز بود که امیر بجا آورد و نماز دیگر فرزندش امام حسین

ظهر روز عاشورا در کربلا در میان یکصد و بیست و دو هزار لشکر بجا آورد و آن وقتی بود که سی و دو نفر از اصحابش

باقی مانده بود مؤذن حضرت ندای اذان در داد بروایت بحار ابو ثمامه صیداوی خدمت امام آمد و عرض کرد یا

اباعبدالله جانم فدای جان تو باد لشکر مخالف نزدیک شدند و من دوست میدارم که ملاقات نمایم خدا را و حال آنکه نماز

ظهر را بعمل آورده باشم پس حضرت فرمود نماز را بخاطرم آوردی خدا تو را از نمازگذارندگان محسوب دارد بلی این زمان اول

وقت نماز است از این کافران مهلتی طلبید تا نماز را بجای آوریم پس حضرت اذان نماز را گفت بعد از آن ندا کرد یا

عمر بن سعد ویلك انسیت شرایع الاسلام وای بر تو آیا فراموش کرده طریقه اسلام را چرا نمیدهی دست از

جنگ نمیکشی تا ما و شما نماز را بعمل آوریم ابن سعد جواب نگفت حصین بن نمیر فریاد کرد که یا حسین هر قدر میخواهی نماز



بعمل آور که نماز تو مقبول نیست پس حبیب بن مظاهر فرمود مادرت بعزایت بنشیند کاه میگفتی که نماز پسر پیغمبر قبول
نمیشود و نماز تو قبول میشود پس حضرت بسعید بن عبد الله و زهیر بن قین فرمود شما در پیش روی من بایستید تا نماز
ظهر را بعمل آورم پس آن دو عالیمقدار در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینه‌ها را سپر نمودند و آنحضرت با اصحاب
نمود بعنوان نماز خوف بجماعت نماز گذاردند پس چون آن کافران دیدند که سعید از پیش روی آن بزرگوار ایستاده
تیرها را بجانب امام و اصحاب او انداختند و از هر طرف که تیر میآمد سعید بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بامام آسیبی برسد
تا آنکه از بسیاری جراحت بر روی زمین افتاد چهار هزار زخم بر بدنش رسید بعضی زخم خنجر بالای خنجر زخم نیزه بالای نیزه
زخم تیر بالای تیر الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ششم** در فضایل شاذان از معتبری منقولست که چون حضرت
از جنگ نهروان فارغ شد کله پوسیده بنظر امام آمد آنحضرت فرمود که این را بیاورید چون آن کله را نزد حضرت آوردند
با عصائی که در دست حضرت بود او را حرکت داد و فرمود مرا خبر ده که کیستی آیا فقیر بودی یا غنی شقی بودی یا سعید پادشاه
بودی یا رعیت ظالم بودی یا مظلوم آنکله بزبان فصیح جواب داد که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم
ظالم و مرا زویر بن هرمز میگفتند (اروزیر پسر هرمز) و من پادشاه پادشاهان عجم و تمام مشرق و مغرب و کوهها و صحراها را مالک شدم
و هزار شهر را گرفتم و هزار پادشاه را کشتم و پنجاه شهر بنا کردم و پانصد هزار دختر را ازاله بکارت کردم و هزار غلام ترکی و
هزار غلام رومی و هزار غلام ارمنی و هزار زنگی خریدم و هفتصد نفر از دختران پادشاه تزویج کردم و هیچ پادشاهی در زمین
نماند مگر آنکه بر او غالب شدم و بر اهل او ظلم کردم و چون همه زمین را بحیطه تصرف در آوردم بنای ظلم و جور را بر بندگان خدا
نهادم تا آنکه شخص عجیب و غریبی را مشاهده نمودم که از دیدن آن اعضایم متزلزل شد و لرزیدم گفتم تو کیستی که هرگز مثل تو ندیده‌ام
گفت تو آنی که ظلم بر بندگان خدا نمائی حال نوبت بتو میرسد بدان منم ملک الموت بقبض روح تو آمده‌ام ای ظالم طاغی مخالف
حق شدی پس موهای بدن من و اعضای من همگی متزلزل شد و لرزیدم و آنکنیزی را که در مجلس داشتم بر من عرض کرد و من هفتصد هزار
از اولاد پادشاهان را در مجلس داشتم که در مجلس من زحمت میکشیدند پس ملک الموت قبض روح مرا نمود بعینه که گویا سنگینی کوههای
عالم بر من واقع شد و روح مرا در هوا سی مجبد بالا بردند اهل زمین از ظلم من خلاص شدند ولکن من همیشه در آتش معذب بود خدا
هفتصد هزار



عرض نمودن

هفتاد هزار بار به از این موکل کرده که در دست هر یک گرزی از آتش است که اگر یکی از آنها را بر کوههای زمین زنند تمام آنها را خواهد سوخت
و از هم خواهد پاشید و چون یکملک تا حال نه بر من میزند آتش در من میگیرد و من میسوزم و باز خدا مرا زنده میکند و بسبب ظلمی که بر بندگان
کردم همیشه مرا در عذاب دارد و بعدد هر موئی که در بدن من است خدا ماری بر من موکل کرده است که مرا میگزد و بهمان عدد عقربها
بر من موکل کرده و آن مار و عقربها بمن میگویند که اینست جزای ظلمهائی که بر بندگان خدا کردی و اگر قطره از زهر یکی آن عقارب را
در دریاها بریزند و خلق روی زمین از آبهای آن بیاشامند همگی هلاک شوند و پیوسته آنها مرا میگزند پس آن کله ساکت
شد و دیگر سخن نگفت و تمام لشکر حضرت بگریه درآمدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین ما حق تو جاهل بودیم با آنکه رسول خدا
ما را اعلام کرده بود و ما حق تو را ضایع کردیم بلکه نصیب خود را ضایع کردیم زیرا که چیزی از تو کم نشد و ما را حلال کن در آنچه در حق
تو تقصیر نمودیم و بغیر تو راضی شدیم که بجای تو باشد والحال پشیمانیم پس حضرت فرمود که آن کله را در زیر سنگ پنهان کردند که در آن اثنا
آب نهروان ایستاد و تمام ماهیان و جانوران آبی بر روی آب آمدند و هر یک با امیر المؤمنین سخن گفتند و شهادت دادند با مامت

طاهر دمشقی

حضرت چنانچه شاعر میگوید
سلام علی الوخرم والصفا سلام علی سدرة المنتهی لقد کلمتك لدی
النهروان نهارا جماجم اهل الثری وقد بدات لك حیتانها تنادیك قد عنت بالولا

ترجمه فارسی
سلام من بر آن شه صفا و زخرم
که جا دارد محبت او بصدر رسد تا جاویدان شهی کز امر او در نهروان
ناطق شده پیشش بعض سرگذشت خود سر پوسیده شاهان از آن افتد خبر آن آب و حیتانش شود ظاهر که حیوانات
آبی بر تولایش کنند اذعان
این یک سر بود که بمعجزه حضرت امیر بسخن درآمد و احوال خود را بیان کرد سر دیگر سر
فرزندش سید الشهداء بود که در مجلس یزید بجهة اظهار معجزه تکلم نمود چنانچه در مجالس المتقین منقولست که شبی که دختر
کوچک سید الشهداء در خرابه شام وفات کرد طاهر بن حارث دمشقی گوید که من در نزد یزید ملعون بودم چون خواب
بر او مستولی شد گفت ای طاهر بیا که سر خود را در دامن تو نهم پس من نشستم و آن لعین سر خود را بدامن من نهاد که بخواب رفت
چون پاسی از شب گذشت یکبار صدای غلغله و فریاد از مسجد خرابه که جنب حجره یزید بود بلند شد و صدای ناله طفلی
شنیدم که دامان زینب را گرفته بود میگفت عمه جان مگر کسی سفر رفت بر نمیگردد مگر که شام غریبان سحر نمیگردد نه خود رسید نه

پیغامی از پرسش آمد رونت چرخ ندانم چه پرسش آمد مگر کسی که رفع باب اوج حضور بود خرابه مکانش چنین بود دستو
عمه من پدرم را میخواهم پدرم در کجا است از صدای ایشان لرزه بر اعضای من افتاد بیکدفعه نگاه من افتاد بگوشه حجره که
سر ابی عبد الله در میان طشت طلائی بود و سرپوش بر روی آن نهاده [بود] دیدم که آن سرپوش بلرزه در آمد و بدور افتاد و آن
سر مطهر بقدر چهار شبر بلند شد و در هوا ایستاد و چون ابر بهار گریان و نالان رو بآسمان کرد و عرض کرد اللهم هؤلاء
نساؤنا و اولادنا اکبادنا و هؤلاء اصحابنا الهی این زنان را که در خرابه جای داده اند اینها خواهران من مظلوم اند
و این اطفالیکه اذیت ایشان مینمایند که گریه مینمایند اینها دختران من غریب اند طاهر گوید از اینحالت وحشت و اضطراب
بر من مستولی شد و خودداری نتوانستم کرد گویا خرابه نزدیک بارگاه یزید بود پس صدا کردم که یا آل رسول الله شما را چه
میشود گفتند صغیره سه ساله یا سه ساله از سید الشهداء در خواب رفته و پدر را در خواب دیده اکنون بیدار شده پدر را میطلبد
گریه میکند طاهر گوید چنان بیطاقت شدم و گریه بر من دست داد که اشک چشم من بر صورت نحس یزید چکید از خواب بیدار
شد نگاهی بصورت من کرد دید که گریه میکنم گفت ترا چه میشود گفتم یزید مگر اینها عیال رسول الله نمیباشند نگاه کن
بسر حسین و سر حضرت بچه حال در هوا ایستاده بود پس رو بیزید کرد و فرمود ای یزید من در حق تو چه بد کرده بودم که تو با من این
نوع رفتار کردی سرم را در مجلس شراب حاضر کردی عیالم را در خرابه جای دادی ای یزید اولادنا اکبادنا مگر نمیدانی که
اولادکم پارهای جگر ما میباشند این بود که یزید حرامزاده امر کرد که سر حضرت را از برای آن طفل بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهاب هفتم در کتاب بشارة المصطفی از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون امیر المؤمنین از غزوه نهروان مراجعت
کرد خبر بآن حضرت رسید که معویه علیه اللعنه او را دشنام میدهد و لعن میکند و عیب میگوید و اصحاب او را میکشد پس بمنبر بالا
رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود که اگر یک آیه از کتاب خدا نمیبود من ذکر نمیکردم آنچه را
که الحال میگویم ولکن حقتعالی میفرماید که واما بنعمة ربک فحدث یعنی آنچه حکم اظهار کن آنچه را که نازل کرده است خدا
بر تو و فضیلت بخشیده است ترا بآن بر غیر تو اللهم لک الحمد علی نعمک التی لا تحصی و فضلک الذی لا ینسی ایها الناس
بمن رسیده است آنچه رسیده است و اجل من نزدیک شده و من چنان میدانم که شما با من جاهل باشید و من میگذارم در میان
شما آنچه را

شما انچه را که رسول خدا در میان شما گذاشت یعنی کتاب خدا و عترت خود که عترت خاتم انبیا است اگر وصی بیان شما نخواهید شنید
از گوینده بعد از من که بگوید مثل انچه را که من میگویم مگر انکه دروغ میگوید منم برادر رسول خدا و پسر عم او و شمشیر انتقام او و نصرت دهنده او
و نصرت یاس و شدت او منم آسیای جهنم که میگردد و منم دندانهای ان آسیاب که خورد میکند منم یتیم کننده پسران و دختران منم قبض نماینده
ارواح از قوم گناهکاران منم برطرف کننده شجاعان و کشنده سواران و هلاک کننده انکسانیکه کافر شدند بخداوند رحمن و داماد بهترین
پیغمبران منم سید اوصیا و وصی بهترین پیغمبران انبیا منم در شهرستان علم و خازن علم رسول الله و وارث او منم شوهر بتول سیده
زنان فاطمه علیها السلام تقیه زکیه مهدیه جلیله حبیب خدا و سبط انحضرت بهترین اسباطند و اولاد من بهترین اولادند ایا کسی هست که انکار
نماید انچه را که من میگویم کجا یند مسلمانان اهل کتاب منم که نامیده شده ام در انجیل به جبار قلیط و انوشنطیا و در توریة به الیا
و ایلیا و در زبور بارسا و در نزد اهل هند کبکر و در نزد اهل روم به بطرلیسا و در نزد فرس به جبلبر و نزد ترک به شبلیر و نزد زنج به حنبیر
و نزد کاهنان به بوسا و نزد حبشه به تبریل و نامیده مرا مادرم حیدره و دایه ام میمون و نزد عرب علی و نزد ارمن بفریق و نزد
پدرم بظهیر و بدانید که من در قران مخصوصم باسم چندی و شما بپرهیز نمایید از انکه بر انها غالب شوید که در این گمراه میشوید خدای عز
و جل میفرماید ان الله مع الصادقین منم ان صادق و منم مؤذن در دنیا و اخرت که خدا میفرماید فاذن مؤذن
بینهم ان لعنة الله علی الظالمین منم ان مؤذن که میفرماید واذان من الله و رسوله منم ان اذان و منم محسن در انجا
که میفرماید ان الله لمع المحسنین و منم صاحب قلب در انجا که میفرماید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و منم ذاکر
در ان ایه که میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و ماییم اصحاب اعراف و بخدایی که دانه را شکافته که
دوست ما داخل اتش نمیشود و دشمن ما داخل بهشت نمیشود خدای عز و جل میفرماید و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
منم صهر در انجا که میفرماید و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و منم اذن واعیه در انجا که میفرماید و تعیها
اذن واعیه و منم سالم رسول خدا در انجا که میفرماید و رجلا سلما لرجل و از فرزند من خواهد بود مهدی این امت و بدانید
که مرا برای محبت شما قرار داده اند و منافقان بدشمنی من شناخته میشوند و مومنان بدوستی من امتحان مینمایند این
عهدیست که پیغمبر امی با من کرده است که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمنی نمیدارد ترا مگر منافق و منم صاحب

لوای رسول خدا در دنیا و آخرت و رسول خدا فرط منست و من فرط شیعیانم بخدا قسم که شیعه من تشنه نمیشود و پیغمبر سید و منم
ولی مؤمنان و خدا ولی منست و دشمن مرا همین بس است که دشمن است با کسیکه خدا او را دوست میدارد و بدرستیکه
خبر بمن رسیده که معویه مرا دشنام میدهد و لعنت میکند خداوندا شدید کن عذاب خود را بر او و فرو فرست لعنت
خود را بر کسیکه مستحق لعنت است آمین یا رب العالمین رب اسمعیل و باعث ابراهیم انک حمید مجید پس از منبر فرود آمد
و دیگر بمنبر نرفت تا آنکه ابن ملجم ملعون حضرت را شهید و بروایت محرق یکمرتبه دیگر حضرت بر منبر بر آمد در ماه رمضان و خلق را
موعظه کرد پس بجانب راست منبر نظر کرد امام حسن را دید نشسته فرمود یا بنی کم مضی من شهرنا هذا چند روز از این ماه
گذشته عرض کرد سیزده روز بجانب چپ نظر کرد امام حسین را دید نشسته فرمود کم بقی من شهرنا هذا یعنی از این ماه
روز باقی مانده است عرض کرد هفده روز پس حضرت دست بر سر خود گذارد و بمحاسن خود فرود آورد و فرمود لیخضبن اشقی
الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی یعنی بدبخت ترین مردم در اینماه محاسن مرا از خون سرم خضاب مینماید
پس حضرت این شعر را خواند   ارید حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلی من مرادی یعنی کشتن مرا
میخواهند نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی او را میخواهم پس حضرت گریست بنحویکه محاسنش تر شد و حاضرین نیز گریستند
اهل کوفه اسم شهادت امیرالمؤمنین را شنیدند گریستند پس آیا چه قدر گریه کنند صبح نوزدهم همان ماه وقتیکه بمسجد آمدند
دیدند علی ع با فرق شکافته و محاسن از خون خضاب شده در محراب عبادت افتاده پس حضرت فرمود القوم بدانید و گمان مکنید
که من از مرگ میترسم نه والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ
بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش و من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار شهادت را کشیده ام لکن گریه من بجهت
فرزندان مظلوم منست که با وجود آنکه بدرد غریبی مبتلا یند و از وطن خود که مدینه رسول خدا است دور مانده اند و بهجران مادر
گرفتارند بعد از من بدرد یتیمی گرفتار خواهند شد و چه ظلمها یکه از امت بایشان نمایند در آخر یکی را بزهر از پا در آورند
و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید نمایند و بدن او را در صحرا افکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغایبان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ایشان بنالد محزون
نشود گریه



نهروان

که هنوز هیچ اذیت او بمن نرسیده پس حضرت او را گرامی داشت و همیشه او را نزد خود نیک جا میداد حتی آنکه بروایت مناقب
مرتضوی در سفر اسب ابن ملجم گم شد بخدمت حضرت آمده اسبی توقع کرد آن بزرگوار اسپی با و مرحمت فرمودند و فرمودند
ارید حیوته و یرید قتلی الخ پس دست مبارک بر محاسن خود گرفته و اشاره بفرق خود کرده و فرمودند که زود باشد که این
ریش از خون این سر رنگین کنی پس آن ملعون در خدمت آنحضرت ماند و در غزوه نهروان در پیش روی حضرت جهاد کرد اما
بعد از غزوه نهروان بروایت مناقب مرتضوی ابن ملجم با خوارج بمکه آمد پس روزی قصه نهروان را یاد کرده و بر کشتگان
نهروان گریستند پس متفق شدند که در یک شب حضرت امیر و معویه و عمرو عاص را بقتل رسانند پس برک ابن عبدالله
تمیمی گفت من میروم در شام معویه را بقتل میرسانم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من میروم در مصر و عمرو عاص را میکشم پس ابن
ملجم گفت ملعون میروم در کوفه و علی را بقتل میرسانم پس هر یک بجانب هر یک از این شهرها روانه شدند و برک ابن عبدالله
بشام آمد و در صبح نوزدهم در مسجد حرف خود بمعاویه رسانید و شمشیری حواله آن ملعون کرد شمشیر بر ستون مسجد فرود آمد و کاری نساخت
غلامان معویه او را گرفتند و خواستند بقتل او رسانند گفت مرا مکشید که از برای معویه بشارتی دارم معویه پرسید چه بشارت
گفت ما سه نفر استیم و با هم عهد کرده ایم که در یک شب معویه و عمرو عاص و علی را بقتل آوریم بجهت بشارت قتل علی از کشتن من درگذر
معویه گفت چونکه بنی امیه کریم اند از کشتن او درگذشتم او را حبس کنید اگر کشتن علی راست شد از کرم خود او را آزاد میکنیم
والا او را بقتل میرسانم و عمرو بن بکر تمیمی هم بمصر آمده و حرف خود بعمرو عاص رسانید و شمشیری حواله او کرد بر ران او آمد
و کاری نکرد خواستند بگریزند گرفتند اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را با احدی از خوارج که در کوفه بودند نگفت
تا آنکه روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که از خوارج بود رفت قطامه ملعونه را که دختر اخضر تمیمی بود در آنجا دید
و حضرت امیر ع پدر و بعضی از اقارب او را در جنگ نهروان کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان
عرب بصباحت و خوش رویی او مثل میزدند چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد فریفته جمال او گردید ذره ذره کاندر این
ارض و سماوات جنس خود را همچو کاه و کهربا است آتش عشق آن نابکار در کانون سینه کفر دفینه آن ملعون شعله ور
شد و سر حدیث قلوب خلت عن ذکر الله ابتلیها الله بمرض العشق آشکار گردید آخر او را بنکاح خود دعوت
نمود گفت شوهر ام هرگز آری گفت نه ابن ملجم گفت شوهر میل داری گفت بلی آن ملعونه گفت مراد تو وقتی حاصل میشود

بتوانی از عهده مهر من برائی زیرا که مهری که من میخواهم کسی قدرت بر او ندارد گفت مهر تو چیست گفت سه هزار
سه هزار درهم نقد کنیزی جمیله قتل علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت ویلک من یقدر علی قتل
علی بن ابیطالب وهو اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره وملک الموت بین
یدیه و گفت کرا یارای آنست که علی را بکشد و حال آنکه از آسمان باو یاری میرسد و زمین از هیبت او میلرزد
که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه در وقت جنگ جبرئیل طرف راست و میکائیل در طرف چپ و عزرائیل پیش
روی او هست آن ملعونه گفت درهم و کنیز را بخشیدم ولکن از قتل علی نگذرم غافل کن و او را ضربتی بزن اگر او را کشتی با من
عیش میکنی و اگر کشته شدی ثواب آخرت یابی آن ملعون گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامدم مگر برای کشتن علی پس آن ملعون
روز جمعه هم و شب نوزدهم را در خانه قطامه ملعونه بسر برد پس چون صبح نوزدهم صدای اذان حضرت بلند شد قطامه نزد ابن
ملجم آمد و گفت برخیز که فرصت از دست میرود پس آن ملعون شمشیر خود را برداشت و داخل مسجد شد و در میان خفتگان
خوابید و چون حضرت از اذان فارغ شد بصحن مسجد آمد و خفتگان را بیدار کرد و میفرمود الصلوة رحمکم الله
تا آنکه رسید بسر ابن ملجم دید برو در افتاده فرمود برخیز و اینطور خواب که این خواب شیطان است بلکه بخواب بر
پهلوی راست که خواب علماست یا بطرف چپ که خواب حکماست یا بر پشت که خواب انبیاست یا بخ
لقد هممت بشیء تکاد السموات یتفطرن وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
بتحقیق که همت بر کاری گماشته که نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و سرنگون گردد ای
خبیث اگر خواهم میتوانم خبر دهم که در زیر عبا چه داری پس حضرت آمده در محراب ایستاد الف و هم برخاست و آمد
نزد ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت برکوع رفت و سر از سجده اول برداشت آن بدبخت شمشیر خود را
بلند کرد و چنان بر سر مبارک حضرت زد که تا پیشانی شکافته شد [illegible] الکوفی [illegible] شد الفرق در کربلا
بواسطه شمشیر مالک بن نسیر امام حسین شکافته شد پس حضرت فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله کشت مرا ابن
یهودیه ابن ملجم پس زمین بلرزه در آمد و درهای مسجد بهم خوردند و جبرئیل ندا کرد کشته شد ابن عم رسول خدا کشته شد
وصی مجتبی کشته شد ای شیعه این نکته به که جبرئیل ندا کرد در میان زمین و آسمان مرتبه دیگر در کربلا روز



عاشورا

نهاوران

عاشورا گفت الا قتل الحسین پس چون ندای جبرئیل بگوش ام کلثوم رسید لطمه بر صورت زد و گفت وا ابتاه وا علیا
و بر سر بالین حسنین دوید عرض کرد برادران برخیزید که پدر شما را کشتند پس حسنین برخواسته عقب او بمسجد رسانیدند
دیدند پدر در محراب افتاده خاک برمیدارد و بر جراحت خود میزد و میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری پس امام حسین سر پدر را بر روی دامن گرفت   وقتیکه فرق امیر شکافته شد حسین سر او را برداشت
اما وقتیکه خود آن بزرگوار بر روی خاک افتاد چون کسی نبود که سرش را بر روی دامن گیرد خاک کربلا را جمع کرد و فرق شکافته خود را
بر روی خاک نهاد و فرمود افسوس که مادری ندارم فرزند و برادری ندارم پس چون خبر شهادت امیر المؤمنین در اطراف کوفه
پهن شد زنان و مردان حتی نو عروسان از حجلها بیرون آمدند و ا اماماه گویان بمسجد آمدند و در اطراف محراب
حلقه ماتم زدند و میگریستند   یکمرتبه حضرت امیر بیشتر رسید چون چشم خود را گشود دید مردم از برای او
گریه میکنند اما در کربلا وقتیکه چهار هزار زخم ببدن سید الشهداء رسید چون چشم خود را گشود دید لشکر همه شادی
میکنند و بشارت بیکدیگر میدهند پس امام حسن عرض کرد ای پدر آیا ما را خبر نمیدهی که این معامله را با تو که کرد و فرق
تو را شکست فرمود کشت مرا پسر یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرادی عرض کرد از کدام راه فرار کرد فرمود کسی تعاقب او نرود
که همین ساعت او را میاورند پس از گفتن غش کرد چون ساعتی گذشت دیدند حذیفه ابن ملجم را گرفته باد
بسته میاورد پس جمعی او را لعنت میکردند و بعضی او را میزدند تا آوردند در برابر حضرت پس امام حسن عرض کرد ای پدر
دشمن تو را آوردند حضرت چشم گشود آن کافر را دید با دست بسته پس حضرت فرمود یا ابن ملجم مگر من بد امامی بودم برای تو
که مرا اینگونه جزا دادی آن کافر گفت یا امیر المؤمنین أ فانت تنقذ من فی النار   سخن امیر را تقاتل خود
شنیدی اما سخن حسین را شمر ولد الزنا این بود که فرمود آیا مرا میشناسی عرض کرد بلی فرمود حال خطبای جدم
در منابر جدم مدح و ثنای جدم را میکنند الخ پس امیر المؤمنین فرمود ای نور دیده حسن مدارا کن با اسیر خود او را طعام
ده از آنچه میخوری و آب بده از آنچه میآشامی و پاها و دستهای او را غل مکن و اگر من مردم او را یک ضربت بیش جزا داو او را
مثله مکن زیرا که من شنیدم از جدت رسول خدا که این عمل روا نیست اگرچه بسگ زنده باشد   این بود رفتار

بکر زینب که از خانه بیرون نیامدنان او را ملامت کنند گفت ترسیدم که پدرم
بر من غضب کند بجهة آنکه وقتیکه مادرم در مدینه وفات کرد شب تار زاری
بدون چادر بر سر گذاشته خواهم چند قدمی تشییع جنازه مادرم نمایم ناگاه چشم پدرم
بر من افتاد فرمود نور زینب برگرد میترسم نظر نامحرمی بر عطف چادرت افتد
یا علی جان عزیزت شوم کجا بودی



امیر ع بقاتل خود اما در قمار بنی امیه بفرق مبارکش امام حسین اول او را بالب تشنه شهید کنند الخ پس امیر فرمود مرا بخانه برید
پس حسنین پدر را در گلیمی خوابانیده یکسر آنرا امام حسن و سر دیگر را حسین روانه خانه شدند پس زینب و ام کلثوم بجهة
استقبال پدر بیرون دویدند زینب بجهة استقبال حضرت علی از پس پرده بیرون آمد اول در کوفه صبح نوزدهم ماه مبارک
رمضان دوم در کربلا ظهر روز عاشورا بجهة استقبال نعش علی اکبر پس چون اهل بیت امیر فرق شکافته علی را دیدند فرستادند
از پی عمران بن نعمان جراح چون حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت افتاد عمامه از سر برداشت و گریبان را پاره نمود
و گفت واویلا این شمشیر را بزهر آب داده بودند و این زخم مرهم پذیر نیست اگر امیر یک زخم داشت اخر جراح بر بالینش
حاضر گردید اما در کربلا وقتیکه حسین با بدن پاره پاره بر روی خاک افتاد بعوض آنکه بنی امیه جراح بیاورند سر بریدنش
تا خشنود اللهم العن بنی امیة قاطبة **شهاب دهم** در جلد دوم سرور المؤمنین از اصبغ بن نباته مرویست که
چون حضرت امیر را ضربت زدند مردم بر در قصر آنحضرت جمع شدند و میخواستند که ابن ملجم را بقتل رسانند حضرت امام
حسن بیرون آمد و فرمود که ای گروه مردم بدرستیکه پدرم مرا وصیت کرده که دست از او بدارم تا آنحضرت وفات نماید
و اگر زنده ماند خود در امر او اولی خواهد بود پس برگردید رحمت کند خدا شما را پس تمام مردم متفرق شدند و من بر در قصر
ماندم پس حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی قول مرا که از زبان حضرت امیر نقل کردم عرض کردم شنیدم
ولکن دیدم حالتی را که میخواهم که آنحضرت را ببینم و از ایشان حدیثی بشنوم و اذن بخواه برای من از آن بزرگوار پس حضرت
امام حسن داخل شد و زود بیرون آمد و فرمود داخل شو چون داخل شدم حضرت امیر را دیدم که عصابه بر سر بسته بود
و زردی رنگ حضرت از رنگ عصابه بیشتر بود گاهی یکران مبارک را از زمین بر میداشت و آن دیگر را بر زمین
میچسبانید و گاهی بعکس آن میکرد از شدت ضربت و بسیاری زهر پس بمن فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی قول
حسن را که از قول من گفت گفتم بلی شنیدم لکن حالتی دیدم که خواستم شما را ببینم و از شما حدیثی بشنوم فرمود که بنشین
چنین میدانم که بعد از امروز از من حدیثی نخواهی شنید بدان ای اصبغ که من نزد رسول خدا رفتم برای عیادت
آنحضرت در مثل این ساعت که تو آمدی نزد من پس فرمود که ای ابوالحسن بیرون رو و ندا کن در میان مردم که
جمع شوند



شهدا

جمع شوند و بالا رو بمنبر و بایست در مقامی که یک مرتبه از مقام من پایین تر باشد و بگو مردم کسی که عاق والدین شود
لعنت خدا بر او باد و کسیکه بگریزد از مولای خود لعنت خدا بر او باد و کسیکه ظلم کند بر مزدوری در اجرتش لعنت خدا
بر او باد ای اصبغ پس بجا آوردم آنچه را که حبیب من رسول الله امر کرده بود پس از آخر مسجد مردی برخواست و گفت
یا ابا الحسن تکلم کردی به سه کلمه و اختصار کردی شرح کن آنها را برای من جوابی باو نگفتم تا آنکه بخدمت آنحضرت برگشتم
و آنچه آن مرد گفته بود عرض کردم اصبغ میگوید که بعد از آن حضرت امیر دست مرا گرفت و فرمود ای اصبغ دست خود را
باز کن چون باز کردم یکی از انگشتان مرا گرفت و فرمود ای اصبغ حضرت رسول انگشت مرا گرفت چنانچه من انگشت
تو را گرفتم و فرمود یا ابا الحسن من و تو هر دو پدر این امتیم پس کسیکه عاق ما شود لعنت خدا بر او باد من و تو مولای این امتیم
پس کسیکه از ما بگریزد لعنت خدا بر او باد من و تو اجیر این امتیم پس کسیکه ظلم کند بر ما در اجرت ما لعنت خدا بر او باد
پس آنحضرت فرمود که آمین و من گفتم آمین اصبغ میگوید که آنحضرت بیهوش شد و بعد از لحظه بحال آمد و فرمود
ای اصبغ هنوز نشسته عرض کردم بلی ای مولای من فرمود که میخواهی یاد کنم برای تو حدیث دیگرا عرض کردم بلی فرمود
ای اصبغ ملاقات کرد مرا رسول خدا در بعضی از کوچهای مدینه و من اندوهناک بودم بوضعیکه آثار اندوه از صورتم
ظاهر بود پس بمن فرمود که ای ابو الحسن تو را مغموم میبینم آیا میخواهی تو را حدیث کنم بحدیثی که بعد از این هرگز مغموم نشوی
عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود برپا کند خدا منبری که بلندتر از همه منبرهای پیغمبران و شهیدان باشد
پس امر کند مرا که بالا رو بر آن منبر و امر کند تو را که بر همان منبر بالا آمده یک مرتبه پایین تر از من قرار گیری پس امر کند
خدا دو ملک را که بنشینند پایین تر از تو یک مرتبه پس چون ما بر آن قرار گیریم کسی از خلق اولین و آخرین نماند مگر آنکه حاضر
شود پس ندا کند آن ملکی که یک مرتبه از تو پایین تر است که ای گروه مردم کسیکه میشناسد مرا شناسد و کسیکه نمیشناسد
مرا خود را باو میشناسانم منم رضوان خازن بهشت بدرستیکه خدا بجود و کرم و فضل خود و جلال خود مرا امر کرده است که
کلیدهای بهشت را تسلیم محمد ص نمایم و محمد مرا امر کرده است که آنها را تسلیم علی ابن ابیطالب کنم پس گواه باشید
برای من بر آنحضرت پس برخیزد آن ملکی که یک مرتبه از آن ملک پایین تر است و ندا کند بصدائی که تمام اهل



موقف از او بشنوند و بگوید ای مردمان کسیکه میشناسد مرا بشناسد و هر که نمیشناسد من خود را باو میشناسانم
منم مالک خازن آتش جهنم و خدا بمجد و کرم و فضل و جلال خود امر کرده است مرا که تسلیم کنم کلیدهای آتش را بمحمد ص
که او امر کرد تسلیم نمایم بعلی بن ابیطالب پس گواه باشید برای من بر آنحضرت پس من خواهم گرفت کلیدهای
بهشت و دوزخ را پس فرموده که یا علی تو میکشی کمر را و میکشند اهل بیت تو کمر تو را و میکشند شیعیان تو کمر اهل
بیت تو را و با تو قسم میروم بسوی بهشت عنبرسرشت اجمع گوید بعد از این دو حدیث دیگر حدیثی از مولای
خود شنیدم تا اینکه وفات کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین اللهی کفی علمک
عن المقال وکفی کرمک عن السؤال یا من لا یحتاج الی التفسیر والسؤول صل علی محمد
وال الخیر الال تمت الکتاب بعون الملک الوهاب یلوح الخط فی القرطاس دهرا
وکاتبه رمیم فی التراب صاحب مناقب مرتضوی روایت کرده است که مرة ابن قیس کافری بود صاحب حکایت
مال و جاه و جمعی بسیار از شجاعان کفار ملازم او بودند روزی از حال آباء و اجداد خود استفسار کرد بعضی از اهل
تواریخ گفتند علی ابن ابیطالب چندین نفر از کسان از بزرگان ما را کشته مره پرسید علی در کجا است گفتند در نجف
مدفون است پس آن لعین با چند هزار سوار و چند هزار پیاده روانه نجف گردید بعد از قطع مسافت بنواحی نجف رسید
سادات مجاور و سایر مردم بر اراده او اطلاع یافته بقدر مقدور بمحافظت شهر کوشیدند آخر پناه بروضه
مقدسه برده در روضه و مزار را بگل و خشت محکم نمودند از اطراف و جوانب دو روز بسنگ و کلوخ با آن کافر
جنگ کردند آخر آن ملعون دیوار را شکافت و داخل گردید و لشکر در نجف پخش شد و مسلمانان از ترس رو
بفرار نهادند آن لعین آمد تا داخل روضه منوره گردید و باین عبارت تکلم کرد که یا علی تو آباء و اجداد مرا کشته
و خواست قبر حضرت را بشکافد که در این اثنا دو انگشت حیدر کرار چون دو بازوی ذوالفقار از قبر برآمده و چنان زخم
بر مره زد که دو نیم شد در ساعت سنگ سیاه گشت و تا حال آن بت سیاه در همان مکان بر در مزار افتاده است
هر کس بزیارت سلطان اولیاء میرود بر او لگد نهاده داخل مزار میگردد و فرجوسی میگوید شاهی که کرد با انگشت
مره را



مشبّهات

چند فرق را از این خانواده نبوت   مره را بدونیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت والسّلام

شکافتند اول فرق امیر ع دویم فرق قاسم ابن حسن سیم فرق علی اکبر چهارم فرق حضرت عباس پنجم فرق امام

حسین در انوقت باد تندی وزید که هوا تیره و تار شد   دو مرتبه زمین بر خود لرزید و هوا تاریک شد اول

صبح نوزدهم دویم ظهر روز عاشورا ولکن شیوه جبرئیل سه مرتبه ما بین آسمان و زمین نوا کرد اول وقتی بود که قوم صالح

ناقه را کشتند دویم صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان سیم ظهر روز عاشورا اجمالا چون زینب الفضلاء شنید بربالین برادر

دوید برادر را دید که در میان خاک و خون افتاده و دیگر انکه سه مرتبه زینب بر بالین برادر خود امد و او را از خواب

بیدار کرد اول صبح نوزدهم ماه رمضان دویم شب بیست هشتم ماه صفر وقتیکه اسماء بنت اشعث امام حسن را زهر داد سیم

عصر روز عاشورا در کربلا وقتیکه عمر سعد تیر بخیمه گاه سید الشهداء انداخت و دیگر انکه امام حسین بر سر بالین دو علی

ناکام آمد اول صبح نوزدهم ماه رمضان دویم قریب زوال ظهر عاشورا بر سر بالین فرزند خود علی اکبر آمد و دیگر انکه شیعه

دو علی ناکام وقت رفتن پیغمبر را دیدند اول علی ابن ابیطالب که فرمود نور دیدگان من انگاه جدش را بر بالین من نشسته

و انتظار مرا میکشد دویم علی اکبر ظهر روز عاشورا انوقت که بچهار طرف خود نظر کرد حضرت جد خود را نور دیده

الهی شیعه سه بزرگوار را در شب دفن کردند اول امیر المؤمنین ع بروایت هدایة المهتدین در شب در صحرای کوفه

دفن کردند از ترس خوارج و قبرا پنهان کردند و پنهان بود تا انکه حضرت صادق بخواص اصحاب خود نشان داد دویم

حضرت امام رضا بعد که مامون از خوف اهل خراسان در شب جسد او را دفن کرد سیم فاطمه زهرا که هشام ابن عبد الملک

از حضرت باقر ع سئوال کرد که چه خبر ده در شبی که علی شهید شد مردم غیر اهل کوفه بچه علامت دانستند که او شهید

شده فرمود در ان شب تا طلوع فجر هر جای از زمین را که سنگ و کلوخ بر میداشتند خون تازه از زیر او میجوشید شیعه

سه مرتبه خون تازه از زمین جوشید اول شبیکه حضرت علی را با سنان بجفر دویم شب قتل امیر ع سیم ظهر روز

عاشورا ایضا جماعتی از اهل بیت المقدس روایت کرده که هر سنگ و کلوخی را که بر میداشتیم خون تازه میجوشید

تام شد بعون الله الملک الوهاب از روی کتاب مغلوطی بخط حقیر فقیر محمد تقی ابن آقا یحیی ابن محمد علی ابن حاجی عبد الله المجتهد الکرمانی

واعظ   واعظ   واعظ

فی سابع شهر شعبان المعظم ۱۲۸۶



اصحاب صحف ۵ نفر بودند ادم ع شیث ع ادریس ع نوح ابراهیم
۳۱ ۲۹ ۳۰ ۱۰ ۱۰

اصحاب کتاب داود موسی عیسی محمد ص علی نزول جبرئیل علی الانبیاء
زبور توریة انجیل فرقان

نزل علی ادم اثنی عشر مرة علی شیث اربع مرات علی نوح اثنی عشر مره علی ادریس اربع مرات علی عیسی عشرة مره علی ابراهیم خمسمائة مره
علی موسی تسعمائة مره علی سلیمان اربع مرة علی محمد بن عبد الله ص ع واله اربع عشر الف مرة الوقتیکه عزرائیل بدر خانه سید کاینات

امد حضرت از جبرئیل استفسر شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله او هست انکس که خداوند جهان کشته قابض بر روح فرزندان

[illegible]

در احسن الکبار مرویست که چون روز قیامت شود شیعیان علی را وارد بهشت کنند ده انگشتر بمحبت علی در انگشت
ایشان کنند بر او نوشته است الحمد لله الذی هدانا ادخلوها بسلام امنین الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن الحمد لله الذی صدقنا وعده وزوجناهم بحور عین کلوا واشربوا
هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر وروح وریحان وجنت نعیم هل جزاء الاحسان الا الاحسان و هم
چنین ده انگشتر در انگشت دشمنان امیر کنند وایشان را داخل دوزخ کنند بر او نوشته است ادخلوا ابواب جهنم
لاملئن جهنم منک سرابیلهم من قطران ویل یومئذ للمکذبین فان جهنم جزاؤکم جزاء
موفورا لهم فیها زفیر وشهیق انا اعتدنا للکافرین نارا خذوه فغلوه قال اخسئوا
فیها ولا تکلمون بران نوشته والعصر ان الانسان لفی خسر ولکن این انگشترها اثنین از بران جاء عمرا
که در روز عاشورا بجهة انگشتر انگشت فرزند پیغمبر را قطع کرد و بعد از اینها اسپها را نعل بندی کردند و بر بدن شریف نعش علیه السلام

[illegible]

ای شیعیان امشب شام غریبان است
زینب
بر سر زینب نان از داغ طفلان است
اصغر بجواب ناز با حلق صدپاره
رأس حسین امشب در کوفه مهمان است
قاسم بدن پامال از سم اسبان شد

نعش حسین عریان اندر بیابان است
اطفال عطشان وا زبهر آب عباس
مادر عزادار امشب نوا خوان است
ز داغ اصغر تا به امشب در افغان شد
نجمه زغم گریان سر در گریبان است

ای دوستان زینب قربانی اوست
دست از هزن چه انتقای طفلان است
زینب
ای دوستان در جنگ عدوان امشب
از داغ اکبر نالان نوجوان است



چون خداوند جهان ارض سموات آفرید — کوکب و شمس قمر چندین علامات آفرید
حور و غلمان ملک رضوان جنات آفرید — عرش و فرش و کرسی و لوح و مقامات آفرید
آیندا از عرش میاید که لعنت بر عمر — آمدم دیگر که تا اندر جهان جولان کنم
بر ابوبکر و عمر لعنت دو صد چندان کنم — دشمن جان عمر را من چه لب خندان کنم
رفتن جنات بر خود زین سبب آسان کنم — هر که دارد او سر ما دوست درهد نظر
بیحابا باز گوید او که لعنت بر عمر — آمدم دیگر که تا لعنت چه بر عثمان کنم
فاش و بی اندازه اندر هر سر میدان کنم — گر بدست من براید آن لعین را بیخبر
ریش او بگرفته و که در دهان او کنم — هر که دارد او سر ما دوست درهد نظر
بیحابا باز گوید او که لعنت بر عمر — آمدم دیگر که تا در گردنش پیش عمر
همچه مانند سگی در گردنش ریسمان کنم — آمدم من با دلی یکی تا عمر را همچه خرس
ریش نحسش را گرفته همچه خر پالان کنم — سازم او را بار پس هفتاد من بار خلا
سیخ بر کونش زنم او را ابی کونان کنم — هر که دارد او سر ما دوست درهد نظر
بیحابا باز گوید او که لعنت بر عمر — آمدم دیگر که تا در کون آن عثمان لنگ
از خراسان تا عراق و سرحد طهران کنم — هم ابابکر لعین را در حضور خاص و عام
من بکونش چوب دسته هر کجا پیمان کنم — هر که دارد او سر ما دوست درهد نظر
بیحابا باز گوید او که لعنت بر عمر — آمدم دیگر که تا در کون بوبکر لعین
قلعه و برج و حصار یزد و اصفهان کنم — گر که زور من رسد آن پیر خر را بیخبر
گوش و دمش را ببرم بار جهان پیچان کنم — هر که دارد او سر ما دوست درهد نظر
بیحابا باز گوید او که لعنت بر عمر — باز آمدم که لعنت حق بر عمر کنم

لعنت

لعنت بر ریش بوبک و عثمان خر کنم
بندم بریسمنت محکم و سنک را بدر کنم
سنک را بعد رفتن سوار عمر کنم
او را کرفته بر سر شاخ بقر کنم
انکاه کیر در کس او ماچه خر کنم
من فرج او مثال ره باطل دو در کنم
سر در زمین نموده و پا در کمر کنم
من فرج او دو پاره بضرب ذکر کنم
از کیر ان لعین دو سر چندان بتر کنم
ریش بخشش را بکیرم همچه خر پالان کنم
بشکو خبثات عمر کور اگر که لعنت میکند
بکو نبه یکتا بود کوید که لعنت بر عمر
نامد بکار او شکست کفتا که لعنت بر عمر
افت تنبی الاظفر کفتا که لعنت بر عمر
با صورت چون قرص ماه کفتا که لعنت بر عمر
دلشاد و لا یحتاج رفت کفتا که لعنت بر عمر
با دلدل و قنبر علی کفتا که لعنت بر عمر
چون با مدرک رفت اله یلید کفتا که لعنت بر عمر
بر کاسه سر این نوشته یعنی که لعنت بر عمر

باز امدم که ریش عمر را بدم سنک
کردانمش بکوچه و بازار و ده بده
باز امدم که دختر عبد العزیز را
کردانمش بکوچه و بازار و شهر بشهر
ان هند را که دشمن جان رسول بود
قطامه قحاشه ملعونه را دکر
اسماء را که زهر خورانید بر امام
هر خارجی که لعن نماید مرا ز لعن
امدم من باد دیگر تا عمر را شیعیان
ای شیعه اثنا عشر هستی کر از اهل نظر
آدم که جد ما بود همخوابه اش حوا بود
چون نوح در کشتی نشست از غرق و از طوفان کرست
وز اتش چون شعله ور نرسو خبر ابراهیم اکر
یوسف که اندر قعر چاه افتاده بودی بیکواه
احمد که بر معراج رفت با حله و با تاج رفت
شاه غضنفر علی داماد پیغمبر علی
عرش خداوند مجید خندید در این روز عید
چون حق کل ادم سرشت از خوب و بد از نیک و زشت
یا هو که کفتم میزند بر پنجه شهر میزند

از عشق دلبر میزنند گوید که لعنت بر عمر — جستن که آهو میکند سیر و تکاپو میکند
عشوه بهر سو میکند گوید که لعنت بر عمر — زاغ و کبوتر با کلاغ پروانه بر گرد چراغ
کبک آن مست خوش دماغ گوید که لعنت بر عمر — دیو و پری وحش و طیور با جملگی انسان و مور
سرخ و سفید و زرد و بور گوید که لعنت بر عمر — خر چون که هش بو میکند طفلی که لولو میکند
صوتی که کوکو میکند گوید که لعنت بر عمر — هر کس که او غنباده ساخت نه بهر بوج و باده ساخت
از بهر آن کو باده ساخت گفتا که لعنت بر عمر — چوبی که میش بت زنند خصمانه چون عقرب زنند
بر کون مستوجب زنند گوید که لعنت بر عمر — خرها که عرعر میکنند گوش هم کو میکنند
و ویس که گوگو میکنند گویند که لعنت بر عمر — شیهه که اسپان میزنند مانند مستان میزنند
جس در زمستان میزنند گویند که لعنت بر عمر — کلبی که وو وو میکند گربه که مومو میکند
بچه که نو نو میکند گوید که لعنت بر عمر — مرغی که قط قط میکند مشکیکه لت لت میکند
دیگیکه کت کت میکند گوید که لعنت بر عمر — پیر یکه باشد بینه دوغ غلغل دیو دش دایم زلوغ
دارد پسے او کو و کوذ گویند که لعنت بر عمر — اشکم که غرغر میکند گوشی که کوکو میکند
جائی که مرمر میکند گوید که لعنت بر عمر — اهل خراسان تا عراق تاجیک ترک الچماق
در دست گیرند چون چماق گوید که لعنت بر عمر — هم مردم شام و حلب ریش عمر کرده وجب
تا میزنند در روز و شب گویند که لعنت بر عمر — از کاظمین تا کربلا تا مشهد شاه رضا
کل اهل از شاه و گدا گویند که لعنت بر عمر — بلخ فخارا و عین تا چین و ماچین و دکن
خورد و بزرگ از مرد و زن گویند لعنت بر عمر — القصه کل سروران از انجهان تا الجهان
در آشکارا و نهان گویند که لعنت بر عمر — درویش کو هو میزند اینوع یا هو میزند
در سر که آهو میزند گوید که لعنت بر عمر — کاهی عمر بن شود گاهی شغال و سگ شود

کم

که چون خر بدرک شود گوید که لعنت بر عمر
اما نه چون از قلب صاف گوید که لعنت بر عمر
با سک پلیس عمر خصمانه اش دعوا کنم
تا مکو یکصد جوان نو عذب پیدا کنم
در برشان خلعت شایسته زیبا کنم
الت حربی که باشد جمله را یکجا کنم
تا مکو کون عمر را پاره سر تا پا کنم
مستعد بر پا بدارم هر کجا ماوی کنم
تا عمر را با خری یا با سکی سودا کنم
تا مکو که در دهان اش لند خنثی کنم
من بکونش کنده سر سوزنی بالا کنم
خویش را من مستحق جنت الماوی کنم
روایتست که دنیا دکر گلستان شد
بضرب خنجر بابا شجاع سوی سقر
به محله و هر کوچه ساز ساز کنید
دهید بهر عمر کوزهای رنگارنگ
شوید جمله ز قتل چنین سکی خرم
دل شکسته او را بکوز شاد کنید
شده است واجبی لازم که کف بکف بزنید

هم خود عمر در کوه قاف پلشهه و بی خلاف
امدم با ذای محبان تا دگر غوغا کنم
امدم من تا ذکر مان اولا اندر طلب
هم علاوه لشکر جندی فراهم اورم
وز کلنک تیغ و بیل و تیشه و تیر و تبر
من بدست هر قلندر التی ده ده دهم
بعد رفع خواهش کونش دو صد کربان چند
دو دی اندازم قلندر وار هر جا پا نهم
ریش ان ملعون چنان در دست پیچم انزمان
یافتم ان لعنتی را هر کجا من بیخبر
چون ستانم داد خود را من از ان تخم زنا

بند اول در بیان اشعار سید نوروز در کشتن عمر علیه اللعنه

خلاص جان مسلمان ز نا مسلمان شد
روانه شد عمر ملحد سک کافر
دهان مقعد خود را چو غنچه باز کنید
دعا کنید بهر گوشه باد از دل تنگ
که کشته یکسک کیر زده ز عالم کم
برای خواطر او لعن را زیاد کنید
در این مصیبت عظمی تمام دف بزنید



زنید چنگ بچنگ رباب و نقاره / که شد بضرب ذکر قتیل عمر پاره
ز بسکه داشت مروت همیشه بود بزیر / ز حلم مقعد او پینه کرده بود از کیر
کسی ز مقعد او نا امید باز نگشت / هرانچه کیر عذب خورد پینیا ز نگشت
نهاده بود ز بس سر بخاک بهر دو در / که کشته بود جبینش چو سینه اشتر
[illegible]ن غراهم در بر کنید جامه نو / زنید چنگ بچنگال و قاب قرمه چلو
خلاف رای عمر متعهای پاکیزه / کنید بر همه صحن او طاق و دهلیزه
کنید امر زنان را بلف حنا بندند / حنای قتل عمر را بدست و پا بندند
گهی تلنک زنند و گهی شلنک زنند / برای رقص گهی مست و گه ملنگ زنند
برای خواندن تصنیفهای تازه و تر / کنند با دف و نقاره شاد روح عمر
رواست جمله زنان را اگر هشوتر کنند / سیاه روی عمر را [illegible]
چه ذکر شد ز برای تو قعد رهشان عمر / بیان کنم ز برای تو داستان دگر
روایتیست که بود از برای او پسری / نبود جز پسر او حرامزاده تری
ذکون فروشی و تو خیزی انسک ابتر / هر آدمی که بدیدی بقبه قرمیدیر
مراد هر عذبی داد چار یاران را / شکست رونق بازار حکه داران را
ذکون فروشی او شد کشاد کار عمر / سیاه کرد از اینکار روی کار عمر
یکی بگفت عمر را که ایک احمق / تو منع کن پسرت را از این عمل مطلق
که آمد است بجان دست از دلش عذبان / برای دادن کون باز کرده است دکان
بگو که مفت و مسلم بهر گدا ندهد / اگر میان خلا داد بی ملا ندهد
بگو که حرمت دلش تو را نگه دارد / همین خودش [illegible] بهر تو نگه دارد

جواب

جواب داد عمر کین امین من باشد | همین پسر بیقین جانشین من باشد

بود انیس من و نور هر دو دیده من | بنور کار چراغ مرا کند روشن

از او رضا شده ام چونکه این هنر دارد | برای دادن کون خصلت پدر دارد

دلم از این عمل او مدام در شعف است | یقین من شده حاصل که این پسر خلف است

چرا مراد دل اهل مدعا ندهد | پدر هنوز دهد کون پسر چرا ندهد

برایش این پدر و بر سبیل این فرزند | بره شام و سحر کونهای بی پیوند

اگر آرزو داری که دستت ببینه نرعی برسد قدری از برای عمر چیه کن و نخود خام را از برای قرمه چلو مقشر و لپه کن و اگر دولت نفخی را بردن شد را بازکن و بیاد عمر کبیه کن و گاهی دسته‌ها را بر در قنبلی بزن و روح بخش نجس عمر را شاد کن [illegible] او را یاد کن و خاندان او را یاد کن و اینچه خند ٥

امیر شعف انیس را در وصف آن خیر تر خیز بخوان و دمادم لعن فراوان بر آن سلف بی ایمان بفرست | ای عزیزان موسم شادی رسید

شادی عمر ز دامادی رسید همچه روزی شد عمر سوی درک دین ما را وقت ابادی رسید حلقه حلقه صف بصف سازها گیرید و کف جمله بنوازید دف

من بگویم با شعف رفتی و کون پلیدت پاک شد عالمی پاک از تو اینا پاک شد

ایعمر دیدیم ما بر کیش تو بر سبیل و لخ و پوز و نیش تو بی غلط بر شاخ شاخ ریش تو بانی اصحاب و قوم و خویش تو بوده و بر دختر دختر صد شوهرت کهنه نرد مادر کون فروش خواهرت رفتی و کون پلیدت چاک شد عالمی پاک از تو اینا پاک شد

مادرت تا کیر طوسی بر کشش پای فیل منکلوسی بر کشش دست و دستور مجوسی بر کشش



شاخ گاو سند روسی بوکسش ایلک حق ناشناس صد تبرا ز عمرو عاص روسیاه
عام و خواص دفتری هجا نما خلاص رفتی و کون پلیدت چاک شد عالی پاک از توانا پاک
ایلعمر مرقد و بالایت ریم بر تو و بر جد و ابایت ریم بر مکان و قرار و جایت ریم عاقبت ای لامذ
مرو پایت ریم ایلن شندر معو کونی په ابرو مقعدت بادای حسو حوض بابک با طفو
رفتی و کون پلیدت چاک کن عالی پاک از توای نا پاک شد ایلعمر مسر کرده اهل سقر دشمن درنته
خیر البشر خاندان عدل و دادی بباد خاک عالم بر سرت ای بدگهر ایخر شوم دغل نطفه ب
دار دخلل خارب دین و ملل صاحب فرد و عدل رفتی و کون پلیدت چاک شد عالی
پاک از توانا پاک شد ایلعین روسیاه دلشدید روی بخت مالک دوزخ جدید
نعره از هول تو از دل کشید بر سر و بر صورت و ریش تو رید سوخت از ظلم تو سلک از
ثریا تا سمک بستم ایلک لکترک بر پک و پوز تو پک رفتی و کون پلیدت چاک شد
عالی پاک از توانا پاک شد شهر بغداد و افندی و لوند طاق کرا با درختان کوند
شاخ گاو و پای یابوی سمند باد بر کون زنت ایزن لوند هیچ حرفهای لوی حلم و سی کین
میخوری باد کون مادرت اسیاب قنفری رفتی و کون پلیدت چاک شد عالی پاک
از توای نا پاک شد سید ذاکر بکف دارد ذکر منبر شد بهر تو شام و سحر بهتر از این
پای فیل و دست خر بر فلان مادرت ایلک بدر بجهه درد دل این رباعی انجوابد ابتجربه رسیده

هرکه کدم درد کند از باد است | چون یاد عمر کنم ز غم آزاد است
وقف عمر است آنچه در معده ماست | باشد ز خلیفه هرچه در بغداد است

عمر را با سگی هم نام کردند | سگ بیچاره را بد نام کردند
عمر را با سگی در یک ترازو | کشیدند فاضل آمد آن بد اختر
ترکشیدند



تراشیدند سر و ریش عمر را / بکون سگ نمودند شد برابر

کو لعن عمر تو را طرب ناک کند / خاک قدمت فخر بر افلاک کند

چون نام عمر بری بران لعنت کن / کین غسل از ان جنابتت پاک کند

شنیده ام که ز شیطان سئول کرد عمر / که او چرا سجده نکردی بادم خاکی

بگفت سجده نکردم از انکه دانستم / که او پلید شود همچنین تو ناپاکی

شخصی ز ره عناد بر من نگریست / فرق از علی و عمر بیان ساز که چیست

خندیدم و شادمان جوابش گفتم / او شیر خداست او ندانم سگ کیست

شکر لله که ما حج دیدیم / حرم ختم رسل طوف دیدیم

مکه دیدیم پس از مکه دیده / عمر ریدیم و ابا بکر ریدیم

موسم غم دوستان امد بسر که شد قتل عمر / شد جهان خرم از این فتح و ظفر کشته عمر

غم ز دل بیرون کنید رو سوی هامان کنید / ریش وی برکون کنید هر زمان د فتید

سر چاه خلا بکونید بو ملا بو سر و ریش عمر سازید فدا که باشد بینوا
خالی از غم دل کنید کوزها را ول کنید قبرش از که کل کنید کوزها از کون
ها سازید همچون زنبورم متصل کرد بغایت هم فراوان نیکه کم سعی افزونش
کنید که شد قتل عمر کین برکونش کنید دود بیرونش کنید دخترش ملعقه بجان بله
دوی سوی سقر بعد تو باد ابو جهم کیر خر که هستم خوبچکو دخترت شد بی پدر
که شد قتل عمر کین برکون عمر کوز بر ریش عمر یادا یا علی که میکادی هر ابر صبح و مسا
خواهر دیشب که نمودی هم دو پایم در هوا دخترت دلگیر شد از خیالش مست شد
زنخ او پر ز کیر شد اسیا رفتی و گوشت پاره شد زنت بیچاره شد جان ز گوشت

عاقبت داده شد برایت چاره شد عیش و عشرت تازه شد که شد قتل عمر معده پر آوازه شد
کون تو مهر وازه شد در غرایت کشته فرجم نیلد پوش سر ابد اینفروش از غم قتلت خلا ابد بجوش
بکن بکیر عدنوش ادرنی بو مروتت که شد قتل عمر معده دارد شیونت شد جهنم مسکنت
کون و بن ریشت که رفتی از جهان برلن ناگهان از وداریدم برو حت هر زمان که بودی
نوجوان بی پدر شد دختر بی لیر شد مادرت کرده عالم بر درت ذاکرین باشد ذکرها شان
بکونت از شعف چون لب اشتر کسم بنموده کف لبر دست اسف کو ز شان بو ریش تو
که شد قتل عمر بهر قوم و خویش تو لعن حق بر کیش تو   ای پدر لبر زغمت کون دهادم دادم
چشم بگشا و دمی گوش بکن فریادم   در عزای تو پدر کشته سیه پوش کسم شکر که خوردی
کیر تبجهان از ادم بعد از این باد کسم وقف غلامان علی فاش میگویم و از گفته
خود دلشادم یکطرف کیر بدوش فلج و گوید آغا یاد دیشب که تو را تا بسحر میگادم
ذکر من نیست بجز دادن کس خوردن کیر چکنم حرف دگر یاد نداد استادم از
زمانیکه تو رفتی و کسم کشت یتیم هر دم اید بخی از تو بمباد کبادم قسمتم چون بجهان
خوردن کیر بت شده بود یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم اینکه بینی که هر لحظه
کنم خواهش کیر دادن کون پدر کرده چنین ارشادم چکنم کو ندهم کس ز غم قتل پدر
بهر کس دادن ایام زماده زادم   ای پدر لبر زغمت ناله و شیون کردم
لبر و ریش تو من خواهش ریدن کردم   چونکه محروم شد از خوردن کیر تو کسم
جای کیر تو بکس دسته جوغن کردم   دو غن از فرج کوفتم لبر انگشت ذکر
در چراغان شب قتل تو روشن کردم   بهر قتل تو پدر کشته سیه پوش کسم
بخلا بهر عزای تو نشیمن کردم   در جهان انجه خلا هست ز هندو عرب

بر



لبس و دلش و سبیل تو مزین کردم   داد دل کون پدر کرد کسم و قف بخلق ابجد بن حزم دم
گفت بکن من کردم بنکوا انلح بیچاره ذکر بر سرد و شوکت آقا از عمت شال بگردن کردم
چون تو رفتی و کسی کو نه بریش تو نداد   فضله از بهر عزای تو بدامن کردم

روایتست که روزی عمر بخانه خود نشسته بود چه زاغی در اشیانه خود چرخ می بر
مسند لحاف میدوید بریش خویش گهی میچسپید و میگویند بروح والد خود
تنها رها میداد بیاد روح ابوبکر باد رها میداد گهی بدختر خویش میل
داشت برای غار سیاهش بدبخت کاری داشت که ناگاه شجاع الدین
که اورا ابولؤلؤ میگویند از در در آمد و گفت الخلیفه بناحق در عهد خلافت
تو بر من ظلم بسیار میکنند که ای عمر تو که خود را خلیفه میبینی بروح والد خود صبح
شام میرینی هزار مرتبه کون زوجه تورا گادم بریش بحق خدا ای عمر بفریادم
عمر برآشفت و گفت که بر تو ظلم کرده است تا من اورا سیاست کنم ابولؤلؤ گفت
آقای من مغیره که یومی دو درهم از من مطالبه میکند و بمن چیزی نمیدهد عمر گفت که
تو چند هنر داری گفت آهنگر و نجار و نقاشم عمر گفت با وجود این سه هنر این مبلغ زیاد نیست
پس با ابولؤلؤ گفت میتوانی اسیاب بسازی تا غلهای بیت المال فقرا آرد نمایم ابولؤلؤ
گفت در اسیاب سازی چنان ماهرم که وصف نتوان کرد   بسازم اسیائی ای عمر که گردشش .
گردون بماند منفعل از گردشش گردون سرگردون اگر ریزی حبوبات جهانرا دین هر
سنگش نماید آرد در یکساعت و او خود کند بیرون چنان در فن استادم بسازم اسیائی
اگر من در جهان مانم نماید مر ترا قادون عمر چون تعریف اسیا را از ابولؤلؤ شنید
دیگ طمعش بجوش آمد و اسباب آنچه ابولؤلؤ ضرور داشت امر کرد تا حاضر



تا حاضر کردند و او مشغول اسیاب ساختن شد روز هشتم ربیع الاول بود که اسیاب
با تمام رسید پس از فراغ اتمام اسیاب ابولولو نزد عمر امد و گفت ای جانشین ابوبکر انچه
خواهش داشتی با تمام رسید و ناتمامی در ان نیست مگر انکه باید خلیفه قدم نامبارک
خود را در درون اسیا گذارد و سرش را بر سنگ بالا و دو دست خود را بر سنگ زیرین
بمالد تا از برکت قدم خلیفه اسیا بگردش و حرکت در اید خلیفه انگشت قبول بر دیده
نهاد و چون روز نهم ربیع الاول شد چه خر خلیفه دوران باسیا امد برای
اب و علف با صد اشتها امد قدم نهاد در ان اسیا ز راه عمر شد اسیا چه طویله خلیفه
همچون خر اما چون عمر وارد اسیا گردید ابولولو حربه را که در عجم چاقو میگویند و لنباش
قاطر او را اب داده بود در استین خود او را پنهان کرده بود و دست عمر را گرفت
و بپای سنگ آورد و گفت یا خلیفه قدری دمرو ابخواب و سرتان را بر سنگ بالا و
دو دست را بر سنگ زیرین بمال تا اسیا ببرکت این خلیفه بعادتی که داشت
پشت خود را خم کرد و پاها را بر زمین محکم نمود و سرش را بر سنگ بالا و دو دست را
بر سنگ زیرین نهاد ابولولو فرصت غنیمت شمرده حربه را از استین بیرون اورد
کشید تیغ بکف بیخت تا کمر خونش دریده کس زنش تا بجله کونش شکافت پهلوی
او را چنان شجاع الدین که روده هاش در امد تمام با سرگین ز ضرب تیغ ابولولو پس
عمر کف کرد با سیلچه سک تیتی خورده هف هف کرد پس در این حال دوستان عمر
از هر طرف با خبر گشته بر سر و سینه زنان و ریش کنان و کون دریده از هر جانب امدند
یکی چه کس زنش هان ذکر پیانش یکی بلند چه خر بود اه و افغانش یکی دریده قبا
بر تنش چه کون عمر بریش خویش حنا داشتی ز خون عمر یکی کفن بغرا میدل رید و میگویند

یکی بویش وی اناه سوزمیکوزید امادر انوقت جماعت عرب بلیش امدند
واینوصدا اما میکردند حالا هرکه دست بردست زند وبخندد محشرش با
خوبان بهشت خواهد شد   عرب کفتاله لغنا کثیرا لان اصله کلبا کبیرا
وفوت ماویهم فی النار سعیرا جهنم جای تو بئس المصیر اعمر خسی خسی عجم بلاانثرا
که بغدادش خرابت سراسر منجلابت بکونش کیر کاوانت زبان هند کفتا
کنکرا قی بر لیشت ایمر ما میدهی پر توی ایسک کلاب کا بچه جوجو کرا کائی
کنائی کینه پوپو بیادی بنکوی کارهده کرکر بر لیشت ایمر غرایغر غر برای
نیم کروشی تو کانی میفروشی کیرم تا کایه توشی لوی کفتا بوینم بریلک وی
بوینم بر سبیل وبابک وی زنم ضرطی لبوراخ تنک وی که عالم پر شود از عجیک وی
بریش انقر ساق الطاق کوزن تا طاق بکونش هشت مشتاق هزاران کیر عجاق عمرا
عزت وحرمت بدادید در بیت الخلا نعشش بیادید برایش فضلهای نوبیادید
سرکیری دم کونش کذادید که بغدادش خرابت سراسر منجلابت بکونش کیر کاوانت
کند ماکر بتو لعن دمادم بوینم بر سر وریشش تعلم که نه تنها بلکه با خلق دو عالم
عمر لعنتی جهنم سرکیر مراغم بوینم بر تو دم دم   عزیزان بیائید یاری کنید
برای عمر غمکساری کنید که امروز کار عمر روده شد بیائید وبیمار داری کنید
سه من فضله خرس وخوک وشغال بهم مزج اندر طغاری کنید اضافه نمائید
سرکین سک بحلقوم الخرس جاری کنید اکر زاین دوا کار سازی نشد بلا آت
خر حقنه کاری کنید نیت زیارت حضرت یوزباشی عمر باید با انکشت وسطی
دست چپ اشاره بجانب یوزباشی عمر کنه وبکوید الکوز سکدی وبو



وغايتي عمر بن الخطاب ورحمة الله وبركاته السلام عليك ايها العقود
السلام عليك يا ابا الشهود السلام عليك يا ضد النود ورحمة الله وبركاته





بسم الله الرحمن الرحیم

اشعاری است خودنی حضرت قاسم ابن حسن سعید که ... المتخلص بمشتاق

در توحید

عالم از لطف پدیدار است   فکر از جودت بکف راست است   جمله عالم اثر از بوی تو پس بهر عالم بوی کو است

اگر نبینی نور تو ظاهر در جهان   دیده چون خفاش گلخن نهان   آنکه میگوید نبینم فی خدا   هست چون ماهی که نبیند آب را

گر نبینی تو خدا از غرق و جهل   حب دنیا کرده ظلمت محک   از برای آدمی یک دل بود   اینکه رنگ دو ضد مشکل بود

باور گر نبینی پیر پیر از صلح صاحب محراب و یزدان را ولی   او بگفته که حق را دیده ام   آنکه ار این عبث ...

فتد میر بر قول او صادق بود   پرده گر بر دارد یکی افزون شود   چشم کور گر نبیند ضیاء   ور نبیند ... ز چراغ

چشم دل را باز کن ای هوشیار   هر طرف را تا ببینی آشکار   هر نفس واضح شود ذرات ... که هر چه ...

جمله موجودات در ذکر حقند   کرده در بازار رهای او نقیند   جمله در تسبیح ... از چون ... احوال

در نبی فرموده حق ای مؤمنان   و اذکروا تسبیحهم لا تفقهون   از خدا غافل شدن حیف است   غرق در عصیان و ...

بس کن ای مشتاق که شد خوش ... ستار العیوب ...   او ز احسان ... که فرزند رسول منتسب ...

بر سر نعش علی اکبر رسید   غرقه در خون نوجوان خود بدید   قطعه قطعه گشته از شمشیر کین   ...

گفت ای جان پدر ای نور بصر   کن ترحم بر دل زار پدر   ...

سوخت از غم ... قلب پدر   ...

در مدح پیغمبر ص

گشت عالم روشن از نور رسول   از قمر مشرق ... باعث ایجاد موجودات اوست   خلقت دنیا برای ذات اوست

بهراد

بهر او فرمود خلاق جهان خلقت افلاک و هم اقلیم‌ها بر همه پیغمبران سرور بود دشمن او ضایع و ابتر بود

از سعادت‌ها نصیبا بولهب امرئه او گشته حمال الحطب خلق او بادا تراز هر وصف و عظیمش خوانده است بی‌شک کریم

دشمن شیر خدا جنت راه نیست از من آتش کسی آگاه نیست مظهر حق عقیده‌ام چشم بند مرشد و محمود و هادی سبل

پیشوا بر آدم و ادریس بود پیشوا بر نوح و هود و ثمود حق بگفتش رحمة للعالمین کرده خدمت بر شرف روح الامین

از من آتش گشته حیران جبرئیل شعرای شعر بر تر مطلب دلیل خوش بفرموده است حضرت مولوی در کتاب مثنوی معنوی

احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل سرور دین صاحب شرع مبین معدن جود ای شفیع المذنبین

یا رسول الله ببین در کربلا با حسین تو چه کردند اشقیا آن حسینی را که کشتی از جفا غرقه در خون زخم بی‌حد بر تن است

لب گرده دشمنش کشته زار صورتش زرد و دشمن صد هزار سینه اش مجروح و دل گشته کباب تشنه چون ماهی که دور است از آب

آن که را دادی بر روی پیغمبر سینه اش بشکسته شد از زیر پای از دو پهلوش سنان‌ها گذشت یکطرف شمر لعین قاتل او

نظم بر صورت‌های زخمش دخترش مو پریشان کرده پیش خواهرش پسر کن ای مشتاق خون ارا آبهم تو بخشد در سر اکبر

در مدح امیر المؤمنین ع

یا امیر المؤمنین ای پادشاه ذوالکرم یا امیر المؤمنین ای پادشاه ذوالنعم چون تو شاهنشه بر عالمی بر اسلام دین

میکنند فخر بر ادیان و بر جمله امم حق خدا فرموده در قرآن الحکیم دیگر سزاوار باشد ای هر شاه محترم

چونکه در نور ورا امر وقوع غدیر منقبت گشت آوازه در صحرا اعلم چونکه در نور نبی عمر و قاتلش

در دیوان ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اشعار حضرت شاه نعمت الله در کتاب نوشتنی خطی قدیم پیدا که بالا نوشته شد

قدرت کردگار می بینم حالت روزگار می بینم حال امسال صورت دگر است نه چو پیرار و پار می بینم

از نجوم این سخن نمیگویم بلکه از کردگار می بینم غین و دال چون گذشت از سال بوالعجب کار و بار می بینم

در خراسان و مصر و شام و عراق فتنه و کارزار می بینم ظلمت و ظلم ظالمان دیار بی حد و بی شمار می بینم

قصه بس غریب می شنوم غصه در دیار می بینم جنگ و آشوب و فتنه بیداد از یمین و یسار می بینم

غارت و قتل لشکر بسیار در میان و کنار می بینم بنده را خواجه وش همی بینم بنده بی اختیار می بینم

سکه نو زنند بر رخ زر درهمش کم عیار می بینم دوستان عزیز هر قومی گشته غمخوار و زار می بینم

هر یک از حاکمان هفت اقلیم هر یکی را دچار می بینم نصب عمال بی عمل هر سال هر یکی را دو بار می بینم

تاجر از دست دزد بی همراه مانده در رهگذار می بینم ماه را روسیاه می یابم مهر را دل فگار می بینم

ترک و تاجیک را بهمدیگر خصمی و کینه وار می بینم مکر و تزویر و حیله در هر جا از صغار و کبار می بینم

حال هندو خراب می یابم جور ترک و تتار می بینم بقعه خیر گشته خراب جای جغد هزار می بینم

بعض اشجار بوستان جهان بی بهار و ثمار می بینم اندکی امن اگر بود امروز در جهان کوهسار می بینم



تا محمدی

همدمی و قناعت و کنجی حالیا اختیار می‌بینم گرچه می‌بینم این همه غم‌ها شادی غمگسار می‌بینم

غم مخور زانکه من در این تشویش خرمی وصل یار می‌بینم بعد از آن چند سال دیگر عالمی چون نگار می‌بینم

چون زمستان پنجمین بگذشت ششمش خوش بهار می‌بینم نایب مهدی آشکار شود بلکه من آشکار می‌بینم

پادشاهی تمام دانائی سروری با وقار می‌بینم بندگان جناب حضرت او سر به سر تاجدار می‌بینم

تا چهل سال ای برادر من دور آن شهریار می‌بینم دور او چون شود تمام بکام پسرش یادگار می‌بینم

پادشاهی تمام دانائی شاه عالی تبار می‌بینم بعد از او خود امام خواهد بود که جهان را مدار می‌بینم

میم و حا میم و دال می‌خوانم نام آن نامدار می‌بینم صورت و سیرتش چو پیغمبر علم و حلمش شعار می‌بینم

ید و بیضا که باد پاینده باز با ذوالفقار می‌بینم مهدی وقت و عیسی دوران هر دو را شهسوار می‌بینم

گلشن شرع را همی بویم گل دین را به بار می‌بینم این جهان را چو مصر می‌نگرم عدل او را حصار می‌بینم

هفت باشد وزیر سلطانم همه را کامیار می‌بینم عاصیان از امام معصومم خجل و شرمسار می‌بینم

بر کف دست ساقی وحدت باده خوشگوار می‌بینم غازی دوستدار دشمن کش همدم و یار غار می‌بینم

تیغ آهن دلان زنگ زده کند و بی‌عیار می‌بینم زینت شرع و رونق اسلام هر یکی را دو بار می‌بینم

گرگ با میش و شیر با آهو در چرا برقرار می‌بینم کنج کسری و نقد اسکندر همه بر روی کار می‌بینم



بسم الله الرحمن الرحیم

اشعار حضرت شاه نعمت الله در کتاب نوشتی خیلی قدیم بود که یادگار نوشته شد

قدرت کردگار می‌بینم حالت روزگار می‌بینم حال اهل عصر دگر است نه چه پیرار و پار می‌بینم

از نجوم این سخن نمیگویم بلکه از کردگار می‌بینم غین و ر و دال چون گذشت از سال بوالعجب کار و بار می‌بینم

در خراسان و مصر و شام و عراق فتنه کارزار می‌بینم ظلمت و ظلم ظالمان دیار بی حد و بی شمار می‌بینم

قصهٔ بس غریب می‌شنوم غصه در دیار می‌بینم جنگ و آشوب فتنه بیداد از یمین و یسار می‌بینم

غارت و قتل لشکر بسیار در میان و کنار می‌بینم بنده را خواجه وش همی بینم خواجه را بنده وار می‌بینم

سکه نو زنند بر رخ زر درهمش کم عیار می‌بینم دوستان عزیز هر قومی گشته غمخوار و خوار می‌بینم

هر یک از حاکمان هفت اقلیم هر یکی را دچار می‌بینم نصب و عزل تبکچی و عمال هر یکی را دوبار می‌بینم

تاجر از دست دزد بی همراه مانده در رهگذار می‌بینم ماه را روسیاه می‌یابم مهر را دلفکار می‌بینم

ترک و تاجیک را بهم دیگر خصمی و کینه وار می‌بینم مکر و تزویر و حیله در هر جا از صغار و کبار می‌بینم

حال هند و خراب می‌یابم جور ترک و تتار می‌بینم بقعهٔ خیر گشته خراب جای جغد و مار می‌بینم

بعض اشجار بوستان جهان بی بهار و ثمار می‌بینم اندکی امن اگر بود امروز درصد گیر و دار می‌بینم



تا محمدی

هندی و قاعدت و کیتی حالیا آشکار می‌بینم گرچه می‌بینم این همه غم‌ها شادی غمگسار می‌بینم

غم مخور زانکه من در این تشویش خرمی وصل یار می‌بینم بعد امسال و چند سال دگر عالمی چون نگار می‌بینم

چون زمستان پنجمین بگذشت ششمش خوش بهار می‌بینم نایب مهدی آشکار شود بلکه من آشکار می‌بینم

پادشاهی تمام دانائی سروری با وقار می‌بینم بندگان جناب حضرت او سر بسر تاجدار می‌بینم

تا چهل سال ای برادر من دور آن شهریار می‌بینم دور او چون شود تمام بکام پسرش یادگار می‌بینم

پادشاهی تمام دانائی شاه عالی تبار می‌بینم بعد از او خود امام خواهد بود که جهان را مدار می‌بینم

میم و حا میم و دال میخوانم نام آن نامدار می‌بینم صورت و سیرتش چو پیغمبر علم و حلمش شعار می‌بینم

ید بیضا که باد پاینده باز با ذوالفقار می‌بینم مهدی وقت و عیسی دوران هر دو را شهسوار می‌بینم

گلشن شرع را همی بویم گل دین را ببار می‌بینم این جهان را چو مصر می‌نگرم عدل او را حصار می‌بینم

هفت باشد وزیر سلطانم همه را کامکار می‌بینم عاصیان از امام معصومم خجل و شرمسار می‌بینم

برکف دست ساقی وحدت باده خوشگوار می‌بینم غازی دوستدار دشمن کش همدم و یار غار می‌بینم

تیغ آهن دلان زنگ زده کند و بی‌اعتبار می‌بینم زینت شرع و رونق اسلام هر یکی را دو بار می‌بینم

گرگ با میش و شیر با آهو در چرا برقرار می‌بینم گنج کسری و نقد اسکندر همه بر روی کار می‌بینم



ترک عبارت میکردم فصل او در خمار بیلنی و السلام

تمام شد قاسم سعید رشته عبارت طبع منقوله

خواننده را ای تیر از خود یاری و بخدا امیدوار

زاین جهت تبرک و نوروز نامه ای از جمشید جم ه چو که در نوروز نیز خلق سزاوار شد خلعت شمس و قمر ملک [illegible]

باده در ده بشتابان از کاس الکرام عید نوروز است زمان دوستان [illegible] که بنده خلق و یاران

خلق ننموده خدا از ضرورت لوح و قلم ه گر نبودی یا علی اصلا نبودی کاف و نون بلکه کن خود کسی ای دم بودی عدم

چونکه در خانه خدا شد مولد تو یا امیر المؤمنین ظاهر از اعراق خانه و حجر ه [illegible] باشند [illegible] ملک

گر نباشد حکم تو کی میکند از دین قدم ه ای صراط المستقیم ای هادی هر گمرهی کن هدایت آن کسی را کو فتد در پیچ و خم ه

قاسم الارزاق و فیض بر سر ایشان باشد [illegible] چون عبدی بدرگاه قدم چون قد [illegible] در قرآن خدا

چون تو شاه داری بر در دل ندارم هیچ غم ه چون [illegible] شهر فر موده [illegible] با علم برادر نه دیار دارم [illegible]

یا علی مشتاق درگهت همی را [illegible] شیعه او [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] چه کرده [illegible] زظلم و ستم ه آن حسینی را [illegible] تشنه لب چون ماهی [illegible]

اگر شه [illegible] بخون [illegible] کیفرش [illegible] و علم ه [illegible] یاران قاسم [illegible]

[illegible] بر [illegible] خدا داده [illegible]

در مصیبت ابوالفضل ع

چون حسین دید که عباس فتاده بی‌دست گفت ای جان برادر کمرم پشت شکست منی مظلوم که شدی یاور میدان کیم

چاره تکبیر زدی یکسره بر مرده به هست جان خود دادی در عهد وفا بودی عهد بستی بود توی کشته تو در روز الست

چاره ام کم شده و بعد از تو برادرم یاور فرقت دوری تو برده قرارم از دست کودکان منتظر و چشم براه سقا

بر لبان منتظران را اگرت آبی هست ای که از بودن تو زینب قوی بوده بعد تو فوق او گشته رهبر یاری کند دست

ای علمدار رشیدم چه شد ای دست ببند دست تو قطع شده بلکه بر قطع دو دست فرق تو ای برشد ز ضرب عمود که ریخت

بین قبر زخم فراوان بدن اکبرت محشر دوستی کن تو مشت قطره ناصر تو شده ورد که تو او نوشت

در مصیبت علی اکبر ع

گفت لیلی بفغان بر نعش اکبر ای جوان مرگ پسر حیف از خون جوانی که کام ندیدی مادر ای جوان مرگ پسر

حیف از این قامت رعنا که فتاده از پا اندر این دشت بلا حیف از این رخ زیبا که شده از خون تر ای جوان مرگ پسر

ای انیس دل غمخوار بیابی کشتم مادر و اوریت شب تار بود امید که باشی بکنار و دور ای جوان مرگ پسر

ای دریغا که ندیدم بجهان شادی تو روز دامادی تو حجله ات گور شده قبر که بر تر ای جوان مرگ پسر

مدتی صورت بغم ویرانه شدی ای جگر خون عزیز چشم من بتو کی تو عشاق نظر ای جوان مرگ پسر

در مصیبت شاهزاده قاسم ع

ای زمان لحظه که قاسم بجمع کرد خطاب زود خود را برسان بر من که تشنه تب رفت از دست که بیا حق او را

در ورق جمع شده نوشته



[illegible]

میکنیم هیچ در خیال این اطبا [illegible]

[illegible] سنه ۱۳۲۶

کی بیاسم مروی نیست برابر برباب   مسک باران شده از فرقه دل بحب چو سک   کن بحالم نظری خسته دلدار دیاب

ای از روز عطش نیست دیگر تاب و توان   سینه بریان و جگر سوخته دل گشته کباب   قاتلم مهر بکش تا بسته بخورد فی

مرا از تن برفته بهر خدا کن ... آب   ایضا او بسوی خیمه بگذاری نجمه   قاتل سوی بقرب ... آب

ای بهر خدا زده بر روز عروس   که که شده عمر دیدار دیگر ز خواب   کشته مشتاق از غم ... افسرده

دست بر زانند و اشک بر زند چو سحاب

در مصیبت شاهزاده علی اصغر ع

اصغرا ای نور چشمان پدر چشم بگشا   و بحالم کن نظر بابت امروز دلم گشته کباب   تیر کین امد بگلو ... ای آب

بلکه امد تیر بر قلب پدر   خون جگر دید غنچه زهرای بتول   دو وقت ... آب کردم فی طلب با صد هول

های ای ... جعفر رودی دفتر شد جور ز لعبت   مویرت ... از غم گرداب   خواهرت در خیمه داد ای ...

ای بلبل ای غنچه نورسته ام   دل بریدم از تو با جان خسته ام   از دلم صبر و وار و تاب ...   ترا به ...

کشته مشتاق از غم دیوانه وار   اشک ریزان ... بر بهار

در مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

چون عمر از کینه آتش زد بدر   ... رحمت پیمبر را جگر   گفت ای بابا ... نظر ... ای ... داد رس

رفتم از دست عدو ... بر   ... ای صاحب تیغ دو سر   پهلوی بشکسته ... در   ... از ... افسرده ام

سیلی از دست عدو خورده ام   دیدم از دست ... تا ... ندارد روا   کشته مشتاق از غم ... دل

اشک ریزان سینه بریان دل ملول   الحمد الذاکرین ماتم سیدة نساء عترت ...

مغفرت ... برای ... شاه ... عمر ... بار ...

زياده المرء في دنياه نقصان … وربحه غير محض الحق خسران
وكل وجدان حظ لا ثبات له … فان معناه بالتحقيق فقدان
يا عامرا لخراب الدهر مجتهدا … بالله هل لخراب العمر عمران
ويا حريصا على الاموال تجمعها … انسيت ان سرور المال احزان
دع الفواد عن الدنيا وزخرفها … فصفوها كدر والوصل هجران
وارع سمعك امثالا افصلها … كما يفصل ياقوت ومرجان
احسن الى الناس تستعبد قلوبهم … فطالما استعبد الانسان احسان
وان اساء مسيء فليكن لك في … عروض زلته صفح وغفران
وكن على الدهر معوانا لذي امل … يرجوا نداك فان الحر معوان
واشدد يديك بحبل الله معتصما … فانه الركن ان خانتك اركان
من يتق الله يحمد في عواقبه … ويكفه شر من عزوا ومن هانوا
من استعان بغير الله في طلب … فان ناصره عجز وخذلان
من كان للخير مناعا فليس له … على الحقيقة اخوان واخدان
من جاد بالمال مال الناس قاطبة … اليه والمال للانسان فتان
من سالم الناس يسلم من غوائلهم … وعاش وهو قرير العين جذلان
من كان للعقل سلطان عليه غدا … وما على نفسه للحرص سلطان
من مد طرفا لفرط الجهل نحو هوى … اغضى على الحق يوما وهو خزيان
من عاشر الناس لاقى منهم نصبا … لان سوسهم بغي وعدوان
ومن يفتش الناس يقلهم … فجل اخوان هذا الدهر خوان
من استشار صروف الدهر قام له … على حقيقة طبع الدهر برهان
من يزرع الشر يحصد في عواقبه … ندامة ولحصد الزرع ابان

من



من استنام الى الاشرار نام وفي قميصه منهم صل وثعبان
كن ريق البشر ان الحر همته صحيفة وعليها البشر عنوان
ورافق الرفق في كل الامور فلم يندم رفيق ولم يذممه انسان
فلا يغرنك حظ جره خرق فالخرق هدم ورفق المرء بنيان
احسن اذا كان امكان ومقدرة فما يدوم على الاحسان امكان
والروض يزدان بالانوار فاغمة والحر بالفضل والاحسان يزدان
من حر وجهك لا تهتك غلائله فكل حر لحر الوجه صوان
وان لقيت عدوا فالقه ابدا والوجه بالبشر والاشراق غضان
دع التكاسل بالخيرات تطلبها فليس يسعد بالخيرات كسلان
لا ظل للمرء يعرى من نهى وتقى وان اظلته اوراق واغصان
الناس اعوان من والته دولته وهم عليه اذا عادته اعوان
سحبان من غير مال باقل حصر وباقل في ثراء سحبان
لا تودع السر وشاء يبوح به فما رعى غنما في الدو سرحان
ماكل ماء كصداء لوارده نعم ولا كل نبت فهو سعدان
لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم غرائز لست تحصيها والوان
لا تخدشن بمطل وجه عارفة فالبر يخدشه مطل وليان
لا تحسبن سرورا دائما ابدا من سره زمن ساءته ازمان
لا تستشر غير ندب حازم يقظ قد استوى منه اسرار واعلان
فللتدابير فرسان اذا ركضوا فيها ابروا كما للحرب فرسان
فللامور مواقيت مقدرة وكل امر له حد وميزان

فلا تكن عجلاً في الامر تطلبه — فليس يحمد قبل النضج بحران
كفى بالمعيشة ما قد سد من رمق — وفيه للمرء قنيان وغنيان
وذو القناعة راض من معيشته — وصاحب الحرص ان اثرى فغضبان
حسب الفتى عقله خلا يعاشره — اذا تحاماه اخوان واخدان
هما رضيعا لبان حكمةً وتقى — وساكنا وطن مال وطغيان
اذا نبا بكريم موطن فله — وراءه في بسيط الارض اوطان
يا ظالما فرحا بالعز ساعده — ان كنت في سنة فالدهر يقظان
ما استمرأ الظلم لو انصفت آكله — وهل يلذ مذاق المرء خطبان
يا ايها العالم المرضي سيرته — ابشر فانت بغير الماء ريان
ويا اخا الجهل لو اصبحت في لجج — فانت ما بينها لا شك ظمآن
يا رافلا في شباب الوصل منتشيا — من كاس لهو اصاب الوصل نشوان
لا تغتر بشباب رائق خضل — فكم تقدم قبل الشيب شبان
ويا اخا الشيب لو ناصحت نفسك لم — يكن لمثلك في الاسراف امعان
هب الشبيبة تبلي عذر صاحبها — ما بال اشمط يستهويه شيطان
كل الذنوب فان الله يغفرها — ان شيع المرء اخلاص وايمان
وكل كسر فان الله يجبره — وما لكسر قناة الدين جبران
خذها سوائر امثال مهذبة — فيها لمن يبتغي التبيان تبيان
ما ضر حسانها والطبع صائغها — ان لم يصغها قريع الشعر حسان

تمت القصيدة



بسم الله الرحمن الرحیم

شهادت حضرت امام موسی کاظم ع

قصه قتل هفتم چه حدیث عجب است * که مرا ناطقه از گفتن آن در تعب است * چه قدر واقعه اوست ملال انگیز *
که از آن زلزله در کاخ نشاط و طرب است * نه تنها دل من از غم او خونین است * ای بسا دل که از این واقعه در تاب و تب است *
از غم قتل هفتم بچارم گردون * عیسی مریم در ناله و شب تا سلب است * تا شنیدم که عدو ریخته در کامش زهر *
تلخ در کام از این غصه شیرین رطب است * هر مصیبت سببی دارد و بر آل رسول * همه دانند که خصمی ملک بی سبب است *

از جور و ظلم و جورها یکی از خلفای عباسیه لعنهم الله با اهل بیت رسول الله ص رسید شهادت حضرت موسی بن جعفر ع بوده شد و
کیفیت آن واقعه دلگداز از اخبار چنین است که چون ملک عباسیان به هارون الرشید انتقال یافت و دانست که اکثر مردم
نسبت بآن امام والا مقام ارادت و اخلاص تمام دارند و معجزات بسیار از آن حضرت بظهور رسیده آن ملعون خوف
کرد که مبادا او باعث انتقال خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمد روزی از یحیی بن خالد
برمکی و جعفر دیگر پرسید که آیا از آل ابی طالب کسی را میشناسید که از احوالات موسی بن جعفر با خبر باشد تا از وی استفسار
بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آن حضرت بود و آن جناب
احسان بسیار نسبت باو کرده بود و بر اسرار حضرت موسی واقف بود پس هرون نامه باو نوشت و او را به بغداد
طلبید و چون حضرت از حرکت او مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری گفت بغداد میروم حضرت فرمود که بطلب
میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل احوال تو میشوم از وطن خود
آواره مشو مع قبول نکرد از حضرت استدعای موعظه و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود وصیت من بتو آنست که در خون من
شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز همان گفت سه مرتبه همین مطلب گفت همین مطلب جواب شنید بعد از آن حضرت سیصد اشرفی
و چهار صد هزار درم نقره باو انعام فرمود و چون مع برخاست و بیرون رفت آنحضرت بحضار مجلس فرمود بخدا قسم که سعی در کشتن
من می خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد حضار عرض کردند یابن رسول الله اگر میدانید که چنین خواهد کرد چرا



بار بار احسان میکند شد و مال بسیار باو عطا میکند فرمود که رسول خدا فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان

کند و ایشان در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع کند و ایشان را بعذاب دنیا و آخرت

گرفتار خواهد فرمود اما چون محمد بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه خود برد و با او توطیه

کرد که چون بمجلس هرون در آئی چیزی چند نسبت بعم خود بده که هرون الرشید از غضب خشمناک

گردد پس چون او را بمجلس هرون ملعون برد بعد التحیة گفت هرگز ندیده ام که در یک مملکت عصر دو خلیفه

بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج از

برای او می آورند و خزانه ها بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیاری جمع نموده هارون چون این سخنان را

از وی شنید احترام بسیار نسبت باو نمود امر کرد که دوازده هزار درهم باو دادند و چون از مجلس هرون

بیرون رفت درد روی در حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی از برای ایش

آوردند که مختضر بود از آن درهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و آن درهم بخزانه هارون رد

نمودند و در اول هرون از جهت استحکام امر خلافت بر اولاد خود بقصد گرفتن بیعت از آن

حضرت اراده حج کرد و همه علما و سادات و اهالی و اشراف مملکت بمکه طلبید و مقصودش این بود

که بیعت خلافت خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز نقیبان

رفیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنحضرت بنزد قبر جد بزرگوار خود مشغول نماز بود

و در اثنای نماز او را گرفتند و از سر روضه منوره حضرت ختمی مآب آن جناب بیرون کشیدند در

آن حالت که او را میکشیدند روی خود را بجانب مرقد رسول الله کرد و با گریه گفت ای جد بزرگوار

شکایت است را بتو میکنم به بین که با اهل بیت تو این قوم چه ستم میکنند و مردم از هر طرف آواز

بگریه و ناله بلند کردند و هر که آن جناب را بان حالت میدید زار زار میگریست اما چون آن

[illegible]

پیشوایان الهی سطیعات بعنوان سرکرده طایفان بردند بعد از خطاب و عتاب بسیار حکم کرد که آن بزرگوار را
مقید گردانیدند و از جهت آنکه مردم ندانند که آن حضرت را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل ترتیب دادند یکی را
به بصره و یکی را به بغداد و حضرت در محملی بود که به بصره فرستاده بودند و حسان سروری را همراه کرده که
به بصره رفته و حضرت را بدست عیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن ملعون بود بسپرد و در هفتم
ماه ذی حجه آنجناب را به بصره آوردند و در روز علانیه باو سپردند و عیسی آن جناب را که در حجره‌ئی که در قرب
دیوانخانه آن ملعون بود محبوس نمود روزی دو مرتبه در حجره را میگشودند یک مرتبه بجهت آنکه آن جناب بیرون
آید و تجدید وضو کند و یک مرتبه بجهت طعام دادن و مدت یک سال آن برگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود
و مکرر هرون ملعون به عیسی مینوشت که آن حضرت را شهید کند و عیسی جرأت نمیکرد که مرتکب این امر شنیع
شود آخر الامر نامه‌ئی بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من بطول انجامید و من متعرض قتل
او نخواهم شد چندانکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و
هرگز نشنیده‌ام که بر تو یا بر من نفرین کند چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاده آن قدوه ارباب
سداد را از بصره به بغداد برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس گردانیدند عبدالله قزوینی که از دوستان بود گوید
روزی بنزد فضل بن ربیع رفتم دیدم او بر بام خانه خود نشسته چون نظرش بر من افتاد گفت بیا و
از این روزنه نگاه کن چون نگاه کردم گفت چه می‌بینی گفتم جامه‌ئی می‌بینم بر زمین افتاده گفت نیک
نظر کن چون نیک نگاه کرده‌ام گفتم می‌نماید که شخصی در سجده باشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه
گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که با امر هرون ملعون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تفقد
احوال او می‌نمایم و نمی‌بینم او را مگر با این حالت که تو می‌بینی چون نماز صبح میگذارد تا طلوع آفتاب تعقیب
میخواند و بعد از آن بسجده میرود و در سجده میبرد تا وقت ظهر چون وقت ظهر میشود سر از سجده برمیدارد بی آنکه تجدید
وضو نماید مشغول نماز دیگر میشود و از این معلوم میشود که از سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را



باز نافله ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز
شام و خفتن میشود و تعقیبات آنها را بجا می آورد و بعد از فراغ با اندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو
کرده بسجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد و اندک زمانی خواب میکند و چون بیدار میشود تجدید وضو
میکند و باز مشغول نماز میگردد تا صبح و چون از نماز فارغ میشود به عبادت روز گذشته عمل مینماید و بغیر
این حالت چیزی از او ندیده ام عبدالله گوید که چون این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس
و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچکس نسبت بدی باو نکرده مگر اینکه بزودی بجزای خود رسید فضل گفت
مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه در گردن من
گیرند در آنوقت هارون ملعون جاریه ئی در کمال حسن و جمال بخدمت حضرت در زندان فرستاد
که شاید باو میل کند و باین جهت قدر و منزلتش کم شود و بهانه ئی در قتل آن جناب بدست آرد پس
چون آن جاریه را بخدمت آن حضرت بردند فرمود که مرا باو احتیاجی نیست و امثال این چیزها در
نظر من جلوه ئی ندارد و اینها بنظر شما اعتباری دارد چون بهرون جواب را بیرون گفتند
در غضب شد و گفت که باو بگوئید که ما ترا برضای تو در زندان نکرده ایم اینجا نیز آنچه خود
میخواهیم میکنیم و گفت جاریه را در خدمت حضرت بگذارید و برگردید چون جاریه را در خدمت
حضرت گذاشتند و اندک زمانی گذشت که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی را در طلب
آن جاریه را فرستاد چون خادم بخدمت جاریه رفت دید که جاریه در سجده است و میگوید
سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهرون رسانید آن ملعون گفت البته موسی بجاریه
سحری کرده او را بیاورید چون جاریه را نزد وی آوردند همه اعضای آن جاریه میلرزید
و نظر بجانب آسمان میکرد هارون سبب آن حالت را از او پرسید گفت چون بنزد آن حضرت
رفتم دیدم پیوسته مشغول عبادت الهی و متوجه من نمیشد پس چون از نماز فارغ شد بم
تو

[illegible]




وی رفتم گفتم که چرا این خدمتی رجوع نمیفرمائی گفت مرا بتو احتیاجی نیست اینجماعت مرا کافی است و بجائی اشاره کرد
چون نظر کردم باغهای بسیار و بساتین و حوریان و غلامان بیشمار با لباسهای فاخر دیدم که هرگز مانند انها ندیده
انواع طعامها و میوه‌ها با طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را دیدم بیخود شده
بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم باخطار من امد ان نعیم گذشت اینها را در خواب دیدهٔ جاریه گفت بخدا قسم که
اینها را پیش از سجده دیدم و مرا دهشتی روی داد که بسجده رفتم پس هرون ان جاریه را بیکی از ملازمان سپرد
و گفت او را محافظت کن که اینحکایت را فاش نکند این جاریه مشغول عبادت بود و همواره میگفت که چون عبد
صالح همیشه در عبادت الهی است من هم میخواهم متابعت وی کنم باو گفتند که تو چه دانستی که او عبد صالح نام دارد
گفت از غلامان و حوریان که در ان باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند که از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم برای او داخل
شویم و بخدمت وی قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح ~~نام او~~ لقب انجناب است مجلسی میگوید که هرون ملعون
هرکس را باینمرد که امر تعذیب ان مظلوم مینمود کسی قبول نمیکرد تا انکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت
که جمعی را از کفار را بجهت من بفرستید که با انها کاری دارم انها پنجاه نفر از کفار فرنگ را به بغداد فرستادند
هرون انها را زر و خلعت بخشید و امر کرد که انها را بخانهٔ ببرند که حضرت در ان حبس بود که او را بقتل
برسانند و خود ان ملعون در روزنه انخانه بملاحظه حال انها میبود که به بینند ان مظلوم را چگونه خواهند کشت
چون کفار داخل ان خانه شدند و نظرشان بران بزرگوار افتاد اسلحه خود را انداختند و اعضای ایشان بلرزه
درامد و شروع بگریه و زاری نمودند و بسجده درامدند و انحضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان
با ایشان تکلم میفرمود هرون که ان واقعه را ملاحظه نمود بر خود بلرزید و باندازهٔ ترسید که مبادا فتنهٔ برپا شود
پس وزیر خود را طلب کرده که بزودی ~~انها را~~ ایشان را بیرون اورد ایشان در وقت مراجعت پشت
بران حضرت نکردند از روی تعظیم و تکریم ان جناب از عقب راه میرفتند تا از منظور انجناب گذشتند و دیگر
بنزدیک هرون ملعون نرفتند و از انجا بر اسبان خود سوار شده بیکبار ببلاد خود مراجعت کردند و چون



هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمی نماید او را بخانهٔ فضل بن یحیی فرستاد و او را تکلیف بقتل آن مظلوم
نمود او نیز از اینکار ابا و امتناع نمود حضرت را نهایت اعزاز و اکرام مینمود و روز بروز تعظیم و تکریم و تمکین نسبت
بروی زیادت میکرد هرون نیز از او مأیوس شده امر کرد که آن جناب را بخانهٔ سندی بن شاهک بردند و بدست
وی سپردند چون هرون ملعون میخواست که آن حضرت را بنهانی بقتل رساند نه آشکارا پس طبق رطبی
طلبید و قدری از آن را خورد و بیست دانه از آن را باقی گذاشت و زهری و رشته و سوزنی طلبید پس آن رشته
را بزهر فرو برد و در سوراخ دانهٔ رطبی مکرر دوانید تا وقتی که دانست که آن رطب زهرآلود شده پس آن دانه
در میان رطبها گذاشت بخادمی داد که بنزد آن مظلوم ببر و بگو که موسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید
که چون این رطبها بسیار لطیف بود خواستم که تو نیز تناول کرده باشم بهمین قدری از آنرا خوردم و قدری از جهة تو
فرستادم که تناول فرمائید و بیست خرما در طبق گذارده ام باید که همه را میل فرمائید و بخادم سفارش کرد
که در اینباب تأکید نماید که همه را بخورد و چیزی باقی نگذارد پس خادم طبق رطب را بحضرت امام آورد و پیغام هرون
را عرض کرد آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال دانه دانه آن رطبها را برمیداشت و تناول میفرمود
هرون را سگی بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای او قلاده از طلا و مکلل بجواهر ساخته بود و در
گردن وی او بسته در آنوقت باعجاز آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شده ایستاد حضرت آن دانه
زهرآلود را با خلال برداشته بنزد آن سگ انداخت چون آن سگ آن رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین
زده میغلطید و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت بقیهٔ رطب را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته بنزد
هرون رفت و صورت حال را بهرون گفت آن بدبخت متغیر الحال شد و گفت رطب نفیس ما را خورد
و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل
آن بزرگوار شد و هر روز نوعی تدبیر بر شهادت وی مینمود تا آنکه آخر با هروی یحیی برمکی رطبی چند
زهرآلود کرد و بسندی داده تا بآنحضرت بدهد و خود از عقب رفته مبالغه در اکل آن نمود و گفت باید



البته این رطب را تناول ناشده حضرت روی مبارک به آسمان کرد و گریبان گریان گفت الهی تو میدانی که اگر
پیش از این روز چنین طعامی را میخوردم اعانت بر هلاکت خود کرده بودم و اکنون میدانی که معذورم و مجبورم
و چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود احوالش دگرگون شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست
کشید سندی بی رحم باز اصرار در خوردن نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافی است بمطلبت نعمتی آمده و زیاده احتیاجی
نیست و در حالی اثر زهر در وجود مبارکش ظاهر گشت بیمار و رنجور شد و آن منافق بدتر از ابلیس طبیبی بربالین آنجناب
آورد و چون طبیب نزدیک حضرت آمد و احوال پرسید آن عالیجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب
مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورده و گفت مرض من این است چون طبیب نظر کرد دید دست مبارکش سبز
شده شعر چون دید طبیب دست رنجور ✕ شد تاب ز تن ز بس خرد دور ✕ دانست که کار رفته از دست ✕
زهرش بدل و جگر نشسته است ✕ زد دست و بر کشید افغان ✕ و ز ابر مژه بریخت باران ✕ دل داد
ز دست و ناله بر کرد ✕ و ز آب سرشک خاک تر کرد ✕ پس آن طبیب برخاست نزد آن منافقان لئامان رفت
و گفت بخدا قسم که او بهتر که با او ~~میداند~~ چه کرده اید پس رنجوری و آزار حضرت شدت کرد و قبل
از سه روز به وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه جدم
میروم که فرزندم علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت را با او بسپارم مسیب گفت
یابن رسول الله چگونه میتوانید که امشب بمدینه روید و برگردید و حال آنکه همه درها بقفلهای محکم بسته و در هر
دری چندین نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته که قدرت خدا
و بزرگی اهلبیت مصطفی تا چه اندازه و پایه است آیا ندانی که دریای علوم اولین و آخرین بر روی ما گشاده
نمیدانی که ما از اینجا بمدینه برویم بی آنکه درها گشوده شود مسیب عرض یابن رسول الله دعا کن که خدای تعالی
ایمانم را ثابت و با یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود در آن وقت نامی که آصف بن برخیا



خوان و تخت بلقیس را از برها همراه آورد میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول خواندن شد
چون نظر کردم آنحضرت را در مصلی خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنحضرت بر مصلی خود نشسته است و زنجیرها را از
پای مبارک گسسته پس روز بروز رنج و بیماری آنجناب زیادت میگشت تا سه روز گذشت مسیب گوید که
چون روز سوم در آمد حضرت مرا طلبید و فرمود ای مسیب که خبر دارم که امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون بدرستی
آنچه از تو طلبم و بیاشامم در ماهی زهر آشتداد خواهد یافت و اعضایم ورم کند و رنگم زردی
باید شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز گردد در آن وقت با من سخن گوید و احدی را پیش از آنکه وفات کنم
بر احوال من مطلع سازی پس من غمگین و محزون نشسته بودم و منتظر وعده او بودم تا آنکه بعد از ساعتی از
من آب طلبید و بیاشامید و رنگ مبارکش متغیر شد که فرموده بود پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی
بن شاهک گمان میکند که او مرا غسل میدهد هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد پیغمبر و امام را غیر از
پیغمبر و امام دیگری نمیتواند غسل بدهد و چون لحظه ای برآمد دیدم جوانی زیبا روی که رخساره اش مانند خورشید
تابان میدرخشید و شبیه ترین همه مردم بود بحضرت موسی بن جعفر در پهلوی آنجناب نشسته پس او را
در بر کشید و سخنی چند بوی فرموده وداع کرد او را خوش آمد گریه بر سید بدر امر +
بزرگوار چو عمر بدر رسید ... چه حاصل که او در زمانه بود ... آنوقت ... بدر آید
کنم چه ... وقت مرگ اگر او هزار ساله ... از جگر آید

در بیان احوال خیر مآل حضرت امام رضا علیه الالف التحیة و الثناء و ذکر شهادت آن غریب مظلوم است
علمای اخبار چنین ذکر کرده اند که چون مأمون ملعون بر سریر جهانبانی نشست و ملکش در عالم بسمت
نفوذ پذیرفت حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز بعضی
از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام نزاع و جدال برآمدند چون این خبر
بسمع مأمون ملعون رسید با وزیر خود فضل بن سهل ذو الریاستین مشورت نمود و بعد از
تأمل



تا آنکه اندیشه رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت رضا را از مدینه بطلبد و او را ولیعهد خود گرداند تا سادات دست از نزاع و جدال بردارند و مطیع شوند پس جمعی از خواص خود را جهت این مطلب بمدینه فرستاده و حضرت در هنگام بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و کسانی که آمده بودند بخدمت حضرت مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که فایده ندارد قرار بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نموده خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت نخواهم کرد شما بر من زاری کنید و بتعزیت من قیام نمایید پس ایشان را وداع نمود و بروضه جد بزرگوار خود رفت و آنگه حسرت از دیده بارید و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از عقب رفته او را زار زار گریست پس با جد خود وداع کرد چون بیرون رفت از عقب رفتن آن روضه مبارکه تاب نیاورد و باز مراجعت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت طاقت نیاورد و باز مراجعت نمود تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه جد خود با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و در راه شخصی از مریدان باو رسیده او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگویی که از جوار جد خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان گردید و در هر منزل معجزات و کرامات از آن برگزیده پروردگار آشکار میشد پس چون بسناباد طوس رسید در قبه که هارون در آنجا بود داخل گشت و در آنجا خطی کشید و فرمود که این موضع دفن من است و خدای تعالی این مکان را محل تردد و عبور و مرور شیعیان و دوستان من گرداند و بخدا قسم که هر که مرا در اینجا زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود را و شفاعت ما اهل بیت برای او واجب کند پس چند رکعت نماز در آنجا بجای آورده و دعای بسیار خواند بعد از آن بسجده رفته و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجده از آن گزیده رب ودود شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شدند و با مامون ملاقات فرمود و چون آن منافق حضرت را دید در نهایت تواضع و بسی تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و گفت یا ابن رسول الله من چون علم و فضیلت و ورع و تقوی ترا دانستم ترا در خلافت از خود سزاوارتر دیدم بنابراین شما را طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و آن را بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول نمایید حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود مامون گفت پس باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران خود شنیده ام که من پیش از تو از دنیا وفات خواهم کرد و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست مامون گریان شده و گفت



یا بن رسول الله کرامت آن است که چنین کاری نامی زنده ام حضرت فرمود اگر بخواهم میتوانم کشت که مرا شهید
خواهد کرد و مأمون عرض کرد الله باید ولیعهدی مرا قبول کنی حضرت ابا و امتناع میفرمود و لیکن سخنان
درشت با او گفت تا آخر مأمون در غضب شد و گفت اگر ولیعهدی مرا قبول نمی کنی البته ترا اکراه کنم حضرت
چون این را شنید فرمود چون مرا اجبار و اکراه میکنی و از این باب علاجی نیست پس ولایت عهد را قبول فرمود
و روی مبارک بجانب آسمان کرده گفت خدایا تو میدانی که مرا در این امر مجبور کرده اند مواخذه مکن از
من همچنین که مواخذه نکردی از دو پیغمبر خود یوسف و دانیال وقتی که قبول ولایت کردند از پادشاهان
زمان خود پس مأمون روز دیگر مجلسی عظیم مرتب ساخت و کرسی بجهت حضرت در پهلوی کرسی ما
مبارک خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات و بزرگان را جمع کرده اول پسر خود عباس
را امر کرد که با آن حضرت بیعت نمود و بعد از آن سایر مردم از وضیع و شریف بیعت نمودند و آنگاه جوائز
بسیار و انعامات بی شمار بخشید و امر کرد تا وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی و اسم گرامی آن
جناب مزین کردند و مقرر داشت که سیاه پوشیدن که قاعده بنی عباس بود ترک کردند و قبای
سبزی پوشیدند و یک دختر خود ام حبیبه را بنکاح حضرت در آورد و دختر دیگر خود ام الفضل را
نامزد حضرت امام محمد تقی ع نمود و چون غرضش این بود که مردم آن حضرت را طالب و راغب دنیا بدانند
و باین سبب محبت آنجناب از دلهای مردم زایل گردد و فضل و زهد و ورع آن بزرگوار پوشیده شود
لیکن تدبیر آن شریر بعکس مقصود نتیجه بخشید و باعث ظهور نور علم و بزرگی و جلالت
آن حضرت در نزد عامه بود لهذا نایره حسد در کانون سینه آن ملعون شعله ور گشته در مقام هلاک
آن حضرت برآمد و ابتدا علمای جمیع فرق از علمای اسلام و ملاحده و یهود و نصاری و
براهمه و مجوس و غیره را جمع کرد که با آنجناب مباحثه و مناظره کنند شاید که بروی غالب
شوند و از اینجهت در اعتقاد مردم فتوری بهم رسد و اینمعنی باعث زیادتی رفعت

وجلالت آن بزرگوار شد زیرا که ماٴمون را مخذول ومنکوب گردانید بنحوی که همه اقرار واعتراف بجلالت وفضیلت
آن حضرت نمودند وشعاع نور آفتاب امامت وجلالت زاید الوصف زیادت گرفت پس ماٴمون در ماه
ودیگر باره ملحدان ودهریان وحکماء وجاثلیقان ونصاری ویهودان وترسایان ودیگران را بیدا کرد ومجلس
آراست ودیگر علمای منافقان عباسیان را جمع کرد وشعبدی استاده بود چند نان تنک ساخت
ودر وقت طعام بمجلس آوردند وچون از آن نان در پیش حضرت گذاشتند حضرت خواست که بردارد
شعبد بیرنگ زد که نان از پیش حضرت برخواست وبهوا رفت وحضار مجلس فرو خندیدند حضرت فرمود
که باادب باش ونان دیگر گذاشتند باز شعبد بود ومردم خندیدند حضرت فرمود که باز گفتم باادب باش
آن شقی متنبه نشد واحترام حضرت را بجای نیاورد ودر مرتبه سیم که این عمل کرد قالیچه که در پیش
مسند ماٴمون افتاده بود صورت شیری در آن نقش بود حضرت از غایت غیظ وخشم نهیب داد شیر منقوش
که بگیر این بدبخت را بفرمان حق تعالی آن شیر مجسم شد واز جا برخاسته آن ملعون را گرفت فی الحال برهم زد بخورد ماٴمون از
تخت فرو جست وامرا وارکان بنی عباس گریزان شدند وآن ملعون را در زیر دندان خورد وخرد کرده او را
می لیسید بعد از آن دهن باز کرد وغرید وروی بماٴمون نهاد وماٴمون سراسیمه وهراسان شد وچشم باخضرت
داد که یا ابوالحسن بگیر این شیر را که توبه کردم پس حضرت آن شیر را گرفته فرمود که بجای خود باز گرد ناگاه آن شیر
معاودت کرده بحال اول شد پس ماٴمون التماس کرد که خواست تن این مرد را بحال خود باز گردان حضرت فرمود
که رفت بشکم مادرش هاویه وخدا ورسول خدا غنی اند از آنکه کسی استهزا نماید ایشان را ونسبت این معجزه را
بموسی بن جعفر وعلی نقی علیهما السلام داده اند با ترک تغییر دار آنحضرت از مدینه تا بمرو وهنگام ودر هر منزل امر نموده در هر
منزلی معجزه نمود زهی الحمدلله والمنة که عبادت برغم دشمنان دین وسنیان لعین خصوصا از بکیه وکشکان بلاد
توران هیچ شب وروزی نیست که هزار نفر را کم وزیاده زیارت گرمر را از شیعیان خود دنه هر وفضیلت زیارت آن
حضرت زیاده از آن است که بیان توان نمود یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا مفتخر از ربع صد
اعمال حج اکبرات از اجابت الدعاء علم بیقین که زیارت آن حضرت افضل است از زیارت سید الشهدا چنانچه



چنانچه روایت شده است از حضرت صادق ع که حضرت رسول فرمود که زود باشد که دفن کرده شود پاره‌ئی
از تن من در خراسان و هرگاه زیارت کند او را گناه کاری حق تعالی او را بیامرزد و حضرت ولایت مآب امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب ع فرمود که زود باشد کشته شود مردی از اولاد من در خراسان بزهر از روی ظلم و عدوان
که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران باشد هر که زیارت کند او را در غریبی بیامرزد
خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را اگر چه گناهان بعدد ستاره گان و ریگ بیابان و قطرات باران و برگ درختان
باشد و حضرت صادق ع فرمود که بیرون آید مردی از اولاد من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین علیه
السلام است پس مدفون شود در زمین طوس که آن در خراسان است و کشته شود در آنجا بزهر پس
دفن کرده شود در آنجا غریب هر کس که زیارت کند او را و عارف بحق او باشد که او امام مفترض
الطاعه است عطا کند خدای تعالی باو اجر کسی را که شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی ع
که هر که زیارت کند قبر ولدم را به طوس مراو را باشد در نزد حق تعالی هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول
فرمود بلکه هفتاد هزار حج مقبول باز در مقام تعجب بر آمده گفتند هفتاد هزار حج مقبول فرمود رب حجی
که مقبول نشود ولیکن هر که زیارت کند فرزندم رضا را یا شبی در نزد قبر آنحضرت باشد پس بود همچنان
است که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش گفتند همچنین است فرمود که هرگاه روز قیامت شود
شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس اولی نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی است و چهار کس آخرین محمد و علی و حسن و حسین سلام الله علیهم پس بساطی بگسترانند
و بنشینند در پهلوی عرش زوار قبور ائمه با ما و بالاترین درجه زوار در نزد عرش زوار قبر
ولد من علی است و نیز حضرت صادق فرمود که کشته خواهد شد پاره‌ئی از من بزمین خراسان در
شهری که او را طوس گویند و هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف باشد بحق بگیرم دست
او را در روز قیامت و داخل کنم او را در بهشت اگر چه از اهل گناهان کبائر باشد گفتند فدایت شوم



عرفان حق او چیست فرمود آنکه بحق بداند که او امام مفترض الطاعه است و غریب و شهید و مسموم گشته و هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را خدای تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدانی که در برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا سلام الله علیه روایت است که فرمود هر که زیارت کند مرا این گردانم او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از اهوال قیامت یکی در وقت شدن نامهای اعمال یکی در گذشتن از صراط یکی نزد ترازوی اعمال و فرمود در خراسان بقعه ایست که زود باشد که محل صعود و نزول ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و بالا روند تا نفخ صور بعضی عرض کردند یابن رسول الله آن کدام بقعه است فرمود در آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض جنت و مدفن من خواهد بود و کسی که مرا زیارت کند در آن بقعه گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار صدیق و صد هزار حاج و صد هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که فرمود هر که زیارت کند پدرم را در طوس بیامرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول ص تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب و در بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا ع عرض کرد که پیغمبر ص را در خواب دیدم که بمن فرمود که چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان هر گاه که دفن شود پاره از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره من نمیدانم چگونه امانت مرا حفظ خواهید نمود حضرت فرمود منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول الله و منم امانت و ستاره آن حضرت پس فرمود هر که زیارت کند دراین در روز قیامت من و پدران من شفیعان او خواهیم بود کسی که ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناه او مثل گناه جن و انس باشد و هم فرمود که زود

باشد که من نیز مسموم شهید شوم و در جنب قبر هارون دفن شوم و قبر من محل آمد و شد شیعیان و دوستان من شود پس هر که
مرا در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم و قسم به پروردگاری که جد مرا برسالت بر
خلایق فرستاده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز نگذارد مگر آنکه آمرزیده میشود و سوگند بخدائی که جد ما را
به نبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیزترین و مکرم
ترین از جمیع خلایق که به پروردگار وارد شوند و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که فدایت شوم
آیا زیارت پدرت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین ع در کربلا فرمود زیارت پدرم افضل است
زیرا که جدم حسین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت ~~را زیارت~~ نمیکنند مگر خواص از شیعه الخ
مجملاً چون مأمون ملعون این معجزه‌ها از حضرت دید شعله خشم و حسدش افروخته‌تر شد لهذا شبی از شبها
سی نفر از غلامان خواص خود را طلبید و بهر یک شمشیر برهنه زهرآلوده بایشان داد و گفت بروید بحجره امام رضا ع
و او را در حالت که هست این شمشیرها بر بدنش فرود آورید و او را ریزه ریزه کرده در نمدی بپیچید
و این راز را در جائی افشا نکنید چون چنین کنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو در
نزد من مقرب باشید پس آن جماعت رفتند و چون داخل حجره مقدسه شدند آنجناب را دیدند در
پهلو خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد پس آن زمره بیحیا بجانب آن سرور اتقیا شتافتند و تیغهای
خود را یکدفعه بر جسد مطهر آن حضرت فرود آوردند و وی را پاره پاره نمودند و در نمد پیچیده نزد مأمون
ملعون آمده گفتند آنچه گفتی چنان کردیم و چون صبح شد مأمون سر خود را برهنه کرده و بندهای خود را
گشوده بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمده متوجه حجره آن حضرت شد چون به
نزدیک حجره آن بزرگوار رسید آواز همهمه شنید خوف کرد و بشخصی گفت داخل حجره شو و مرا از این
صدا خبر ده آن شخص چون داخل شد دید که حضرت در محراب عبادت نشسته و بعبادت پروردگار
مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن شریفش ظاهر نیست آن شخص معاودت نموده مأمون

را از آن

را از آن حال واقف ساخت مأمون از استماع این خبر مضطرب و غضبناک شده امر کرد که امرا و اعیان را
که بجهت تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که حضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله که رفع شده و این را گفت
و بخانه خود مراجعت نمود و در صدد زهر دادن با نحضرت بر آمد و حضرت روزی ابو الصلت هروی را فرمود که داخل قبه
قبه هارون شو و از چهار طرف آن کف خاکی بر داشته بیاور ابو الصلت چون خاکها را آورد حضرت آن خاکی که از پشت
آن ملعون بود بو کشید و بینداخت و فرمود مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من قرار دهد لیکن در اینجا سنگی
ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران عالم جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند نتوانند آنگاه خاکی که بالای سر و پایین
پای را بوسید و بیفکند پس خاک طرف قبله را بوسید و فرمود زود باشد که قبر مرا در آن موضع حفر کنند پس فرمود ای
ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائی که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری
شود و مملو شود آن قبر از آب و ماهی ریزه چند از آن آب ظاهر شود نانی که بتو میدهم ریزه کن و در آن آب بریز تا آن ماهیان
بخورند آنگاه ماهی بزرگی پدید آید و ماهیان خورد را برچیند در آن وقت تو دست بر سر آن آب گذار و دعائی که بتو تعلیم میکنم بخوان
تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و باید اینها را در حضور مأمون بعمل آوری پس چون روز دیگر شد مأمون آنحضرت
را طلب نمود چون آنحضرت بمجلس او وارد شد آن ملعون طبق چند از الوان میوه ها در برابر گذاشته داشت و خوشه انگوری
~~در دست داشت~~ که زهر در بعضی از دانه های وی آلوده کرده بود در دست داشت و بعضی از آنها که بزهر آلوده بود
بجهت رفع تهمت خود میخورد و چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد از جای جست و حضرت را در بر گرفت و دست در گردن
مبارکش انداخت و میان دو چشم مبارکش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و خوشه انگوری که در دست داشت
بخدمت آنسرور داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگوری ندیده ام حضرت فرمود بسا انگور بهشت از این نیکوتر باشد
پس مأمون گفت از این انگور میل نمائید حضرت فرمود ای مأمون مرا از خوردن این انگور معاف دار و دست از این کار
بردار آن ملعون اصرار زیاده کرده گفت بالله از این انگور تناول فرمائید پس ناچار آنحضرت آن را گرفت و چون
دانه چند از آن تناول فرمود احوالش دگرگون شد و چهره مبارکش متغیر گشت باقی خوشه را بر زمین نهاد



از جا برخاست شعر چون رضا دانست که دست قضا / می نیارد کرد جان یکتن رها / گشت تسلیم و کورد

انگور را / دو هجران را بپیرامد دوا / چون از آن خوردن براش وصد بود / زهر در کامش شکرها می نمود

باری چون آن غریب مظلوم از آنجا برخاست که روانه شود مامون ملعون گفت یا بن رسول الله کجا میروی فرمود بجائی

که فرستادی و در نهایت حزن و اندوه ناله کنان از خانه آن پادشاه بیرون آمده بمنزل خود رفت و با ابا الصلت

فرمود که در خانه را به بند ابو الصلت در خانه را بربست و آن حضرت غمگین و نالان بر بستر خود تکیه کرده ابا الصلت

حیران و سرگردان در میان خانه ایستاده بود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد زیبا روی و مشکین موی نور

امامت از جبین مبینش لامع و بوی ولایت از موی عنبر بیزش ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام

رضا علیه السلام شعر رخش تابنده تر از مهر گردون / قدش بالنده تر از سرو موزون / ولی اشکش روان بودی

بدامن / چو انهار گلستان از ابر بهمن / چنان آه از غم گاهی کشیدی / که سوزش تا نهم گردون رسیدی

ابو الصلت گوید که پیش دویدم و پرسیدم که ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی با اینکه در خانه

را بسته بودم فرمود صه یا ابا صلت یعنی ساکت باش ای ابا الصلت آن خدا که مرا در

لحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را نیز بر من گشود ای ابا الصلت منم حجت خدای بر تو و بر سایر خلایق منم

محمد بن علی آمده ام پدر غریب مسموم خود را ببینم و وداع بازپسین نمایم الغرض داخل حجره پدر بزرگوارش

شد چون نظر مبارک آن حضرت بروی فرزند ارجمندش افتاد از جای جست و او را در بر کشید و سینه خود

چسبانید و جبهه اش را بوسید و اسرار امامت را بروی سپرد و ودایع حضرت نبوی را بوی گذاشت

پس با یکدیگر وداع بازپسین نمودند شعر بدان حالت وداع یار با یار / نمی باشد تعالم همچو

دشوار / پس از چندی که هجران دیده باهم / پدید آمد در آن یکدم بهم / ندادش فرصت آن

اجل باز / که تا باهم شوی گردند دمساز / آن گاه آن غریب روی بقبله کرد و روح مقدسش بریاض

جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت خواست


از جا

که در تغسیل آن حضرت معاونت کند حضرت فرمود احتیاج بتو نیست ملائکه مرا یاری میکنند پس چون از غسل و کفن حضرت فارغ شد با همه ملائکه مقربین و ارواح انبیاء و مرسلین بر وی نماز کرد آنگاه با بو الصلت فرمود که تابوت را حاضر کن عرض کرد که در اینجا تابوتی نیست بروم به نزد نجار تا تابوت بسازد حضرت فرمود برو در آن حجره تابوتی می‌یابی که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ساخته است او را بزودی بیاور ابو الصلت گفت که چون وارد حجره شدم دیدم تابوتی که از عمل بنی ادم نبود او را برداشته بخدمت آنحضرت در آوردم پدر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد و بر وی دو رکعت نماز گذارد ناگاه تابوت بامر پروردگار بلند شد سقف خانه شکافته شد و آن تابوت باسمان رفت پس آنحضرت فرمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری را [illegible] در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب باشد و وفات کند البته حق تعالی ارواح ایشان را در اعلی علیین جمع گرداند بعد از زمانی باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت بر زمین آمد پس آن حضرت پدر خود را از تابوت بر گرفت و بنحوی که اول در بستر خوابیده بود خوابانید پس با بو الصلت فرمود که در خانه را بگشا که مامون با امرا بر در خانه ایستاده اند چون در خانه گشوده شد مامون سر و پای برهنه و گریبان چاک زده با همراهان داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید ما طاقت مفارقت تو نیست و با این مصیبت عمرانم رفت پس آمد و بر بالای سر مبارک حضرت نشست و گفت با شتاب به غسل آنحضرت شدند و بعد از تغسیل و تکفین او را در تابوت گذاشتند و متوجه قبرگاه روان شدند و مامون از عقب جنازه آن حضرت سر و پای برهنه و بندهای گشوده بطریق اهل مصیبت میرفت چون بقعه در آمدند و شروع کردند بقبر کندن چنانچه حضرت خبر داده بود همه ظاهر گشت و مامون همه را میدید و تکبیر میگفت و میگفت عجبی که حضرت کلام معجزات و کرامات و خوارق عادات ظاهر میفرمود در حال ممات نیز ظاهر گردانید و آنچه حضرت با بو الصلت فرموده بود در مشهد مقدس و کیفیت قبر و ظهور غرایب و کرامات و خوارق عادات و معجزات و بعضی از خواص یاران خود فرموده بود از جمله ایشان هرثمه بود چون حضرت را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید

و با او گفت که از حضرت چه شنیدی هرثمه انچه که از حضرت در باب خبر دادن باو و کیفیت شهادت او
و معجزات که شنیده و دیده بود همه را بجهه مامون بیان کرد مامون که این سخنان را شنید رنکش تغیر
کرد کاهی زرد و کاهی سرخ میشد و انکاه بیهوش شد و در عالم بیهوشی میکفت وای بر مامون از کرده
او و در نقض خدا وای بر مامون از نزد ربی او و در نقض رسول الله وای بر مامون از خجلت او و در نفرین علی مرتضی
وای بر مامون از شرمندگی او در نقض فاطمه زهرا وای بر مامون وای بر مامون اینست زیان کاری بزرک که
چاره و علاجی از برای او متصور نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

ابو دردا روایت میکند که وقتی حضرت امیر صلوات الله علیه را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته
بنخلستان بنی نجار رفته و خود را در میان شاخ و برک درختان نهفته بود پس او را یافتم گفتم بمنزل خود رفته
ناکاه اواز حزینی شنیدم که کوینده در میکوید الهی کم من موبقة تحملت او حلمت
عنی فقابلتها بنعمتک وکم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی ان
طال فی عصیانک عمری وعظم فی صحائف الاعمال ذنبی فما انا بمؤمل غیر غفرانک
وما انا براج غیر رضوانک یعنی ای خدا بسی کناه که تحمل نمودی یا حلم ورزیدی ولغزانیدی
از من و در برابر ان نعمت دادی و بسی کناه که برده از روی ان بکرم خود برنداشتی ای خدا اگر دور و
دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرک کردید در صحیفه های اعمال من کناه من پس نیستم ارزومند
غیر امرزش تو و نیستم امیدوار غیر خوشنودی تو پس من از اثر ان صدا رفتم دیدم که علی بن
ابیطالب بود خود را نهفتم پس چند رکعت نماز کزارد و بعد از ان باز بدعا و کریه پرداخت
و کفت الهی طال ما نامت عینای وفقد حضرت اوقات صلواتک وانت مطلع
علی تحملت بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین العینین کیف تصبر غدا
علی تحریق النار الهی طال ما حسنت قدمای علی غیرها عنک وانت مطلع علی

مشت




تحملت بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لهاتين القدمين كيف تصبر غدا على تحريق النار
الهي طال ما ارتكبت نفسي الى ما هو راجع اليّ وانت مطلع عليّ تحملت بحلمك الكريم الى
اجل قريب فويل لهذا الجسد الضعيف كيف تصبر غدا على تحريق النار يعني اى خدا دور و
دراز شد زماني كه چشمان من در خواب بود وحال آنكه اوقاتهاى نماز تو داخل شده بود وتو بران مطلع
بودي وبحلم خود از من گذرانيدي ومرا واگذاشتي تا اجل نزديك كه قيامت باشد پس واى براين چشمان من
چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن بر آتش جهنم خواهد اي خدا دور و دراز شد زماني كه پاهاى من راه ميرفت
از جهة امري كه غير طاعت تو بود وتو بران مطلع بودي واز بردباري خود گذرانيدي ومرا تا اجل معين مهلت
دادي پس واى براين پاهاى من چگونه فردا بر سوخته شدن بر آتش جهنم طاقت خواهند داشت اى خدا
دور و دراز شد زماني كه من مرتكب اموري شدم كه نفس من مايل بان بود ولذات ان راجع بجسم من بود وتو
مطلع بودي وبحلم ونيكوئي از من گذرانيدي ومرا تا اجل موعود مهلت دادي پس واى برين جسد ضعيف
بجهة من چگونه فردا بر سوخته شدن بر آتش جهنم صبر خواهد نمود وبعد از ان عبارات زبده كاينات ان
قدر گريست كه بيهوش شد چون بهوش امد ميگفت الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان في
النار مجلسي الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان في الزقوم طعامي الهي الويل لي ثم
الويل لي ان كان الحميم شرابي الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان القطران لباسي الهي
الويل لي ثم الويل لي ان كان قدمت اليك وانت ساخط علي يعني اى خدا واى
برمن اگر آتش خوابگاه من باشد اي خدا واى برمن پس واي برمن اگر زقوم طعام من باشد
اي خدا واي برمن پس واي برمن اگر حميم اب من باشد اي خدا واي برمن پس واي برمن
اگر قطران لباس من باشد اي خدا واي برمن اگر بر تو وارد شوم وتو برمن خشمناك باشي
پس چند فقره مناجات نموده تا بيهوش شد چون بهوش امد گفت بابي وجه القائل وقد

اَخلَقَ الذُّنوبُ وَجهي بِاَيِّ لِسانٍ اَدعوكَ وَقَد اَخرَسَ المَعاصي لِساني وَكَيفَ اَدعوكَ و
العاصي وكيف لا ادعوك وانت الكريم وكيف ادعوك وانا انا وكيف لا ادعوك وانت
وَكَيفَ اَفرَحُ وَقَد عَصَيتُكَ وَكَيفَ اَحزَنُ وَقَد عَرَفتُكَ يعني بچه روی با تو ملاقات کنم و حال
آنکه روی مرا گناه کهنه کرده است و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا لال نموده و چگونه ترا نخوانم
و حال آنکه تو کریمی و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو توئی و چگونه خوش
حال باشم و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست
و چند رکعت نماز کرد و گفت اِلهي يَنامُ كُلُّ ذي عَينٍ وَيَستَريحُ اِلى وَطَنِهِ وَاَنا وَجِلُ القَلبِ
وَعَيناي مُنتَظِرانِ رَحمَةَ رَبّي وَاَنتَظِرُ عَفوَكَ كَما يَنتَظِرُ المُذنِبونَ يعني ای خداوند هر چشم
در شب میخوابد و در منزل و وطن خود استراحت مینماید و من از خوف بیدارم و دلم لرزان است و چشمانم
منتظر رحمت پروردگار است و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو تو میباشند و بعد از
گریه بسیار گفت اِلهي اَتُحرِقُ بِالنّارِ عَيني وَقَد كانَت مِن خَوفِكَ باكِيَةً اَتُحرِقُ اِلهي
بِالنّارِ قَلبي وَقَد كانَ لَكَ مُحِبّاً اِلهي اَتُحرِقُ بِالنّارِ جِسمي وَقَد كانَ لَكَ خاشِعاً
اِلهي اَتُحرِقُ بِالنّارِ لِساني وَقَد كانَ لِلقُرآنِ تالِياً اِلهي اَتُحرِقُ بِالنّارِ جَوارِحي وَقَد
كانَت لَكَ رُكَّعاً سُجَّداً يعني ای خدایا خواهی سوزانید بآتش چشم مرا و حال آنکه از خوف
تو گریان است ای خدایا خواهی سوزانید بآتش دل مرا و حال آنکه دوستی تو در آن است ای خدایا
خواهی سوزانید بآتش جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از جهت تو میکند ای خدایا
خواهی سوزانید بآتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کلام تو میکند و آیا خواهی سوزانید
بآتش دست و پای مرا و حال آنکه از بهر تو رکوع و سجود میکند شعر چنان ناله میکرد شاه
خداوند که گفتی جدا میشدش بند از بند پریشان و حیران همه مهراب آن و گریان

مانند ماهی که گم کرده فرزند زاتشکش تن آن که در آب شکر ز آتش دل آن که در آتش بیند

بجز یاد حق هیچ در دل نماندش به بندگی این گونه خداوند پس از گریه بسیار و ناله‌های بیشمار و مناجات چند

که کرامت جان عالم و عالمیان را باز عرض کرد الهي أفكر في عفوك فتهون علي خطيئتي ثم أذكر

العظيم من ذنبي فتعظم علي بليتي ای معبود من اما فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد

از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من بلای من بعد از آن گفت آه آه ان قرأت في الصحف

السيئات أنا ناسيها وأنت محصيها فتقول خذوه فياله من مأخوذ لا تنجيه قبيلته ولا ينفعه [illegible]

آه آه اگر بخوانم در صحیفه اعمال گناهی که آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده باشی پس فرشتگان عذاب را

امر بگرفتن فرمائی که بگیرید این را پس وای بر گرفتاری که خویشان و عشیره او نتوانند رهانید و قوم و قبیله

او نفع باو نتوانند رسانید و بعد از آن باز گریه بسیاری کرد و فقراتی فرموده پس فرمود آه آه من نار

تنضج الأكباد والكلى آه آه من نار نزاعة للشوى آه از آتشیکه بریزد جگرها و گرده‌ها را

آه آه از آتشیکه برکننده است پوست سرها را ابو درداء میگوید بعد از آن آواز گریه اش را نشنیدم پیش رفتم

دیدم مثل چوب افتاده حرکت دادم نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از او ظاهر شد خواستم عضای او

را فراهم آورم و جمع کنم فراهم نیامد گفتم انا لله وانا اليه راجعون ~~[illegible]~~ بخدا قسم علی از دنیا رفت پس شتاب

بدر خانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق سبحانه تو را اجر دهد در مصیبت علی بن ابیطالب بدرستیکه علی

از دنیا رفت حضرت فاطمه فرمود ای ابودرداء آنچه را که میدیدی ابودرداء آنچه را که دیده بود نقل نمود فاطمه

فرمود بخدا قسم این بیهوشی است که مکرر از خوف الهی عارض میشود پس عود نموده آب آوردم و بر روی او

افشاندم تا بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من گریه میکردم حضرت فرمود از گریه تو از چیست عرض کردم از

آنچه تو بر سر خود می آوری فرمود ابودردا چگونه خواهی بود اگر ببینی مرا در حالیکه مرا خوانده شده باشم



بسوی حساب و نقص شده باشد امید معصیت را بعذاب و دربیان گرفته باشند مرا ملائکه درشت کو و درشت خو و فرشته کانی که دو...

را بدوزخ میبرند و نرمی و پس هله نرانند پس ایستاده باشم در نزد ملک جبار که فرو گذاشته باشند بهر مرا دوستان یاری...

باشند دوستان و رقت کرده باشند بر فتح اهل دنیا بر آیه در آنوقت ندا باشد بر فتح رحم خواهد آمد در پیش کسی که هیچ چیز...

و نهانی براو پنهان نیست

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وجعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء الی آخر ترجمه آیه

شریفه چه جهت قرار دادیم شما را امت وسط بگوییم بکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیشتر از ما بوده بکصد و بیست و چهار هزار

پیغمبر بغیر از پیغمبر خودمان صحیح نیست بواسطه اینکه پیغمبر خودمان خاتم پیغمبران بوده بغیر از پیغمبر خودمان پیغمبری نیامده و نخواهد آمد

اگر بگوییم ما واسطه هستیم مابین پیغمبر و دیگران درست نمی آید بواسطه اینکه خطاب جعلناکم آمده یعنی قرار دادیم شما امت را

اگر بگوییم کلیه صحابه پیغمبر درست نمی آید بواسطه اینکه خیلی اشخاص بودند که شقی ترین همه امت بودند بلکه شقی ترین

همه امم بودند مثل معاویه عمر عثمان کردند و بنی امیه پس ترجمه آیه شریفه ائمه ائمه بوده است که هزار علی و حسن

و حسین و زین العابدین و محمد باقر تا آخر ائمه که دوازده امام باشند که ائمه فیض از خدا و پیغمبر بخلق رسیده و خواهد رسید

بواسطه همین قرار داده نفس مقدس بوده در زمان امیرالمؤمنین اینکه فیض بمردم میرسید بواسطه آن آقا بوده در زمان ما حسن

از امام حسن میرسید همین قسم در هر زمانی از یک آقا از این قرار ده نفس مقدس که اینها واسطه مابین خدا و پیغمبر و زیادی

گفت در مجلس قاضی خبر دانسته بودم یک شخص شنیدی از کمه آنجا بود آمد پرسید از قاضی یکی از قاضی گفت دیدی سفر از سیاحت

گاهی که کردی بگو گفت سیاحتی که قابل مذاکره باشد نیست الا اینکه مطلب خیلی عجیب و غریبی قاضی گفت چه بوده جواب

گفت در مسجد کوفه یک شخص خیلی عجیب و هیکل خیلی غریب سوخته خیلی بلند موها تا زانو ریخته قبای مخصوصی

در بر کرده هر کس او را میدید وحشت میکرد صدایش بلند شد یا مشهوداً فی السموات یا مشهوداً

فی الارضین ای کسی که مشهور در آسمانهایی ای کسی که مشهور در زمینهایی ای کسی که مشهور در دریاها

و صحراهایی فی بینش رفتم و گفتم کیست که مشهور در آسمان و زمینها و دریاها و صحراها است جواب گفت امیرالمؤمنین

وار نظرم پنهان شد معلوم شد که از اینکه بوده قاضی گفت همین قسم است بواسطه اینکه یک بطلی از علی ابن
ابی طالب خودم بچشم خودم دیدم واقعا ببینید فضیلت این است که دشمن گواهی میدهد با اینکه قاضی سنی بوده
قاضی گفت دو نفر از طلاب شاگردم بودند و یک قاضی دیگر هم بود بعضی اوقات پیش او درس میخواندند
و بعضی اوقات پیش من یک روزی آمدند در حالتی که حال آنها خیلی منقلب بود مثل اینکه کسی بر سر آنها گفته
باشد تحقیق کردم حال شما را خیلی پریشان میبینم جهت چیست گفتند چیزی داریم خیلی اصرار کردم جهت چیست
گفتند رفتیم پیش آن قاضی بدرس حرف علی پیش آمد قاضی یک حرف زشتی گفت و بعد گفت به علی ابن ابی طالب
برای این مسئله میگفت وقتی که این حرف را شنیدیم ما هم خیلی بدمان آمد گفتیم آخر خلیفه پیغمبر است خلیفه چهارم است
و خیلی متقی بوده که این قسم جسارت کرده بعد از دو روز آمدند و گفتند میدانید چه خبر شده یکی از آنها گفت
دیشب در خواب دیدم که در یکی از کوچه های بغداد میگذریم دیدم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه شمشیری بکمرش
و کاردی هم در دست داشت سلام کردم جواب شنیدم عرض کردم کجا تشریف میبرید با این حالت فرمودند
میروم یک چشم قاضی را کور بکنم از خواب بیدار شدم صبح شد گفتم خوب است بروم و خوابم را
نقل بکنم شاید متنبه بشود رفتم نزدیک خانه قاضی دیدم آن رفیق طلبه هم از آن طرف می آید گفتم کجا
میروی گفتم دیشب یک خوابی دیده ام آمدم بگویم گفت من هم برای همین آمدم زیرا من همین قسم خوابی دیده ام رفتیم
در خانه قاضی در کوبیدیم کنیزی آمد گفتیم میخواهیم بر قاضی وارد بشویم گفت چه ملکوک شده
از نصف شب در رختخواب هی داد میکشد چشمم را علی کور کرد معلوم میشود کاردی به چشم او زده
در رختخوابش غرق خون شده گفتیم برو به خانم اذن میدهد برای وارد بشویم رفت اجازه گرفت



بر عمر زد هر کسی گرزی بکینه — کبر عمر نالید از آن ضرب ذکر

گفت ای زن گون جسم پاره شد — دخترم اندر وطن بیچاره شد

ای حبیبان مقعدم خونین شده — دردم از کون رخنه پائین شده

دوستان تا حشر لعنت بر عمر — بر فرستید از برای کون خر

کیر خر در کون او بس حاجت است — گر نه سگ ... نشش او مأوی مقعد

اثر طبع مؤید



بسم الله الرحمن الرحیم

جلالت امیر المؤمنین از حد و حصر بیرون است در جنب موضع عمر گفت لولا علی لهلک عمر

شش نفر را اوردند نزد عمر و شهادت دادند که این شش زنا کردند گفت به هر یک هر

کدام را صد تازیانه بزنید حضرت امیر فرمود مرد زنا کار را زیاد دهند هر کدام صد تازیانه زنند

خبر با میر المؤمنین رسید تشریف اوردند فرمود این حکم روی ایشان نمی اید از اینجاست که

باید عالم به قران کسی باشد بحکم و تشریع به قران را کسی بداند فروعات را کسی بداند

که از جانب خدا و پیغمبر خلیفه باشد این است که امیر المؤمنین فرمودند شش نفر هر کدام

حکمی دارند یکی را فرمود به قتل برسانید یکی را رجم کنید یکی را سنگسار کنید یکی را صد تازیانه

بزنید یکی را پنجاه تازیانه بزنید یکی را هیچ تازیانه نزنید یکی را رها کنید

سؤال میکنند فرمود آن کسی را که گفتم به قتل برسانید اهل ذمه است یعنی کافر است

اگر یا فرنگی یا یهودی با زن مسلمانی زنا کند حکمش قتل است آن کسی را که

گفتم سنگسار کنید زنای محصن کرده یعنی زن داشته فرق نمیکند زنی که شوهر

دارد یا مردی زنا بدهد یا مردی که زن داشته باشد زنا بکند حکمش سنگسار است

آن کسی را که گفتم صد تازیانه بزنید ادمی است عاقل و بالغ زن هم نداشته خود ا



میفرماید الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة

یعنی زن زناده و مرد زناکار کنند هرکدام را صد تازیانه بزنید آن

کسی را گفتم تنها تازیانه بزنید عبد است و حکمش نصف مرد است وان کسی

را گفتم هیچ تازیانه نزنید هنوز بچه است ممیز است و بالغ نیست

وان کسی را گفتم رها کنید دیوانه است و دیوانه عقاب ندارد

عمار میگوید در مسجد خدمت امیرالمومنین بودم امیرالمومنین فرمود عمار

برو در فلان محله در فلان کوچه در فلان خانه مردی واز بام زاغ

دارد انها را بیاور پیش من عمار میگوید رفتم همان جایی که امیرالمومنین

فرموده بود درب همان خانه دیدم صدای داد و فریاد از زاغ ازان

خانه بلند است در کوبیده آمد بدر درب خانه عمار گفت امیرالمومنین فرموده

شما که بام زاغ دارید باید نزد من آمد خدمت امیرالمومنین حضرت

فرمود زاغ شما برای چه است مرد گفت یا امیرالمومنین شخصی هستم

غریب دیروز وارد این شهر شدم دیدم زنی که دارم و جادو نزد



نزد

خانم حالا اگر دیدم خوب است زنی اختیار کنم رفیقی داشتم باو گفتم این زن را
برای من پیدا کرد او را به عقد خود بیرون آوردم بعد از آنکه او را دیدم قلبم مشمئز
شد از او و از او هم دوست میدارم ولی ابداً نمیگذارم که با او هم بستر بشوم
راضی هستم تمام هستیم را باو بدهم و با او هم بستر نشوم به آن زن فرمودند توجه
بکن ای زن گفت حرفم این است که اگر زن نمیخواست آن جوان را کرده ول
که زن گرفته باید زندگی بکند حضرت فرمودند اول آنکه جماعت زیادی جمع
شده بود حضرت فرمودند مردم که متفرق بشوند بعضی حرفها را نباید با حضور
مردم زد مردم متفرق شدند آن وقت فرمود ای زن آنکه میگویم بکنید هم
نکنی پسر عموئی داشتی خیلی تو را میخواست چونکه پول چیزی داشتند و پسر عموت
فقیر بود از آنجهت پدر و مادر تو راضی نمی شدند ترا باو بدهند یک روزی مادر
ترا فرستاد در خانه عمویت بچه آنجا کسی در خانه عمویت نبود مگر پسر عمویت
با تو در او گفت هر چه خواستی مانع نشوی نتوانستی بعد از آنکه این مسئله اتفاق
افتاد از ترس و خجالت هم به پدر و مادر نگفتی چندی که گذشت دیگر آثار حمل
بر تو ظاهر شد آن وقت به مادرت گفتی آن روزی که مرا فرستادی مرا در خانه



عموم کسی بود غیر از پسر عمویم و هیچ مطلبی اتفاق افتاد والآن حامله شده ام

تا اینکه نزدیک به وضع حملت شد مادرت ترا برد در خانه یکی از همسایه‌ها بجهه اینکه

پدرت خبر دار نشود وضع حملت شد طفلی پسری اورا از ترس و خجالت

در پارچه پیچیدی و آوردی سر کوچه گذاردی و برگشتی جهت مادر روز دیگر

بعد رفت آمد گفتی بروم به بینم چطور شد آمدی دیدی سگ او را بدندان گرفته سنگ

برداشتی یک از او دور کنی و به او زدی یک عقب رفت و یک پسر بچه آمد و

سرش شکست قدری از تفرقات پاره کردی و خون را از صورت او پاک

کردی و زخم سرش را بستی و برگشتی بعد از قدری قافله عبور کرد رئیس قافله

بچه را دید و اولاد نداشت آن بچه را برداشت و برد در شهر خودش بزرگ کرد

این است آن طفل و این پسر تو می‌باشد و از این جهت است که پدر ندارد

با تو هم بستر نشود غرض این است امام همچو کسی باشد که از تمام قلوب

با خبر باشد آن وقت فرمودند کلاه از سرت بردار شاخ نبود از

زشتان رنج



پیغمبر داده شد برای امیر المومنین در حالتی که خیلی خوشحال بود سجده کرد امیر المومنین

امیر المومنین جواب داد عرض میکند یا رسول الله هرگز باین اندازه شما را خوشحال ندیده‌ام

فرمود یا علی جبرئیل نازل شد بر من عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلامت میرساند میفرماید

بشارت بده علی که من دوستان و شیعیان علی را به علی بخشیدم بعد از آن صدای علی بلند میشود

عرض میکند یا رسول الله شاهد باش که من نصف از حسنات خود را بخشیدم به شیعیان و دوستانم

فاطمه زهرا هم عرض کرد یا رسول الله که من هم نصف از حسنات خود را بخشیدم به دوستان علی

صدای امام حسن بلند شد یا رسول الله من هم نصف از حسنات خود را بخشیدم به شیعیان و دوستان

پدرم صدای امام حسین هم بلند یا جداه من هم نصف از حسنات خود را بخشیدم به دوستان و شیعیان

پدرم صدای پیغمبر هم بلند شد فرمود شما از من کریم‌تر نیستید من هم نصف از حسنات خود را بخشیدم به شیعیان

و دوستان علی جبرئیل نازل شد عرض میکند یا رسول الله خدا کرام از شماها خدا میفرماید که کریم‌تر از

من نیستید من هم گناهان دوستان و شیعیان علی را آمرزیدم جان عالمی قربان شما است یا علی صلوات

علی از حد و حصر بیرون است صلوات علی در آنها است آن قدر که اهل آنها صلوات علی را میدانند

اهل یقین نمیدانند در شب معراج ~~پیغمبر~~ پیغمبر فرمود دیدم منبری گذارده علی بالای منبر ملائکه زیاد

پای منبر با گردن کج خیلی با ادب پای منبر نشسته پیغمبر فرمود جبرئیل این کیست بالای منبر خیلی

جلال دارد عرض کرد تو یک برو پیش میفرمایی نزدیک رفتم دیدم علی ابن ابی طالب است فرمود



جبرئیل ع برای بقعت رفته است عرض کرد یا رسول الله اهل آسمانها از بس مشتاق علی ع بودند

عرض میکردند اما ما نمیتوانیم مشتاق علی ع هستیم خداوند ملکی را بصورت علی ع خلق کرده هر صبح می

آیند بزیارت علی ع هر صبح که می آمدند علی ع را سالم میدیدند تا صبح نوزدهم ماه مبارک وقتی

آمدند دیدند علی ع را با فرق شکافته چشمهای علی ع را خون گرفته رنگ زرد شده همه ایستادند

وایستاده نمیدانم چطور شمشیری بود خواسته علی ع را بزنند دیدند ملکی نیست امام حسن حسین

و مرد بروید حکیمی بیاورید رفتند رفته با خود داخل آوردند اثر دعا از خواندن قاسم

ورود حضرت سید الشهداء به کربلا

وقتی که حضرت به زمین کربلا نزول اجلال فرمودند رفتند در عقب بنی اسد فرمودند این زمین متعلق

بکیست عرض کردند به بنی اسد فرمودند بفروشید عرض کردند این زمین بی آب و لم یزرع فرمودند باشد

میخواهم این زمین را وقف کنم بر شیعیان و حضرت آن زمین را به دوازده هزار اشرفی خریدند

و همه را گرفته و وقف شد ~~بنی اسد~~ و هر کدام خیالی میکردند که حضرت به خریدن این زمین بعضی

خیال میکردند شاید جنگ در این زمین طول بکشد حضرت میخواهد قلعه ئی بنا کند یا خیالی دیگر

داشتند بعد از دو روز حضرت رفتند عقب بنی اسد بنی اسد خیال کردند که شاید حضرت پشیمان شده

میخواهند فسخ معامله کنند آمدند عرض کردند آن کیسه این قیمت را در این زمین گذارده اغراق کرده

کرد

کردن علاوه بر این مسئله خودشما میخواستید مرحمتی نسبت باین فقرا بشود حال اگر پول را میخواهید مابین
خودمان قسمت کردیم حال اگر میخواهید پول را جمع کنیم بیاوریم خدمتتان حضرت فرمودند حالا نیست
غرض ما پول نمیخواهیم و پشیمان هم نشدیم چند وصیت بشما دارم یکی اینکه از بین تو بلیطها هم مسجد
کوچکی بسازید و کتیبه‌ها در و دیوارش را بردارید و روضه نه اینکه جنجال کنید ملامت کردم نسبت به
این مسئله حال که زمین را خریدم میگویم از این زمین برود در حقیقت زمین استوانه ایست صدای غیبی
واستغاثه من بلند شود و هرکس صدای مرا بشنود و مرا یاری نکند مخلد در آتش جهنم خواهد بود یکی اینکه بعد
از اینکه مرا شهید کردند اگر یکی از دشمن مرا شناخته باشد مرا دفن کنید بدنهای یاران یکی اینکه حیوان مرا خیلی دوست
میدارم وقتی که بزیارت من آمدند جو مرا با تهارتان بدهید زینب خاتون دست بمقنعه از
سر برداشت گریان بیرون آمد که فرمود کاش مرده بودم زینب خاتون که این حرفها میشنود این حال را شکر
دست بسینه زد حال داشتن دستکه ابد یاد دید که دنیا دیگر شد برادر را

قال الله تبارک و تعالی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم پس هرآینه سؤال کرده

میشوید روز قیامت از نعمت که مراد و لذیت علی بن ابیطالب علیه السلام معصوم سؤال کرد از شخصی که مملو از نعیم چیست عرض کرد

خوردنیها آشامیدنیها لباسها بوئیدنیها سوارشدنیها

ماکولات و مشروبات و ملبوسات چونکه لذتهای این دنیا در شش چیزاست ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مشمومات و مرکوبات

و منکوحات و لذتهای این عبارت برای غیر از این شش چیز نیست ای صاحب لذت از آنکه این مطلب را عرض کرد فرمود ای مرد اگر کسی احسان

زنها

بکسی کرد نانی بکسی داد یا آنکه لباس بکسی داد یا حاجت نزار د که بعد از چندی یاد بکند که فلان روز نانی بتو دادم لباس دادم عرض کرد خجلت

فرو دهد ~~که در باره دنیا چیزها~~ دنیا که در باره آن است که اگر این دنیا به قدر بال پشه نزد خداوند قرب داشت شربت آبی به کافر

نمی داد چه قسم مراد از این نعیم ماکولات و مشروبات عرض میکند ملاحت میفرماید که ولدیت علی ابن ابیطالب فرمود ای جماعت

می آورند جماعتی را در صحرای محشر تمام عملهای ایشان خیرات بیاورند از اول تا آخر و یک گناهی را نیست گناهی در نامه عمل ایشان نیست

انها را بهشت خطاب میرسد انها را که ای دایر عرض میکنند ایشان نقص نکردند صغیره را بجا نیاوردند چه جای کبیره خطاب

میرسد که ای دایر انها را انوقت سؤال کرده میشود از ولدیت علی ابن ابیطالب دارا نیستند خطاب میرسد عبادت انها

فایده ندارد انها را ببرید انها را بجهنم انوقت نظر میکنند بیکدیگر را عبرت میکنند که چه ملامت بار است

ما که با این همه حال مستحق جهنم شدیم

بعد از آنکه عثمان کشته شد و در ظاهر خلافت بر امیر المؤمنین قرار گرفت بعضی از حکام و عمالی که در شهرها از طرف عثمان حکومت داشتند عزل نمود من جمله حبیب ابن منتجب در یمن حکومت داشت او را عزل نمود کاغذی برایش نوشتند همین قسم منصوب باش و سفارشاتی نسبت به اهل یمن نوشتند که بطور عدالت رفتار کند نوشتند بیعت مرا از اهل یمن بگیر و ده نفر از اهل یمن از مردهای عاقل و فهیم و حراف و کاری از میانه آنها انتخاب کن بفرست نزد من بعد از آنکه کاغذ به حبیب رسید خیلی خوشحال شد کاغذ را برای اهل یمن خواند بعد صد نفر از اهل یمن انتخاب کرد از میانه صد نفر هفتاد نفر از میانه هفتاد نفر سی نفر از سی نفر ده نفر و یکی از آن ده نفر عبد الرحمن ملعون بود خیلی با کمال بود و بنامه امیر بکوفه رفتند خدمت امیر المؤمنین و عبد الرحمن خطبه خواند خیلی فصیح اشعاری خواند در مدح امیر المؤمنین حضرت خلعتی باو مرحمت فرمودند بعد فرمودند اسمت چیست عرض کرد عبد الرحمن فرمود از چه طایفه عرض کرد از طایفه مراد فرمود پدرت کیست گفت ملجم فرمود انت قاتلی تو کشنده منی عرض کرد یا امیر المؤمنین در عالم نوعی از شما محبوب تری نیست فرمودند تو کشنده منی فرمودند یادت می آید وقتی که طفل بودی دایه داشتی یهودیه هر وقت گریه میکردی میگفت ساکت باش ای کسیکه بدتر از پی کننده ناقه صالح هستی کسی را خواهی کشت و شقی ترین همه اشقیا خواهی شد جواب گفت بلی همین قسم است فرمود تو کشنده منی عرض کرد پس مرا بکشید بفرمایید فرمودند قصاص پیش از جنایت صحیح نیست بعد فرمودند منزلی برای آنها معلوم کردند چندی در کوفه بودند بعد حضرت آنها را مرخص فرمودند بروند یمن همان شبی که میخواستند حرکت کنند این ملعون تب کرد و نتوانست برود آن نه نفر رفتند تا آنکه جنگ نهروان پیش آمد این ملعون در خدمت حضرت بود و جنگ نمایانی هم در نهروان کرد بعد عرض کرد خیلی میل دارم مرخصم بفرمایید بروم در کوفه و خبر فتح را برسانم به اهل کوفه حضرت در این باب هم به او



فرمودند و او را مرخص فرمودند آمد بکوفه دختری امیرالمؤمنین را ربایند به اهل کوفه همین قسمی که در کوچهای کوفه سرا

میکرد و میگفت امیرالمؤمنین در جنگ نهروان فتح کرد و جماعتی از خوارج کشته شدند و قطامه از خوارج بود

و پدر و برادر و جماعتی از اقوام و آشنایانش در آن جنگ بودند کشته شدند صدا کرد و گفت ای مرد بگو قدری

توقف کن تا سؤالی از او بکنم عبدالرحمن ایستاد چونکه قطامه خوشگل و وجیهه بود قطامه امر در بر فانه

و گفت خوب است پیاده به خانه تشریف بیاورید در منزل تحقیق کنید از شما به شود عبدالرحمن پیاده شد وارد منزل

قطامه گردید شروع کرد به سؤال کردن عبدالرحمن جواب میگفت کشته شد قطامه پدر و برادر و تمام

اقوام و آشنایانش شهید یکمرتبه شروع کرد بگریه کردن عبدالرحمن گفت چه شد گریه است گفت اینهائی

که سؤال کردم کشته شدند اینها پدر و برادر و خویشان من بودند عبدالرحمن دلداری داد قطامه را گفت صبر

کن هر چه بیاید به شود میشود بعد گفت میشود امر مرا و جمعی بمن فی و تو واقع شود جواب گفت خیلی خوشحالم که

به خواستگاری من آمدند و همه قبول نکردم بواسطه اینکه صداق من خیلی است گفت چه میخواهی گفت

سه هزار اشرفی با یک کنیز و یک شرط دیگری هم دارم جواب گفت چیزی نیست قطامه گفت شرطش

این است علی را به قتل برسانی عبدالرحمن گفت کشتن علی ممکن نیست قطامه گفت از سه هزار اشرفی

و کنیز ممکن است بگذرم ولی از قتل علی ممکن نیست عبدالرحمن گفت علی را خواهم کشت و شعر زیر بمه شعراء

خدام شد بعد از غذای ... رسید برای عبدالرحمن که از اقوامش مرده بود و ... عبدالرحمن بود ال



از این وقت به بعد او خود را حافظ کرد گفت امیر ما او حبیب باشد برای مراجعت عبدالرحمن شروان ارتش جلوگیرند

دارند ال قطام هم بیرون نرفت حرکت کرد به طرف کوفه در بین راه چند نفر دزد با او برخوردند آنچه داشت بردند

بعد از هر دارد تنها در این غذایی برایش آوردند گفتند کسی گفت از اصحاب امیر المؤمنین اهل آن ده هم از

خوارج بودند وقتی که شنیدند از اصحاب علی هست عازم شدند به قتل او عبدالرحمن معلوم کرد که مسلح بود از آن

این عبدالرحمن بنا کرد با آن یک جرأتی کرد دست به او میکشید و صورتش را میبوسید گفتند برای چه این کار میکنی

گفت آخر تا اینجا این بچه کرده و حرفی نمیکند نسبت شما دارد و او را دوست میدارم بعد از اینکه این حرکت از

عبدالرحمن دیدند از قتل او کم شدند و دو دسته با هم حرف میزدند بعد گفتند تمام جنگ‌ها و فتنه‌ها به واسطه سه نفر است

یکی علی ابن ابی طالب و یکی معاویه و یکی عمرو عاص که از طرف معاویه در مصر حکومت داشت گفتند بهتر

این است هر سه نفر کشته شوند یکی از آنها گفت من معاویه را میکشم یکی گفت من عمرو عاص را میکشم

کسی جرأت نکرد اسم امیر المؤمنین را ببرد تا اینکه ... بیدین عبدالرحمن گفت منهم علی را میکشم قرار

گذاردند صبح نوزدهم ماه مبارک این سه نفر باید کشته شوند یکی آمد در شام برای کشتن معاویه صبح نوزدهم

رفت بود در مسجد که معاویه می‌آمد در مسجد برای نماز در بین راه برخورد به معاویه شمشیری زد

به معاویه شمشیر آمد بر ران معاویه ضربتی کوشت ران او جراحت ... مردم رسیدند و او را گرفتند معاویه

خواست او را بکشد گفت چرا به قتل میرسانی یک بشارتی به تو میدهم و آن این است تفصیل از شر خوارج ما

سه نفر هستیم قرار گذاردیم که در این صبح سه نفر را بکشیم یکی تو و یکی عمرو عاص دیگری علی تو که کشته

نشدی و علی حتماً کشته میشود و سلطنت و خلافت بر تو مسلم میشود بدون زحمت معاویه گفت او را



نگاه برای کشتن اگر علی کشته شود قرار که ملجم چند روزی که گذشت خبر آورد که علی کشته شد

معاویه او را که کرد یکی دیگر آمد در مصر از قضا صبح نا خوش بود عمرو عاص یا مرد در مسجد که نیتی

داشت یک نفر دیگر را فرستاد برای نماز آن شخص هم آمد در مسجد به گمان اینکه عمرو عاص

هست زد او را کشت او را گرفتند بعد معلوم کرد که عمرو عاص نبوده و غیری بوده او را بردند

نزد عمرو عاص گفت جهت چه بوده که این شخص را کشتی گفت خواستم او را بکشم گفت قصد

از این قرارست امروز صبح علی و معاویه کشته میشوند خود فقط ترا جلو بگیرم و برون رخصت خدمت

بر تو قرار میکرد عمرو عاص فی الحال کرد که شاید معاویه کشته نشود و لیکن خبر به معاویه برسد

و فی الحال بگیرد معاویه را از این جهت قبول نکرد که او را بکشند و او را کشت چون ابن ملجم هم آمد

در کوفه آمد منزل قطامه این نفر هم که امر ابن از قضا حضرت امیرالمومنین قطامه هم شاید

کرد و در دلربائی از غمزه آن کج کردن گفت باید که کشته بشود در اول میگفت کشتن علی ممکن

نیست آن ملعونه زینت میکرد و دلربائی میکرد تا اینکه قبول داد به قطامه که علی را بکشد کوفه

و آن رهم چونها ای بیرد که مردم معلوم کردند که آن ملعون در این خیال هست میگفتند شرعی هست

در کوفه او را بی خواهم کرد حضرت آن حضرت آمد خدمتش عرض میکردند مجلس چونهای

این ملعون فرزند حضرت میفرمودند قصاص پیش از جنایت صحیح نیست این بوده که حضرت آن

حضرت با خودش آن قرار گذارده بر هر شب دو نفر اطراف علی باشند و امرا او ایشان را نگاه دارند



بنا داشت صدمه‌ئی به حضرت وارد بیاورد تا اینکه یک شبی امیرالمؤمنین جائی تشریف می‌بردند دیدند جماعتی را با شمشیر

های برهنه فرمودند کیستید عرض کردند ما از دوستان شما هستیم و میترسیم صدمه‌ئی به جناب وارد بیاورند

قرار گذاردیم شبی دو نفر برای پاسبانی شما بگذاریم و با شما باشیم حضرت فرمود خدا شما را اجر بدهد خواهش

دارم این کار را موقوف کنید اگر بخواهند این کار را بکنند مقدر شده خواهد شد تا اینکه یک روزی امیرالمؤمنین در بیت المال

میثم تمار نشسته بودند این ملعون آمد گذشت حضرت او را دیدند شناختند ان ملعون قسمی رود که یعنی فی نثار اندیدم

بعد حضرت فرمودند شناختی این کسی را که رفت عرض کرد نه فرمودند این کسی بود که بهمین زودی محاسنم را

از خون سرم خضاب خواهد کرد تا شب نوزدهم ماه مبارک حضرت تشریف آوردند در مسجد تشریف بردند بالای بام مسجد شروع

کردند به اذان گفتن عبدالرحمن هم در خانه قطامه بود گفت برخیز که نشنوی صدای علی را که اذان میگوید کسی که

چنان خیالی در سر دارد میخوابد از جایش برخاست و گفت علی را میکشم و به مقصودم هم میرسم آن ملعونه دست

انداخت بگردن آن ملعون گفت بر فرض اینکه اگر بمقصودم نرسی اجر آخرت داری شمشیرش را برداشت

و آمد میان خفتگان خوابید حضرت از بام زیر آمدند خفتگان را بیدار میکردند تا اینکه رسید بالین آن ملعون فرمودند

از این خیالی که داری نزدیک است آسمانها از هم بپاشد زمین اهلش را فرو برد بعد تشریف بردند در محراب مشغول

بنماز صبح شدند آن ملعون از جایش برخاست و کرد آنچه کرد باقی روضه باشد با خودت خصوصاً التماس

التماس دعا دارم از جنابعالی یعنی طلب آمرزش می‌کنم حقیقه هیچ در دستم نیست هم مگر لطف خدا ایش

نهد کامی جز یا الله اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات

فاطمه سعید

عبدالواحد ... غلامی خوب بود نه ... بعد از آن که شب ... او را صدا کردم برای خدمتی و را



نگاه برایم کشت از علما کشته شد تو را که میگیم چند روزی که گذشت خبر آوردند که علی کشته شد

معاویه او را که کردیم دیگر آمد در مصر از قضا صبح که نماز زدهم عمرو عاص نیامد در مسجد که نایبی

داشت بیمار بود دیگری را فرستاد برای نماز آن شخص هم آمد در مسجد به گمان اینکه عمرو عاص

هست زد او را کشت او را گرفتند بعد معلوم کردند که عمرو عاص نبوده و غیری بوده او را بردند

نزد عمرو عاص گفت به جهت چه بوده که این شخص را کشتی گفت خواستم او را بکشم گفت قصد

از این قرار است امروز صبح علی و معاویه کشته شوند خداوند قسمت را جلوگیری کرد ولی زخمت قصد

بر تو قرار میکرد عمرو عاص خیال کرد که شاید معاویه کشته نشود ولی خبر به معاویه دادند

و خیال میکرد معاویه را از این جهت قبول نکرد که او را بکشند و او را کشت بعد از آنکه هم آمد

در کوفه آمد منزل قطام دید مهمانی برقرار است امیر از قطام [illegible] امیرالمومنین قطام هم شبانه

او را در دل راه داد از جهة آنکه گرفتن کتب [illegible] محو کرده شود در اول میگفت که علی نیکی

نیست آن ملعونه نیست میکرد و دلربائی میکرد تا اینکه قول داد به قطام که علی را بکشد که

ولی هم خواهی میکرد که مردم معلوم کردند که آن ملعون در این خیال است میگفت شب

در کوفه او را خواهم کرد حضرت شبی آمد خرمش عرض میکردند همچنین خواهی

این ملعون فرزند حضرت بود قصاص بکش از جهت صحیح نیست این بود در آن

حضرت با خودش آن قرار گذارد که شبی دفن اطراف علی باشد و امیرالمومنین باشد که از



بنا داشتیم که به حضرت و آنو بیایم تا اینکه شبی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تشریف آوردند دیدند جمعی را با شمشیر

های برهنه فرمودند کیستند عرض کردند ما از دوستان شما هستیم و میترسیم صدمه ای به جنابت و آنو بیاید

قرار گذاردیم شبی دو نفر برای اینکه مبادا شما را تنها گذاریم و با شما باشیم حضرت فرمودند اشتباه است هر چه خواهش

دارم این کار را موقوف کنید اگر هیچ این کار را بکنید مقدر شده خواهد شد تا اینکه یک روزی امیرالمؤمنین در دکان

میثم تمار نشسته بودند این ملعون آمد گذشت حضرت را دید فرمودند این ملعون قسمی را دید یعنی فتنه را اندیدم

بعد حضرت فرمودند شما خیلی این کسی را که رفت عرض کردند خیر فرمودند این کسی بود که بهمین زودی محاسنم را

از خون سرم خضاب خواهد کرد تا صبح نوزدهم ماه مبارک حضرت تشریف آوردند در مسجد تشریف بردند بالای بام مسجد شروع

کردند به اذان کلمات عبدالرحمن هم در خانه قطامه بود لعنت بر خیر بگو میشنوی صدای علی را که اذان میگوید کسی که

چنان خیالی در سر دارد مثل او از جایش برخاست و گفت علی را میکشم و به مقصودم هم میرسم آن ملعونه دست

انداخت بگردن آن ملعون گفت بر فرض اینکه اگر به مقصودم نرسی اجر آخرت داری شمشیرش را برداشت

و آمد میان خفته‌ها آن خوابید حضرت از بام زیر آمدند خفته‌ها را بیدار میکردند تا اینکه رسید بالین آن ملعون فرمود

از این خیالی که داری نزدیک است آسمانها از هم باشد زمین را هم بشکافد بعد تشریف بردند در محراب مشغول

بنماز صبح شدند آن ملعون از جایش برخاست و کرد آنچه کرد باقی روضه باشد با خودت خصوصاً الهی

التماس دعا دارم از جنابتان یعنی طلب آمرزش می برم حقیقه هیچ در دستم نیست هم مگر لطف خدا و خواهش

نهد کامی خیر یاالله اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات

[illegible]

عید الواجب زیر غلامی خیر بوی نه ملکیه بعد از ان که شب شد او را صدا کردم برای خدمتی او را



نیافتم تا اینکه صبح شد آمد و برمن سلام کرد و یک درهم که سوره اخلاص روی او نقش بود بمن داد و گفت
خواهش دارم شما بمن خدمتی رجوع فرمایید هر شب همان طور درهمی بشما بدهند گفتم بعد الواحد قبول
کردم شبها که همیشه میرفت صبح می آمد و یک درهم که سوره اخلاص روی او نقش بود میداد تا اینکه یک روز
جماعتی از همسایه‌ها آمدند نزد آن شخص گفتند عجب غلامی داری شبها که پاسی میرود و نبش قبر میکند
و کفن‌های اموات را میبرد بعد از اینکه این مطلب را شنیدم او را گرفت و گفت شب او را امتحان میکنم
میکنم هر شب که درها را بستم دیدم غلام برخاست منهم برخاستم بهر دری که میرسید بیرون آمده درب بطرف
درب باز میکند درب خودش باز میشد رفت بیرون منهم رفتم چهار قدم یا اینکه پنج قدم برداشت
رسیدیم به یک زمینی که آن زمین را ندیده بودم رفت بالای سنگی لباسهایش را بیرون کرد و یک لباس خشنی
پوشید و مشغول عبادت شد تا صبح بعد دستهایش را بجانب آسمان دراز کرد و عرض کرد خدایا یک
درهم بمن عطا کن که به آقای کوچک خودم بدهم دیدم یک درهم از هوا بزمین آمد او گرفت و در جیب خود
کرد و از نظر من غایب شد ماندم در آن بیابان شهر راه بجایی نمیبردم یک مرتبه یک سواری ظاهر
پرسید بعد الواحد در این زمین چه میکنی شرح حال را گفتم گفت میدانی از این زمین تا شهرت ~~میدانی~~
چه قدر است گفتم نمیدانم گفت دو سال راه است که یک سواری بشتاب برود و باید باشی تا آن غلام
بیاید و بمنزلت برساند منتظر بودم تا شب دیدم غلام آمد و یک سفره که انواع غذاها در او بود
آورد خیلی گرسنه هم شده بودم غذا خوردم و مشغول عبادت شد تا صبح بعد گفت آقای من کمان بردر
باره من بردی دست مرا گرفت و قدم برداشتم خودم را در ولایت خودم دیدم گفت آقا نیست بر من قصد آزادی
مرا آزاد کنی گفتم بله دست کرد سنگی برداشت گفت بگیر پول مرا دیدم طلا شد که هر کرخانی طلا دیده بودم

خیال کردم او را آزاد میکنم





غلام رفت آمدم وارد منزل شدم دیدم همه به گریه آمده گفتند نسبت به غلام چه دیدی راست بود و فهمیدی که ما

گفتیم گفتم بلی قسم بخود لیکن نباشد خواب بود نه بیداری چون شرح حال را گفتم شروع کردند بگریه کردن میگفتند

خدایا توبه کردیم

ریان ابن شبیب از حضرت رضا علیه السلام نقل میکند فرمود شنیدم از پدرم او از پدرش شنیدم از

پدرم و او از جدم فرمود وقتی که حسین کشته شد امطرت السماء دما یعنی خون از آسمان

بارید فرمود یا ابن الشبیب ان بکیت علی الحسین ثم یصیر دموعک علی خدیک

غفر الله لک کل ذنب علیک اذنبته صغیرا کان ام کبیرا یعنی اگر گریه کنی بر حسین بقدری که

اشک بر دو طرف صورتت جاری شود خدا او را می آمرزد کل گناهانت را خواه صغیره و خواه کبیره فرمود

اگر میخواهی ملاقات کنی خدا را و نباشد گناهی برای تو فزر الحسین پس زیارت کن حسین را اگر میخواهی

در غرفات بهشت با پیغمبر باشی پس لعن کن کشندگان حسین را فالعن قتلة الحسین فرمود ای پسر شبیب اگر

میخواهی باشد برای تو ثواب آن اشخاصی که با حسین کشته شدند هر وقت یاد کنی آن مظلوم حسین

بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما فرمود ای پسر شبیب اگر خواسته باشی در بهشت با ما باشی

محزون باش در حزن ما و شاد باش در شادی ما بر تو باد بدوستی ما که اگر دوست بدارد انسان سنگی را

[illegible]

دوست بدارد فردای قیامت محشورش با آن سنگ خواهد شد راوی گوید عباس ... نقل میکند

جبرئیل نازل شد بر پیغمبر عرض کرد حقتعالی سلام میرساند و میگوید هر کس که یک درهم در خواندن زیارت یا در راه

زیارتش خرج کند هر درهمی مثل ده هزار درهم در نامه عملش ثبت میشود و یک قصر در بهشت و کسی که یاد کند

مصیبتهای حسین را و اشک بریزد ملائکه اشکهای چشمش را ضبط میکنند فردای قیامت شد



میدهند با او میگویند اگر آتش جهنم رو بتو آورد با آتش خاطر و اشتها آذر تو فرار کنند بغیر حق

خوشحال شد خبر رسید بفاطمه زهرا خیلی خوشحال شد تبسم کرد خندید و افتاد خبر رسید با امام حسن

عرض کرد یا رسول الله چه هست جزای شان رو فردا روز قیامت فرمود شان را شفاعت

میکنم که خدا اونها بمن منصب شفاعت را عطا فرموده یا امیر المؤمنین عرض کرد شاه چه صدقه میکند

امیر المؤمنین قسم یاد کرد واحدی را از آب کوثر سیراب میکنم تا اینکه اینها را سیراب کنم

با امام حسن عرض کرد شاه چه صدقه میکند فرمود میدهم بهشت را بر خودم حرام کردم تا اینکه

اینها را داخل بهشت کنم خود امام حسین عرض کرد یا جد بحق تو قسم است که همه را داخل

بهشت نمیشوم و لو اینکه اینها را من نه دو دست خودم ببینم تا اینکه اینها را داخل بهشت

کنم فاطمه زهرا فرمود بعزت پروردگارم و بحق جدم و بحق پدرم منهم می ایستم

در بهشت با سر برهنه و زانک میزنم داخل بهشت نمیشوم تا اینکه اینها را داخل

کنم والسلام الناس دعا از خدا تمت قاسم سعید

